

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی

تصحیح و مقدمه و شرح احوال و فهرست لغات و ترکیبات و جایها
با معانی و تفاسیر از :

دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی



موسسه چاپ و انتشارات ایران

مردادماه ۱۳۳۸

چاپخانه موسوی

سر آغاز

خوب بیاد دارم که بهاری سرسبز بود و شکوفه‌های رنگارنگ طبیعت را جلوه‌ای دلپذیر بخشیده بود، برای تبریک عید نوروز بخدمت استاد سخن مرحوم بهار که خدایش غریق رحمت کنادرفته بودم. استاد را کسالت ورنجوری سخت از پای در آورده بود با چهره‌ای گرفته و دلی مشحون از غم ورنج بگوشه کتابخانه خویش خزیده پوستینی بردوش گرفته بود و دیوان حکیم سوزنی را در پیش نهاده با دقتی خاص مطالعه میکرد. همینکه چشمش بمن افتاد از آنجا که بامش مهری و صفائی خاص بود، با همان لحن خاص خویش گفت: «احسنت بیا جانم، چه خوب کردی که بسراغ ما آمدی بیا که خوب بموقع رسیدی با سوزنی خلوت کرده بودیم بیاتوهم بامادراین خلوتگه رازان باز شو» و آنگاه بالحنی مؤثر این چند بیت از صفحه‌ای را که درپیش داشت قرائت فرمود.

ای خداوندی که از لطف تو جাহ آورده‌ام ز آنچه بودستم گرفته بار گاه آورده‌ام



تو یکی اندر حساب و من بشرط بندگی با دل یکنای خود پشت دو تا آورده‌ام



هیچ‌گاه روزی بخدمت نامدم پنجاه سال رو بسوی در گسه تو گاه گاه آورده‌ام

گر خطا کردم بدل و ز دیده کنون از ندَم گوئی از دل بار و از دیده میاه آورده‌ام

گر چه از حشمت بفرق من کلاه بندگی است دیده گریان و فرق بیکلاه آورده‌ام، الخ.

لطف بیان و کلام مؤثر سوزنی و لحن دل‌انگیز استاد چنان مرا شیفته و مسحور خود ساخت که از همان دم بر آن شدم تانسخ خطی دیوان سوزنی را در هر کجا که هست

یافته مورد مطالعه خویش قرار دهم و اگر توفیقی دست داد بطبع آن مبادرت ورزم. آن روز گذشت و بسی روزهای دیگر نیز چون اوسپری شد و همت و توفیق یاری نکرد تا بآرزوی دیرینه خود دست یابم تا آنکه قضا را روزی در ضمن مطالعه کتب مختلف کتابخانه مجلس شورای ملی بدون نسخه از دیوان سوزنی بر خوردم که بخط مرحوم عبرت بود یکی راجعت مرحوم تیمورتاش و دیگری را برای مرحوم خلخالی رونویس کرده بود. از این فرصت که دست داده بوده بسی خرسند گشتم و باشوقی زاید الوصف از روی هر دو نسخه نسخه جامعی برای خویش ترتیب دادم و آنگاه در صد تهیه نسخ دیگر بر آمدم تا آنکه با اشارت حضرت استادی آقای بدیع الزمان فروزانفر که خداوند وجودش را برای اهل فضل و ادب سلامت بدارد، به نسخه مسجد سپهسالار رجوع کردم و نسخه خویش را با آن دیوان سنجیدم. سپس بپایمردی دوست گرامی و فاضلم آقای سهیلی خوانساری مدیر کتابخانه ملک تهران بر نسخه ای از دیوان سوزنی که در آن کتابخانه موجود است و بادیوان عبدالواسع جبلی در یک مجموعه قرار دارد دست یافتم و آنرا مورد مطالعه قرار داده نسخه خویش را با آن تطبیق نمودم در این هنگام بود که نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم تیمورتاش را از سایر نسخ منقح تر یافته آنرا متن قرار دادم و از دیگر نسخ بعنوان نسخه بدل استفاده بردم. اکنون بسیار خرسندم که با همه مشکلاتی که در این راه وجود داشت توانستم قلمی در این وادی بردارم. البته خود معترفم که کار وافی بمقصود نیست و در آن خطایا و زللی توان یافت که بر اثر قلت و وقت و ضیق مجال فرصت رفع آن هفوات ممکن نشد. ولی ناامیدم نیستم بل رجاء و اثق دارم که این خدمت حقیر خود طسلا به کارهای جدی و شایسته ای خواهد بود که اهل تحقیق و محبان ادب در این راه خواهند نمود. در پایان مقال از حسن اقبال و کمال التفاتی که آقای جعفری مدیر مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر از این وجیزه نموده و با سعه صدر وسائل چاپ آنرا فراهم آوردند. بینهایت سپاسگزار است.

نیاوران شمیران بتاريخ سی ام آذر ماه ۱۳۳۷ هجری
ناصرالدین - شاه حسینی

واینک زندگانی سوزنی...

نام و نسب و تاریخ تولد و تخلص حکیم سوزنی

جمله تذکره نویسان نام و نسب و تخلص سوزنی را چنین ذکر کرده اند «تاج الشعراء محمد بن علی سوزنی^۱ ولی خود وی نلم خویش را در بیتی عمر و در بیت دیگر محمود جائی بوبکر آورده و لقب خود را سوزنی و خویشتن را هم حکیم سوزنی خوانده است. در اینکه مردمان او را عمر خوانند گوید :

نام من چون صاحب عادل عمر خوانند خلق دوردار از جور گردون و زمستکاری مرا
تا بود باقی طریق سنت همنام من بر سیل سنت همنام من داری مرا^۲
و درباره اینکه نامش محمد است گوید :
نام محمد است و مرا حمزه خوانده ای از نام حمزه فال گرفتم به از سخت^۳

✽

زیشان چو محمد بن مسعود نی کمتر و مدح خوان دیگر^۴
و در جائی دیگر نام خود را بوبکر دانسته و گوید :
سوزنی القاب دارم لیک بوبکر بنام خوب نامستم گنه کردم پناه آورده ام
درباره لقب خویش گوید :
چو سوزنی لقبم در کشم برشته نظم بنوک سوزن نظام طبع در ثنا^۵
و در جای دیگر چنین بیان میدارد :
چو سوزنی لقب آمد ز حر نار سقر برون جهان چو سوزن از صریر مرا
و گاهی از خود به پیر سوزنگر و حکیم سوزنی و سوزنگر یاد کرده گوید :
هر آن درر که بدریای حکمت اندر هست حکیم سوزنی آرد بسلك مدح و ثنا^۶

- ۱- رجوع کنید به مجمع الصفحاء ج ۱ ص ۲۴۹ و ابواب الالباب ج ۲ ص ۱۹۱ و سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۴ و تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر صفا ج ۲ ص ۶۲۲.
- ۲- رجوع کنید به ص ۱۱۲ بیت چهارم و پنجم از دیوان حاضر.
- ۳- رجوع کنید به ص ۴۴۶ بیت اول از دیوان حاضر.
- ۴- رجوع کنید به ص ۱۸۳ بیت بیست و یکم از دیوان حاضر.
- ۵- رجوع کنید به ص ۸ دیوان حاضر بیت چهارم.
- ۶- رجوع کنید به ص ۱۰۷ از دیوان حاضر بیت بیستم.

و در جای دیگر آورده است :

چو در جی باد پر از درمنضود^۱

حکیم سوزنی را از مدیحش

و نیز گوید :

حکیم سوزنیا آن زمانه بر تو گذشت که کوه آهن کندی بسوزن و مکسان^۲

☆

حکیم سوزنیم چشم شاعران بهجا چو چشم باز بدوزم بسوزن پـولاد^۳

چاه کند از سوزن خاطر حکیم سوزنی تابر آمد یوسف یعقوب مدح تـوزشاه^۴

و در این ابیات خود را پیرسوزنگر و سوزنگر خوانده است :

بسلك گوهر مدح تو پیر سوزنگر کشید رشته بسو فارسوزن مکسان^۵

☆

اگر تو خواهی مؤمن شوی بیایشنو ز قول شاعر سوزنگر این درست کلام^۶

☆

بمدح مجلس میمون تو مظفر باد جریده سخن آرای پیر سوزنگر^۷

پدر سوزنی پیشه شاعری داشته و نامش بیشك مسعود بوده است نه علی چنانکه تذکره نویسان نوشته اند . خود در این باره گوید :

☆

ای دفتر شعر پدرت آنکه بهر بیت راوی ز فزو خواندن آن چون دف ترماند

از تیغ هجای پدر من پدرتو صدره بهر بیت شد و سر برد و سپر ماند

☆

مداح تو صد هزار کس هست هر سو یکی زبان دیگر

زیشان چو محمد بن مسعود نی کمتر و مدح خوان دیگر^۸

۱- رجوع کنید به ص ۱۶۶ بیت یازدهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع کنید به ص ۲۸۸ بیت سوم از دیوان حاضر.

۳- رجوع کنید به ص ۴۴۷ بیت دهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع کنید به ص ۳۴۱ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع کنید به ص ۲۸۶ بیت نوزدهم از دیوان حاضر.

۶- » » » » ۲۷۵ بیت یازدهم از » » » »

۷- » » » » ۲۰۹ بیت هفدهم از » » » »

۸- » » » » ۱۸۳ بیت بیست و یکم از دیوان حاضر.

بشاعری پدر خویش را نه فرزندم اگر نه معتقد مجلس خداوندیم^۱

✽

مسعود اگر زنده بدی از پی این شعر کردی زه واحسنت بمن شهره خلف بر^۲

✽

طبع پسر مسعود از گفته ترفند چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر^۳
حکیم سوزنی خوشتن را از احقاد سلمان فارسی صحابی مشهور میداند و در این
باره در مقام استهزاء رقیبی گوید:

تو از نژاد و تخمه سگبان قیصری من از نژاد سلمان یار پیمبرم^۴

✽

اگر به نسبت سلمانیم ز روی پدر نسب چه سود چو گوید فلک فلا انسب
که تا بسیرت سلمان شوم دعائی کن مگر دعای تو و حق من شود ایجاب^۵

✽

سوزنی در چند جا خود را از باب انتساب به سلمان فارسی سلمانی خوانده و از
آن جمله است.

هم بر آن وزن گفت سلمانی ای سنائی بیا و قد خم کن^۶
و گاهی خود را پسر سلمانی خوانده و از این جهت دور نیست که تخلص پدرش
سلمانی بوده است -

بسمر قند اگر چند کنون جهد کنی بسلامت نجیبی از پسر سلمانی^۷

۱- رجوع کنید به ص ۲۷۳ بیت اول از دیوان حاضر

۲- » » » » ۳۹۰ » نخستین از » » »

۳- » » » » ۳۸۹ » آخر از » » »

۴- » » » » ۶۶ » دوم از » » »

۵- » » » » ۱۱۹ » هفتم و هشتم از » » »

۶- » » » » ۴۰۲ » شانزدهم از » » »

۷- رجوع کنید به ص ۴۶۸ بیت هفتم از » » »

مولد سوزنی مولد سوزنی شهر نسف بوده و این همانست که بلسان عرب آنرا نخشب خوانند و بگفته مؤلف معجم البلدان شهری بوده بزرگ، بادیه‌های بسیار که میان جیحون و سمرقند قرار داشته است و عوفی در جلد دوم لباب الالباب در ضمن بیان زندگی سوزنی بدین نکته اشارت کرده است^۱ و خود نیز درباره زادگاه خویش چنین گوید:

حکیمان سر غزل گویند و من بس سر غزل گویم

نیم گوئی من از نخشب که از آلا ر و خربارم^۲

و اما درباره اینکه چرا تخلص سوزنی اختیار کرده سخن بسیار است ولی آنچه از فحوای کلام وی استنباط میشود این است که سوزنگری میکرده و این شغل سوزنگری را خود کلاهدوزی می خواند و دور نیست تخلص وی از جهت اشتغالش بدین حرفه بوده است و در اشعار وی موارد بسیاری توان یافت که از پیشه کلاهدوزی و سوزنگری خود دم زده و بالصراحه بدان اشارت کرده و گفته است:

تا چون تو کله دوختن آموزی از ما بردست و گریبان تو باشم ره آموز^۳

این بیت را بدین طریق نیز نقل کرده اند:

تا چون کله دوزی حسن آموزی از ما بردست و گریبان تو باشم ره آموز

و نیز درباره پیشه سوزنگری خود گوید:

بگفت ای کور سوزنگر مرا آزاد کن آخر که از جور تو افتادست با کیمخت گر کارم^۴

✽

سوزنگری بمانم و کیمخت گر شوم خرننگ شد بمیرد خرمرد چو لنگ^۵

بنابگفته عوفی بر اثر تعلق خاطری که بشاگرد سوزنگری پیدا نموده بتعلم آن

صنعت همت گماشت و خود از این دلدار جانی بنام نجم کلاهدوز یاد میکند و گوید:

منجمی را گفتم که هیچ نجم فلک بود چون نجم کله دوزیش من بر گوی

۱- رجوع کنید به جلد دوم لباب الالباب عوفی ص ۱۹۱ و جلد اول سخن و سخنوران حضرت استادی آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۳۳۵.

۲- رجوع کنید به ص ۶۸ بیت سیزدهم از دیوان حاضر

۳- رجوع کنید به ص ۳۷۵ بیت دوازدهم از دیوان حاضر

۴- » » » » ۶۸ » هتم از »

۵- » » » » ۶۰ » ششم از »

جوابدار که بر آستان حسن و جمال
 منجم توام ای نجم آسمان جلال
 بچشم دل نظری کن بمن بین که مرا
 ز چشم سر بدورخ بر روان شدست دو جوی
 و جائی دیگر گوید :

غلام طلعت نجم کلاه دوز منم
 سوزنی معشوق دیگری داشته که نامش غازی و یا اینکه آن جوان در جرگه سپاهیان
 بوده است و از او چنین یاد میکند :

از فرق تا قدم همه خوبی و دلبر است
 از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان
 آن دلفریب نر گس جادوی پرفن اش^۲
 تا آنجا که گوید :

بیچاره سوزنی که بسودای غازی
 چون خسروانی از غم غازی نحیف شد
 ای کاش خسروانی بودی بدین زمان
 تا بودی آستان خداوند مسکن اش^۴

اماد باره تاریخ تولد سوزنی باید گفت که وی عمر طولانی یافته به پیری رسیده است
 و خود در ابیات خویش از سپیدی موی و شکستگی کالبد و ماندگی و ناتوانی خویش بسی
 یاد کرده است و نیز تاسن هشتاد سالگی خویش را یاد آور شده و گوید .

جز مدهد شاه بیهوده گوئی است شاعری
 هشتاد سال بس که بدی بیهوده سرای
 و چون در دیوان وی ابیاتی که دال بر پنجاه و شصت و شصت و پنجاه و هشتاد و هشتاد سالگی او است^۵

۱- رجوع کنید به ص ۳۸۲ ابیات سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از دیوان حاضر.
 ۲- رجوع کنید به ص ۲۵۶ بیت اول از دیوان حاضر.
 ۳- مقصود ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی شاعر عهد ساسانی است که بسال ۳۴۲ وفات یافته است .
 ۴- رجوع شود به ص ۲۲۴ و ۲۲۵ از دیوان حاضر.
 ۵- در پنجاه سالگی خود گوید سال بر آمد مرا به پنجه و اورا پنجه فرو ریخت و ز شکار فرو ماند
 در باره شصت سالگی خود گوید :
 چو شصت گشت کمان قامت چو تیر مرا
 و نیز در شصت و هشت سالگی خود گوید :
 شصت و هشت رسیده است سال عمرم و هست
 و نیز در باره هفتاد سالگی خود گوید :
 هفتاد ساله گشتی تو حید و زهد گوی
 ص ۲۳۴ از دیوان حاضر :

توان یافت و نکته ای که دلالت بر فزونی سن او از هشتاد کند دیده نمیشود .
به تقریب حدس توان گفت که وی در هشتاد یا هشتاد و اند سالگی وفات یافته
است و اگر گفته نقی الدین کاشی و یا دولت شاه را که وفات سوزنی را بسال ۵۶۹
دانسته اند بپذیریم وی در میان سال های ۴۸۷ و ۴۸۹ متولد شده است و چنانچه قول
هدایت رادر مجمع الفصحاء که وفات سوزنی را ۵۶۲ انگاشته است قبول کنیم سوزنی
میان سال های ۴۷۹ و ۴۸۲ تولد یافته است .

شاعری و هزل گوئی :

عوفی در لباب الالباب علت تمایل سوزنی را بشاعری عشق جوانك سوزنگری
میداند ولی خود او در باره پرداختن اش بشاعری گوید که من طبع شعر داشتم از این روی
بشاعری پرداختم .

من طبع شعر دارم و او تازی ادیب پر کرده از هوا و هوس باد سارسر^۱

و اما در باره اینکه چه شده است که طبع وی بمطایبه گوئی گرائیده خود در این مورد
سخنی دارد که ذکر آن بی لطف نیست وی گوید :

بی ۰۰ و یرا اگر نبود شعر من رواست زیرا که شعر من نرو من شاعر نرم^۲



من آنکسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک



حرام زاده سر و شوخ چشم و قلاشم فساد پیشه و محراب کویم و دكاك



بکوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی اگر بدانی من نیک چستم و چالاك^۳

۱- رجوع شود به ص ۵۲ بیت هشتم از دیوان حاضر

۲- » » » » ۶۵ » چهاردهم از »

۳- » » » ۵۸ ابیات دوازدهم و چهاردهم و هفدهم از دیوان حاضر.

استاد محترم آقای دکتر صفا با تتبعی که درباره هجو گوئی شعرای قرن ششم در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران نموده اند نکات جالبی مرقوم داشته اند که ما از جهت اهمیت مطلب آن قسمت را عیناً در اینجا میآوریم «هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق الایام وجود داشته و در شعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است، آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی بحد کافی معمول بود و غالباً جنبه شوخی بین شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا جنبه تعرض از طرف شاعر بمخالقان او داشته است و خلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر و بذات لسان هم دور نبوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذات بشدت دوره های بعد نمیرسد و رواج هجو و هزل هم باندازه دوره های بعد نبود. در دوره مورد مطالعه همچنانکه مدح جنبه مبالغه گرفت هجو هم در طریق اغراق وارد شد و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی اله تمذیب طبع خود را در آن بیازمایند. قصیده های مفصل و قطعات متعدد و مثنویهای از این دوره در دست است که در هزل و هجو پرداخته شده است و حتی گاه انتقادات اجتماعی، بنحوی که در حقیقه الحقیقه ملاحظه میکنم با هزل و سخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران بعدی در هجو و هزل مبالغه کرده و بآن توجه داشته اند که در همه دوره های اول بعد بسمت شاعران هجو گوی بد زبان شناخته شده اند مانند سوزنی، حکیم، جلال، و کوشککی و روحی و ولوالجی و انوری و نظائر آنان... خلاصه کلام آنکه وضع اجتماعی ناپایدار ایران در قرن ششم و علی الخصوص اواخر آن قرن وسیله مؤثر در ترویج هجو و هزل بیان شاعران شده بود^۱ و اما سوزنی جهت اینکه طبعش بهزل گوئی راغب تر از جد گوئی است آنستکه بیشتر وقتش صرف مطالعه دواوین شعرای هزل گوی از قبیل طیان و حکاک میشده است و خود در این باره گوید. رفیق و مونس من هزل های طیان است حکایت خوش من خرزه نامه حکاک^۲ و باینهمه مدعی است که جد و هزل هر دو را بخوبی میداند:

۱- رجوع فرمائید به تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تألیف استاد معظم آقای دکتر ذبیح الله صفا جلد دوم صفحات ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶.

۲- رجوع شود به ص ۵۹ بیت ۷ از دیوان حاضر.

آیم سوی هزل از جد کز هزل بجد رفتم کاین دامن و آن دامن روشن چومه و پر وین^۱
و نشر را نیز گوئیا خوب مینوشته و در نشر نویسی دستی داشته است.
ترا بنظم و به نشر آفرین چنان گویم که نشر من عبث و نظم من هدر نبود^۲
و شعر خویش را بر ترا از دیگران دانسته و خود را در شاعری استاد مسلم میداند:
به بی نیازی این را گر خورم سو گند که نیست همچو منی شاعر سخن پرداز^۳
و نیز گوید:

از همه شاعران منم افصح	همه را از من است بر سرتاج
همچو من شاعری بجد و بهزل	نیست در روم و خلیج و قیجاج
قدر من بنده خود بود مجهول	قدر دانسی بدی بگیتی کاج ^۴

☆

ممدوح را به ترب صفت هیچکس نکرد جزمی که شاعری سخن آرایم و سره^۵

☆

از نیشکراست این قلم شعر نویسم کز سیروی این شعر چو خروار شکر ماند^۶
و هجو خویش را در تیزی بسوزن تشبیه کرده است و گوید:
تیز درفش است در عبارت ترکی سوزن هجو ترا خلیده ترا ز تیز^۷

☆

پخته را خام و خام را پخته	چست باشم بهر کدام کنم
بنمایم بشعر سحر حلال	شعر بر شاعران حرام کنم

☆

درره نظم چون گذارم پای شاه راه سخن . بکام کنم^۸

۱- » » » بیت هجدهم از دیوان حاضر.

۲- » » » ۳۲ » نهم از » » »

۳- » » » ۲۲۱ » دهم از » » »

۴- رجوع کنید به ص ۱۴۷ ابیات اول و دوم و سوم از دیوان حاضر

۵- » » » ۸۳ بیت نهم از دیوان حاضر.

۶- » » » ۲۵ » اول از » » »

۷- » » » ۵۵۶ » هشتم از » » »

۸- رجوع شود به ص ۲۶۰ بیت شانزدهم و هجدهم دیوان حاضر

و در شاعری خویشتن را هم طراز عنصری دانسته و گوید :

مدیح او توانم تمام گفتن اگر مرا بشاعری اندر چو عنصریست توان^۱
دانش و هنر سوزنی :

سوزنی از زادگاه خود شهر نسف برای تحصیل به بخارا رفته و در آن دیار به تحصیل پرداخته و در فنون ادب و علوم دین از قبیل فقه و اخبار و تفسیر و حدیث و حکمت دستی یافته است. و این نکته از مطالعات دیوان وی بخوبی بر می آید^۲، سوزنی در شاعری خویشتن را از جلالی و سنائی و قوامی و نظامی و مسعود رازی و رودکی برتر می شمرد و تنها از انوری و عنصری به نیکی یاد می کند.
در تمجید از انوری گوید :

امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد بدیدار تو وز گرد رخت پر نور چشم ما^۳
و در باره برتری شعر عنصری بر شعر خود گوید :

عنصری بایستی اندر مجلس تو شعر گوی من که باشم در جهان یا خود چه باشد شعر من^۴
و در باره هنر وی باید به یقین گفت که در آغاز جوانی پیشه کلاه دوزی داشته است و قبلاً باین مطلب اشارت رفته است^۵.

جوانی و پیری

روزگار جوانی سوزنی بشادی و خوشی گذشته است، جوانی بوده تر دامن و شاهد باز و عیار و قلاش و فساد پیشه که جز کامرانی و شادکامی منظوری نداشته و خود

☆

۱- رجوع شود به ص ۳۲۷ بیت هفتم از دیوان حاضر

۲- در اینجا گوید :

هنده آیت بینی مدح وی اندر مصحف

بدرت را ملک العرش بقرآن ماح

و یا آنکه گوید :

باشد آن مسجد اگر چون آشیان سنگ خور
هست بر گنار من ناطق شده نص خیر

هر که در دنیا بر آرد مسجدی از بهر حق
حق تعالی خانه سازد مرا و را در بهشت
و نیز گوید :

ندارد ایمان آن . . . بی حیا و مسیا

بد آنکه گفت محمد حیا از ایمان است

۳- رجوع شود به ص ۱۱۱ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۳۳۲ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص مقدمه دیوان حاضر.

در این باره گوید :

حرام زاده سرو شوخ چشم و قلاشم
فساد پیشه و مجرب کوبم و دکاک
ستور بدر امانم که می نیندیشم
نه از زیان خداوند و نی ز بیم هلاک^۱

و نیز گوید :

چو مصر جاهم از هر بدی و میترسم
از آنکه سوی جهنم بودم سیر مرا^۲

☆

بهر گناه مشارالیه خلق شدم
از آنکه و سوسه دیوید مشیر مرا^۳

☆

بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب
که نیکویر خطر بود و نر صغیر مرا^۴

☆

نماند در همه عالم ره بدی الاک
هماره بود در آن راه بدم سیر مرا^۵

و نیز در باره روحیه و صفات خویش گوید :

زهر بدی که تودانی هزار چندانم
مرا ندانداز آنگونه کس که من دانم
باشکار بدم در نهان ز بد بترم
خدای داند من ز آشکار و پنهانم
تن من است چو سلطان معصیت فرمای
من از قیاس غلام و مطیع سلطانم^۶

و گویا در اواسط عمر صاحب جاه و مالی بوده و زندگانی مرفهی داشته است و
ظاهراً این بعهد سنجر بن ملک شاه ۵۱۱-۵۵۲ بوده است و دور نیست که در دستگاه وی
سمتی یافته و بشغلی پرداخته باشد چه در این باره گوید :

پادشاه سنجر معز دین و دنیا آنکه هست
کارهای دین و دنیای من از وی چون نگار
یافتم از خدمت سلطان سلطانان دهر
حشمت و جاه و شکوه و دولت و عز و وقار
هم بفر دولت سلطان اعظم یافتم
خویشتن بر ملک خاقان کامران و کامکار
کار من هر روز بهشد تا به آمد روزگار

۱- رجوع شود به ص ۵۸؛ بیات چهاردهم و هجدهم از دیوان حاضر.

۲- « کنید » ۱۱۷ بیت ششم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۱۱۷ بیت سوم از دیوان حاضر.

۴- « شود » ۱۱۶ بیت شانزدهم از « »

۵- « » « » ۱۱۷ بیت چهارم از « »

۶- رجوع شود به ص ۲۵۰؛ بیات چهارم و پنجم و ششم از دیوان حاضر.

مال بخشیدم نکو کردم بحق خاص و عام
 بر رعیت از حشم نامد بعهده من ستم
 عدل ورزیدم بمید خویش چون همنام^۱ خویش
 تا بعقبی باشم اندر خلد باهمنام یار
 مال خود بر کثران خویشتن کردم فدا
 تافدای من شوند آنگه که باشد گیرودار^۲
 و بطوریکه از فحوائ کلام وی بر میآید در دیوان سنجر شغلی داشته است و شاید در خدمت
 محمود بن محمد خان برادرزاده سنجر که پس از فتح سمرقند بدست سنجر در ۵۲۴ خاقانی
 سمرقند بدو رسید عهده داری یکی از مشاغل مهم درباری شده است و از این راه مال و منال
 بسیار بهم زده ولی حاسدان بر او حسد بردند و از کسانی که در حق آنان محبت بسیار
 نموده بودند و آزار دیده نکتته ای که ذکر آن در اینجا لازمست این است که سوزنی ابتدا
 گوید من از جانب سنجر بشغلی گمارده شدم و سپس گوید که حاسدان نزد خاقان که پیشک
 مقصودش محمود بن محمد است تقنین کرده اند و سخن وی در این باره این است که:
 حق مال نعمت من هیچگون نشناختند آن سگان نا بکار و آن خسان نابکار
 کس بمال خویش چندین دشمن انگیزد که من ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
 دشمنی کردند و بدگوئی بر خاقان مرا در دل خاقان نکنند از خلاف من عیار
 خانمان من در آن روزی که آن هرگز مباد غارت آن کردی که بامن بوده همچون یار غار
 زر و سیم و تر و خشک من همه برباد شد هم بر آن جمله که آتش افتد اندر مرغزار
 گنجهای خواسته بی جحتی در خواستند و ز پس این خواسته گشتند جان را خواستار
 فضل کردا یزد بهن تا بر من از خصمان خویش جان برون بردم چو مردان از میانان بر کنار
 چونکه بر سلطان سلطانان خبر شد حال من کرد بر نیک آمدن حالی از حیج خون گذار
 پیش سلطان جهانداران چو بوسیدم زمین باز بگشاد آسمان بر من زبان اعتذار
 و بطوریکه از سخن وی بر میآید قصد جان او را نیز کرده بودند ولی سلطان سنجر
 از ماوقع باخبر شده بر او لطف بسیار نمود و بدو زرو سیم بخشید و در این زمان است که

۱ - مقصود عمر بن خطاب خلیفه ثانی است چه سوزنی بطوریکه در صفحه قبل اشاره رفت نام خود را
 عمر آورد است.

۲ - رجوع شود به صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷ از دیوان حاضر.

خود را مستطیع دانسته و بر خویش زیارت خانه خدا لازم می‌شمرد و گوید چون بخانه
خدا مشرف شدم از پروردگار بقاء دوام سلطنت سنج را خواهم خواست.

باز دیگر ره توانگر گشتم از احسان او حج اسلام است مر مرد توانگر را شعار
از خداوند جهان خواهم بقای عمر شاه ساعتی کان حلقه را در ساعد آرم چون سوار
عدل سلطان جهان خواهم ز جبار جهان چون بهنگام تضرع بر حجر مالم عذار^۱
ولی در دیوان وی قرینه‌ای که مبین گزاردن حج باشد دیده نمی‌شود.

و در جای دیگر گوید:

با چنین جاه و چنین حشمت که من دارم کنون

نیست لایق این چنین درد و چنین زاری زار^۲

اما سرانجام کارش بمسکنت و فقرارت میکشد و از این رهگذر بلای بسیار می‌بیند

چنانکه گوید:

چراغ عمر مرا کم شده است روغن عیش نه من بمیرم نه خوش همی بر افروزم
شدم چراغ حکیمان چراغ بی روغن چنانکه طیان گفته است اندر آن سوزم
ز جامه جامه بتن بر نماند چندان که کنج چشم کنم پاک و بینی و فوزم
بجان تو که خود امروز را ندانم نان زیست روز چنین بوده‌ام که امروزم^۳

جای دیگر گوید:

اندیشه کفاف و تمنای طفلکان کردند باز من از زن و فرزند من فصل
سدهام تا زفاقه ایشان برون جهم خواهم شدن بسوی سمرقند مر تعجل^۴

و نیز گوید:

از تهی دستی و از تنگی اسباب معاش آمد از بخت بران خیل و بر این والی ویل^۵

۱- رجوع کنید به ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷: دیوان حاضر.

۲- رجوع کنید به ص ۱۱۳ بیت اول از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۴۲۸ ابیات چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۴۲۷ ابیات ششم و هفتم از دیوان حاضر.

۵- رجوع کنید به ص ۴۲۷ بیت هجدهم از دیوان حاضر.

وهمچنین گوید:

زبی نانی ای صدر ترسم که گویم مرا جامه دادی بنان خرج کردم^۱
واین تنگدستی بیشتر از جهت تعدد فرزند بوده است چه در ابیات خود باین نکته
اشاره نموده و گوید:

به پیرانه سرهفت نان خواره گشتم چو بازن حدیث از سر فرج کردم
پی نان فرزند وزن یاد حکمت قضا گیر و سالوس در کرج کردم^۲
واز دوران تجرد خود بسی خوشنود بوده و از زن گرفتن خویش که بگفته دوستی
بدان دست یازیده یاد کرده و بر آن تأسف میخورد.

مر مرا بود از همه شعرا	پادشا وار حکم برتن خویش
داشتم در میانه حکما	سرخ روی و سپیج گردن خویش
نام زن بر زبان من نگذشت	که لبان نازدم بسوزن خویش
زن بمزدی ز راه برد مرا	عاشق شلف ریز بر زن خویش
گفت زن کن چنانکه من کردم	تا بدانی مکن و مسکن خویش
گفت او کرد مر مرا معذور	کور کردم ره معین خویش
مرد مردان بدم چو زن کردم	گشتم از بهر زن زن زن خویش
هر زمان زین خطا که من کردم	سیلئی در کشم بگردن خویش ^۳



زن کردم ای ولی نعم از برای آن تا کدخدای کردم و مردی نکوشوم^۴
آگه شدم که گر بمثل روی او نهم در دست زن چو کاغذ تزویر گوشوم
واز آن همسر فرزندان بهم رسانیده که یکی از آنها ضیاء الدین خوانده میشده است .
از جگر بندان خود گشتم جدا با درددل کرد تیمار جگر بندان جگر خواری مرا
بر سر ایشان گهر باریدم از کفتا کنون از بن مژگان بدید آمد گهر باری مرا

۱- رجوع شود به ص ۴۲۸ بیت دهم از دیوان حاضر.
۲- رجوع شود به ص ۴۲۸ ابیات هشتم و نهم از دیوان حاضر.
۳- رجوع شود به ص ۵۶ و ص ۵۷ از دیوان حاضر.
۴- رجوع شود به ص ۴۵۴ پنجم و ششم از دیوان حاضر.

بی ضیاءالدین روشن رای و بی اولاد او مینماید جمله روشن جهان تاری مرا
 دردل و در دیده شوق نورسان و خطم آذر بر زین نهاد وابر آزاری مرا
 شد دل غمخوار فرزند و دلبنده خویش نامده از کس بگیتی در غم و خواری مرا^۱
 و گویا یکی از فرزندانش حیات ناپایدار را وداع گفته و بر دل پدر غمی جانسوز
 نهاده است .

چون ز بیماری برستم مرگ فرزندی رسید تا که از سر تازه دارد رنج بیماری مرا
 چرخ زنگاری بشادیهای من میبرد رشک زنگ غم بر دل نهاد این چرخ زنگاری مرا
 غنچه گل را که چون وی نی بگلزار بهشت زار کار من که باید دید گل زاری مرا^۲
 و از اینکه، فرزندان طبع شعر ندارند و چون او شاعر نیستند اظهار تأسف نموده گوید
 هر چند ندارد پسر من خبر از شعر از خنجر هجوش پسر تو خواهد سر ماند^۳
 و درباره پیری و غر سو دگی و در ماندگی خویش چنین اظهار نگرانی میکند:

ای سوزنی چون سوزن زنگاره خورده ای بی آب و بی فروغ و فرومایه و حقیر
 پیری چه عمر من بیه و سال صید کرد شد روزهای روشن من چون شبان تیر
 مویم چو شیر گشت و شد از عمر سیر باز کز یک گناه باز نگردم بعمر سیر^۴



بفحش و هزل جوانی به پیری آوردم که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا^۵
 و باین طریق بانکبت و تیر م روزی دوران پیری را بسر آورده است .

مذهب سوزنی

عاشقی شد رسم و راه و سیرت و آیین مرا هر که بیند بیند این را با من و با این مرا^۶
 شك نیست که سوزنی مردی لا ابالی و بی بند و بار و نسبت بآداب و سنن مذهب

۱- رجوع کنید به ص ۱۱۲ از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۱۱۲ ابیات شانزد، و هفده و هجده از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۲۴ بیت هجدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱ از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۱۶ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۱۱۴ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.

بی‌اعتنا بوده‌است و این موجب عدم تعصب در وی شده‌است. چنانکه جسامی همچون
پرهیز گاران گوید

در سینه هر کس که بود بغض ائمه
جاوید چنان‌و‌انش که در قعر سقر ماند^۱
و یا آنکه گوید:

هوای آل نبی را زادل من است وطن
درین هوا که منم رنگ و بوی بدعت نیست
دمی مباد که بی این هوا بود دل من
که این هوا همه عین شریعت است و سنن
من از هوای جگر گوشگان پیغمبر
نه بر کنم دل تاجان بود موافق تن^۲
و درجائی از خلفای اربعه به نیکی یاد کرده گوید :

ازدلی صافی و طبعی پاک و ایمانی درست
از پی توحید او گویم ثنای مصطفی
بر ره توحید حق باشم قوی و استوار
احمد مختار کو از انبیا بود اختیار
صاحب تاج و لوای حمد و معراج و براق
صاحب فرمان و حج و غز و صاحب ذوالفقار
وزپی حمد و درود وی ثنا گویم بسی
بر امامان پسندیده گزیده هر چهار^۳
و در مدح تاج‌الدین گوید:

از نسل حسین بن علی شاه شهید
نر تخمه جمشیدی و نر گوهر مهر اج^۴
تا بداندجا که گوید:

تا بدرقه از دوستی آل علی نیست
کعبه است دل من که بدان کعبه نیاید
بر قافله دین همدی دیو نهد باج
بیس دوستی آل نبی قافله حساج^۵
و نیز درجائی از قول دیگران بظهور مهدی موعود در آخر زمان چنین اشاره میکند.
گویند مهدی آید صاحب قرآن برون
چون مدت زمانه خواهد بر کران رسید^۶

۱- رجوع شود به ص ۲۴ » پانزدهم از دیوان حاضر.

۲- » » » ۳۲۰ ابیات اول و سوم و ۴ از دیوان حاضر.

۳- » » » ۱۸۶ ابیات دوازده و سیزده و چهارده و پانزده از دیوان حاضر.

۴- » » » ۱۴۵ بیت پنجم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۴۵ بیت اول از ص ۱۴۶ از دیوان حاضر.

۶- » » » ۱۵۹ بیت ششم از ص ۱۵۹ از »

و نیز در قصیده‌ای که در وصف افتخار الدین علی بن احمد گفته بطریقی از شیعه یاد میکند که روشن می‌گردد خود شیعه نبوده است:

سپهر جاه علی افتخار دین که ز فخر
چو شیعه مذهب خود را بر آن علی بندم^۱
و در قصیده‌ای که در هجو خمخانه و مدح عمید الدین گفته از خلفای اربعه به نیکی یاد میکند:

صدیق صفوت صدری عمر صلابت و عدل
بشرم و حلیم چو عثمان علی بعلم و سخا^۲
و در قصیده‌ای که در هجو خمخانه و مدح نظام الدین است از مالکی مذهبیان بزرگوار یاد میکند:

مالکی مذهبیان خر خواره
کرده اند آزمون بسیخ کباب^۳
و گاهی در مدحی چنان تند میرود که ممدوح را با پیامبر از جهت مقام یکی دانسته و این خود دال بر بی بند و باری وی در مذهب است، چنانکه در مدح اطهر الدین بن اشرف الدین گردید :

اطهر و اشرف شه آل حسین بن علی
آنکه علی جاه او هر روز عالیت^۴ سزد
گر سزیدی از پس جدش دگر پیغمبری
امت جدش بر آنندی که پیغمبر سزد
جز خداوندی که بر دی نام معبودی سزا است
هر خداوندی که باشد مروت را چاکر سزد
چون مناقب نامه آل علی دفتر کند
نام او چون فاتحه آغاز آن دفتر سزد^۵
و یا آنکه در مدح علی بن الحسین ذوالفقار چنین گوید

آن علی کز عکس لمع ذوالفقارش بر فلک
آفتاب از بیم خون آلود رفتی چون شهاب
گر بایام تو بودی چون تو بنشستی بملک
از برای تنهت یا از برای فتح باب
ذوالفقار خود بهم نامی به پیش تخت تو
تحفه آوردی بخون دشمنان داده آب^۶

۱- رجوع شود به ص ۲۷۳ بیت دوم از دیوان حاضر.

۲- » » » ۶ بیت چهارم از دیوان حاضر.

۳- » » » ۱۶ بیت هشتم از دیوان حاضر.

۴- » » » ۱۵۹ ابیات هفده و هجده و نوزده و بیست از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۶۳ بیت بیست و نه و ده از دیوان حاضر.

بنابر آنچه ذکر آن رفت به یقین ثابت میشود که سوزنی مردی بی اعتقاد و بی بندوبار بوده است که باصطلاح درموزد مذهب هم نان را به نرخ روز میخورده روزی که اقتضا میکرد مؤمن متقی میشده و در روز پشت پابهمه چیز زده برای کسب وجهی ممدوح را-
 بیایه پیامبری میرسانیده و در شجاعت و سخاو علم از علی برتری میشمرده است .
 با اینهمه در پیروی ب مذهب گرائیده و از پروردگار عاجزانه خواسته است که:
 بحق اشهدان لا اله الا الله چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم^۱

چهره های تابناکی

که سوزنی در دیوان خویش از ایشان یاد کرده است

الف- سلاطین و حکام

۱- ارسلان خان محمد بن سلیمان

ملك ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵ - ۵۲۴) که سوزنی بکرات مدح او را گفته و او را ستوده است.

۲- محمود بن محمد خان فرزند او و خواهرزاده سنجر که پس از فتح سمرقند بدست سنجر در سال ۵۲۴ خاقانی سمرقند بدورسید ۵۲۶ و پس از وفات سنجر ۵۵۲ بوصیت او نام سلطنت خراسان یافت و در سال ۵۵۶ از طایفه غن که نام فرمانبرداری او داشتند گریخت و در رمضان ۵۵۷ بدست نویدحا کم نیشابور مکمول و مخلوع گردید.
 ۳- سنجر بن ملک شاه.

سنجر در سال ۵۱۱ بتأسیس سلجوقیان مشرق همت گماشت و نزدیک به شصت و دو سال حکومت کرد و از وقایع مهم عهد سنجر یکی آنست که در سال ۵۲۴ حا کم سمرقند احمد بن سلیمان باوی از در مخالفت در آمد سلطان آن شهر را بگرفت و احمد را ببخشید و

۱- رجوع شود به ص ۲۵۱ بیت آخر از دیوان حاضر.

مجدد آورا احاکم سمرقند نمود و همچنین بابر در زاده خود مسعود در عراق جنگ سختی نمود و او را از پای در آورد و از روی جوانمردی قلم عفو بر تقصیر او کشید و سلطنت عراق و آذربایجان را باو داد. سلطان سنجر به تحریک امر او خویشان باقر اختائیان که طایفه ای از ترکمان بودند جنگ کرد و از ایشان شکست خورد پس از واقعه قراختائیان بواسطه غلبه سنجر بر علاء الدین عنزی ۵۳۴ مجدداً هیبت او در قلوب جایگیر شد.

تا اینکه مقابله باغز هایش آمد و سلطان اسیر شد. سنجر مادام که زوجه اش ترکان خاتون حیات داشت

ب - شعراء

جلالی ترمذی

این جلالی همانست که سوزنی او را خرخمخانه میخواند و بر اسی هجاها گفته است و بطوریکه از سخن سوزنی بر میآید، این جلالی خود یا اجدادش مسیحی بوده اند عوفی این شخص را حکیم جلال ضبط کرده است و گوید: «حکیم جلال در زبان سوزنی افتاده و بیلاسی هجا او مبتلا شد و دولت شاه سمرقندی بر تذکره الشعراء خود مینویسد: «علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمار را بر آن داشتند تا سوزنی را هجا گوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده^۱ بیشک قسمتی از دیوان سوزنی در هجو همین جلالی است که او را بشدت هجو کرده و هجاهای رکیک گفته و از وی بزشتی یاد نموده است.

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود بوده است. چنانکه از اشعار وی بر میآید اطلاعات او تنها منحصر بادیب شعر نبوده است. بلکه از علوم و ائیل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است^۲

۱ - جلد دوم ابیاب، لالیاب ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

۲ - تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۱۰۰.

۳ - رجوع شود به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفاء جلد اول ص ۵۶۲ و ۵۶۳.

وفات عنصری را بسال ۴۳۱ نوشته‌اند، سوزنی در دیوان خویش از عنصری به نیک‌یاد می‌کند
و درشش مورد از او بدین طریق سخن میراند:

۱- از سر گذشت بود و نبود همه جهان دیوان عنصریست ز محمود یادگار
وز خادمان مجلس محمود تاج دین چون عنصری هزار بر آمد بیک شمار^۱
۲- در مدح ممدوحی گوید:

عنصری باید تا نظم مدیح تو کند سوزنی کیست کز او نظم تو گردد منظم^۲
۳- عنصری از خسرو غازی شد زاول شعر پیلوار زر گرفت و دیبه واسب و سیام^۳
۴- از روان عنصری در خواب تا تعین یافتن کای جهان را دیدن روی تو مال مشتری
تا برین وزن و قوافی آخرین گفتم ترا آفرینها میفرستم بر روان عنصری^۴
۵- مدیح او نتوانم تمام گفتن اگر مرا بشاعری اندر چو عنصریست توان^۵
۶- در مدح نصیر الدین علی گوید:

ببحر مدح تو با صد تکلف بیار د عنصری زد آشنائی^۶
رود کی

استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی اصلش از زورک سمرقند بوده
و آوازی خوش داشته و از دیدگان نایبنا بوده است. وی در دربار نصر بن احمد سامانی
بسر می‌برده و چنگ را نیکو می‌نواخته است.

رود کی بکثرت شعر معروف است و وفات او را در سنه ۳۲۹ یا ۳۳۰ نوشته‌اند رود کی در
دیوان خویش از او ذکر خیری نموده و در دیوان خویش چند مورد از او یاد کرده است از
آن جمله است:

۱- رجوع شود به ص ۲۱۳ دیوان حاضر ابیات ششم و هفتم.

۲- رجوع شود به ص ۲۷۹ بیت دهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت سیزدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۱۳۴۸ ابیات هفتم و هشتم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۳۲۷ بیت هفتم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۴۹۰ بیست چهارم از دیوان حاضر.

رود کی را اندران جامه که وصف باده بود دادیناری هزار از زر آتشگون فام^۱
 ۱- قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری بلعمی عیاروار از رود کی بفکند فام
 ۲- در مدح صدر جهان گوید:
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یک بیت رود کی را در حق بلعمی
 صدر جهان همه تاریخش شدست از بهر ما سپیده صادق همی دمی^۲

سنائی غزنوی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی از گویندگان استاد زبان فارسی است وی در آغاز حال از مدح سرایان بوده و گاهی نیز سخنان هزل آمیز میگفت سرانجام از مدح دست برداشت و از درگاه شاهان دل بر کند و در کنج خانه نشست از آثار او حدیقه الحقیقه، طریق التحقيق، رساله سیر العباد و دیوان قصاید و غزلیات اوست و وفات را در سال ۵۴۵ هجری نوشته اند. سوزنی در دیوان خویش دوازده بار نام سنائی را برده و در تمام موارد از وی بزرگتر یاد کرده است و آن این است:

- ۱- هست این جواب آنکه سنائی بنظم کرد این ابلهان که بی سببی دشمن منند^۳
- ۲- سوزنی مدح گوی مجلس او کوسری داشت بر سر اصحاب
- با سنائی بدی مطایبتش خوشتر از داستان دعد و رباب^۴
- ۳- سنائی بکجائی که تابنالی زار که سوزنی چه خری بست بر طویله تو^۵
- ۴- ای سنائی ز من و کور عطیه خبری جستجوئی نکنی، دانی تا بر چه دریم
- چند گوئی که سنائی و سنائی و ثنا نه سنائی ز سرخست و نه ما از گزیم

۱- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت هفتم و نهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۳۴۱ ابیات هفتم و هشتم از دیوان حاضر.

۳- رجوع به ص ۲۷ بیت دهم از دیوان حاضر.

۴- » » به ص ۱۱۵ ابیات دهم و یازدهم از دیوان حاضر.

ای سنائی بجز آن هست که تو با هنری
 ۵- این است جواب غزل خواجہ سنائی
 ای سنائی بجز این هست که ما بی هنریم^۱
 ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

✽

ای سنائی بیا وقد خم کن
 باد بوق مرا ... ن کم کن

✽

هم بر آن وزن گفت سلمانی
 ای سنائی بیا وقد خم کن^۲

✽

چون شعر سنائی کم گویند در این عالم
 ۶- سهل است سنائیا سنای تو
 ای چون تو ندیده‌ام، آخر چه جمال است این^۳
 ۷- این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی
 ۸- چون سنائی شاعری بر سازم از نیمورا اگر
 ۹- همه تقیصه شعر توای سنائی خران
 ۱۰- این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی
 ۱۱- این است جواب غزل خواجہ سنائی
 ۱- رجوع شود بهص ۴۰۰ ابیات اول و دوم و سوم از دیوان حاضر.
 ۲- شود بهص ۴۰۲ ابیات سوم و پنجم و شانزدهم از دیوان حاضر.
 ۳- رجوع شود بهص ۴۰۳ بیت دوازدهم ص ۴۰۳.
 ۴- رجوع شود بهص ۴۰۸ بیت دهم از دیوان حاضر.
 ۵- رجوع شود بهص ۴۰۴ بیت هشتم از دیوان حاضر.
 ۶- رجوع شود بهص ۴۱۱ ابیات هفدهم و هیجدهم از دیوان حاضر.
 ۷- رجوع شود بهص ۴۱۳ ابیات دهم و یازدهم از دیوان حاضر.
 ۸- رجوع شود بهص ۴۱۴ بیت هفتم از دیوان حاضر.
 ۹- رجوع شود بهص ۴۷۶ بیت هفدهم از دیوان حاضر.

۱۲- ای سنائی تو کجائی که بخون تو دریم تابه نیمور هجا نفخه شمرت بسدریم
چند گوئی که سخنهای سنائی نخرند نخریم و نخریم و نخریم و نخریم^۱

نظامی

حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجه‌یی از استادان
بزرگ و از ارکان شعر فارسی است. مولد او راهمه‌تد کره نویسان گنجه دانسته‌اند و او خود
نیز در اشعار خویش نسبت خود را بگنجه تصریح کرده است تاریخ وفات نظامی را ۶۱۹
دانسته‌اند و نظامی غیر از دیوانی که عدد ابیات آنرا بیست هزار بیت نوشته‌اند پنج
کتاب مشهور بنام پنج گنج دارد و آن عبارتست از مخزن الاسرار و خسرو و شیرین و لیلی
و مجنون و بهرام نامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد و اسکندر نامه است. سوزنی در دیوان
خود در نه مورد از نظامی یاد کرده است و آن این است .

- ۱- نظامی ارچه نمرده است مرده انگارم بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم^۲
- ۲- نظامی ار که نمرده است مرده انگارم همی بقعر درک برگشاده است زبان
- بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم
- ۳- همچو نظامی هلاک و فتنه تازی لیکن شغل تو بر خلاف نظامی^۳
- ۴- رازل نه همانا که بدی همچو نظامی در صدر نظام الدین بر خواندن اشعار^۴
- ۵- ای نظامی کلکی بی سرو بی سامانی بنعوشاک و جهود و مغ و تر سامانی
- نظامی اکل و سامان ببلخ هست دودیه تو آن کلی و ترا بلخ یار سامانی^۵
- ۶- باز و شکار بست نظامی دل و هوسی فتراک او نه بند بی صید هیچ کنم^۶

۱- رجوع به ص ۳۹۹ بیت یازدهم و بیت بیستم اردیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۶۲ بیت یازدهم اردیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۱۷۶ ابیات هشتم و نهم اردیوان حاضر .

۴- رجوع شود شود به ص ۹۹ بیت نهم اردیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۱۹۷ بیت بیستم اردیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۴۶۸ ابیات هشتم و یازدهم اردیوان حاضر.

- رجوع شود به ص ۴۷۲ بیت ششم اردیوان حاضر.

- ۷- گویند مرا که از نظامی چون صله نداد باز خوه شعر^۱
 ۸- همت مکن ای نظامی پست بلند بر طاق زران و دود خود از خیره مخند^۲

معزی

ابو عبد الله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری از شعرای نامدار عصر سلجوقی است. پدرش عبد الملك برهانی تخلص داشته است معزی در سنه ۵۴۲ وفات یافت سوزنی در دیوان خود در چهار مورد از معزی یاد کرده است و آن موارد این است:

- ۱- این است جواب سخن میر معزی مه بین که ز نور خط آن خوش پسر آمد^۳
 ۲- جواب شعر معزیست آن کجا گوید سمن بری که فسو نگر شدست عبهر او^۴
 ۳- از پس نهمار تا چه گفت معزی هر که کند قصد تخت و بخت تو نهمار^۵
 ۴- این است محاباتی یکی شعر معزی آنشب که مرا بود می وصل بکف بر^۶

رشید الدین و طواط:

نام رشید الدین و پدرش هر دو محمد است و نسب او بخلیفه ثانی عمر بن الخطاب میرسد و از این روی در کتب او را عمری میگویند لفظ رشید که در اشعار معاصرین خود نیز بدان خوانده شده از لقب او رشید الدین تخفیف یافته است و طواط از افاضل شعراء و نویسندگان عصر خود بوده است و بهر دو زبان عربی و پارسی نثر مینوشت و شعر میگفته است.

رشید الدین در مدرسه نظامیه بلخ تحصیل اشتغال ورزیده و در عصر خود از استادان بزرگ فن ادب بشمار میرفته است رشید الدین تألیفات بسیار داشته است از آن جمله است دیوان اشعار

۱- رجوع شود به ص ۴۷۴ بیت اول از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۵۰۱ بیت یازدهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۳۰ بیت هیجدهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۷۹ بیت شانزدهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۹۸ بیت دوم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۳۹۰ بیت سوم از دیوان حاضر.

پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعرو فوات و طواط را بسال ۵۷۳ ضبط کرده اند . سوزنی در دیوان خود را در چند مورد از طواط بدین طریق یاد کرده است.

- ۱- دیدم رشید دین شهاب نظم را به لشکر سخن چورشیدی خدایگان^۱
 - ۲- هر که دیوان رشیدالدین را از پس آن وصف منهاج نظر میکند از آن طیر است^۲
- دیگر از شعرائی که سوزنی در دیوان خویش از آنها یاد کرده است عبارتند از :
- منجیک ترمذی در دو مورد .

- ۱- من آنکسم که چو کردی به جو گفتن رای هزار منجیک از پیش من کم آرد پای^۳
- ۲- بحسب حال منجیک ترمذی گفته است که از تخلص مدح مؤیدین جمال و خسروانی در یک مورد:

بیچاره سوزنی که بسودای غازی شد همچو خسروان خسران زده تنش
چون خسروانی از غم غازی نحیف شد زانگونه سوزنی که ندانی زسوزنش
ای کاش خسروانی بودی بدین زمان تا بوده آستان خداوند مسکنش^۴
و کسائی در یک مورد:

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام^۵
و عسجدی در یک مورد

زربین سخن سواری از شعر عسجدیست بر دست چون سوار غنان سخن بجنگ^۶
و انوری در یک مورد:

۱- رجوع شود به ص ۴۲۹ بیت هفتم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۴۷۸ بیت چهاردهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۹۳ بیت اول دیوان حاضر .

۴- رجوع شود به ص ۲۴۸ »

۵- رجوع شود به ص ۲۲۵ ابیات دوم و سوم و چهارم از دیوان حاضر .

۶- رجوع شود به ص ۲۵۶ بیت بیست و هشتم از دیوان حاضر.

- امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد بدیدار تو وز گرد دهر نور چشم ما^۱
 و از رشیدی سمرقندی سه مورد:
- ۱- دستار مشرق و مغرب رشیدی را بشعر داد سعد الملك قطر میرزی از سیم خام
 ۲- استاد رشیدی را شعر بست ردیفش چون زلف بتان نغز و بهنجار شکسته^۲
 ۳- در خاک شایقی و نجیبی نگاه کرد شیخ اجل رشیدی و دید آن سو اتقی^۳
 و از شاهنامه فردوسی دوبار:
- ز اهل سخن تا بشاهنامه طوسی خوانده شود داستان رستم دستان^۴
 ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم فردوس حکمت انداز ایشان توئی نشان^۵
 و از فرخی دری کجا:
- فرخی بندی غلامی از قهستانی بخواست سی غلام ترک دادش خوش لقا و خوش خرام^۶
 و از لیبی یگ مورد:
- خود لیبی گرفتم او را خر سخنش بی مزه است و قشر و لباب^۷
 و از قوامی دومورد:
- ۱- قوای همچنین بد سازماندی اسیر خرزه يك تاز ماندی^۸
 ۲- در هجو من ای قوامی فرزانه گر باز شدی تابسر خمخانه^۹

۱- رجوع شود به ص ۱۱۱ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.

۲- رجوع شود به ص ۲۶۱ بیت دهم از دیوان حاضر.

۳- رجوع شود به ص ۳۳۴ بیت چهاردهم از دیوان حاضر.

۴- رجوع شود به ص ۴۳۶ بیت نهم از دیوان حاضر.

۵- رجوع شود به ص ۲۸۵ و ص ۲۹۰ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۶- رجوع شود به ص ۲۶۶ بیت دوازدهم از دیوان حاضر.

۷- رجوع شود به ص ۱۶ بیت هیجدهم از دیوان حاضر.

۸- رجوع شود به ص ۴۶۹ بیت یازدهم از دیوان حاضر.

۹- رجوع شود به ص ۵۰۰ بیت پانزدهم از دیوان حاضر.

وازمسعودی رازی در یک مورد:

بکم شاعری آن دهد کف دست را که محمود غازی به مسعود رازی
وازمختاری یکجا:
جواب آن غزل است این که گفت مختاری- گره زده سر زلفین دلگشای که باد^۲
اینان که بر شمر دیم سلاطین و حکام و شعرائی بودند که سوزنی در دیوان خود را بشان به
نیکویی و بیازشتی بادی نمود

پایان

۱- رجوع شود به ص ۴۸۵ بیت آخر از دیوان حاضر.
۲- رجوع شود به ص ۴۱۰ بیت ششم از دیوان حاضر.

فهرست لغات و ترکیبات و جایای پامانی و قشاییر

حروف الف و آ و الف ۱

ارزق - ص ۲۲۹ کیود
احتیاه (ص ۱) میان پشت و اطراف
عامه .

اسد - ص (۱) شیر بیشه یکی از صور
آسمانی که آنرا بشکل شیر توهم کرده اند .
برج پنجم که مطابق با مرداماء فارسی است
از اعلام مردان .

اشجی - ص (۶) روز عید قربان .
آژنگ - ص (۱۱) و (۲۱۹) بفتح ثالث و سکون
رایع و کاف فارسی، چین و شکنجی را گویند
که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری
و خواه از قهر و غضب .

ادهب - ص (۱۲) سیاه - تیرگون از
اعلام مردان .

اصطرباب ص (۱۳) - آلتی است از
برنج که منجمان بدان ارتفاع آفتاب
و کواکب را معلوم کنند و این لغت
یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطرباب
ترازوی و لابل نام آفتاب است و بعضی گویند نام
پسر ادیس است که واضع اصطرباب بوده
است .

اعداد - ص (۱۷) جمع عدد دشمن را
گویند و جمع الجمع آن اعداد است
اوش - (ص ۱۸) بروزن موش نام قصبه ایست
از ولایت فرغانه میان سمرقند و چین بزرگ
قبایع جم البلدان .

الغ (ص ۱۹) بفتح اول و کسر ثانی و سکون
غین نقطه دار حیض و نام مرد و مختصر آگویند و بعضی
اول و ثانی بلمت ترکی بمعنی بزرگ است .
آچار (ص ۳۱) بروزن یا کاروانواع ترقی
آلات را گویند و بمعنی زمین پست و بلند هم
آمد است .

انیر - (ص ۴۹) قدامتک نهم را انیر
میخواندند آسمان .

عصیر - (ص ۴۹) شیر .
آک - (ص ۵۹) بروزن چاک بمعنی عیب
و عار است و آسیب و آفت را نیز گویند .
آژنگ - (ص ۶۰) - (ص ۶۱) بروزن
بانرنگ بمعنی غم سخت و هلاکت است و بمعنی
خیار سبز هم هست .

استرنک - (ص ۶۱) - (ص ۹۹) بفتح
اول و ثالث و رایع و سکون ثانی و نون و کاف
فارسی مردم گیاه باشد

اعور - (ص ۶۵) مؤنث آن عوراء و جمع
آن عور و عوران و ورعیران و بمعنی غامض و
دشواری و زشت است .

اذفر - (ص ۶۵) بسیار بویا
آگوش (ص ۲۲۹) بجای آغوش و بویا بمعنی
ادیم - (ص ۷۱) بروزن ندیم بمعنی چرم
و پوست باشد و آن پوستی است خوشبوی و
موج دار و رنگین معروفست که از تابش ستاره
سپیل آن رنگ بهم میرساند

آخال - (ص ۸۲) بروزن پامال چیزهای
افکنندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست
میوه .

آغرده - (ص ۸۵) بروزن واکرده ،
جامه نازک و تنگ را گویند و جامه تنگ پاره
پاره را نیز گویند

آلان - (ص ۹۹) بروزن پالان نام
ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهر یست
در ترکستان .

آذربوزین (ص ۱۱۲) نام آتشکده ششم
است که در فارس برزین نام، شخص از خلفای

ابراهیم زرتشت ساخته بود.

اصم - (۱۳۱) - کر

اورگند (ص ۲۲۳) - بااوزگند که اکنون
بازفند نام دارد از شهرهای ماوراءالنهر است
در کرانه جیحون

اکمه (ص ۱۳۹ و ۲۰۷) - اعمی کور.

ابرص (ص ۱۳۹) بیماری پیسی

افستین - (ص ۱۷۹) بکسرنات و سکون
نون. نوعی از بوی مادران کوهی است که
اسانس بسیار معطر دارد گل آن باقحوان و
تلخی آن بصیر نزدیک است و برای درد چشم
مفید است و بیونانی آنرا **apsinthion**
اشتینکاس بمعنی سوزان و دردناک.

آفرازه - (ص ۲۱۶) و (ص ۴۲۵) شعله
آتش را گویند.

آیت فلاانساب - (ص ۱۶) اشاره بآیه
قرآنی است. فلاانساب یومئذ

اولوالالباب (ص ۱۶) صاحبان عقول.
انگشت (ص ۳۰۹) بضم نالک هریک از
انگشتان دست و پای باشد و بکسرنالک زغال
را گویند.

اشهب (ص ۱۲) از اوصاف اسب است
اهل کتاب (ص ۱۲) مقصود در اینجا
نصاری و یهود است.

اعذب الشعر اکذبه - اشاره بقول یا حدیث
مروی و مشهور است که اعذب الشعر اکذبه
اوداج (ص ۱۴۵) جمع و دج بفتح اول
و ثانی، رگهای گردن.

آس (ص ۲۲۲) دوسنگی که بر روی هم
بگردد و با آن گندم و دیگر حبوبات را نرم
کنند پس آنچه با آب گردد آنرا آسیاب و

آنچه که بادست (دست آس) و آنچه که با
خر گردد آنرا (خر آس) و آنچه با باد گردد
(باد آس) نامند.

آل یاسین (ص ۱۸۰) آل علی که سوره
پس در کلام الله مجید در شأن ایشان نازل
شده است

افشین (ص ۱۸۰) سرد ارخر اسانسی
مشهور و سپهسالار لشکریان دولت آل عباس در
عهد معتمد عباسی که با هم راهی بایک خرم دین
میخواست دولت آل عباس را بر چیده و سپهبد
مازیار پادشاه طبرستان را بر تخت ایران
نشانیده و ایران را از سلطه اعراب برهاند

اولوازم - صاحبان عزم راست
آروغ (ص ۴۲۲) بادی را گویند که
از گلو با صدا بیرون آید.

آیشه (ص ۳۴۵) بمعنی آشفینه که
جاسوس و چاپلوس است.

ب

با (ص ۹) آتش - مانند شور باوزیره با
و جوجه با و کدو با و امثال آن.

بنده (ص ۹) چاکر، غلام، برده و اسیر

براق (ص ۱۵) ستوری را گویند که شب
معراج حضرت رسول بر آن سوار شد و با آسمان
رفت. اسب و هر حیوان تیز رو و جلد

بکم (ص ۳۴) بکم چونی سرخ که بدان
جامه رنگین کنند.

بهار (ص ۴۲) یکی از فصول چهار گانه است
و بیخانه چین و آن شکده تر کستان و بترانیز
گفته اند و نام گلرا زردی را که آنرا گل
کاو گویند نیز هست و شکوفه هر درخت را
بهار گویند و خصوصاً گل درخت نار نیز را.

بیشه (ص ۶۱) بروزن ریشه جنگل و

نیست آنرا گویند و بر بی اجم خوانند و سازی
شیم به چک یارباب و یانی زانیز گویند
بروت (ص ۷۶) بضم اول و ثانی و سکون و او
همانست که بر بی شارب را گویند و بفتح اول
و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد
و بفتح اول و ضم ثانی ابرور را گویند
بله (ص ۷۷) بفتح اول و میم و سکون
ثانی، ریش انبوه و دراز را گویند و مردم ریش
دراز را هم گویند.

بلقنده (ص ۸۷) بضم اول فراهم آورده
و بر بالای هم نهاده شده و بفتح اول يك بسته و
يك لنگ بار و پشتواره و يك بچه اسباب را
گویند و خون بسته و بلام بسته را نیز گویند

بادرنك (ص ۹۸) ترنجو آن میوه ایست
که پوست آن را مر با سازند و بمعنی اسب جلد
و تند نیز آمده است و نوعی از گهواره باشد
باده راه (ص ۱۳۲) بادهرات و بادهرات
در خوشی مشهور است

بیچاده (ص ۱۲۶) کهر با .

بات (ص ۱۴) بات و بت بمعنی قطع
است.

بر (ص ۱۲۶) و (ص ۲۰۱) بکسر اول

وراء مشدد، نیکوئی

بادفراه (ص ۱۳۲) جزا و مکافات بدی

باشد و باز بچه اطفال را نیز گویند

برید (ص ۲۱۶) پیک

بلبله (ص ۲۲۳) بفتح اول و ثالث و لام

و سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی

سدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی

اندوه و گرفتگی دل نیز هست

بسدین (ص ۲۲۸) و (ص ۲۴۶) از بسد

و بسد بمعنی مر جان است.

بزه (ص ۲۶۴) بمعنی گناه است .

بایزن (ص ۱۵) سیخ کباب .

بهرام فلك (ص ۲۷۸) نام ستاره مریخ
است که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم
سیم ازه منسوب است

بغی (ص ۲۹۵) ظلم و ستم.

بر (ص ۲۱) ثمر و محصول.

بورشاد (ص ۶) مقصود ابو الرشاد است.

بوالوزیر (ص ۶) مقصود ابو الوزیر است.

بنان (ص ۱۵۷) سرانگشتان.

برهان الدین (ص ۱۵۳) از القاب بزرگان
آل برهان و بنی مازه است،

بر او (ص ۳۳۶) بفتح اول و سکون آخر
که او باشد. طایفه ای را گویند از جنس کناس
و سرگین کش.

بگماز (ص ۳۵۸) شراب

باز (ص ۳۵۹) نام پرند مشهور و گشادگی

میان هر دو دست و بمعنی تکرار

بمزیدم (ص ۱۹۶) مزیدن بمعنی مکیدن
است.

بو تراب (ص ۱۱۹) مقصود ابو تراب

نخشی از طبقه اول متصرفه و مشایخ عرفا که از
مردم نخشب خراسان بوده است

بیدق (ص ۱۶۷) پیاده شطرنج است

نعم المؤید (ص ۱۷۵) بهترین کهک

دهنده مقصود خداست

نعم النصیر (ص ۱۷۵) بهترین یاری دهنده

و مقصود پروردگار است

برون خان (ص ۱۳۷) از اسامی اجداد

ملوک قراخانیان خراسان است و آنسانرا

طمانخان نیز گویند

حروف پ

پاردم (ص ۳۰۵ و ۳۰۰) بضم دال و سکون میم .

ت

ترسا (ص ۵) بروزن قنہا، ترسندہ و بیم
برندہ و واهمه کمنده را گویند و نصرانی را هب
در عربی بهمین معنی است.

تراب در (ص ۱۳) بر وزن شراب و
ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب
و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سپید و مشک
و مانند آن و بمعنی حیل و زبان آوری هم آمده است
و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند
ترفند (ص ۲۸) و (ص ۲۷۳) محال،
بیهوده، و دروغ و تزویر و مکر و حیلہ
تفق (ص ۳۴) و (ص ۱۸۷) بضم اول
و ثانی؛ چادر و پرده بزرگ را گویند
تاه (ص ۴۲) بمعنی تہولای و عدد و فرد را هم
گفته اند و نیز زنگی باشد کہ بر روی شمشیر
و امثال آن بنندند.

تیر (ص ۴۴) معانی متعدّد دارند. یکی
سهم عربی و دیگری نام فرشته ایست کہ بر
ستوران موکل است نام ماه چهارم است از
سالمای شمس و نام روز سیزدهم است از هر
ماه شمسی

تیریز (ص ۵۵) شاخ جامہ را گویند کہ
چاپوق است و بال و پر مرغ را نیز گویند.

تف، تفته (ص ۲۱۰) حرارت آهن تافته
تمنین (ص ۷۴) و (ص ۲۸۰) مار بزرگ را
گویند

ترمذ (ص ۱۵۳) نام ناحیہ ای از بلاد
ماوراء النہر

تسواب (ص ۱۱۹) صیغہ مبالغہ یا اسم
فاعل است از فعل تاب یوتوب توبہ الہی اللہ تائب
اسم فاعل آنست و تسواب یعنی بسیار توبہ
کنندہ

تبت (ص ۱۳۲) یکی از ایالات چین کہ
در قدیم از این ناحیہ مشک میآوردہ اند
تکاور (ص ۸۰) و (ص ۳۰۱) بمعنی اسب

رانگی را گویند، و آن چرمی باشد پهن کہ بر
پس بالان چاربادوزند و برپس ران چاروا
اندازند و چرمی است کہ برپس زین اسب بنندند
و برزیر دم اسب اندازند

پالہنگ (ص ۶۰) کمدی کہ بر یک جانب
لجام اسب بنندند و اسب را بدان کشند.

پنگان (ص ۷۵) کاسہ و پیالہ و معرب
آن فنجان است

پرویزن (ص ۹۴) مخوف آن پروزن کہ
آردبیز است و هر چیز سوراخ سوراخ را
گویند.

پازند (ص ۱۶۲) تفسیر زند باشد و آن
اصطلاحاً عبارتست از زبان پهلوی بدون لغات
هز و اوش

پدرام (ص ۲۵۳) و (ص ۲۵۹) آراستہ
و نیکو.

پشک (ص ۲۷۴) بفتح اول و ثانی و سکون
کاف ششم را گویند و بسکون ثانی بمعنی
برابر کردن است.

پویہ (ص ۳۰۱) رفتار تند و دیدن را
گویند

پربان (ص ۳۰۱) حریر و دیبای چینی
منقش را گویند

پرن (ص ۳۲۰) پروین، نریا

پشیزہ (ص ۳۳۷) بمعنی پشیز است کہ
پول نازک بسیار تنک را بچ باشد و فلوس ماهی
را نیز گویند

پاداشن (ص ۱۳۲) همان پاداش است

پنج نوبت (ص ۱۳۷) پادشاهان بزرگ
بر درگاه خود پنج نوبت نوازند و پادشاهانی
کہ تابع شاهی دیگر باشند نہ نوبت نوازند
پیر سوزنگر (ص ۲۰۹) مقصودش از پیر
سوزنگر خود است

حرف ث

ثانی اثین (ص ۱۹۲) تالی.

ثری (ص ۲۴) زمین.

ثعبان (ص ۳۰۸) مار بزرگ، اژدها.

ثمین (ص ۳۰۳) و آس (ص ۳۱۶) کرانیاها.

پرفیه ت.

حرف ج

جرس (ص ۵) بفتح اول و ثانی بمعنی زندان

باشد و مطلق زنگ را نیز گویند.

جلجل (ص ۸) و (ص ۲۹۰) جمع جلجل

زنگله ها، زنگها.

جبايت (ص ۲۶) بکسر اول باج و خراج

گرفتن را گویند.

چرغند (ص ۲۸) جگر آگند و بهری

عصیب گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم

آمده است.

جبهه (ص ۳۴) بکسر اول و سکون ثانی

زن بد کاره را گویند.

جزع (ص ۸۷) نومی از جواهر و سنگهای

کرانیاها.

جابلقا و جابلسا (ص ۱۱۰) نام شهر است

در جانب مغرب و بسحد مشرق گویند هزار

دروازه دارد.

جوالق (ص ۱۴۳) جمع جولسقا است و

جولق معرب جولج و جولج بافته پشمی است که

از آن خرچین سازند و ققرا و قلندران آنرا

پپوشند.

جباه (ص ۱۳۱) و (ص ۳۴۰) جمع جبهه

پیشانی ها.

ججیم (ص ۱۳۸) و (ص ۱۷۱) دوزخ.

جناغ (ص ۱۸۰) شرط و گروی باشد

که دو کس با هم ببنند و استخوان سینه مرغ

را نیز گویند.

جنان (ص ۲۶۵) جمع جنت بمعنی بهشت

است.

و شتر باشد.

توسن (ص ۱۰۶) وحشی و رام نشونده را

گویند و اسب سرکش را نیز گویند.

تاوان (ص ۱۳۴) جرم و جنایت و غرامت

وزیان و گناه است و بمعنی عیوض هم آمده

است.

تارم (ص ۱۴۰) پروزن آدم نام شهر است

که مردم آنجا همه صاحب حسن اند.

تکسین (ص ۱۸۰) و (ص ۳۱۸) مصحف

تکین که از بزرگان نترک بوده است

تموز (ص ۱۸۵) و (ص ۲۹۲) بفتح اول

و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار کرمای سخت

باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال

رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان است.

تیمیر (ص ۲۰۴) دهل و کوس و نقاره و

طبل را گویند.

تکس (ص ۲۲۲) بمعنی تکز است که

تخم و دانه انگور باشد و آنرا بهر بی عجم

گویند

تسوش (ص ۲۲۴) بمعنی تاب و طاقت و

توانائی است.

تنیک (ص ۲۳۴) بضم اول و فتح ثالث پروزن

جفتک، دریچه زرگری و صفاری را گویند و

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث طبقی باشد پهن

و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس خود

را در آن نهند و صدای نافوس و دف و دهل را

نیز گویند

ترف (ص ۲۷۳) کشک سیاه را گویند

که آنرا به ترقی قراقر و تخوانند.

تبن (ص ۳۲۴) انجیر را گویند.

توقیع (ص ۳۵۷) صحنه گذاردن در ذیل

نامه.

تسینم (ص ۴۰۱) مشهور است که آبی

است در بهشت

جوالق (ص ۱۴۳) معرب کلمه فارسی
جوال است .
جمره (ص ۲۶۹) بفتح اول وسکون
ثانی وروی قرشت مفتوح ؛ حرارتی و بخاری
است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی
بسه دهمه از زمین بر میخیزد .
جفت (ص ۴۲۳) بفتح اول بمعنی خمیده
و کژ است .
جامگی (ص ۱۲) ماهانسه و حقوق
ماهیانیه .

حرف چ

چلیو (ص ۸) امروزه چلورا گویند
چریغ (ص ۲۵) بفتح اول وسکون ثانی
و غین نقطه دار ، جانوریت شکاری مشهور
و معروف عربی آن صقر است .
چناله (ص ۲۵) بروزن حواله ، فوج و
خیل مرغان را گویند .
چنر (ص ۶۶) بضم اول و زق و غوگ را
گویند و عربی آنرا خفدع گویند و بفتح اول
الثقات نمودن و پیرسیدن احوال کسی است .
چالوش (ص ۱۳۱) برون پایوش ، نقیب
لشکر و قافله را گویند
چریک (ص ۲۳۴) بضم اول درو ع راست
مانند باشد که در حق کسی گویند
چک (ص ۳۶) بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی برات و تظیفه و مواجب و بیمانه و معرب
آن صلب است بفتح صاد

حرف ح

حمدان (ص ۶) با دال اجدد بر وزن
انسان آلت تناسل را گویند .
حظیره (ص ۳۷) آغل .
حیز (ص ۳۷) بکسر اول وسکون ثانی
نامرد .
حله (ص ۱۷۱) جامه گرانبها .
حجر (ص ۹۳) با صلا ح از باب کیمیا
جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صدر
اکاسیر است و عربی سنگ را گویند .
حملان (ص ۱۲۹) جمع حمل بمعنی بره .
حسن العآب (ص ۱۲۹) عاقبت بخیر .
حدایق (ص ۱۴۳) جمع حدیقه است

بمعنی باغها .
حارق (ص ۱۴۳) اسم فاعل از حرق است
بمعنی سوخته .
حشر (ص ۱۸۰) لشکر .
حرز (ص ۲۱۹) تهمید .
حیل (ص ۲۳۹) جمع حیله بمعنی مکر
است .
حسام (ص ۲۵۴) شمشیر .
حردون (ص ۲۵۹) حیوانی است شبیه
بوزغ که آنرا در طبرستان ماچه کول و در
اصفهان مال مالی نامند .
حمل (ص ۲۹۰) نام کوکبی است و نام
برجی است .
حشو (ص ۲۹۳) میان و زیاده است .
حورعین (ص ۳۱۶) زنی که چشم فراخ
و سپید و سیاه دارد .
حی لایموت (ص ۱) زنده ای که هرگز
نمیرد از صفات خداست .
حیدر تازی بذوالفقار (ص ۱۷۲) علی -
علیه السلام که حیدر نام اوست و تازی است
و بذوالفقار لقب شمشیر اوست .
حرف خ
خسوف (ص ۲۴۴) گرفتن ماه ، تاریک
شدن روی ماه بواسطه حائل شدن زمین
میان خورشید و ماه .
خفتان (ص ۲۲۴) جوشن بزره .
خس (ص ۲۲۲) چربی گاو .
خذلان (ص ۲۵۱) خوار .
خیانت (ص ۲۶۲) بدسرشتی .
خطر (ص ۲۰۹) عظمت و بزرگی .
خواتم (ص ۲۸۸) پایانها جمع خاتمه .
خداوند دلدل و قنبر (ص ۲۰۷) امیر -
المؤمنین علی (ع) است دلدل نام اسب اوست
و قنبر هم نام غلام اوست .
ختاوختن (ص ۱۲۴) ناحیه ایست و نام
شهریست در ترکستان چین .
خلیدن (ص ۳۱۳) و (ص ۳۷۲) فرو -
رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد .
خریطه (ص ۳۲۳) کیسه و جوالسی که

در آن چیزی کرده و دهانه آن را ببندند، نقشه جغرافیائی؛ کیف و کارتن؛ جلد کتاب؛ بغچه مکتوب .

خُنك (ص ۳۸۳) بزم اول و ثانی و سکون کاف سرد و چاهیده باشد که نقیض گرم است .

خردجال (ص ۱) مردی که در آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفساد دعوت نماید .

خبردار حل فیماخیر ارباب الدیار (ص ۱۹۴) از امثال سائره عربی است یعنی بهترین خانه‌ای که در آن فرود آمده است بهترین صاحب خانه‌ها .

خورنق (ص ۱۸۹) معرب خوردنگاه قصر معروفی است که ستمار معمار در حیره جهت نعمان بن منذر ساخت .

خان (ص ۱۵۳) لقب پادشاهان ترک .

خاقان (ص ۱۵۳) پادشاه چین .

خچند (ص ۱۵۳) از بلاد ماوراءالنهر

خراسان و در کرانه رود جیحون واقع است .

خبرالبشر (ص ۱۷۱) پیامبر .

خاسر (ص ۱۲۶) زیانکار

خش (ص ۳۹۱) جامه باشم و پنبه

باقه، بافته کتان .

خول (ص ۱۲۷) و (ص ۲۳۹) بروزن طول

پرنده ایست کوچکتر از گنجشک و بعضی چکاوک را گویند .

خد (ص ۱۶۲) گونه، رخسار

خلنج (ص ۱۸۲) بقیع اول و ضم ثانی

مشدد بروزن فروخ نام شهر است از ترکستان منسوب بغویان و بمعنی خوشبو هم آمده است .

خاره (ص ۲۰۹) خارا سنگ خارا سنگ صلب و سخت را گویند .

خرس (ص ۲۲۲) عربی کنگ و لال

خزف (ص ۲۳۱) سفال .

خشنک (ص ۲۳۳) بروزن پلنگ داغ

سروسر کچل و کچلی را گویند و مردم کچل

رانیز گویند .

خلال (ص ۲۴۲) بقیع اول و عوزه خرمار را گویند

وبکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان .

دندان پاك كنند

خطوه (ص ۷) گام، قدم؛ میان دو گام .

خلیلی (ص ۹) منسوب بخلیل نام قسمی انگور است .

خلاب (ص ۱۴) بقیع اول از خل گل و

ولای و آب که بهم آمیخته شده باشد و

زمین گلناک رانیز گویند .

خصل (ص ۲۹) بقیع اول بروزن وصل

بمعنی ندب است که دو بر هفت باشد در بازی

نرد . و شرط و پیمان در تیر اندازی و گرو بندی

قمار نیز هست و بمعنی کمی تن هم آمده است .

خره خره (ص ۴۱) خرد ؛ لیج ،

خدنک (ص ۶۲) نام درختی است بسیار

سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب

سازند .

خریق (ص ۸۲) بروزن ابلق و رستنی

است سیاه و سفید .

خه (ص ۸۶) خوش و خوشایند گاه کلمه

تحسین است .

حرف د

داماد (ص ۲۰) مردی که تازه زناشویی

کرده است ، شوهر دختر یا شوهر خواهر .

درنگ (ص ۲۰) بقیع اول فرصت و

آهستگی و صدای گرز و شمشیر و تار .

داو (ص ۲۹) بمعنی نوبت بازی شطرنج

و نرد و غیره است و زیاده کردن فصل قمار

نیز هست و آن از هفده زیاده نیست چه

از دیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد

منحصر است تا به نه پس داو اول یکی است

ودوم سه وسیم پنج و هجدهمین هفت ونه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است می رود تا تمام میشود .

دبوس (ص ۶۳) و (ص ۶۵) بفتح اول بر وزن مجوس ، قله ایست در مازاء الهی مابین سمرقند و بخارا و کرز آهنین را نیز گویند و بر بی نیز همین معنی را دارد .
دیمه (ص ۷۵) باران پیوسته بی باد و بی رعد و برق و جمع آن دیم است .

دنج (ص ۸۴) بلغت سریانی به معنی طلوع است .

دشمن شگر (ص ۱۳۷) ، شکننده دشمن .

دیوان استیقا ، (ص ۱۴۴) دیوان خراج دارائی که کارکنان آن را مستوفی میگفته اند .
دارالقرار (ص ۱۸۶) آخرت .

دارالبوار (ص ۱۸۶) دنیا .
دو پیکر (ص ۲۰۹) ستاره جزوا برج سوم از دوازده برج فلکی .

دیومرید (ص ۱۵۷) دیومکار بفتح (م) و بضم آن پیرو و متابع است .

درج (ص ۲۱۹) بضم اول و صد و پنجاه و حقه .
دروش (ص ۲۲۳) مانند در .
دول (ص ۱۲۷) جمع دولت است .

دک (ص ۲۳۵) بفتح اول و سکون نانی به معنی نصیب و تقدیر است و گدا و گدائی را نیز گویند .

دغل مغل (ص ۲۴۰) نادرست .
دوال (ص ۲۴۳) تسمه ، چرمین .
دژم (ص ۲۵۴) افسرده و غمگین ،

آشفته و پریشان بضم اول و فتح ثانی است .
دستان (ص ۲۸۶) مکر و حیل و پرور و نغمه را نیز گویند .

دخان (ص ۲۹۸) دود .

دن (ص ۳۰۲) ختم بزرگ شراب .

دهباط (ص ۳۲۹) بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن

در کند (ص ۳۱۵)

داه (ص ۳۳۹) کنیز ، پرستار ، خدمتکار .

دیباچ (ص ۱۴۵) معرب دیبا ، پارچه حریر .

حرف ذ

ذئاب (ص ۱۲) جمع ذئب ، گرگ را گویند .

ذنب (ص ۱۶) جمع ذئب ، دم ، دم ، تنه فلک .

ذهاب (ص ۱۲۵) گذشتن و رفتن از مکانی .

ذخر الملوک (ص ۱۳۹) اندوختن و ذخیره پادشاهان .

ذقن (ص ۳۲۱) چانه ، زنخ .
ذوالجمار (ص ۲۱۴) لقب عمرو بن عبدود که نقابدار بود

حرف ز

زوئین (ص ۵) از روی وین نسبت ، لقب اسفندیار نیز است و کنایه از معزول هم میباشد .
روشه (ص ۶) و لیس (ص ۳۵۶) باغ رقیع کنایه از ریاض بهشت است .

رضوان (ص ۶) باغبان بهشت
رد (ص ۹) بفتح اوک و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و باتشدد ثانی

درعربى به معنی مردود و از نظر افتاده است .
رین (ص ۵۷) و (ص ۳۴) مکار حیل و باز .

رغم (ص ۱۶۶) مخفف رغبه لانه ، برای این که دماغ او بپاشد مالیده شود .

رحیق (ص ۶۲) و (ص ۹۶) شراب

زرنك (ص ۹۸) شهر سيستان است كه
وقتي تختگاه يعقوب بود و بعضي آنرا زرنج گويند.
زوير (ص ۱۱۶) اسپرنگ گياهي زرد كه
بدان جامه رنگ كنند.

زوار (ص ۱۹۸) زيارت كنندگان.
زند (ص ۱۶۲ و ۲۷۳) بفتح اول و سكون
ثاني تفسير او ستا.
زفت (ص ۱۶۸ و ۲۶۴ و ۳۵۹) درشت
و فربه.

زحير (ص ۱۷۱ و ۱۹۷) دل بيچه .
زميرير (ص ۱۱۶ و ۱۷۱ و ۲۱۶) بسيار سرد.
زفير (ص ۱۷۱ و ۳۱۰) اول صوت حمار
و آخر آن را شقيق گويند .

زوار (ص ۱۷۹)
بفتح اول و تشديد ثاني، بمعني بسيار
زيارت كننده است .

زفتي (ص ۲۴۰) نجيلي، لنامت .
زال (۲۴۰) جمع زلت لغزش و خطا.
زيرجد (ص ۲۸۵) سنگ قيمتي است.
زاج - معرب زاك سنگ معدني است.
زحف (ص ۲۹۳) دوري از اصل و ناخبر از
مقصد و مقصود.

زهار (ص ۴۲۲) شرمگاه را گويند .
زوير (ص ۲۰۳) نام برادر گشتاسب است
و گياه زرد رنگي نيز هست.
زه (ص ۱۱۱ و ۲۲۹ و ۲۷۰) ريشه و
طراز و حاشيه و كنار.

زرق (ص ۲۷۱) حيله و مكر .
زمرد (ص ۲۷۲) سنگ قيمتي است.
زمن (ص ۳۵۳) مخفف زمين است.
زهارب (ص ۳۵۸) آبيكه بعضي از ميوه ها
و نباتات را در آن خيسانند تا تلخي، و شوري
كه داشته از بين برود
زرين فال (ص ۳۷۸) نيكو فال.

حرف ژ

ژاژ خايدن (ص ۶۸) هرزه گوئي و چرند گوئي

ركو (ص ۷۸) بكسر اول و خم ثاني و
سكون واو مجهول، كرباس و لكه و جامه كه نه
واژه مرفته باشد.

ريدگان (ص ۸۱) جمع ريدك، پسر امرد
بي ريش، ساده.

رخام (ص ۲۷۴ و ۹۰) بنم اول نوعي از
سنگ است و آن زرد و سفيد و سرخ است و
بيترين آن سفيد است

ريش (ص ۹۵ و ۲۹۸) زمين ميان بارو
و قلعه ارگ هر شهر را گويند.

رنك (ص ۱۰۰ و ۲۳۴) حيله، مكر،
فريب، آهونين بمعني دهد.

ريو (ص ۱۰۰ و ۲۳۴) بكسر اول و سكون
ثاني بمعني مكر و حيله و تزوير و فريب است.

ريمج (ص ۱۰۶) نيزه.

ريم (ص ۱۱۹) برون ميزم چركي باشد كه
از جراحت برون.

رقاب (ص ۱۲۹) مفرد آن رقبه بمعني گردن
است.

رزمه (ص ۱۹۷) بفتح اول و نالك و سكون
ثاني بوفچه رخت را گويند و يك لنگ بارو
اسباب و قماش را نيز گويند.
رس (ص ۲۵۲) ابتدا كردن كاري است
بر طريق بوسيدگي و يكي از حرركات شش گانه
حروف قافيه نيز هست.

رسول ابطلحي (ص ۲۶۶) پيامبر را گويند.
رايت (ص ۲۹۹ و ۱۷۸) درفتي، علم.
روين (ص ۳۱۲) برون سوزن، روناس
است.

ريوند (ص ۳۶۶) داروئي است كه بعضي
آنرا راوند گويند و توليد بيماري اسهال
ميفمايد.

حرف ز

زقوم (ص ۶۳ و ۱۷۱) خوراك دوزخيان

کردن.

ژاغر (ص ۲۸۴) چینه‌دان مرغان را گویند
و به ربی آنرا حوصله خوانند.

حرف س

سخره (ص ۱۷۰) خوش طبع، آنکه
بروختند.

سندان (ص ۱۷۴) افزار مسگران،
وزرگران و آهنگران را گویند.

سپندان (ص ۱۷۴) خردل.

سودد (ص ۱۶۳) بزرگی و بزرگوار.

سفقور (ص ۱۱۰) نام ماهی است که
میگویند در خاک زندگی میکند.

سجین (ص ۱۸۰) بفتح اول مسجون جمع
آن سجناء بمعنی زندانی شده است.

سنبه (ص ۱۸۳) بضم اول بروزن دنیه
بمعنی فروخته باشد و افزاری را گویند که چیزها
بدان سوراخ کنند.

سوفار (ص ۱۹۸ و ص ۲۰۲ و ص ۳۲۴)
ظروفی باشد که از گل پخته باشد و دهان تیر
را نیز گویند.

سوار (ص ۱۸۸) دست بر نیچ دست بند.

سلاسل (ص ۲۳۸) زنجیرها منفرد آن
سلسله.

سویدا (ص ۲۶۴) زن سیاه چشم.

ستام (ص ۲۶۹) ساز و برگ اسب.

سجل (ص ۲۷۰) کتاب عهد و یا کتاب
احکام جمع آن سجلات.

سفینه (ص ۲۰۴) کشتی.

سفیه (ص ۲۷۰) نادان.

سبق (ص ۲۵۵ و ۲۹۷) پیش گرفتن بفتح اول
و ثانی جمع آن اسباق.

سلف (ص ۲۹۷) بضم اول سرفه.

سروش (ص ۴۲۹ و ۳۱۰) نام جبرئیل است
و فرشته را نیز گویند.

سدوم (ص ۲۶۲) بفتح اول نام قاضی
شهر لوط است و اوقتی بلواط داده بود.

سقیم (ص ۲۶۴) بیمار، درمانده، مقابل
صحیح.

سخته (ص ۲۶۷) سنجیده و وزن کرده شده.

سحبان وائل (ص ۲۶۴) از فصای عرب
بوده است.

سعد (ص ۲۷۸) بضم اول نام دوائی است
که آنرا به قمر کی تپلاق گویند و بفتح اول در
عربی نقیض نحس است.

سلک (ص ۲۷۸) بکسر اول ناودان را
گویند و در عربی رشته را گویند.

سمنین (ص ۳۲۲) سالها جمع سن.

سروطن (ص ۳۲۲) پنهانی و آشکارا.

سیه رخ (ص ۱۰۰) مرغ افسانه‌ای

سدید (ص ۳۴۶) محکم.

سعدا کبر (ص ۴۱۸) وسعد اصغر دو
ستاره‌اند.

سقر (ص ۴۳ و ص ۱۳۲) دوزخ.

سعیر (ص ۴۳ و ص ۱۱۶ و ص ۲۱۶) زبانه آتش
آتش افروخته و سوزان.

ستام (ص ۹۰) زیور اسبان.

سیما (ص ۱۰۵) رخسار.

سماری (ص ۱۱۲) کشتی، سفینه.

سهر (ص ۱۲۴) بیداری.

سلب (ص ۱۲۵) جامه، پوشش.

سراب (ص ۱۲۹) نمایش آب در صحرای
خشک و گرم.

سرطان (ص ۱) «خرچنگ» نام برج
چهارم.

سما (ص ۶)، آسمان.

سمارت (ص ۲۲۲) بفتح اول بمعنی معاونت

و یاری و بزم سین ضد شقاوت است.
سفت (س ۶) بزم اول و سکون ثنائی و
فوقانی دوش را گویند و بهر بی کشف خوانند و ماضی
سفتن هم است که از سوراخ کردن باشد و بمعنی
محکم است و بکسر اول بمعنی غلیظ و سطر
است.

ساهله (س ۱۹۴) سهل انگاری.

سکین (س ۱۱) کارد.

سکران (س ۱۲) مد هوش.

سوط (س ۱۴) ناز یانه.

سروی (س ۱۵) بفتح اول و ضم ثانی و
سکون ناک و تحتانی بمعنی سرون است که
شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین
و کفل مردم و چاروا.

سهرس (س ۲۴ و ص ۲۱۲ و ۲۲۲) داستان،
افسانه، حدیث اللیل.

سلف (س ۲۵) بضم اول و سکون ثانی و فا
بمعنی سرفه باشد و بکسر اول بمعنی هم داماد
است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و
پیشینیان است.

سرین (س ۳۴ و ص ۴۳ و ص ۵۰) کفل
نشسته گاه آدمی.

سکره (س ۳۹) بضم اول و ثانی و سکون
رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از
ارزن سازند.

حرف ش

شبیرو شیر (س ۱۷۲) نام سریانی حسن و
حسین (ع).

شرف شمس (س ۱۳۵) از درجات خورشید
است در اصطلاح فلکیون قدیم.

شاء قباب قوسین (س ۲۲۲) مقصود
پیامبر است و قباب قوسین اشاره بآیه شریفه
فکان قباب قوسین اودانی در وصف عروج

پیامبر رسول الله بآسمانهاست.

شاهین (س ۲۹) پرنده ایست از جنس سیاه
چشم زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند
و بمعنی تکیه گاه هم آمده است.

شایگان (س ۲۹۳) بروزن را یگان بمعنی
فراخ و گشاد باشد - هر چیز خوب
را نیز گویند که لایق پادشاهان باشد چه در
اصل شاهکان بوده یعنی شاه لایق، هارا بهمه
بدل کرده بصورت یا نوشته خسرو و یزیدی از
کنجهای خود را که بی نهایت بود شایگان نام
کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد.

شت (س ۲۹۶) ۱- عددیست ۲- زنار
و آن ریسمانیست که گبران و هندو بر کمر
بندند و بر گردن اندازند ۳- نیش و نیشتر فساد
و رکزن - انگشت بزرگ که بهر بی ایسم
گویند بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتی
مانند دیت از استخوان برای گمان در انگشت
کنند قلاب ماهیگیری مضراب حلقه زلف
و حلقه کیسو و حلقه رسن و کند و امثال آن
نشست گاه زنان و با اول مکسور مختصر نشست
باشد ...

شواس (س ۲۹۲) کباب.

شمن (س ۳۱) بروزن صمن بت پرست
را گویند.

شعیر (س ۳۱۱) بمعنی جو.

شیدیز (س ۲۴۰) بروزن مهمیز نام اسب
خسرو و وزیر.

شگرد (س ۳۷۸) بروزن نگر و بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث یعنی چیزی بخورد و شکار
کند و بشکند.

شافک (س ۳۸۷) شلف بفتح اول و سکون

را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره .

شهاب (ص ۵) مؤنت اشهب، لشکرها. شهاب (ص ۱۳) برون شراب، مخفف شاه آلب و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاجیره گیرند و در عربی شیربی باشد از کوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشد و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن آفتی را گویند و شهب جمع آفت است. ششتری باف (ص ۱۴۵) دیبای بافت شوشتر در قدیم مشهور بوده است .

شاره (ص ۷۵) بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند (cêra) و چادری رنگین و بغایت نازک را نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستانی جامه فانوس نیز سازند.

شب داج (ص ۱۴۵) داج سیاه و تاریک. شونیز (ص ۵۶) ، سیاه دانه را گویند و عبری حبه السوداء خوانند و زمین شیار کرده و بر زیر کوز راع کنند و برانیز گفته اند.

شیم (ص ۶۶) برون سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوه های دیلمانست و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد و عبری زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونسع را فرورده بود و کلامه ، تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن .

حرف ص

صغیر (ص ۱۷۱ و ص ۳۱) آواز.

ثانی و فازن بدکاره و فاحشه را گویند نسام رودخانه ایست در افریقا.

شتالنگ (ص ۳۹۶) بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ، استخوان بچول پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان بند گام پا و ساق واقعست و بتازی کمب خرا نند. شیاف (ص ۴۵۹) دارویی است برای چشم .

شالینگ (ص ۱۰۰ و ص ۲۳۳) بفتح ثالث ها برون بالینگ بمعنی گرو و گروگان باشد و آنرا عبری رهن و مرهون خوانند بمعنی زیادتی و اشتلم و سر کشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیل را نیز گویند. شهبیق (ص ۱۲۱) آخر صدای خر.

شین (ص ۲۱۰) برون سیم مخفف نشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از مآت نلانه باشد که سیصد است.

شمره ص ۲۶۴ نام سنگ سیاهی است که براق و در نرمی و سبکی همچو کاهریاست.

شمه ص ۲۷۶ بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق چربی شیر و پنیر با تشدید ثانی بهمین معنی آمده است بفتح اول و ثانی مخفف شیر است که پیش از دوشیدن اثرش در پستان ظاهر بود و خود قطره قطره بچکد بفتح اول و ثانی مشدود عربی کم و اندک باشد مطلق بوی را نیز گفته اند.

شرقه (ص ۲۹۰) بفتح اول برون هرزه مد او آواز پاخص و آهر مدائی عم و مأ بکسر اول هم هست بضم اول در عربی مطلق کنگره

حرف ص

صفا و مرویه (ص ۱۸۴) نام دو ناحیه است
در مکه

صمصام (ص ۲۶۰ و ص ۴۱۹) تیغ برنده
صیام (ص ۲۸۱) شهر، مایه نمان
صله (ص ۲۶۶) جایزه
صلابت (ص ۲۸۸) مهارت
صوم (ص ۲۹۸) روزه
صباح (ص ۶) بامداد
صدیق (ص ۱۶) راستگو
صهبا (ص ۱۷) شراب، می،
صریر (ص ۶۱ و ص ۳۲۴) آواز قلم
صفین (ص ۳۰۲) نام ناحیه است در خاک
عراق در کرانه شرقی دجله که در آن محل
جنگ صفین یعنی نبرد علی با معاویه رخ داد
صفوت (ص ۶۲ و ص ۱۰۷ و ص ۲۲۰ و
ص ۲۸۱ و ص ۳۷۰) برگزیده
صفیقه القاب (ص ۱۲۴) دفتر القاب
صفحه لوح (ص ۱۲۴) صفحه لوح الهی
مقصود است
صرصر (ص ۱۳۱ و ص ۲۸۱ و ص ۲۸۶)
بان تند

حرف ض

ضحی (ص ۱۷) چاشتگاه
ضیغم (ص ۱۴۰ و ص ۲۵۲) شیر
ضم (ص ۲۷) گرفتن چیزی را گویند

حرف ط

طبری (ص ۲۴۶) و (ص ۳۴۵) ترازه
و تر .

طارم (ص ۲۵۲) بالاخانه
طوع (ص ۲۵۹) بامیل و اطاعت
طیلسان (ص ۳۰۶) جامه ای که بر
دوش اندازند .

طیان (ص ۵۹) و (ص ۳۹۷) بفتح اول
بروزن خزان یا سمن صحرائی را گویند و آنرا
بعربی عثبه النار خوانند و نام شاعری هزل سرا
نیز هست
طبر خون (ص ۹۸) و (ص ۲۹۶) بید
سرخ .

طل (ص ۱۲۷) و (ص ۲۴۰) و (ص ۴۱۸)
بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند
و بفتح آخر باران را گویند .
طریه (ص ۱۶۳) فعیل بمعنی مفعول یعنی
فرار داده شده، است .
طاقی (ص ۱۷۷) بروزن ساقی، نوعی از
کلاه است .

طوبی (ص ۲۰۲) و (ص ۱۸۷) خوشا .
طراز (ص ۱۱۹) کناره و سچاف و حاشیه،
ریشه و نگار جامه و جامه گرانها ؛
طاغی - ص ۱۴۹، طغیان کنند ،

حرف ظ

ظلوم - ص ۱۶۱ بفتح اول بمعنی ستمگر
و ظالم است .

حرف ع

عم-م- من ۴۷ چیزی که شامل جماعتی شود، و باران رانیز گویند .
علان - من ۷۴ بکسر اول دشمنی به دشمنی :

علا- من ۷۴ بفتح اول بوزن کمالا بانك
وشور و غوغا باشد و حرف پهلودار رانیز گویند .

عشی- من ۷۸ بکسر اول غذای شب .

عین الکمال - من ۷۹ چشم زخم .

عزرائیل - من ۱۷۴ نام ملك الموت و او یکی از چهار ملك مقرب است میکائیل، عزرائیل، جبرائیل، اسرافیل .

علیین- من ۱۲۵ جمع علی آسمان ها و آسمان هفتم رانیز گویند .

عجل - من ۱۲۷ و من ۳۱۸ بکسر اول
کوساله جمع آن عجول و عجله و عجال .

عنا - من ۱۳۰ رنج و زحمت .

عسکر- من ۱۴۸ سپاه و عسکر مکرّم شهری بوده در خوزستان که نیشکر فراوان داشته است .

عسجد- من ۱۶۳ ریزه های طلا .

عنف - من ۱۷۵ درشتی .

عامر- من ۱۸۸ نك .

عیبه - من ۲۰۳ جوشن، لباسی که در جنگ پوشند .

عیس- من ۲۲۲ ترشروی .

غفار - من ۲۲۸ مال و منال .

عطارد - من ۶ و من ۲۵۹ بضم اول ستاره

ایست که بفارسی آنرا قیبر خوانند و آسمان

دوم جای اوست .

عمدة الانام - من ۲۸۱ لقبی است .

عصیر - من ۴۴ و من ۳۱۵ شیر .
انگور .

عندلیب - من ۳۱۰ هزارستان .

عدن- من ۳۲۰ و من ۳۲۲ اقامت پیوسته،

بودن بجائی .

علك - من ۵ و من ۶۰ مصطکی صمغی

که برای خائیدن بکار رود .

عمان - من ۱۴۸ - مراد دریای عمان

است .

عنین- من ۱۱ مردیکه خواهرش زن ندرا

نامرد .

عمرمدید - من ۱۹۴ بمعنی عمر طولانی

عیبر - من ۸، و من ۳۵ جمع عبرت

شگفتیها .

عری - من ۲۵ بفتح اول و کسر ثانی

بادسرد .

عیش هنی- من ۲۴۹ عیش و زندگانی

خوش .

عوار- من ۴۱ عیب .

عمر و بن عبدود - من ۲۱۰ از ابطال قلعه

خیبر که بدست علی(ع) کشته شد .

عذار - من ۱۸۸ رستنگاه، رخساره .

عقبه - من ۱۸۹ دره جمع آن عقاب

و عقبات .

علل - من ۲۴۰ جمع علت سببها

العود احمد ص ۱۵۱ مثل سائر عربی است یعنی
برگشت بهتر است .

عاذل - ص ۲۴۳ ملامتگر جمع آن
عذل و عذال و عذله و عاذلون .

عظام ص ۲۵۷ جمع عظیم بمعنی بزرگان
است .

علیم - ص ۲۷۵ دانا .

عذیم - ص ۲۷۵ نظیر .

حرف غ

غرا (ص ۱۵) بضم اول، هر چیز که
متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز
گویند بسبب روشنائی

غراب (ص ۱۳) زاغ و کسی که بیجهت
مغرور است .

غدودی (ص ۱۵۷) جمع غدد و غدد جمع
غده ،

غرداش (ص ۲۳) بفتح اول و سکون ثانی
و دال بر وزن فرداش ایف شویمان و جولا هکان
و کشف درزان است و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش
تو اید شده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب
آلود نیز آمده است

غر (ص ۲۴) - ص ۵۳ و ص ۳۹۹ بفتح اول
و سکون ثانی زن فاحشه مردم بدول بضم

اول مرد دبه خایه را گویند یعنی کسی که
خصیه اش بزرگ باشد بعبری هر چیز سفید
بخصوص پیشانی سفید

غاره (ص ۲۵) بروزن چاره بمعنی غازج
است که شراب بوحی باشد و بمعنی غارت و
تاراج و غارت کنندگان است

غرازه (ص ۲۵) بفتح اول آب در دهن
کردن و جنبانیدن باشد برای پاک کردن دهن
که بعبری مضمضه گویند در عربی بمعنی غافل
بودن و غفلت و روزیدن از روزگار بکسر اول
نوعی از سلاح جنگست و آنرا روز جنگ
پوشند

غرر (ص ۲۹) بفتح اول و ثانی فریفتن
بضم اول و فتح ثانی سفیدیهای پیشانی است
سرشب اول ماه

غازه (ص ۴۱) بروزن غازه بمعنی گلگونه
است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند
غنك (ص ۶۰) بفتح اول و سکون ثانی
بروزن زنك صدا و آواز بلند را گویند

غرناك (ص ۶۱) بفتح اول و سکون ثانی
صدای خرخری را گویند که بسبب گریه کردن

وفشردن کلودر حلق سینه مردم افتد.

بکسر اول نیز باین معنی آمده است

غاشیه (ص ۲۳۰) پوشش زین

غمدان (ص ۱۷۵) غمدان بروزن خندان

نام همارتی بوده بسیار عالی که در زمان خلفا

فرود آوردند و کنایه از دنیای بی قیام هست

غزغا (ص ۷۷) بروزن فردا گاو است که مابین کوههای ختاوهندوستان پیدا میشود و آنرا برومی قطاس گویند بهمنی گویند گاو است دریائی و بحری و قطاس بسبب آن خواند قلاده پرچم را نیز گویند .

غذو (ص ۷۸) صبحگاه

غالبه (ص ۲۱۴) نوعی از عطریات

بوده است .

غرده (ص ۸۵) بروزن ارده، بهمنی ارا به

و گردون چوبی باشد .

غازی (ص ۲۲۴) جنگجو

غنودن (ص ۹۱) بروزن کشودن بهمنی

آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد

غوی (ص ۹۲) گه راه

عزم (ص ۱۰۰ و ص ۲۳۲) بضم اول و

سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند بهمنی

کوسفتند، ماده کوهی و بهمنی قوچ شهری نیز

آمده است

غریو - ص ۲۳۳ بکسر اول و ثانی و

سکون تختانی و واو مجهول، بهمنی شور و فریاد

ویانک و غوغا باشد.

غزب - ص ۲۲۲ بضم اول و سکون ثانی

و بای ابجد دانه انگوری را گویند که از خوشه

جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میانش باشد

یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و هسته

انگور را نیز گویند و بهمنی خوشه خرما هم

بنظر آمده است و بهمنی خشم و قهر نیز هست

غلس - ص ۲۴۳ جوشش آب و مانند آن

محض غل کمزنجیر است که بگردن مجرمین

می اندازند و گردن بند هر چیز که گرد چیزی

را گیرد مانند طوق آهنی

غنم - (ص ۲۵۳) بفتحین بهمنی می کوسفتند

است. بفتح اول و سکون ثانی و ثاک بهمنی نفع

و سود بردن است.

غمام - (ص ۲۶۱ و ص ۲۶۶) بروزن نمام

ابرا گویند و آن چیز است مانند نمد بهمنی

گویند آن حیوانیست دریائی، وقتی به میرد

آب او را بر ساحل اندازد

و برخی دیگر گویند نباتیست دریائی. مجمل
اگر در شراب با آب آمیخته نهند آبر را بخود
کشد و شراب را گذارد.

سلیمن جحیم - (ص ۲۶۵) نام آبی است
در دوزخ از فلز مذاب که دوزخیان را از
آن آب مینوشانند
غرق - (ص ۲۷۹) آب از سر گذشتن -
مبالغه کردن...
غضنفر - (ص ۲۸۳) شیر بیشه .

غنیت - (ص ۳۳۰) - بی نیازی و
توانگری...

غیشه - (ص ۴۵۷) - بروزن و معنی بیشه
و نیستان را نیز گویند و علفی است که از آن
جوال بافند .

حرف ف

فزع - (ص ۲۴۹) خوف

فسق - (ص ۲۵۰) رفتار ناپسند

فریق - (ص ۲۵۵) طایفه ، و دسته

فصیح - ص ۲۷۵ روشن و گشاده زبان

فتن - (ص ۳۰۱ و ص ۳۲۲) جمع فتنه

فترد - (ص ۳۳۶) بفتح اول و ثانی و

مسکون را و دال بی نقطه ماضی فتردن یعنی

چیزی را از هم دریدن و پاره کردن است .

و بعضی فاعل درنده و مفعول دریده شده و

مصدر دریدن آمده است.

فل - ص ۴۲۸ بفتح اول و سکون ثانی

به معنی نیلوفر و چوب درخت آبی را نیز

گویند به معنی شکستن و هزیمت دادن نیز آمده
است.

قوت - (ص ۶) جوانمردی

قترک - (ص ۱۴) - ص ۵۸ و ص

۴۲۱ بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوالی

است که از پس و پیش زین اسب آویزند و

آنها به ترکی قنچوقه گویند.

ففتند - (ص ۴۳) بفتح اول و ثانی بروزن

سمند به معنی از جای برجستن باشد مانند

آه و بضم اول و کسر اول آنها تلفظ کرده اند

فرزین - (ص ۶۴) و زیر پیاده شطرنج

فرغر - (ص ۸۴) آبگیر ، شهر

فرچنج - (ص ۱۴-۹۴) کفل اسب و دیگر

حیوانات را گویند - به معنی زشت و نازیبا

هم آمده است .

فرقد - (ص ۱۶۷) نام دو ستاره نزدیک

قطب که هر دو را با هم فرقدان خوانند

فطیر - (ص ۱۷۲ و ۳۱۱) نانی را گویند

که خمیر آنها مایه نرزد باشند.

قسطین - (ص ۱۸۰) - امپراطور روم

شرقی که شهر قسطنطنیه بنام اوساخته شده
است

قیقب - (ص ۸۲) نادانی

قامع المداد (ص ۱۵۴) دشمن شکن
قنطره - (ص ۸۴) پل
قدیر - (ص ۱۷۱) توانا
قلاوزب (ص ۸۷) خفیر، سواری را گویند
که جهت محافظت لشکر در بردن لشکر
است.
قطان - (ص ۱۴۴) قیرمذاب
قلج تمناج خان (ص ۱۹۳) - از ملوک
قراخانیان ماوراءالنهر است
قریر - (ص ۴۴) و ص ۱۷ و ص ۱۹۷ روشن
و معترف و اعتراف کننده را گویند
قرباب - (ص ۱۱۹) نیام شه شیر
قطیر - (ص ۱۱۷) - پوست نازکی که
بر هسته خرماست.
قاف - (ص ۱۳۷) نام کوهی است مشهور
قربان - (ص ۹۹) فدیهای که برای
تقرب بخدا کنند و هم سخن شاهان که جمع
آن قراپین است.
قال - (ص ۱۶۲) در اینجا گویا مخفف
قالی باشد.
قصب - (ص ۱۸۷) جامه ای که از کتان
و ابریشم بافتند
قار - (ص ۲۴۶) سیاه
قبس - (ص ۲۲۲) شعله اشگر
قوال - (ص ۲۴۷) مرد نیکو گفتار
سراینده
قسام - (ص ۲۵۹) بفتح اول زیبایی

قرة العین ۱ (ص نور چشم
قهرمان ۱ (ص ۱۳) انباردار و پیشکار
قیوم - (ص ۲۶۲) از اسماء خدای بزرگ
است
عس - (ص شیکرد
قوائم - (ص ۲۸۸) جمع قائمه است
قنینه - (ص ۳۱۹) شیشه
قصه اصحاب الرس - (ص ۲۲۲) از قصص
قرآنی است
قهیص - (ص ۷) جامه پیراهن
قلاپ - (ص ۱۵) چنگک
قلتیان - (ص ۲۲ و ص ۴۳ و ص ۹۱) سنگی
باشد کوتاه که بر پشت بامها غلطانند و
مردم بی جمعیت را گویند
قضیب - (ص ۲۵) شاخه بریده
قزاکند - (ص ۲۸) جامه پنبه و ابریشم
آکنده آجیده کرده شده باشد که در
روزهای جنگ پوشند
قلافلور - (ص ۸۰) قلافلور را گویند
و فلور سوارانی را گویند که پیشاپیش لشکر
براه روند
قلیه - (ص ۸۱) غذائی که از گوشت و
تخم مرغ پزند
حرف (ك)

کیهخت - (ص ۹۴) نوعی پارچه، نوعی چرم
کوم - (ص ۳۷۲) بضم اول بر وزن موم،
گیاهی خوشبوی که آنرا اذخه گویند بعضی

گفته اند گیاه است که در زمین شیار کرده پیدا شود و ریشه های هم چونی باشد در عربی کله و ر مه شتران را گویند بفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب تر باشد بر اسب ماده
گراشیده (ص ۳۰۳) بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پیریشان گردیده باشد بمعنی تپاه و نابود هم هست .

کیوان (ص ۳۰۹ و ۴۱۸) بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را تیر میگویند بمعنی کمان هم آمده است که بر بی قوس خوانند .

کور (ص ۲۵۳) بفتح اول و ثانی و سکون را بمعنی کبر است و آن روئیدنی خارناکی است بفتح اول و سکون ثانی جائی که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و لم یزرع باشد کلك (ص ۳۵۷) قلم

كلوك (ص ۳۹۷) بضم اول و ثانی باواو مجهول بروزن سلوك بمعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد بفتح اول پسر امرد را گویند بمعنی ملك هم بنظر آمده است و آن دانه ای باشد بزرگتر از ماش .

كوك (ص ۲۲۲) بمعنی كوك زدن است . كنعان (ص ۱۷۴) شهری بوده در یمن . کی اخی (ص ۱۷۴) محفف که ای اخی است بمعنی ای برادر .

کیمیت (ص ۱۸۲) اسب تندرو
كلل (ص ۱۲۷) بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پرست که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا

چینه هم میگویند.

کشی (ص ۱۲۹) بفتح اول و ثانی بتختانی کشیده، یعنی خوشی و تندرستی و باین معنی با کاف هم آمده .

کالوس (ص ۱۵۷) نادان
کلب معلم (ص ۱۴۰) سرگ تر بیت شده
کله (ص ۱۴۴ و ص ۱۸۱) بفتح اول و ثانی غیر مشدد، رخساره و روی گوئی که در وقت خندیدن بدو طرف روی پیدا شود اطراف دهان چنان درون نام شهری در میان جزیره ای هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند بر آورند کله گویند فرو بردن و در آوردن در جماع با ثانی مشدد بمعنی سر و فرق سرو بضم اول و ثانی غیر مشدد هر چیز کوتا را گویند حرکات جماع

کوکنار، (ص ۲۴۶) بروزن هوشیار، غلاف و غوره خشخاش باشد و بر بزمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند .

کلك (ص ۱۴۴ و ص ۳۶۱) بفتح اول و ثانی نشتر فساد منقل و آتش دان کلی و سفالی
جوب و نی و علفی که مشکى چند بر باد کرده بر آن بندند و از آب بگنزند نام موضعی از مضافات دامغان که گندم خوب دارد آنجمن و مجمع مردم و تصفیر کل باشد شوم و مبارک و باین سبب بوف و بوم را كلك خوانند و بعضی با ثانی مـكـسـور بمعنی بوم گفته اند

کامکار (ص ۳۰۰) بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند نام یکی از طیور یاسباع شکاری که بغایت صیاد است بهمنی گویند هر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز گیر باشد، کامگاری گویند.

کوثر (ص ۲۰۸) بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام را گویند و بهمن اول هم گفته اند.

کلف (ص ۲۳۰) بفتحین بمعنی خالست کلنگ (ص ۲۳۳) بکسر اول بروزن خشک بضم خرفه. سوراخ کلید که بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی و عربی هم آمده است. بهمن اول و ثانی و سکون ثالث دست افزار گل کاران. بهمن اول و فتح ثانی برنده است. خسروس و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احوال باشد.

کفیدن - (ص ۲۴۵) بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد.

کلبتین (ص ۱۵) کلبتان بروزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد و آن آبی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تخته را بدان بر گیرند و آنرا انبر هم گویند.

کنجاره (ص ۲۶) بروزن رخساره بمعنی کنجار است و آن نخاله هر تخم است که روفن آنرا کشیده باشند.

کزک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم تراش را گویند که نوک آن کج باشد.

کشک انجیر (ص ۴۴) بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده، چیزی باشد که بکشیدن آن آرمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و ورسمانی بر بالای غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریمان توپ را بر از سنگ و ریگ کرده بپاویزند و بر میان آن ستون قیقه مانند نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قیقه را بگیرد و بدست راست سر آن ریمان را و در کشاکش آورد و آنرا بشیرازی منجل و عربی مجیر و بهمدی منجر گویند فلاخن بهمن اول توپ و بهمنی کلوه توپ را گویند بعضی سنگ منجنیق را گویند و وجه قسمیه آن کوشک سوراخ - کننده باشد.

کرته (ص ۵۵) بهمن اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن و معرب قرطه باشد و بهربی قعیص گویند جامه و قبای نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند درخت کوچک خاردار که آنرا اشترخوار گویند بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند.

کالوج (ص ۵۶) با ثالث و واو کشیده و جیم زده، کبوتر را گویند انگشت کوچک را نیز گویند که عربان خضر خوانند و باین معنی باجیم فارسی نیز آمده است.

طفلان دوزند - حلقه دام - دامك دوشيزگان
ودخترگان و آن چیز است مانند دام که
دخترگان بر سر کنند و بهر بی شبکه گویند
بعضی گویند کلوته برای دخترگان بمنزله
کلاه است برای پسران - باین معنی با کاف
هم آمده واضح آنست .

کلندان (س ۹۹) کلند بروزن سمنند
دست افزار نقب کتان و کل کاران و سنگ
تراشان است که آنرا کلنگ گویند - بضم
اول هم باین معنی هم بمعنی کلید دان باشد -
هر چیز نافر اشید عموماً و چوبی که بر فلاده
سک بندند خصوصاً و آنرا ابزاری ساجور
خوانند .

کوکنگ (س ۹۹) مصغر کوکن و جند
را گویند .

کوزه کتان (س ۱۵۵) نام ناحیه ایست
از خراسان که معرب آن جوزجان است .
گنگ (س ۱۰۰) بضم اول و سکون ثانی
و گاف فارسی نام بندری است از بنادر خلیج
فارس و مرد سبطر و قوی هیکل را نیز گویند
و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد
درشت قوی چته را گویند بمعنی بی حیا و
تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است .

حرف گ

گاولوت (س ۱۴) غنبر را گویند
گز (بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت ، زردک را گویند و معرب آن جزر
است .

گروهه (س ۳۹) بضم اول و ثالث معبول
و فتح ها بروزن کلوله است مطلقاً خواه کلوله
بسمانی و خواه کلوله توپ و تنگ و بهر بی

کرم (س ۶۳) - بفتح اول و ثانی و سکون
میم ، کلپرا گویند - در عربی جوانمردی
و همت . بسکون ثانی سبزه ای را گویند که
بر لب جوی آب رسته باشد .

و هر چیز را گویند از درخت و بوته و امثال
آن که از کنار جوی آب روید و بضم اول و
سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل
باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است .
کولته (س ۷۵) گلته بفتح اول حیوان
پیر از کار بازمانده - هر چیز ناقص و کوتاه .
شخصی که زبانش کوتاه است و نمیتواند
از مخرج ادا کند - چوب دستی سطر و گنده
و کوتاه .

کماسه (س ۸۰) بضم اول و فتح سین ،
کاریز کن و بمعنی زن فاحشه آمده است ،
و خنثی را نیز گویند .

کلوکی (س ۸۹) کلوک بروزن سلوک
بمعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد . بفتح
اول پسر امرد را گویند - بمعنی ملک هم
بنظر آمده است و آن دانه ای باشد بزرگتر
از ماش .

کنگ (س ۲۳۷) بفتح اول و ثانی بر
وزن فلك - نوعی گیاه که از آن ریسمان
تابند - بخیل و خسیس - گردگانی که مغز
آن بسختی بر آید ،

کستوی (س ۹۱) بکسر اول و سکون
ثانی پسر امرد درشت قوی چته - بی حیا -
تنگ چشم و خسیس - زبان آور .

کول (س ۱۶) پشت - ظهر را گویند .
کفته (س ۹۸) بروزن هفتت بمعنی شکافته
شده و تر کیده و شکفته باشد .

کلوته (س ۹۸) بضم اول و ثانی و فتح
تا ، کلاه گوشه دار و پیرنبه که بیشتر جبهه

لواشه است و آن چیزی است که براب
اسپان و خران بدتمل گذارند و پیچند
و نعل کنند .

لعل (ص ۱۲۷) بمعنی شاید از ادات جبر
است .

لاد (ص ۱۴۴) هرده و چینه از دیوار
لوند (ص ۱۶۲) بروزن کمند به مردم
کاهل و تنبل و شخصی که زن خود را دوست
دارد میکوبند و بمعنی زن فاحشه و پسر
بدکاره هم هست .

لوزینه (ص ۱۷۵) چیزی را گویند از
خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند
و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز
بهری بادام است .

لثم (ص ۲۶۰) جمع لثم . بد نهاد
لام (ص ۲۶۱) بروزن جام زنده و خرقه
درویشان را گویند، لاف و کراف و کمر بند
نیز هست و در عربی بمعنی زره است .

لیالی (ص ۲۴۴) از غروب آفتاب تا
طلوع خورشید (شب) را گویند و مقبره آن
لیل است .

لؤلؤ (ص ۳۱۵) مروارید .

لکام (ص ۳۹۸) دهنه ، افسار، لجام .

لك (ص ۴۲۳) بفتح اول و سکون ثانی

صد هزار را گویند و بمعنی ایله و نادان هم
هست و جامه کهنه یا پاره باشد و رخی و
لباسی که مردم روستا پوشند خواه نوباشد و
خواه کهنه و بیمه و صاف را نیز گویند و هر
چیز کنده و ناتراشیده باشد ،

لاك (ص ۴۲۵) بمعنی طغار و کاسه و
کاسه چوبین است ،

حرف م

مغ (ص ۵) بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی ژرف است که به عربی عمق خوانند ،
بضم اول آتش درست - بکسر اول

جلاهی خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم
نیز آمده است .

کلفنده (ص ۸۸) نوعی از کمای باشد
و آن بغایت کنده و بدبو میشود و زنان بجفت
فریبی حلوا کنند و خورند .

کاو سار فیدون (ص ۱۵۶) گرز فیدون
که آنرا از آهن بهیات سرگاو میش ساخته
بودند .

کست (ص ۱۴۴) بفتح اول بروزن دست
بمعنی زشت و نازیباست

کندنا (ص ۲۹۴) بفتح اول و ثالث و آن
سبزی است خوردنی که آنرا تیره گویند .
گشت بصره خراب (ص ۱۶) اشاره بمثل
فارسی است (بعدخرابی بصره فلان کار چه
سود دارد) .

حرف ل

لویشه (ص ۱۶) بروزن همیشه بمعنی
لویش است که لواشه اب ارباب و خران
باشد .

لخلخه (ص ۲۵) بروزن دغدغه تر کبیری
است که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند
لند (ص ۲۸) بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و
آلت تناسل را نیز گویند

لامك - بفتح ثالت و سکون كاف، چار
کزی را گویند که بر بالای دستار بندند و نام
پدرنوح نیز است .

لوک (ص ۳۶۵) نوعی از شتر کم
موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را
گویند .

لهاشم (ص ۴۷) بفتح اول و ضم شین بر
وزن تالطم هر چیز زبون و زشت و نازیبارا
گویند .

لبیشه (ص ۴۷) بروزن همیشه بمعنی

مخفف میخ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین .

مازه (ص ۵) بروزن غازه ، استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناویرا که در میان پشت افتد گویند .

مسا (ص ۶) شبانگاه - هنگام شب .

منکوحه (ص ۷) زن عقد شده .

ملیحه (ص ۷) ملیح ، نمکین ، ملجدار .

مملحه . نمکدان .

میسره (ص ۱۶) سمت چپ ، طرف یسار

معبر (ص ۱۴) بفتح با ، جای عبور - گذرگاه .

مصبر (ص ۱۷) بفتح میم و سکون یا ، بازگشت - عاقبت - نتیجه .

ملجاء (ص ۱۷) پناهگاه ، جای امن .

معجم (ص ۲۶۴) بسکون ع و فتح ج جمعی شده ، غیر عربی . حروف نقطه دار

محمل (ص ۲۶۵) یکسر میم دوم ، جای حمل کردن - راه حل - کجاوه - جای بار .

مانده (ص ۲۸۸) خوراك .

منعم (ص ۲۷۷) نعمت ده - احسان کن - نیکو کار - بی نیاز (در برابر درویش) .

مبین (ص ۳۰۳) بضم میم و سکون یاء روشن ، هویدا ، آشکارا .

مرغول (ص ۳۱۲) بیج و تاب زلف و کا کل خوبان و آواز مطربان و مرغان - نشاط و خرمی .

مامن (ص ۳۱۲) پناهگاه .

منن (ص ۳۱۲) منتها .

مخلب (ص ۱۸) چنگال جمع آن مخالف .

معدد (ص ۱۶۳) بسیار زیاد .

مطعم (ص ۱۸) مهمانخانه - سفره خانه

مشارق (ص ۱۴۳) جمع مشرق .

مشرّب (ص ۱۹) ذوق - سلیقه - مصلک

معن بن زائده (ص ۱۵۸) از شعرای عرب بوده است .

مبوب (ص ۱۸) بفتح با و واو مشدد -

باب باب شده - جدا شده - ترتیب یافته .

مقسم (ص ۱۸) بفتح قاف و کسر سین

تقسیم کننده - بفتح سین آنچه قسمت

شده - بفتح میم و سین و سکون قاف -

قسمتگاه جای تقسیم آب و غیر آن - آب بخش .

مغوب (ص ۱۹) غیب شده - غایب شده

پنهان و پوشیده شده .

مدید (ص ۱۴۹) فعلیل بمعنی مفعول

یعنی طولانی .

مر - (ص ۳۸) شماره - شماره مر بفتح

برای - به - بضم میم تلخ چکیده هر - چیز

مفقود (ص ۱۶۶) بسته شده .

مالکی (ص ۱۶) مذهب مالکی یکی

از چهار مذهب مشهور جمهور سنت و جماعت

است و سه دیگر حنفی ، شافعی ، حنبلی است و

اهل سمرقند و ماوراء النهر غالباً حنفی و

شافعی بودند .

مرخوك (ص ۱۴۶) نام سنگ معدنی

است که آن را مر قشیشاه گویند .

مصطبه (ص ۴۴) بفتح میم و طاء - سکوی

جلوی ساختمان - سکوی جلو خان - تخت

درویشان .

منقود (ص ۱۶۶) نقدینه .

منقود (ص ۱۶۶) دانه‌های در که در
ریسمان شده باشد
منجوس (ص ۲۵۴) زشت و نازیبا، شوم
بدشگون .

مختوم (ص ۲۶۲) ختم شده یا خر رسیده
مهر شده ، تمام شده .

موقود (ص ۱۶۶) شیئی سوختنی
ملوم (ص ۲۲۲) پشیمان، مورد سرزنش
محموم (ص ۲۶۳) تب‌دار، تب‌زده، تب
کرده .

موفر (ص ۱۹۳) فراوان .
مزکوم (ص ۲۶۳) شامه، قوه بوئیدن .
بمئی .

مطر (ص ۶۸۰) باران .

منام (ص ۲۸۱) خواب، خواب‌دیدن .
محرقه (ص ۸۲) نوعی بیماری حصیه
که تب سوزان دارد .

مدنگ چون پلنگ کلید چوبین که
کلید را بدان گشایند - چوب در پس
در انداختن .
منگیا کر (ص ۹۹) قمار باز (بروزن
زن برادر) .

مجاز (ص ۲۱۸) بفتح غیر حقیقی -
معنی دومی - معنی فرعی کلمه ،

ملتمس (ص ۲۲۲) بکسر دوم میم -
التماس کننده - درخواست کننده باحالت
زار .

مضی (ص ۲۴۲) بهم میم - گذشتن زمان
مستذل (ص ۲۴۰) خوار و ذلیل .

مطوق (ص ۲۴۷) گردبند دار .

مناقب (ص ۲۴۸) مفرد آن منقبت فضایل
را گویند .

مالینخ (ص ۵۰) بمعنی مالیخولیاست که
کوفت و خلال دماغی و سودا و خیال خام را گویند
مآب (ص ۱۷۱) بازگشت .

مسجد اقصی (ص ۱۱۱) مسجد بیت
القدس در فلسطین .

ملنگ (ص ۵۹) بروزن پلنگ ، مردم
مجرد سروپا برهنه و بی‌هوش و مست الهی
را گویند -

مصر جامع (ص ۱۲۴) شهر بزرگ .

مختوم (ص ۶۱) حتمی .

میتین - بروزن پیشین کلنگ و بیل
آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ
تراشند و بشکافند و بکنند .

مهراج (ص ۱۴۵) عرب مه راز است
که از بزرگان امیران در عهد ساسانیان بوده
است .

مکابره (ص ۲۳۶) زور گفتن - نزاع
کردن با کبر و نخوت. زور گوئی يك دو کردن
برای خود نمائی .

ممشور (ص ۲۰۷) فرمان .

ملقن (ص ۱۱۸) تلقین کننده .

معبر (ص ۱۴) کسی که تعبیر خواب
گوید و داند .

مطوی (ص ۱۲۱) پیچیده شده .

معن (ص ۲۹۴) بلایا .

مسجون (ص ۲۹۸) زندانی شده

مقل - جمع مقله سیاهی چشم

مطواع (ص ۱۰۳) صیغه مبالغه است

یعنی بسیاری را طاعت کنند .

میرعمید سعدالدین (ص ۱۵۷) از صدور
خراسان و وزرای ملوک قراخانیان
سمرقند بوده است .

مجره (ص ۱۳۷) کهکشان .

معلم (ص ۱۴۰) بکسر لام، آموزگار -
فتح لام، آموخته آموزش یافته .

محاق (ص ۲۳۶) نهانی - پوشیدگی -
تاریکی، نابودی. آخر ماه قمری - سه شب
آخر ماه .

مفارق (ص ۱۴۳) بکسر را، جدا شونده
جدا - دور .

مطر د (ص ۱۱۳) بضم میم و فتح طاء، مشد
و کسر را زیاد منفعل - زیاد جاری در استعمال
مستوی (ص ۲۵۶) مساوی ، صاف ،
هموار، معتدل ، راست .

مخدول (ص ۱۶۴) رسوا بی آبرو -
مفقود (ص ۱۶۶) پیمان بسته، پای بست
کره دار - عقد شده .

مراغه کر (ص ۱۷۵) مراغه علاوه بر
شهر بمعنی غلطیدن هم هست .

مستدیر (ص ۱۷۱) دور زننده ، احاطه
کننده ، اداره کننده . گرد ، مدور .

مستغیر (ص ۱۷۱) روشن طلب، نور خواه
مضه (ص ۱۷۵) در ضمیر - مقدر، پنهان
دزون .

مالیخولیا (ص ۱۵) و مال خولیا و مالیخولیا
کلمه یونانی است بمعنی اندیشه و مرض
خیال .

میخول (ص ۲۲۲) نسبت داده شده
بدروغ .

مقی (ص ۲۱۶) فتوی دهندہ مصیب .
مهر (ص ۲۲۲) بکسر میم محبت و بضم
میم بمعنی خاتم .

معاش (ص ۱۲۵) بضم میم و کسر شین
هم نشین ، رفیق - همراه ، همکار - بفتح
میم و کسر شین جمع معشر بمعنی گروه ها؛
عشیره ها .

مغفر (ص ۲۰۹) کلاه خود .

مقصود (ص ۱۶۳) بفتح میم و صاد جای
مقصود ، نقطه قصد شده نیت ، نظر .
مرزنگوش (ص ۲۲۹) گوش موش مغرب
آن مرزغوش نوعی از ریحان است سبز و
خوش بو و گل کبودی بشکل گوش موش
دارد .

منال (ص ۱۹۲) ثروت مترادف مال
مهر (ص ۱۹۲) بفتح هـ ردد، گذرگاه ،
جای گذر ، جای عبور ، پل .

مهند (ص ۱۶۳) شمشیر هندی .

محابا (ص ۱۹۴) ملاحظه - پرهیز
پروا .

مزیدن (ص ۱۹۶) بروزن و بمعنی مسکیدن
باشد .

مسمار (ص ۲۰۲) بیت .

مطر د (ص ۱۶۳) فرار دهندہ .

مقصود (ص ۱۶۳) کار و تیشی که با آن
فصد کنند .

مشاطه (ص ۲۱۴) کل پیرا، عروس
آرا ، بزک کار، زیور آرا ، پیرایشگر
مشیر (ص ۲۱۵) ، اشاره کننده ،
شور کننده .

مصیب (ص ۲۱۶) بضم میم، صواب گوینده
درست گوینده ، اصابت کننده .

میسر (ص ۳۱۵) بضم میم ، فتح یا و تشدید
سین ، آسان ، ممکن ، دسترس .
مقتن (ص ۳۲۲) بکسر قاف

نقیص (ص ۳۱۰ و ۴۵) کرنای کوچک -
رمیده .

نعم المۆید (ص ۱۷۵) بهترین کمک
دهنده .

نعم التصیر (ص ۱۷۵) بهترین یاری
دهنده .

نیایک (ص ۵۹) جد و پدر بزرگ .
نیاز (ص ۲۱۷) بضم اول بروزن گداز
بزو کوسفندی که پیشاپیش کله برود و بعر بی
کراز خوانند - بطریق استعاره بر سروران
قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول
هم آمده است ، بکسر اول به معنی ترس باشد
امر به ترسیدن و واهمه کردن هم هست ،
نفوساگ (ص ۶۶) آتش پرست و کبر
و جهود را گویند .

نوند (ص ۱۶۱ و ۹۵) بروزن سمند :
اسب - هر تیزرونده و تیزرو - اسب و
استر تیزرو و پیک و شاطر و خبر آورنده - مردم
تیز فهم - نام مکانی که آتشکده بر زمین
بر آن بود - نام مبارز ایرانی که پسر او
فرهاد بود - سپند - صدا و آواز بلند
نژند (ص ۹۶) و (ص ۱۶۱) بکسر اول و فتح
ثانی ، اندوهگین و غمناک - سرگشته و
خشمگین و قهر آلود - پست و خبیث در
مقابل بلند و اوج باشد - بفتح اول هم
آمده است .

نیرم (ص ۹۷) بفتح اول و رای بی نقطه
و سکون ثانی و میم ، نام نریمان است که
پدر سام جد رستم باشد ،

نوبتی (ص ۱۲۵) بروزن نکبشی : نقاره
چی - خیمه بزرگ که بارگاه گویند ، اسب
جنبیت و اسب کوتل - پاسبان

ناب (ص ۱۲۹) لب و لباب و خالص -
ناورا گویند عموماً و ناوی را که از فریبی
بر کفل اسب و استر و امثال آن باشد

فته جو ، فتنه انگیز .

مزجات (ص ۳۴۴) بضم میم ، کم
اندک ، ناقابل .

ماجنر (ص ۳۵۵) بفتح حاضا ، آنچه
حاضر باشد - حاضری غذای ساده .

معادی (ص ۳۵۶) دشمنان .

مسن (ص ۳۹۵) بکسر سین - پیر -

سالخورده - کلانسال .

مکار (ص ۴۱۸) حیله گر .

مورد (ص ۱۶۲) مانند گل شده .

مسجود (ص ۱۶۶) سجده شده .

حرف ن

نهیپ (ص ۵) ترس و بیم و هراس .

نصاب (ص ۱۳) مرجع - دسته کارد -

قدری از مال که بر آن زکوة واجت میشود
سهم و قسمت .

نیمور (ص ۲۶ و ۳۹) آلت تناسل ،

نیقه (ص ۲۶) بندازاروشلوار - موضع
کنرا نیدن بندازاروشلوار - بنچه ، پوست

شکم جانور پوست - پوستین - رویاه

نهمار (ص ۹۸ و ۷۵ و ۴۰) بفتح اول و میم
بالف کشیده بروزن رهوار بمعنی بزرگ و
عظیم و کار بزرگ باشد .

نکیر و منکر (ص ۱۱۸) دوما لئکه که

در شب اول قبر بر میت وارد شده و از او
راجع بتوحید و سایر مسائل مذهبی سوالاتی
میکنند .

نقیص و نقاهه (ص ۱۱۷ و ۴۵) نقیر ، چاهک

پشت هسته خرما - مگس سیاه - قطعه

شکاف هسته خرما و پوست دانه خرما را
گویند .

خصوصاً -

و داستان او را در اساطیر قدیم و افسانه‌های
باستان آمده است .

حرف و

واهب (ص ۱۳) بتشنده .

و جنوه - جمع وجه چهره .

ورد (ص ۱۹) کل سرخ .

ویل (ص ۵۹) وای

وغا (ص ۱۶۳) کارزار ، جنگ

واقد (ص ۱۶۶) روشن شده .

و حل (ص ۲۳۹) کل .

وزر (ص ۲۴۳) گرانی - گناه - تفسیر

و جینه (ص ۲۸۰) بخوبی روی ،

ویج (ص ۴۰۰) لفظی است که در مقام

نأسف و تنبیه و تحسین گفته شود .

واید (ص ۱۵۷) ظاهرأ مراد ولید بن

عبدالمک از خلفاء آل مروان بوده و

طبع شعر هم داشته است .

حرف ه

هزاهز (ص ۲۳۸) جنبش و حرکتی
است که از ترس خصم در میان لشکر پدید آید .

همال (ص ۳۲۱ و ۲۴۳) مانند .

هاویه (ص ۳۳۸ و ۲۵۰) جهنم .

هوو (ص ۲۵۰) بزم اول و سکون نانی

دو زن است که در نکاح یکمرد باشد .

هفتمین فلک (ص ۳۱۳) هفت آسمانی

است که آنرا هفت گنبد نیز گویند .

هفت اختر (ص ۳۱۵) هفت کوکب است

که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره

و عطارد و قمر است .

هفت کشور (ص ۳۱۵) کنایه از هندوستان

است .

ند (ص ۱۶۲) بفتح اول . رشد و افزونی

و ندو - در عربی بخوری باشد دافع سموم

در عربی باتشدید دال رفتن و رمیدن باشد

بکسر اول در عربی همتا و مانند باشد .

نیسان (ص ۱۷۴) ماه هفتم از سال

رومیان - باران آنوقت - مدت ماندن

آفتاب در برج حمل - بسیاری نام ماه

دوم از سه ماه بهار - نی مانند - بکسر

اول خلاف و مخالفت .

نذیر (ص ۱۷۵) ترساننده .

نخشب (ص ۱۸۳) نام شهری از ترکستان

نقابه (ص ۱۸۷) بر وزن طلا به معنی

نقاص است که تیره رنگ و سیاه فام باشد

در عربی سیم قلب ناسره را گویند .

ناجنخ (ص ۲۰۰) بفتح جیم فارسی -

تبریزین - سنان دونیزه - نیزه کوچک .

ندم (ص ۲۸۰) پشیمانی .

ناوک (ص ۳۱۱) بفتح وا و مصغر ناواست

نوعی تیر کوچک باشد - آلتی که از آن

کندم و چو در گلوی آسیا ریزد - چوبک -

میان پشت آدمی .

نبت (ص ۳۳۱) رویاندن زمین گیاه را

گیاه .

نسر طایر و نسر واقع (ص ۳۵۸)

نسر به معنی گرگ است و نام دو ستاره ایست

نرد (ص ۳۷۸) بازی معروف - از مخترعات

بزرگمهر - تنه ساقه درخت -

ناسب (ص ۱۲۶) افراشته .

نمرود (ص ۲۱۷) یکی از پادشاهان

قدیم که هودج بر چهار گرگ بسته و برای

جنگ و کشتن خداوند یا آسمان پر واز نمود

هجا، ملیح (ص ۷) هجو ملیح یعنی هجو
 نه‌کین از صنایع بدیعی است.

هیجا (ص ۵ و ص ۱۰۹) رزم، نبرد،
 کارزار.

هوا (ص ۶) آرزو، میل.

هبا (ص ۲۷۱) گرد و غبار، تباه، نابود.

هه‌ساج (ص ۹) معرب همسایه فارسی
 است.

هنگ (ص ۲۳۳) دریافت، وقار و تمکین

هنی (ص ۱۶۶) گوارا.

همام (ص ۱۶۹) مهتر، دلیر، پادشاه،

بزرگ همت.

هوان (ص ۱۸۳) سستی و خواری و سبکی

هزل (ص ۲۱۸) شوخی، خوش طبعی، سخن
 مسخره، لطیفه.

همای (ص ۲۲۱) نام مرغی.

هژبر (ص ۲۲۴ و ص ۲۳۷ و ص ۴۵۸) شیر

حروف ی

یم (ص ۲۵۸) دریا.

یمن (ص ۳۱۷) بضم اول برکت، میمنه

و بفتح اول و ثانی نام کشوری از بلاد عربستان

ییاب (ص ۱۳) به تقدیم یاء تحتانی

بر باء خراب و ویران.

ید بیضا (ص ۱۱۱) از معجزات حضرت

موسی است که در قرآن نیز آمده است.

یمحو الله (ص ۱۶۹) اشاره بآیه قرآن

یمحو الله ما یشاء ویسب وعنده ام الكتاب.

یلمه (ص ۸۷) بفتح اول و سکون ثانی

قبایر جامه پوشیدنی را گویند معرب آن

یلمق است.

یمفور (ص ۲۰۷) الاغ.

یاقوت (ص ۱۴۴) یاقوت گوهری است

که بر تنگهای سرخ و کبود وزرد است

و معروفست که با خود داشتن آن رفع علت

طاعون می‌کند.

یثرب (ص ۱۸۸) مدینه که مدفن رسول

اکرم است.

یسار (ص ۱۹۵) توانگری و چپ و

سوی نیز معنی دهد.

یازیدن (ص ۲۱۷) بمعنی قصد کردن و

و آهنگ کردن است.

یوش (ص ۲۲۹) بروزن موش، نفحص

و تجسس کردن است.

یلک (ص ۲۳۴) بروزن فلک نوعی از

کلاه است.

یام (ص ۲۵۶) اسبی را گویند که در هر

منزلی بگذارد تا فاصدی که بسرعت رود

بر آن سوار شود تا منزل دیگر.

در توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خداوندیکه از لطف تو جاه آورده‌ام
 هست روشن هست نور و روشنی چندین دلیل
 گر کستی خواهد گواه از شرق عالم تا غرب
 زانکه حی لایموتی و ندای شبه و مثل
 لاله آورده را اثبات الا الله زمن
 تو یکی اندر حساب و من بشرط بندگی
 پادشاهارشته اندر گردن خود کرده‌ام
 هیچکه روزی بخدمت نامدم پنجاه سال
 بیرهان بودند همراهان من در راه دین
 گر خطا کردم بدل وزدیده اکنون ازندم
 گرچه از حشمت بفرق من کلاه بندگی است
 کیمیائی بود طاعت چون گیاهی معصیت
 آتش و آب از دل و چشم ندید آید چنانکه^۱
 وقت بر نائی بنعمت هایهویی کردم
 عذر بر نائی بخوام وقت پیری گفتمی
 کوه که گردان بفضل کاه که گردان بلطف
 نیست پنهان از همه خلق و تو میدانی که من
 چار چیز آورده‌ام شاه که در گنج تو نیست
 پادشاه این مناجات از میان جان بصدق
 در سمر قد از دل پاک این صفات پاک تو
 سوزنی القاب دارم لیک بوبکر بنام
 گر ز رحمت در گذاری کرده‌ای سابقم

ز آنچه بودستم گرفته بارگاه آورده‌ام
 هفت شاه از چرخ و از انجم سپاه آورده‌ام
 بندگان را خداوند گواه آورده‌ام
 از صفات پاک اینک احتیاء آورده‌ام
 عشق الاله و صدق لاله آورده‌ام
 بادل یکنای خود پشت دو تا آورده‌ام
 یاغی در بندگی پادشاه آورده‌ام
 رو بسوی در که تو گاه گاه آورده‌ام
 گهری کردند لیکن من براه آورده‌ام
 گوئی ازل بار و ازدیده میاه آورده‌ام
 دیده گریان و فرق بی کلاه آورده‌ام
 چون ستوران رخ همی سوی گیاه آورده‌ام
 گوئیا از دوزخ و دریا سپاه آورده‌ام
 های و هویم را اکنون صد آه آورده‌ام
 چون فرو ماندم زبان عذر خواه آورده‌ام
 گر گنه چون کوه و طاعت همچو کاه آورده‌ام
 برگ توحید از برای عز و جاه آورده‌ام
 نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام
 چون گهر از بحر و چون یوسف ز چاه آورده‌ام
 از اسد چون شمس و از سلطان چوماه آورده‌ام
 خوب نامستم گنه کردم پناه^۲ آورده‌ام
 من ز عفو سابق اینک گواه آورده‌ام

۱- این قصیده در هیچیک از نسخ الا در نسخه شماره ۵۶۱ کتابخانه ملک دیده نشد ۲۰ - در نسخه چنین آمده است ۳۰ - تباہ بزم آقای مسرور

هزلیات

در هجاء خمخانه و هدا ح همید الدین

<p>خط امان من است این قصیده غرا سوار رخشم واسفندیار روئین خصم مگر جوان شدم از سر که خوی خر...ئی بشاعری چون کنم بوق هجو باد انگیز چو خر سوار شوم چه خر^۲ عزیز و مسیح بار^۳ بر خردجال را میان بیسرم ز خر سواری^۴ من علك خای گردد خر گر از زبان چوزوین من بیازارد^۵ پشت مازه^۶ گاو زمین رسد آسیب خران کوره گریزان ز تیز هجو مانند زیبخ^۸ بی سخن انگیزم و بجز بر پشت خرک ترانه تراش است و من خرا نه تراش نوا ی خر ز علف باشد این هجا علف است گشاده شد جرس هجو من که بسته مباد بشاعری و گدائی خری^۹ بچنگ آرم بکمترین صلت از مجلس عمید^{۱۰} امیر سوار مرکب اقبال سعد دین که سزد</p>	<p>که بیش از این نکنم کار و باردم^۱ خر را چرا که با خر گر گین همی روم بچرا برون نمیرود از سر بچه بچون و چرا مرا چه ماده خر مرغ چه نر خر تر سا همه خران بهمین چوب رانم از سودا که خر سوار بیندازد از نهیب عصا نه که خورد نه سپوس و نه جو نه آب و گیا روان^۷ تیره نا اهل پسر مرد گیا چو در کشم خر خمخانه زیر^۷ بار هجا بداس پی زده و در کمند مانده قفا روان کنم سخن خر نباروا و روا خرانه هاست که در خر همی کنم انشا در آخور خر خمخانه تا بود بنوا ز گرد آن خر خمخانه احمق الشعرا روان و بارکش و خوش نه شاعر و نه گدا خری باخور بندم چو دلدل شهب سم سمند و را ماه نعل و میخ شهب</p>
---	---

۱- در نسخه م - کار و باردم خر را ۲۰ - در نسخه ع - خر خر عزیز و مسیح و در نسخه م عذیر و مسیح.
 ۳ - در نسخه ع و م - زخر سیوزی ۴ - در نسخه ع و م نیازارد ۵ - در نسخه ع و م روان میره با سهل
 شیر مرد کیا ۶ در نسخه م ناره ۷ - در نسخه ع و م بیاد هجا ۸ - در نسخه ع می در نسخه م ز بیخ
 بی سخن انگیزم نوا همه شب ۹ - در نسخه م بدست آرم ۱۰ - در نسخه م - امیر عمید .

عطارد از قلم او قلم بیاندازد
بروز و شب و روزی که از سر قلمش
عمید ملک عم سعد دین که متصل است
صدیق صفوت صدری عمر صلابت و عدل
سخای او صفت آفتابی دارد^۲ راست
باولیا و باعدا رسد فتوت او
خبر ز خاق خوش او دهد بخلق جهان
ایا^۴ هوای تو سازنده چون هوای بهشت
جهان^۵ چو روضه رضوان نماید از خوشی
رضای تو طلبیم تارضای من طلبید
بفر بخت تو برنا شوم پیسران سر
همیشه تا بجهان زنده نامی آمده است^۷
ثنا نیوش و عطا بخش باش از بی آنک
بنظم مدح و ثنای تو سفت گنج نهاد^۸
بعید اضحی تا هر کسی بقریبانی
حسود جاه تو بادا بتیغ غم قربان
دل تو جفت طرب بادا از تعب شده فرد
چو از سر قلمش روز و شب شود پیدا
شود پدید همایون بود صبح و مسا
بوی سعادت دین با سعادت دنیا
بشرم و حلم چو عثمان علی بعلم و سخا
دهنده نور بجرم زمین و اوج سما
چو ز آفتاب بررد^۳ بحار نور و ضیا
بنوبهار چو بر گل وزد نسیم صبا
کدام کس که ندارد سوی بهشت هوا
بدان کسی که بدو بنگری بعین رضا
بجاه تو فلک پیر و دولت برنا
جوان طبع^۶ کردم بنظم مدح و ثنا
حکیم را به ثنا و کریم را بعطا
ثنا نیوش و عطا بخش راست طول بقا
سزد که گردد از آن پس کلید گنج دعا
کند تقرب و دارد طمع ثواب و جزا
کیاب گشته دلش ز آتش بلا و عتا
تو در نشاط و طرب تا بروز بی فردا

۱ - در نسخه م - عتیق ۲ - در نسخه م . آفتاب دارد راست ۳ - در نسخه م - یورد و بخار .
۴ - در نسخه ع این بیت آمده است نشانی از کف زرد بار او دهد بخزان چو بر کف وز شود بر زمین شجر بهوا
۵ - در نسخه ع این بیت را ندارد ۶ - در نسخه م طبعیت ۷ - در نسخه م ابدست ۸ - در نسخه م
دل چو دریا کرد.

در هجاء ملیح و مدح سیف الدین بن شمس الدین

ملیح مغ بچه را در طعام خوان هجا
 سزد که ملح زیارت کنم که هست سزا
 ملیح تر شود آن زن فروش و گر نشود
 همین که هست بس است آن گدا ابن گدا
 دهد ملیح زمکوحه ملیحه خویش
 نشان محله خوان شهری و غربا
 پی تیرك هر کس بدو زند انگشت
 نداند این ز کجا آمد اندگر ز کجا
 ز زن بمزدی منکر شود ملیحک و هست
 هزار حمدان بادو هزار خایه گدا
 شراب پر خورد و مست خسبد و خیزد
 گهی رباب کسی را و گه کسی او را
 جمال مستندان سر پل است باصل
 ییک پدر نه مسلمان بصد پدر ترسا
 تبار خود را آنتی پرستی آموزد
 بدان رسوم کز اجداد دید و از آبا
 بحرمت می چونان که موبدش فرمود
 دهان بسته گشاید سرخم صهبا
 جوخم گشاد زمی خاک را نصیب دهد
 که ما بخاک دهیم آنچه خاک داد بما
 مغی است برده سراز چنبر محرك و رند
 ز نیم تیغ مسلمان شده بروی وریا
 کند بقبله تازی زهر کدیه غاز
 چو پیر مغ را بیند کلاه کج بر سر
 کند بقبله تازی زهر کدیه غاز
 کلاه مغ را دستار خود غلاف کند
 چو پیر مغ را بیند کلاه کج بر سر
 بدانکه گفت محمد حیا از ایمان است
 به بی حیائی هنگام کدیه فخر کند
 ملیحک سربل تر کن از جلف زنی است
 بی حیائی هنگام کدیه فخر کند
 بسیف محو شد از گناهکار گنه
 سربل تر کن از جلف زنی است
 به بی حیائی هنگام کدیه فخر کند
 شه اتمه اسلام سیف شمس حسام
 بسیف محو شد از گناهکار گنه
 لقای فرخ او بر زمین چون نور افکند
 شه اتمه اسلام سیف شمس حسام
 صواب رای وی از وی بعمر نگذارد
 لقای فرخ او بر زمین چون نور افکند
 خطی کشید بسراهل خطا بعهد ملک
 صواب رای وی از وی بعمر نگذارد
 غریق منت خود کرد اهل دین را کل
 خطی کشید بسراهل خطا بعهد ملک
 شوند اهل سمرقند شاد ز آمدنش
 غریق منت خود کرد اهل دین را کل

چو این خبر بیخارا برد نسیم صبا

بخاریان هواخواه بصدرو بدر جهان روند مرده ورافزون زذره های هوا
چو ذره های بیش او باستقبال رسند ناشده کم ذره زمهر و هوا
دررفشانم درمدح شاه سیف الدین که طبع و خاطر دارم چو پردر دریا
چو سوزنی لقیم درکشم برشته نظم بنوک سوزن نظام طبع در ثنا
رضای صدر جهان باد و سیف دین پسرش به نیک نامی کاندروی است طول بقا

پسر بوالعطا

آمد پسر دیو بوالعطا را قیمت شد ازو در پر بها را
آری شبه آرد^۱ بها گهر را عزت درم ناروا روا را
چون ابرو شب است آن پلید زاده از ظلمت^۲ و نور این دو پادشا را
زان داد که تا دیو^۳ را بینند لاحول بکار^۴ دارند و دعا را
شویش بسر خوان مامکش برد نه از پی راحت^۵ بل از بلا را
تا صورت نان را کند فراموش از خوردن چلیو^۶ لوبیا را
تا شور یفتدنت همی در سر یکسر بخورد یک شوربا را^۷
گویند که در کوهسارها^۸ هست از یخ گیا خوردن اولیا را
مانند^۹ اولیا نخواهد^۹ شدن از یاده خوردن خر گیا را^{۱۰}
یکروزه درین سور و میزبانی کامد بسر آن^{۱۱} دیو بیوفا را
آمد^{۱۲} بسر ما دوان و پویان گفتا که بسی جسته ام شما را
تا دعوت و سور مرا بیند یکسر همه رسم و نهاد ما را
خواجه پدرم را مدیح گوئید زو چشم^{۱۳} بدارید مر عطارا
گفتم هلا^{۱۴} و سپاس داریم گوئیم در او مدحت و ثنا را

۱- در نسخه ع بهای. ۲- در نسخه م زو ظلمت و نور. ۳- در نسخه ع زان داد که تا که دیو اگر بیند. در نسخه م دیو آذینند. ۴- در نسخه ع و م لاحول بکار دارد و دعا را. ۵- در نسخه ع نه از پی راحت از پی بلاراد در نسخه م چه از بلارا. ۶- در نسخه ع چلیو و لوبیا را در نسخه م حلوا و لوبیا را. ۷- در نسخه ع و م خون بدخان بد نما ند سر سر بخورد و یک شور بارا ۸- در نسخه ع در کوهسارهاست. ۹- در نسخه م چو خواهد شد. ۱۰- در نسخه ع و م مانند اولیا چه خواهد شد از باده احرار خوردگیار. ۱۱- در نسخه م پسر. ۱۲- در نسخه م بسوی. ۱۳- در نسخه ع و م زوجم مدارید. ۱۴- در نسخه ع بلی در نسخه م گفتم که هلا بر سپاس داریم.

نی از پی آن تا بریم صلت
 رفتم در آن باغ تا بینم
 اندر^۲ رد و اندر محلت او
 پاسخ تراشان و پای کوبان
 دیدیم یکی خوان مایه جسته^۳
 آویخته^۴ زو نان ریشه ریشه
 مطرب زبر خوان بایستاده
 ماجمله بر آن کرد خوان نشسته
 بر خوان بسی نان نشد شکسته
 گیرم بند آن خود نیر^۵ او
 پس گفت که بر خوانم آفرین گوی
 جای بره و مرغ را ستایم
 بر خوان تهی آفرین بگویم
 در جنگ^۶ بنده رنج پیش بری
 بر خوانش سزای ثنا ندیدم
 لیکن زپی باز پس^۱ هجا را
 آن دعوت بی نان^۲ و بار را
 نسپرده بر راه رو چرا را
 زانو زده همساج اولیا را^۴
 از بهره^۵ خدا و از پی عشارا
 مانند درخت دعار^۶ وارا
 ایجان من ای نان زدی دعا^۷ را
 جویان^۸ شده نان پاره جدا را
 یکنن نشکستیم ناشتا را
 بایست کردی^۹ اوزروی ریا را
 گفتم بگویم ولی کجا^{۱۰} را
 یا جای خلیلی و مربا^{۱۱} را
 برهن بنویسد^{۱۲} ایزد خطا را
 گر خرکره دازی آشنا^{۱۳} را
 جز سید اولاد^{۱۴} مصطفی را

در مطایبه

در جستن وصل آن بت چینا بر اسب امید برنهم زینا
 و ندر ره عشق او پیویانم باشد که رسم بکام دل زینا

۱ - در نسخه م باز پس هجا را . ۲ - در نسخه م بی نان و بی ابارا . ۳ - در نسخه ع در بر زن
 ۴ - در نسخه م پاسخ بر شان و پای کوبان زانو زده محتاج اولیا را . ۵ - در نسخه م تا به پخته . ۶ - در
 نسخه م غذا . ۷ - در نسخه م روان . ۸ - در نسخه ع غار دارا . ۹ - در نسخه ع و م نوارا . ۱۰ - در نسخه ع جویا
 ۱۱ - در نسخه ع که اوزروی و اوزریا در نسخه م بایست گذارد روی و ریا را . ۱۲ - در نسخه م یا جای کدو باو زیر بارا .
 ۱۳ - در نسخه م بنویسد این خطا را . ۱۴ - در جنگ شده زنج پیش برده ای در نسخه م در جنگ شده شبه رنج پیش بری .
 ۱۵ - در نسخه ع - آل مصطفی را .

یکچند بوصل او شدم شادان دشمن زوصال^۱ ما دوغمکینا
 جان و دل من بوصل آن دلیر چون باغ ارم پر از ریاحینا
 ناگاه بما رسید چشم بد بر بود مرا زمن شیاطینا
 گویم که سبب چه بود هجران را پنهان نکتم زخلق چندینا
 من بودم و من^۲ یقولکی بامن در هجر^۳ گلی برسم و آئینا
 در پیش نهاده رطل جام می رنکین چون ریحان آن نگارینا
 اندر رخ آن صنم نگه کردم آن خویر از بتان^۴ تکسینا
 گفتم صنما چو روی خوب تو نی هست بکافری نه در دنیا
 لیکن بتو مر مرابد این حاجت گفتا که صدت رواست در حینا
 گفتم که ازارک تو بگشایم گفتا که گشاده کن هسلا هینا
 بگشادم تا بدیدمش آن... چون سوسن و یاسمین و نسرینا
 ... بمثل چو گنبد سیمین چون سفره خائنی^۵ پر از چینا
 من نیز برون کشیدم از... این لنگ روان و کور ره بینا
 چویش^۶ کردم... بدین روغن بی کنجد و بی جواز و کویینا
 ز آهستگی که اندر او... خندید... و کرد هین هینا
 گفتا که زهی^۷ نجیب سلمانی خوش میدانی کشید سرگینا
 صدره اگر مکنی بروزی در هر بار^۸ به آید از نخستینا
 چون نوبت ما یقول^۹ پیش آمد از خرده بلا در بلا گینا
 بگرفت بدست... و میگفتی این طرفه نوا یک^{۱۰} نو آیینا
 ای... من ای عیار جنگ آور چون تو نه بیچین و نه بما چینا
 بسالای دراز تو بچه ماند ماند بمناره^{۱۱} قستینا^{۱۲}

۱ - در نسخه بودغمکینا. ۲ - در نسخه ما قولکی بامن. ۳ - در نسخه ع در هجر یادری بای کلی در نسخه در
 حجر ککی. ۴ - در نسخه ع و م چورخان آن نگارینا. ۵ - در نسخه بتان تکسینا. ۶ - در نسخه ع و م بود حاجت.
 ۷ - در نسخه جاسبی در نسخه م چون سفره خائنی. ۸ - در نسخه چربش کردم. ۹ - در نسخه بجست سلمانی.
 ۱۰ - در نسخه ع آهی نزنم چو این نصبتینا در نسخه آید بزنم که این نصبتینا. ۱۱ - در نسخه ما بقول.
 ۱۲ - در نسخه ع نوادک. ۱۳ - در نسخه ع و م فلسطینا.

گر با تو زخانه سوی کو آیم
 گویند که میربوالمید^۲ آمد
 کز اسب پیاده خانه اندازد
 این گفت و بکردروی زی کودك
 تا ... کنم بدین عمود خود^۵
 با ... تو آن کنم کجا نکند
 کودك چوشنید از وی این دعوی
 ایدون که درست گردد این دعوی
 بر قصد هلاک جان من بودی
 زامین من و دعای آن کودك
 باز از پس آن ستودن بیحد
 آژنگ میان ابروان افکند
 کی ... دروغ میکنی لاف^۶
 آنست که از برای او هر شب
 امروز که دست یافتی بروی
 بر خیز و ... مرد را اکنون
 گفتا نکنم بامر تو کاری
 بیمارم و زار و ...^{۱۴} بالینم
 و ر من بمرم ز تو طمع دارم
 ترسید و رمید از من آن کودك
 بندند چو ازدها و آدینا^۱
 آن صاحب طبل و گرز و میتینا^۳
 صد مرد سوار شهره بزمینا^۴
 هین بر سر ... من تو بنشینا
 چون چنبر موکب سلاطینا
 برسینه کبک ماده شاهینا
 گفت آه من غریب مسکینا
 شد نامه عمر من^۷ هبایننا
 کس با کس^۸ نکرد چو نینا
 در حال شد آن عمود پستینا^۸
 بگشاد زبان خود بنقرینا
 رخ کرد ترش بسان رخیینا
 مانند کنی مرا بعینا
 می ... زدی نه^{۱۰} خسته^{۱۰} بل خمسینا
 نامرد شدی و خر^{۱۱} و تنگینا
 یاسرت بدون^{۱۲} برم بسکینا
 بگذار بفضل^{۱۳} خود بمن اینا
 بگذار که سرنهم بیالینا
 درگور کنی مرا تو تلقینا
 کاین کند^{۱۵} بجای من^{۱۶} کند کینا

۱ - در نسخه ع وادینا در نسخه م جوازا و آدینا ۲ - در نسخه م بوالعیر .
 ۳ - در نسخه م تینا ۴ - در نسخه م برمینا . ۵ - در نسخه م خود . ۶ - در نسخه م تمامینا . ۷ - در نسخه م
 کس با ... کس نکرد چو تینا . ۸ - در نسخه م پشینا . ۹ - در نسخه ع لاغم و در نسخه ت لاخم آمده است ۱۰ - در
 نسخه ع و م بخسه خمسینا . ۱۱ - در نسخه ع خرد و تنگینا در نسخه م خسرو تنگینا . ۱۲ - دو نسخه م برون .
 ۱۳ - در نسخه ع ز فضل خود در نسخه م بگذار بفضل خود زمن زینا . ۱۴ - در نسخه ع و م جامه . ۱۵ - در نسخه
 ع و م کنده . ۱۶ - در نسخه م ۴۰ .

خیر است همیشه دشمن مردان کافر همه ساله دشمن دنیا
هجران مرا سبب همین بود است زین دورم از آن لبان شیرینا

در هجاء خمخانه و مدح نظام الدین

خر خمخانه را دو خم شراب تا بسریز نهین^۱ است و شراب
میخورد^۲ دم دم و نیا ساید خر نه هشیار از آن نه مست و خراب
گاه از اشتهب فسراخ عنان گاه از ادهم دراز رکاب
بر سر از سم نعل بسته ز لعل میخورد خفته^۳ خطا بصواب
هست^۴ از جامه خانه فلکی جامکی ز آفتاب و از مهتاب
روز باشد بخیمه^۵ قاقم شب در آید بخیمه^۵ سنجاب
مطبخی دارد از هوی و هوس پر ز نفرین صرف ولعت ناب
ناگرفته در او کند بریان خوک بچگان ناب^۶ آمده ناب
تا مرا اهل کتاب را مهمان کند آن خر ترین اهل کتاب
کند از دوغ میسر^۷ با سهل شش خوش^۷ اولیا بفتح الباب
ملح کبریت احمر و بره^۸ چون خضر و چشمه^۸ خضر نایاب
پزد اندر تنور چوبین^۹ نان بال سیمرغ در تنوره^۹ کباب
دو کفه میکشد نواله^{۱۰} لاف ندهد ریزه^{۱۰} بکلب و ذئاب
میرساند ز شکر سکران^{۱۱} بدل از کاسه دماغ شراب
میدهد از ایاز^{۱۲} خانه سرد به تغان خان بسته^{۱۲} پرده جلاب
همه سوداشی آنکه نقش کند بجلا بسی جریده^{۱۳} القاب^{۱۳}

۱- در نسخه تاپس در تپی است پر ز شراب در نسخه بر ز شراب. ۲- در نسخه می کند دم دم و میآشامد
حز نه هشیار از آن نه مست و خراب. ۳- در نسخه جفته. ۴- در نسخه هستش. ۵- در نسخه و م بخرکه.
۶- در نسخه و م میره با سهل. ۷- در نسخه سن جودا و لیا در نسخه من خودا دادا. ۸- در نسخه تره خون. ۹- در نسخه م
چوبین. ۱۰- در نسخه در تنور. ۱۱- در نسخه ذره ای. ۱۲- در نسخه م ز شکر شکر آن. ۱۳- در نسخه
اذا یاز نامه سرود در نسخه مرد. ۱۴- در نسخه م پرده جلاب. ۱۵- نسخه این بیت را ندارد.

اعذب الشعرا^۱ کذبہ گویند شعر او عذب بی^۲ واو کذاب
 شعر من عذب ومن صدوق^۳ القول بمدیح وزیر دولت یاب
 ملك نسل گوهر میران میرنیک اعتقاد پاک انساب
 صدر میرانیان نظام الدین عامر عالم خراب ویاب
 آنکه از کوکنار سمین اش^۴ سیم خواه ستم شداندر خواب
 نوك باز سپید او چو شود بچه پرورد در آشیان^۵ غراب
 ظلم سیمرغ وار درکه قاف متواری^۶ شود و رای حجاب
 قاف تا قاف صیت عدل وی است گذران بر لب اولوالالباب
 سائل و زایر از مواهب او سال و ماهند بانصیب و نصاب
 هیچ سائل براو^۷ سلام نکرد که بلی و نعم نیافت جواب
 گوئی^۸ هست کف واهب او قهرمان خزانه و هاب
 رای او آفتاب رخشان است بسر سپهر فضائل و آداب
 گر منجم برآی او نگرد نگرد ارتفاع^۹ اضطراب
 ور براه قدم سپرده او سرنهد بر فلک رسد ز تراب
 از فلک بر تراب تا تابید شب و روز آفتاب و شهاب
 پیش باد از شهاب روی فلک سالهای بقای او بحساب
 تاب در آفتاب جاهش باد چون فرومانده آفتاب از تاب



۱ - در نسخه م احسن واعذب نوشته شده . ۲ - در نسخه م حسن وعذب آمده . ۳ - در نسخه م صدیق القول . ۴ - در نسخه م سمین اش . ۵ - در نسخه م بچه پرورد ز آشیان عقاب . ۶ - در نسخه م بود . ۷ - در نسخه م از او سوأل نکرد در نسخه م براو نماز نکرد . ۸ - در نسخه م و م کوئی . ۹ - در نسخه م نکند .

در هجاء خمخانه و مدح نظام‌الدین

خر بدبخت بد بود در خواب از معبر چنین رسید جواب
 خوابم از بیم بخت بد برمید تا نینم خر بد اندر خواب
 خر بد کیست خر سر شاعر خر بآن جامه^۱ میبود نایاب
 خر خمخانه کز سر خم عقل مست بر خیزد و فتد بخلاب
 خر خمخانه کز خم می و خل لای خل است و دردی است و خلایب^۲
 خر خم شوی و دوده کم بیمای می نایش ترش چو سرکه ناب
 خر کیمخت گاه گرد سیل پر خور و کم دو و فتنده در آب^۳
 خر مرکوب لوطیان قدیم بی جو و حصر^۴ چومه سلماب
 خر اهل کتاب و ابله تر از خری برگرفته حمل کتاب
 باو بست از کلانسری همسر خسر دجالک دراز رکاب
 خسر دجال ده جزیره گیا بخورد با دو بست چشمه آب
 باچنین^۵ خر زبهر پشما کند نبرد گاولوت نقل و شراب
 خر گدائی است کدیه خو کرده از بلبل الملوك تا محراب
 خر گدایان بکل برون بردند نام خویش از جریده القاب
 خر گدائی بدو مسلم شد راست شد این لقب بدان^۶ کذاب
 هر چه گشت از خری برون نشود خر سوارش منم بسوط عذاب
 يك جهان بار هجو بر فتراك ندم و میدوانمش بشتاب
 چون بدرگاه سید الوزرا برسد جست و رسته شد ز عذاب^۸
 میر میران نسب نظام‌الدین سند و سید^۷ اولوالباب
 صاحب عادل کریم کبیر که کرآمد ازو کرامت یاب

۱ - در نسخه خربآ نیامه نام و مولا ناب. ۲ - این بیت در نسخه نیست. ۳ - در نسخه ع بر کروکان
 شب‌رو در باب. ۴ - در نسخه ع بی‌جو و چتر و چومه و سلماب. ۵ - در نسخه ع باچنو. ۶ - در نسخه ع ببرد.
 ۷ - در نسخه ع بران. ۸ - در نسخه ع زعقاب.

آن وزیری که چون دگرو زرا وزر وزری نکرد در يك باب
كلك او بازن نگشت و نکرد بمثل پشه ای بظلم کیاب
آنکه از عدل او بریده شود بسروی حمل گلوی ذئاب
بر کند از دهان یوز بقر کلبتین دو شاخ آهو ناب
هم بانصاف او نهد بیضه جفت یعقوب بر دو چشم عقاب
از کف زرفشان او خجلند چشمه آفتاب و چشم سحاب
قطره این و ذره آن را در حساب آورد بعقد صواب
غیر ممنون شناس بخشش او گرچه بخشش کند بغیر حساب
فلکی همتی و از قدمش بفلك در رسد نسیم گلاب
سوزنی مدح گوی مجلس او کوسری داشت بر سر اصحاب
با سنائی بدی مطایبتش خوشتر از داستان دعد و رباب
پیریش چنگ پشت کرد و ضعیف چون بریشم ز گوشمال رباب
خر خمخانه شد منازع او از جفای زمانه قلاب
پیش ازین رخسار ستمش بالست بنبرد آزمائی سهراب
پیریش خر سوار کرد بجبر برخری لنگ جای او سنجاب
چرخ سنجاب گون دگر بازه پیریش را بدل کند بشباب
بر براق سخن سوار شود یابد از مدح صدر قوت شاب
تامزین بود فلك شب و روز زانجم و آفتاب و از مهتاب
آفتاب و مه منور ملک صدر بادا و انجمش احباب
جمله ارباب فضل بنده او دست فضلش مری ارباب
چشم بد از خجسته مجلس او دور دارد ایزد وهاب

در هجاء خمیخانه و مدح نظام الدین

همچو خر سرکنم برای ثواب^۱ از پس آنکه گشت^۲ بصره خراب
صد هجای خراشه گفته شده است صد و یک گیر رانده خر بخلاب
یک هجاء^۳ را جواب باز نگفت تا گرفتی زمن که و جو و آب
هجو او راست گویم و نشود سخن راست مندفع بجواب
خرس و خرس روی و سنگ سیرت خر گرفته بکول خیک شراب
نسبتش گر بامت عیسی است خوانده است آیت فلا^۴ انصاب
خر سواران لوطیش کردند پای بی پنجه در دهان رکاب
مالکی مذهبان خرخواه کرده اند آزمون بسیخ کباب
لش از هجو درلویشه کنم تا بخندند زان اولوالالباب
وزدمه^۵ چوب میره باسهل حله ها بافته شتاب شتاب
شد خرپیر و میکشد خس کس سیم بستانده تا دهد بدذاب
وای از آن سرکه هست بر سر خر آدمی را بروز حشر حساب
اگر او آدمیتی زان سر نکند هندی عذاب و عقاب
گوید این سر مرا عقوبت نیست گوید ادنیست کیف کان عذاب
نیست این سر کدوی پازین است نه چنان سر کدوست در پاراب
بجوی مغز نیست در سر وی خشك^۶ مغز نیست صرف و جاهل ناب
نیستش فهم و فکر تا گویند که سخن را معانی دریاب
خود لیبی گرفتم او را خر سخنش بی مزه است قشر و لباب
هجو^۷ خر سرچو گفته شد شاید که بشویم دهان بمشك و گلاب
تا که مخدوم را ثنا گویم در رسم زان نسیم خوش بصواب

۱ - در نسخه صواب. ۲ - در نسخه بصره گشت. ۳ - در نسخه این بیت بجای بیت ششم آورده شده است
۴ - در نسخه ع فلا انصاب. ۵ - در نسخه وزدبه. ۶ - در نسخه این مصراع بجای مصراع دوم بیت
زیر قرار داده شده بیت زیرین اصولاً وجود ندارد. ۷ - در نسخه هجو سرخر.

شاه میرانیان نظام الدین آن سرشته شده برحمت ناب
 صاحب محترم کزو نازند دین و دولت چو از بنی اصحاب
 ملک^۱ آرای مشرق و مغرب برده درسم خوب و رای صواب
 هست صاحبقران اهل هنر در همه فضل بانصیب و نصاب
 رای^۲ رخشنده اش آفتاب مثال کف بخشنده اش از قیاس سحاب
 فرو بخت جوانش از بمثل پیر فرتوت بیند اندر خواب
 شب از خواب ناشده بیدار پیری او بدل شود بشباب^۳
 هست اندر دوات تیره دلش روشنایی ملک را اسباب
 شبه گون قطره ای که از قلمش بچکد دانه ایست در خوشاب
 بخت او جاودان جوان مارا که بر اینست همت احباب
 عمر اعدای او مبادا یش زانکه بر آبگیر عمر حباب
 تا مآب و مصیر و ملجاء خلق نبود جز بخالق و هاب
 باد ارکان دین و دولت را سوی او مرجع^۴ و مصیر و مآب
 خالق از وی بدو جهان خشنود دعوی خلق را درو ایجاب

در هجاء خمخانه و مدح میر نصیر بن ابراهیم

خر سر خمخانه را لیشه کنم لب تاکنم از روی^۵ تیشه چون لب ارنب
 وانگش آرم برون بشعبده بازی ارنیکی^۶ ارنب رنود ملقب
 باز سرش^۷ بشکنم بسنگ هجا خرد تانه بعانه^۸ هجا رسد نه بعنقب
 ... ر هجا سخت کرده دارم و غنغ^۹ می کشمش^{۱۰} هر دمی سپوزم غنقب

۱ - در نسخه ت هم ملک و هم ملک و در نسخه ع ملک آمده . ۲ - در نسخه ع اول این بیت نوشته شده سپس بیت فوق . ۳ - در نسخه ع بصواب . ۴ - در نسخه ع ملجاء ۵ - در نسخه ع - تاکنش از لیشه ۶ - در نسخه ع شعبده بازی چو . . . در نسخه م - ر بوده ۷ - در نسخه ع : باز سرش راکنم بسنگ هجا خرد ۸ - در نسخه ع یا نه بیان رسدوی و نه بمعب در نسخه م - تانه بعانمان رسد خود آن نه بعنقب ۹ - در نسخه ع - عن عن - در نسخه م - غغ غغ ۱۰ - در نسخه ع - می کشمش و می کشمش هر دو نوشته شده - در نسخه م - می کشمش سرومی سپوزم غنقب .

ماده خورش را چو اسب عاری درویش نام کنم که عیال و گاهی مرکب
 آن خر مرده که کرکسان و کلاغان طعمه بمنقار ازو کنند و بمخلب
 گند چنان خر بجای گند^۱ دماغش دارد بوی عیبر و عنبر اشهب
 گوید من شاعرم بسی سخن خوب از نفس من منظم است و مرتب
 بانگ^۲ خوش آرد جلاجل سخن من نزد اجلا^۳ جلالتم^۳ بملقب
 گویم نی کز خران اوش^۴ و قنوشی که کش آخر چیان^۵ میر مقرب
 وارث میر عمید نصر بسراهم ناقد الفاظ پارسی و معرب
 میر مذهب سخن که باکس و ناکس هرگز لفظی نراند کان نه مذهب
 نیست عجب گر سرای اهل سخن را از صلتش گردد آستانه مذهب
 کوکبه فاضلان روی زمین راست زایت اقبال ازو رسیده بکوکب
 ذات ورا ایزد از مکالم اخلاق هیئت و ترکیب داد و کرد مرکب
 سیری آز و نیاز خلق جهانرا در کف دادش نهاده^۶ مطعم و مشرب
 باب فصولات^۷ لطف اوست مقسم^۸ دفتر تصنیف جود اوست میوب
 باب فتوت بخلق کردی مفتوح فاتحه^۹ آموختی هنوز بمکتب
 تجربه الجود اگر نویسد کلکش گنج گهر بخشد این خطی است مجرب
 ای^{۱۰} سخن آرای را بفکرت مدحت روز بسر بردن و گذاشتن شب
 تا بزید سوزنی ثنای تو گوید عمر گذارد برین فضیلت موجب
 محمل صدق است و کذب شعر که گفتند اعذب شعر آن بود که باشد اکذب
 اعذب^{۱۱} اگر هست و نیست مدح تو صدقت هست مرا این قصیده اصدق و اعذب

۱ - در نسخه ع و م - گنده ۲ - در نسخه م - بنک ۳ - در نسخه ع - حلالیم - در نسخه م - جلاجلیم
 ۴ - در نسخه ع - اوشی و قوشی ۵ - در نسخه ع - آخر خران ۶ - در نسخه ع - نهاده ۷ - در نسخه ع -
 باب فراغات در نسخه م - باب فراغات ۸ - در نسخه ع - فاتحه ناموختند ۹ - در نسخه ع - اهل سخن
 را بود بفکرت مدحت ۱۰ - در نسخه ع - عذب

مدح سرای توام بغیب^۱ و بحضرت نبست دمی یادت از ضمیر مغیب
 مدح جز از تو زبان بنادر گوید یاد تو در پیش سینه باشد اغلب
 مدح و ثنای تو شد زجملهٔ اوراد درد من و مجدین مؤید نخشب
 طول بقای تو خواستیم زیردان عمر^۲ تو عیش توهنی و مطیب
 کف بدعا برگشاده ایم بحاجت دعوت ما مستجاب گردان یارب
 ماه بعقرب از آنکه نیک نباشد ماه بقای عدوت باد بعقرب
 عقرب زلفان و ماهرویان بادند
 بسته و بگشاده پیش تو کمر و لب

در هجاء پیر و مدح صاحب عادل

الغ عارض ز... ن گربه افتاد^۳ جهانرا گنده گردانید^۴ از باد
 چرا خاکش پوشیدند^۵ بر روی که با گه^۶ این کند گربه چو افتاد
 گه^۷ گربه بهمد ارسالن خان بسی ورزید^۸ و زرو سیم بنهاد
 چه گه^۹ گربه سگی هندو نژاد است پلید^{۱۰} و بدرگ است روسی زاد^{۱۱}
 هزار آزاد مرد شهره گفتند که آن سگ خواجه را کردست آزاد
 رمید از خواجه سالی پنجه و شصت پشیمان شد^{۱۲} چو شد هفتاد و هشتاد
 شد است این پیر هندو^{۱۳} نرم گردن چو از نان خود اندر ماند تن داد
 کنونش طوق باید بر نهادن بسوی خانهٔ خواجه فرستاد
 ز چاکا چاک^{۱۴} کالج حاجب بوم قفا که سرخ کرد و راست بنهاد

۱ - در نسخه ع - بنیبت و حضرت - ۲ در نسخه ع - تا که بود و عمر هر دو نوشته شده - در نسخه م - عمر بود - ۳ - در نسخه ع و م - افتاد - ۴ - در نسخه م - از او - در نسخه ع و م - پوشیدند - ۵ - در نسخه ع : که با این گنبد گربه چه افتاد - ۶ - در نسخه ع - که گربه و که کر گربه هر دو نوشته شده - ۷ - در نسخه م - دزدید - ۸ - در نسخه - بکنک - ۹ - در نسخه م - چو گربه او - ۱۰ - در نسخه ع و م - بعد ازین بیت زیر نوشته شده : چو گوه گربه پنهان کرد در خاک بیخشد و بخورد و مهر نکشاد - ۱۱ - در نسخه م - شدست این بدرک اکنون بزم گردان - ۱۲ - در نسخه ع - کالج

که گربه شود چون گربه عوسه^۱ کند از آرزوی کالج^۲ فریاد
 که گربه که باشد تا من او را به پیش صاحب عادل کنم یاد
 که^۳ پیش صاحب اریاد خلیفه کنم در چین^۴ زمین بوسد^۵ بیغداد
 گزیده صاحب عادل که ایزد جهانرا دارد از دادوی^۶ آباد
 خداوندی که بافرزند خطاب زبخت نیک شد همنام و همزاد
 فلک از بهر او کرد است گوئی سرای دولت و اقبال بنیاد
 عروس دولت و ملک شرف را مساعد بخت او شاه است و داماد
 خداوندان گیتی را رهی کرد باحسان و دل نیک و کف داد
 همه عالم بدو شادند و خوش طبع همیشه طبع او بادا خوش و شاد
 شراب^۷ خسروی شیرین بکامش
 بود تا قصه از شیرین و فرهاد

در مدح رکن الدین محمود^۸ و مطایبه

امیر عالم سالار رکن دین محمود که از سعادت چرخ است بخت تو مسعود
 چومن زنام و زبخت تو یاد گیرم وفال چو بخت و نام تو مسعود کردم و محمود
 سخا وجود همه عالم ارشود معدوم مرا چه باک بود چون سخای تو موجود
 تو آن عطاده بی منتی که سائل را بعمر تونید از تو خلاف یک موعود
 سخای حاتم طائی و معن شد بعدم کف جواد تو تا آمد از عدم بوجود
 ز شرم شمه خلق تو بوی خوش ندهد اگر بر آتش سوزان نهند عنبر وعود
 بسان عنبر وعودم بر آتش از خجلت بدانکه دیر تر آیم بخدمت معهود
 چرا نیایم و تقصیر را نخواهم وعذر نه از در تو مرا کرد هیچکس مطرود

۱- در نسخه ع- غر سر و در نسخه م- عوس ۲- در نسخه ع- کاخ ۳- در نسخه ع- بایطریق هم نوشته شده: که یاد صاحب از پیش خلیفه ۴- در نسخه م- در چین ۵- در نسخه م- زبغداد ۶- در نسخه ع- از یادوی ۷- بیت آخر در نسخه ع و م نیست ۸- این شعر در نسخه ع در قسمت مدایح نوشته شده

ترا بحق من آن همتست^۱ و آن شفقت
چرا بهزل و بجد از تو چیز درنخوهم
بدین طریق که من از تو چیز درخواهم
عطای تست و سؤال من اندرین گیتی
بدانکه^۲ پیش بده سال من درین حضرت
عمود^۳ بازیکان داشتم معاجر کان^۴
هر آنکهی^۵ که عمود من آمدی یقیام
مهی^۶ دوبار هزاران^۷ عمود بازیکان
کنون^۸ دو سال بر آمد که سیم تو نرسید^۹
عمود^{۱۰} بازی بی سیم هیچکس نکند
فرست سیم و پراکنندگان من جمع آر
در عبادت معبود تا نه بر بندند

بقا دهاد ترا کردگار چندانی

که درخواطر و او هام ناید^{۱۴} این محدود

در هجا علوی و مدح ابو علی

لشمی که بر رسول خدا اقتدا^{۱۵} کند
گیسو فرو هلد علوی وار پیش بر
الخیز^{۱۶} نان نداند و الماء آب نی
زابلیس خاکسار بسی هست رانده تر
با آل او بدم سکالی مری کند
وزکبر و از تبختر سر بسر علی کند
قصد او بقصه گفتن ابلی الهوی کند
دعوی پایگاه شدید القوی کند

۱ - در نسخه م - این خدمتست و این شفقت آمده ۲ - در نسخه م - والده ۳ - در نسخه ع و م -
پیش ۴ - در نسخه ع - حسود ۵ - در نسخه ع - بتان غالیه موداشتم بکاخ اندر ۶ - در نسخه م - مواجر کان
۷ - در نسخه ع - چون قیام نمودم چونندگان همه را همی به پیش من اندر رکوع بود و سجود ۸ - در
نسخه ع - زوصل سمیران سمیراندر دهر ۹ - در نسخه م - مرازان ۱۰ - در نسخه ع - کنون دو سال
بر آمد که بنده محروم ز نعمت تو و از وصل دلیران ممدود ۱۱ - در نسخه م - که تو بر مسند ۱۲ - در نسخه ع -
سیاه چشمان بی سیم رام کس نشوند ۱۳ - در نسخه ع - که تا که شادی معدوم من شود موجود ۱۴ - در
نسخه ع - آن - در نسخه م - این ممدود ۱۵ - در نسخه ع و م - اقتری ۱۶ - این بیت در نسخه ع
نیست و در نسخه م در اول مصراع دوم نوشته شده قصه بقصد گفتن

داند که از نژاد^۱ و زانباء کیست لیک از شوخ دیدگی برسول اتمی کند
گوید که مقتدای شریعت شدم کنون ایوای بر کسی که بدو اقتدی کند
مادرش را چوسیر به... ید به نیمشب بردیگران سیل بسوقت صخی کند
آن قحبه را چو خارش در... و... سفتد... ری خواهد که... و... سش رایکی کند
روزو شبان عطای کلک را همی هلد وانکار از ستیزه کور عدی کند
گر زنش را بلفظ بخارای عادتی گوئی گهی کئی که به... یم گهی کند
... ری که آن زفروزه^۲ کم بود بسنگ آن... رکو چکانه کچا مذکری کند
زن را بخانه در کند از در برون جهد تا هر که از در آید باوی زنی کند
تحقیق کرده^۳ مذهب المنع کفر را تا... ن بمزد خواهی ازو منع ناکند
زین بیش اگر بدارم اورا روا بود ور همچنین^۴ منع کنم هم کری کند
ابن مدح خاندان بود و هجو مفتری بر ریش مفتری^۵ ری گسرت ارازی کند
مدحت سرای سید سادات بوعلی باشد کسی که مدعیانرا^۶ همی کند

فخرالنسب ابوعلی^۷ التونئی که بخت

برچرخ خانواده او را بنی^۸ کند

در هجاء حکیم نوزده

حکیم نوزده چون^۱ بیست و هفتگان بیند همان زمان^۲ دوسی اندر نود زمان بیند
بدان زمان^۳ نشود دلشکسته از پی آن که سود خویش سراسر در آن زبان بیند
حکیم نوزده در آب و آینه نگردد که تا ز صورت خویش اندرو نشان بیند
بآینه نگردد خر فراخ... ن بیند بآب و رنگرد زشت قلتبان بیند
تو دیو بینی و ابلیس نقش بر دیوار در آب و آینه او خویشتن^۴ چنان بیند

۱ - در نسخه ع - داند که از نژاد نیا کو گرس تیک و در نسخه م - داند که از نژاد نیا کر گراست لیک
۲ - در نسخه ع و م - زفروزه ۳ - در نسخه ع - کرد ۴ - در نسخه ع - وره چنانش ۵ - در نسخه ع - بر ریش
مفتری ری دودت ادی کند - در نسخه م - وی درد کت اذی کند ۶ - در نسخه م - هجی کند ۷ - در
نسخه ع - ابوعلی تستری ۸ - در نسخه ع - اورا دعی کند ۹ - در نسخه م - لت و ۱۰ - در
نسخه ع - زمان و زبان هر دو آمده و در نسخه م - بجای زمان دوم زبان نوشته شده ۱۱ - در نسخه ع و م -
زبان ۱۲ - در نسخه ع - چنان و در نسخه م - از خویشتن چنان بیند

حکیم نوزده دارد بکی کلان... ری
 حکیم نوزده پیرانه سر بیست شود
 حکیم نوزده را علتی پدید آمد
 بهوشیاری شرم آیدش بخسید مست
 گرز بدبه^۴ او در نهد چنانکه سزد
 ز خواب مستی ناگه جهان جهان گردد
 دروغ مرد حکیمی که تان^۵ راپس پشت
 پدید باشد چون آفتاب و مر خود را
 هلد بشهر خچند اندرون بتهائی
 چوشعر گوید آن خورده خرزه حکما^۶
 بعلقه شعرا بربرید باید چون
 رباط... ر غریبان و شهریان سازد
 من ار^۷ غریب خوهم بود از پس یکماه
 بسر گرانی برخیزد از کلانی... ن
 هجای من چو بخواند فزون ز دیوانی است^{۱۱}

گران ندارد و بر من^{۱۲} دگر ضمان بیند

در هجاء یاقوتی جولاهه

یاقوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند
 با... ن^{۱۳} چو مفاک پدران مامجه پذیرفت
 زان پیرك جولاهه بت خار^{۱۴}ه بدباب^{۱۵}
 نی نی که دوخرماند نگویم دو پسرماند^{۱۶}

۱ - در نسخه ع - چون پیر چفته بشت شود - در نسخه م - چون شیر خفته مست شود ۲ - در نسخه ع -
 الفیه و در نسخه م - کل گفته ۳ - در نسخه ع و م - دیاب خیر ۴ - در نسخه م - بدبه ۵ - در نسخه ع -
 نان را و در نسخه م تازرا ۶ - در نسخه ع - بار ۷ - در نسخه ع - حکما و شعرا هر دو نوشته شده
 در نسخه م - چرزه شعرا ۸ - در نسخه ع این بیت نوشته نشده ۹ - در نسخه ع و م از و در نسخه م - بجای از
 دوم کر نوشته شده ۱۰ - در نسخه ع سبک بجنبه ۱۱ - در نسخه ع - ز تو همین است - در نسخه م - ز نوزده بیت
 ۱۲ - در نسخه ع - ذکر ۱۳ - در نسخه ع - تا بچه و مانچه هر دو نوشته شده و در نسخه م - یک تا بچه غرماند و دگر تا بچه
 ترماند ۱۴ - در نسخه ع - ... چومفاک پدر - در نسخه م - با... چومفاک پدر آن تا بچه غر رفت یک تا بچه بارش
 چو غرداش پدرماند ۱۵ - در نسخه م - بدناف ۱۶ - در نسخه م - نی نی دو پسرماند بگویم که دوخرماند

زان هر دو خر لاشه یکی گم شد ناگاه
این خر که بمانده است بترزان خر مرده است
مسعودک^۱ غر مرد بغا پیشه که در اصل
آن ماده و نردوک^۲ که اندر دو ولایت
از عشق کلاه و کمر و کیسه^۳ همیشه
خجاج و عمر هر دو چو بردند مراورا
... ری چو تبر دسته سخت اک^۴ همی خورد
سوداخ بتر تنگ بود حلقه^۵ در گوی
در سلم^۶ مسجد بسر کفش گران بر
مردان هنر سینه^۷ زدندش بزمین بر
تا کرد و را قاضی احمد ادب الکنند^۸
از قاضی احمد بادب کردن این دول
اندر دلش از بغض ائمه شجری دست
از دین شجر هجو وی اندر دل من دست
در سینه^۹ هر کس که بود بغض ائمه^{۱۰}
ای دفتر شعر پسدت آنکه بهر بیت
از تیغ هجای پدر من پدر تو
هر چند ندارد پسر من خبر از شعر
گوئی پسر^{۱۱} گوی هنر برد ز اقربان
تو هیچکسی در ره شعر و پسر^{۱۲} هم

آمد خبر هر گش خر مرد و خبر ماند
این غبن از آنست که بدرفت و بتر ماند
کودک بدوغر بود چوپیرک شد غر^۱ ماند
نا... ده^۲ مر اورا نه همانا که ذکر ماند
چشمش سوی ترکان بکلاه و بکمر ماند
... نش بدیدند و از آنحال سمر ماند
تا... ن چو^۳ تبر دسته چو سوداخ بتر ماند
هم حلقه در تنگ بود حفره^۴ در ماند
از دست حنا بسته اورنگ و اثر ماند
در سینه اش^۵ از آن کینه مردان هنر ماند
از حفظ کتاب ادب القاضی در ماند
نوبت بدگر ماند و دگر ماند و دگر ماند
چه شوم نمر خواهد از آن شوم شجر ماند
زان نیک شجر بین که چنین نیک نمر ماند
جاوید چنان دانش که در قعر سقر^۶ ماند
راوی ز فروخواندن آن چون دف تر ماند
صدره بهزیمت شد و سر بردو سپر ماند
از خنجر هجوش پسر تر خواهد سر ماند
بر سبیلت اقرا نش ری ار مرد^۷ و اگر ماند
من وصف شما گفتم و بر راهگذار ماند

۱ - در نسخه ع - خر مرد و در نسخه م - غر مرد بغا پیشه آمده ۲ - در نسخه م - چوپیرک شد و بر ماند ۳ - در هر دو نسخه ع و م دول و دودک هر دو نوشته شده ۴ - در نسخه ع - ناگاه (ناگاه) مراوران همانا دوبر ماند و در نسخه م - ناگاه ببرد او و همانا که دوبر ماند ۵ - در نسخه م - کمر ... و همیشه ۶ - در نسخه م - سخناک ۷ - در نسخه ع - ز تبر دسته ۸ - در نسخه م هنر پیشه ۹ - در نسخه م - در سینه او کینه ۱۰ - در نسخه ع - افکنند ۱۱ - در نسخه ع - در عین سقر ماند ۱۲ - در نسخه ع و م - پسر ۱۳ - در نسخه ع و م برد (در نسخه م - بر دوم در هر دو نوشته شده) ۱۴ - در نسخه ع - پدرت هم - در نسخه م - پسر

هنریت

از نیشکر^۱ است این قلم شعر نویسم^۲ کز سیروی^۳ این شعر چو^۴ خروار شکرماند
شیرین تر از این شعر نویسد قلم کس
یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند

در هجا

کلاخ پاره^۵ غاره نمی ماند نان درست و پاره نمی یابد
با پاره می خواهد که عمل گیرد جز... ن پاره پاره نمی یابد
از پاره^۶ پارگی ببری آمد^۷ کیو کیک^۸ پیر باره^۹ نمی یابد
در آب^{۱۰} یافت لخلخه غنبر اکنون کلوخ پاره نمی یابد
شغل چغانیان را بی باره یکبار^{۱۱} دود و باره نمی یابد
در چرخ^{۱۲} همچو چرخ بچنگالان می کلود و حباره^{۱۳} نمی یابد
باهیج سلف و روشنی خانه اش^{۱۴} انگشترین^{۱۵} باره نمی یابد
دی اطللس و قصبت بتنیدندی^{۱۶} امروز بردو شاره نمی یابد
بارش طعان بدی ولعان اکنون^{۱۷} پیروزک و بشاره^{۱۸} نمی یابد
بی خانمان مرحول^{۱۹} کلک شد^{۲۰} حالی سر مناره نمی یابد
هم طالع ستاره^{۲۱} نحس خود در^{۲۲} آسمان ستاره نمی یابد
گر بره ای زمشگ^{۲۳} فرود آرد خر دره^{۲۴} در غراره نمی یابد

۱ - در نسخه ع - چون - در نسخه م - از نیشکرت ۲ - در نسخه ع - هجو نویسم ۳ - در نسخه ع - کز سردی این
هجو دو خروار شکرماند - در نسخه م - کز شیروی ۴ - در نسخه ع - هجو ۵ - در نسخه ع - بار و در نسخه م -
یاز ۶ - در نسخه ع - از بادبارکی ۷ - در نسخه م - آمد ۸ - در نسخه م - لنگ ۹ - در نسخه ع - یاز
۱۰ - در نسخه ع - در آب لخلخه می آوردی؛ در نسخه م - در آب یاز لخلخه بویدی ۱۱ - در نسخه ع -
یکباره و ... در نسخه م - یکباره زد ۱۲ - در نسخه ع - در جزع همچو جزع - در نسخه م - در جزع همچو
چرخ بچنگالان ۱۳ - در نسخه ع - چقاره - در نسخه م - جقاره ۱۴ - در نسخه ع - باهیج جلف و روسیخی
خانه اش - در نسخه م - طمان و بمان و در نسخه م - طمان و بمان ۱۵ - انگشترین و یاز ۱۶ - در
در نسخه ع - دم نیتیدی ۱۷ - در نسخه ع - طمان و بمان و در نسخه م - طمان و بمان ۱۸ - در نسخه ع -
لشاره ۱۹ - در نسخه م - رحول و در نسخه م - رحول ۲۰ - در نسخه ع - میشه - در نسخه م - کل شد ۲۱ - در
نسخه ع و م - بر ۲۲ - در نسخه م - بریک ۲۳ - در نسخه ع - خر ذره - در نسخه م - جز
وره در غراره

قادر بود بدرنه^۱ و سیرانه
 راضی بود بخش کشی گلخن^۲
 وان سرو درنه^۳ داره نمی یابد
 خس مانده^۴ و گواره نمی یابد
 انبوهی نظاره نمی یابد^۵
 با دوستی کناره نمی یابد
 خواهد که خویشتن بکشد لیکن
 کرد اختیار برزدن گردن
 یارب بدست مرگ از این غمها
 چاره اش دهی که چاره نمی یابد^۶

و طایفه

زین خواجه زادگان که درین شهر و برزند
 زینگونه مولند بر آورد و برد من
 مردند مرزنانرا لیکن مرا زنند
 کز شان زیر فرو ترنم زیر و برزند
 از پشت شیفته بر سایه منند
 ایشان همند مرد و لیکن برافکنند^۷
 این کودکان چو مال گذاران برزند
 کنجاره داده اند و بتدبیر روغند
 این کودکان پلاس به... ن برهمی تنند^۸
 همچون مخشند اگر چه تهمشند
 گر کودکان زیرک با حیل و فنند
 دستور داده من که بر آرند و برکنند
 ... نهاییادزانکه به... ن هاچو خرمنند
 خرمن کنم بیاد که از جاش که^۹ کنند
 نیفه فرو کشیده و برچیده^{۱۰} دامنند
 زین تهمتی که هست از ایشان بنزد من^{۱۱}
 از خط نو دمیده چرا این بخط شدن
 انگشت نرم و ناخن تیز است جمله را
 خرمن بیاد دادن رسم است و میدهند
 مسردانه من کزین^{۱۲} سکونینچه ریخته
 ای بس کسا که از پی این زیر دامنسی

۱ در نسخه - در به سیرانه - در نسخه م - قانع بود بدرنه و شیرابه ۲ - در نسخه م - ذره داره
 ۳ - در نسخه م - گلخن ۴ - در نسخه م - یابد ۵ - در نسخه م این بیت نیست ۶ - در نسخه م - خیاره
 ۷ - در نسخه م - مردگانم ۸ - در نسخه م - مرد اندر افکنم ۹ - در نسخه م - زن افکنند ۱۰ - در نسخه م -
 جنایت ۱۱ - در نسخه م - گرا بر من بساط پلاسین بگسترده ۱۲ - در نسخه م - زین تهمتی که هست از ایشان
 بنزد من ۱۳ - در نسخه م - کزین سکرند پنجه ریخته - در نسخه م - سکونینچه ریخته ۱۴ - در نسخه م - و م - ار
 ۱۵ - در نسخه م - اسیده

چون مرزشان بگردن گرز اندرافکنم کول افکنم اگر چه گلو گردو گردند
 چون من بفاجری پسران در مفاجری همچون چراغ در شب تاریک روشنند^۲
 . . نشان شد دست چون لکن شمع کوکبی^۳ و اندر جواب اینهمه لالند و الکنند
 همچون چراغ^۴ پله نگردند سرفراز زیرا که زخم یافته چون . . نهاوندند
 زان دیگ سیمگون که میان دان هریکی است خالیگران^۵ دزد سبک دست ریمنند
 هر چند شان فروکنم آلات دوغ پای^۶ ایشان برون دهنده درستی^۷ وارزنتند
 هستم بر آنکه . . رنهم پیش لوطیان تاجمله جمله را بخورند و براکنند
 وانکه بر آنکه رشک برد^۸ زوستان . . خودشان ادب کنم که بدزدندو بشکنند
 دور از شما و ما که به . . ری چو . . رمن خسر را بزیز دم نخلند و نیارندند^۹
 هست این جواب آنکه سنائی بنظم کرد^{۱۰} این ابلهان که بی سببی دشمن منند

دروصف حال خویش^{۱۱}

از قصه^۱ دوشینه من تا که خداوند آگاه شود می بسرایم سخنی چند
 دوشینه مرا^۲ انده آن نامده فرزند بر بست بصد بند و فروداشت بصد بند
 تا صبح بمن خیل خیالات فرستاد نا آمده محمود من آن جان و جگر بند
 میرفت و می آمد دل من تابگه صبح چون بانگ سک از سیر بگرامی سمرقند^۳
 میبرد و می آورد جوابی و پیامی من زو بیامی و جوابی شده خورسند
 آورد پیامی که بقای پدرم باد چندانکه شمارنده ندانددش^۴ چند
 دادمش بدان جان و جگر بند جوابی صد جان پدر باد ابا جان تو پیوند
 آورد پیامی که همیگوید مادر تاب تو زدل بیخ وفاداری بر کند
 دادمش جوابی که بگو باب من ای مام در سینه همه تخم وفای تو پراکند^۵

۱ - در نسخم مواجری - ۲ - در نسخه این مصراع بجای مصراع دوم بیت فوق نوشته شده و مصراع اول این بیت در آن نسخه دیده نشد ۳ - در نسخه م - موکبی ۴ - در نسخه ع - پایه و پله هر دو و در نسخه م - پله نوشته شده ۵ - در نسخه م - خالکران ۶ - در نسخه ع - پای ۷ - در نسخه ع - برزنتد ۸ - در نسخه م - دهنه درسی زارزنتد ۹ - در نسخه م - زین ۱۰ - در نسخه ع - و م - بیازنتد ۱۱ - در نسخه م - گفت ۱۲ - در نسخه ع - این قصیده در قسمت مدایج نوشته شده و بیت اول در نسخه ع و م دیده نشد ۱۳ - در نسخه م - مرا آمد ۱۴ - در نسخه م - چون بنگ سک، از سرنگر بسمرقند ۱۵ - در نسخه ع و م - عدد ۱۵ - در نسخه م این بیت نیامده است

آورد پیامی و چنین گفت دگر بار
 دادمش جوابی که مترس از قبل آنک
 آورد پیامی که نباید که خوری می
 دادمش جوابی که زبی سبکی اینجاست^۱
 آورد پیامی که زما تا تو برفتی
 دادمش جوابی که چه منت که مرا نیز
 آورد پیامی که شکر^۲ تنگی آورد
 دادمش جوابی که هیک شب که بیام
 آورد پیامی که زما تا تو برفتی
 دادمش جوابی که مکن سرزنش پیش
 آورد پیامی که بما^۳ برگ زمستان
 دادمش جوابی که بیارم چو پیام
 تاج سر سادات حسین عمر آنکو
 ترسم که غلام بازه شوی ای پدر و رند
 شد بسته بمن برادر آن کار بسو کند
 مستک شوی و عربده آغازی و ترفند^۴
 يك مست نباید بدو هشیار و خردمند
 بی تو شبکی مادر من بستر نفعند
 بی مادر تو هیچ نخسبید قزاقند^۵
 تا باز گرفتی ز... س مادر من لند^۶
 چندانش به ... یم که نماند در و در بند
 در خانه ما هیچ^۷ نه دوداست و نه جرغند
 کز نعمت الوان خوهم آنگاه^۸ در آکند
 نفرست وزان پس بهمه عالم برخند
 ده ساله نوای تو يك جود خداوند
 پیغمبر حق راست گرامی تر فرزند

بدو گفتم^۹

در راه مرا دی صنمی در گذر آمد
 شوخی شکری سروقدی قبحکی چست
 در پیش وی استادم و راهش بگرفتم
 گستاخ سخن گفتم و پرسیدم و انصاف
 گفتم که بهمه مان برم آئی تو مرا گفت
 گفتم که بتقدیر کجا ماند تدبیر
 رفتار چنان ماه مرا در نظر آمد
 کز حسن زخورشید بسی خوشتر آمد
 ز انسان که چنان دلبرم اندر گذر آمد
 بامن بسخن گفتن گستاخ در آمد
 از خانه مرا رای بجای دگر آمد
 هر رای که اندر قضا و قدر آمد

۱ - در نسخه ع ژند - ۲ - در نسخه م . آفند - ۳ - در نسخه م آنجا - ۴ - در نسخه م - يك مست نباید
 ۵ - در نسخه ع - این مادر تو هیچ نخسبید خراکند - در نسخه م بی مادر تو هیچ نخسبید فراکند ۶ و ۷
 - این دوبیت در نسخه ع نیست ۸ - در نسخه م - پیش نه دوره است و ۹۰۰۰ - در نسخه ع - بیاکند
 ۱۰ - در نسخه م - بر برگ زمستان ۱۱ - این مطایبه در نسخه م دیده شد

گریز سرما هست قصائی که بباشد
 رورو که سوی حجره خرامیم و بیاشیم
 نرداست و شرابست و کبابست و ربابست
 شیرین سخنم دید و بدین چرب زبانی
 قصه چکنم بردم تاخانه چنان ماه
 زان پیش که درپیش طعام آرم گفتا
 رطلی دومنی بود بیکدم بکشیدش
 پس عرصه بیفکند و فروچیدش مهره
 از نردسه تا پای فراتر ننهادیم
 برداشت رباب از سرشنگی و پس آنکه
 دربرده نورو بدین وزن غزل گفت
 اشک و رخ من درغم تو سیم و زر آمد
 از دیده و دل کرده شرابی و کبابی
 بخرام شبی از سرخوش خوئی و بیدیز
 شیرین بکن این تلخ دل سوخته من
 بنهاد رباب و سخن شعر در افکند
 از وزن و قوافی و زابهام سخن گفت
 من واله و حیران شده از گفتن آنماه
 از باده و از چرب زبانی چنان ماه
 فارغ زبید و نیک گشادم ره شلوار
 برجستم و چابک بمیان رانش نشستم
 لیکن چکنم آه که خرگوش فروخفت
 جنیدم و افتادم و برخاستم از جای

آن مرد قضا جوید کو بی خبر آمد
 کز سیم برت کارک ما همچو زر آمد
 دانی تو که هر چار نشاط بشر آمد
 زان سنگدلی پاره ککی نرمتر آمد
 آنماه که پیرایه شمس و قمر آمد
 کوباده که او در دو جهان ناجور آمد
 آنماه چنان باده کش و باده خور آمد
 هر زخم که او میزد بس کارگر آمد
 هم حضل بهفده شد و هم داور آمد
 بنواخت و زوجه له نواها هدر آمد
 وزنی که همه مطلع فتح و ظفر آمد
 چشم و دل من در هوست خشک و تر آمد
 هر چند که در نزد تو این محاضر آمد
 این هدیه که در نزد تو بس مختصر آمد
 زان قند که سرمایه شهد و شکر آمد
 یک نکته او مایه عقد گهر آمد
 الفاظ نکت بودش و معنی غرر آمد
 زان لفظ که آرایش اهل هنر آمد
 اندر سرما هر دو زمستی اثر آمد
 و ندر کفش دست رهی چون کمر آمد
 مولع شدم از حرص و مرا صد نفر آمد
 مانند مستی که سرش پر خمر آمد
 او خفت و نجنبید و نه کاریم بر آمد

چون ایرم را در حرکت سست پشی دید
آمد شد بسیار همی کرد بر آن سر
جنید مرا بر زبر و خفت در آن زیر^۱
از شرم بدو گفتم ای ماه گرامی
در گرد... س و گرد زنان هیچ نگردد
خندید و مرا گفت که آری سره... ریست
بر گشت^۲ و در آورد یکی طاق بقیوق
گل بود که با یاسمن آمیخته بودند
من باز دگر باره بر آن دنبه بخفتم
یک رنگ نه بجنید از آن جمله رگها
چون دید که حمدان مرا نیست حیاتی
تر گشت زهارم ز گهش تا سر زانو
گفتم که چه کردی و چه خوانند چنین حال
گفتا برو ای شاعر مآبون که بدیدم
در خوردن ریش تو چنین کار سزا شد
بر بسته بناموس دوالی بمیان ران
چادر بسر آورد و فرو بست سراویل

از زیر برون جست و مرا بر زیر آمد
یک چشم مرا کور شد او هر دو کر آمد
بر جانم از آن غصه هزاران بتر آمد
حمدان مرا میل بسوی پسر آمد
.. ن جوید و از... س همه سالش حذر آمد
کش راه و روش جمله بکوه و کمر آمد
کز دیدن او نور بسی در بصر آمد
یا لاله که بر گرد شکوفه بیسر آمد
چندان حرکت رفت که خون^۳ جگر آمد
در سیر چگویم که عجب بد سیر آمد
یک تیز فرو داد و یکی کند بر آمد
بر جانم ازین واقعه صد شور و شر آمد
ای قحبه که از فعل تو جانرا^۴ خطر آمد
خود لایق توبی سخنی... رخز آمد
کاین... رن خوانند که نقش صور آمد
حقا که دوالی است که نامش ذکر آمد
بیرون شد و این قصه بنظم و سمر^۵ آمد

اینست جواب سخن میر معزی

مه بین که زنود در خط آن خوش پسر آمد

۱ - در نسخه ع - حمدان نه بجنید و فرو خفت در آن زیر ۲ - در نسخه ع - در گشت و در آورد
۳ - در نسخه ع - خون در جگر آمد ۴ - در نسخه ع - جانم ۵ - در نسخه ع - بنظم سمر آمد

دوره‌چی ملیح

ملیح را بیخارا از این خبر نبود
 غنیمت است دم آنرا که روی او آیند
 حالوتست^۲ بلفظ ملیح در شکر
 اگر هزار هنر دارد اندر او عیب است
 ز جمله تنوی زادگانش می‌شمرند
 درین اگر مگری میرود حقیقت نیست
 موحد^۴ است گذشته زملت تنوی
 خوهرفشارد^۵ و مادر کشد سپس نگر
 بخار یا نرا مغ مزدکی بود نامی
 ملیح را نپسندند خویش خود گفتن
 زبان بی سخن اندر دهان بی دندان
 بفرچکان^۸ رباط چهار سو سو گند
 بیاو^{۱۰} پرد گیانرا بفرچکان^{۱۱} بگذار
 هزار زخمه بدانگی است نرخ کردن نو
 بموم و روغن و گل سرخ زخمه کن نرم
 چو خاضع و متواضع شدی بزرگانرا
 چو آستانه صدر جهان کنی بالین
 چو سیف دین را خدمت کنی^{۱۲} شوی مخدوم

که در سر پل^۱ نی زو ملیحتر نبود
 که طعن و ضرب و ده و گیر و کوف و فر نبود
 که بی حالوت نفس شکر شکر نبود
 که عیب عیب بود آن هنر هنر نبود
 اگر بود نه عجب هم عجب اگر نبود
 کجا حقیقت باشد اگر مگر نبود
 ولکن از تنوی زادگی گذر نبود
 پسر سپوزد و زین جمله بر حذر نبود
 که مزدکی را بی مادر و خوهر نبود
 که خال و عم و را مادر و پدر نبود^۶
 نهفته دارد و باز از دولی^۷ بدر نبود
 همی‌خورند که جفت ملیح^۹ خر نبود
 که پرده دار نباشد که پرده در نبود
 بنسیه میدهی آنرا که نقد خر نبود
 که تاب دست بزرگان دین ضرر نبود
 یکان یکانک شرطست اگر حشر نبود
 کسی که قصد قفای تو کرد سر نبود
 جزای خدمت وی جز بدیقتدر نبود^{۱۳}

۱ - در نسخه م - فی ۲ - در نسخه ع - که روی او را دید ۳ - در نسخه ع - زلفظ ۴ - در نسخه م - موحدیت ۵ - در نسخه م - خوهر سپوزد و مادر کشد ۶ - در نسخه ع - بعد ازین بیت این بیت زیر اضافه شده: ملیح ای جلب دانه برچن چرمین بمرغ چرمین که خانه دورتر نبود ۷ - در نسخه ع - دلی و در نسخه م - تار ازدل بدر نبود ۸ - در نسخه ع - غلیچکان - در نسخه م - چوغرچکان ۹ - در نسخه م - غر ۱۰ - در نسخه ع - بنای ۱۱ - در نسخه ع - بفلچکان - در نسخه م - بفرچکان مگذار ۱۲ - در نسخه م - مراد را صلابتست عموم ۱۳ - در نسخه م - دمی و گاهی جز پرده عر نبود

چو طوق منت جور حسام دین داری سم ستور^۱ ترا کم زنعل زر نبود
 بملك دین خلف است از حسام دین شهید چو شاهزاده شهادت بمرگ بر نبود
 بود محال جگر گوشه را خلف خواندن خلف چراست چرا گوشه جگر نبود
 زهی خلیقه درس پدر حسام حسام که کس نظیر تو اندر صف نظر نبود
 ترا بنام پدر خواند و مراد وی این که تا بنام پدر جز تو نامور نبود
 بجاه صدر زبردستی است و اسم ترا چنانکه دست کس از دست تو زبر نبود
 تسوی که بر فلك شرع سیدالقرشی بنور و ذهن و ذکای توماه و حور نبود
 بشرع^۲ شرع محمد که سیدالبشر است^۳ همال تو کس از اینای بوالبشر نبود
 ترا بنظم و بشر آفرین چنان گویم که نثر من غبث و نظم من هدر نبود^۴
 در آل برهان ایات من^۵ ز خوشی و لطف اگر نه یش کم از رشته درر نبود
 طولیه کردم و در گردن ملیح افکند ملیح را به ازین حسن^۶ زیب و فر نبود
 بقای صدر جهان بادو آل برهان کل که هیچ سلسله زین آل خوبتر نبود^۷
 ملیح شاید بر سوزنی نیاز آرد^۸ که در مطایبت سوزنی بتر نبود

و گر بتر بود اندر هجای^۹ او بمثل

جز از بسرای سر سهمناک خر نبود

مطایبه^{۱۰}

ای تازه تر از ترب و سفاناج ببر بر پرورده ترا غوری و غرچه^{۱۱} بذکر بر
 بر نیم برود تو هر آنکه که بخندم يك شهر بخندند بر آن نیم دگر بر

۱ - در نسخه ۴ - سم سمند ترا ۲ - در نسخه ۴ - مرادش آن ۳ - در نسخه ع و م - تراست ع - در نسخه ع - بملك شرع محمد ۵ - در نسخه ۴ - که سیدالقرشی است ۶ - در نسخه ۴ - که نظم من غبث و نثر من هدر نبود ۷ - در نسخه ع - بحکمت و عدل - در نسخه ۴ - بقیة عدل ۸ - در نسخه ع - حسن و زیب ۹ - در نسخه ع - که سر بیتی اوی دویست خرن بود و در نسخه ۴ - که هر بیتی اوی دویست خرن بود ۱۰ - در نسخه ع و م - ملیح شاید اگر سوزنی نیاز دارد ۱۱ - در نسخه ۴ - تو ۱۲ - قسمت اول این قصیده که شامل ۱۳ سطر است در نسخه ۴ دیده نشد ۱۴ - در نسخه ع - غرجه

در خرزه چون سنگ دوباره زده ای چنگ
 بنشسته که تا بندگزر در تو سیوزند
 چونانکه بابلیس همی لعنت و نفرین^۲
 گاوی چو برون آئی بنشسته بر اسب^۳
 گر بر تو پدر شوم بسی بود چو بوجهل
 هر گه که سیوزم سر حمد است بنمدان
 ای.. ده زنت را عمر عامله بسیار
 قواد ترا سیم درین شهر بدامن
 ای فتنه شده... ن تو بر... رچو آهن
 با هجو تو من مدح نیامیزم ازیرا^۴
 از هجو تو زی مدح شهنشاه گرایم
 دی^۵ در ره زرقان^۶ بسر راه گذر بر
 بر ماهرخی^۷ حور وشی غرچه نژادی
 استاده و افکنده^۸ برخسار دو کیسو
 پیچیده یکی لامک^۹ میرانه بسر بر^{۱۰}
 حیران^{۱۱} شدم و پیش وی استاده بماندم
 دزدیده بعمد اسوی^{۱۲} ما یکدو نظر کرد
 گفتم که مرا تلخ شد ایجان^{۱۳} سحر و شام

در زیر فرو خفتی و خلتی بزبر بر^۱
 چون کرد فرو بنهد دو... به بدر بر
 تو میروی و لعنت و نفرین بانر بر
 چونانکه برون آید دجال بخر بر
 تسو نیز چو ابلیس لعینی بسیر^۴ بر
 گر دست رسد بر نهمش تاج بسر بر^۵
 تو... ه از آن کینه بحمدان عمر بر
 آنکس دهدش کاب ندارد بچگر بر
 تا گنبد چون سیم توفته است بزبر بر^۶
 بقال نیامیزد صابون بشکر بر
 کو را چو پیمبر شرف آمد بگهر بر
 افتاد دو چشمم بیکی طرفه پسر بر
 عاشق دوصدش یش بروی^{۱۱} دو قهر بر
 وزمشک یکی خال بلعل چو شکر بر
 بر بسته یکی کز لك ترکی^{۱۵} بکمر بر
 گه دست بسر بر زدم و گاه ببر بر
 یعنی دل ما^{۱۸} برد بدان یکدو نظر بر
 ای طعن رخ وزلف تو بر شام و سحر بر^{۲۰}

۱ - در نسخه ع - چون جام کرم بیده دو جامه
 ابلیس و بروئی. ۳ - در نسخه ع گاوی که برون آئی چون یوزبر آن اسب. ۴ - در نسخه ع به پسر بر.
 ۵ - این بیت در نسخه ع نیست. ۶ - در نسخه ع - ای خود بسر فتنه چو بر... ر چو آهن =
 تا گنبد چون سیم تو ای فتنه پدر بر. ۷ - در نسخه ع - ایرا. ۸ - در نسخه ع - این قسمت
 بمنوان قصیده ای جدا گانه ضبط شده است. ۹ - در نسخه ع - زرغون و در نسخه م - جانب زرغون آمده است
 ۱۰ - در نسخه م زین سرو قدی ماهرخی غرجه نژادی. ۱۱ - در نسخه م رخ هجو قمر بر. ۱۲ - در نسخه
 ع - میان نظر فادر. ۱۳ - در نسخه ع - ارمک و لامک هر دو آمده و در نسخه م - لاک. ۱۴ - در نسخه
 ع - پیچیده یکی ارمک شاهانه زوبفت. ۱۵ - در نسخه م - ترکانه کمر بر. ۱۶ - در نسخه م - عاشق شدم و...
 ۱۷ - در نسخه ع - من و ماهر دو آمده. ۱۸ - در نسخه م - جان و دل من. ۱۹ - در نسخه م - از تو.
 ۲۰ - در نسخه م - ای طنه زده زلف و رخت شام و سحر بر.

بامن ز سر خشم بدشنام در آمد
 روان پدرم مینگرد دور شو از من
 گفتم که خدا یا سببی ساز بزودی
 گفتم^۱ چومنی را چه دهی^۲ دیده بخیره
 بسیار سخن شد^۳ بسر از وعده و عشوه
 در پیش من افتاد و روان گشت بزودی^۴
 زلفین درازش بسوی خویش کشیدم
 از کیسه درستیش برون کردم و دادم^۵
 بستد زر و بگشاد سبک عقدۀ شلوار
 بنمود سربینی چو یکی چادر پنبه
 بر هر طرفی غایله دانه و خسکه^۶
 چون چاک گریبان عروسانش شکنها
 ... نی چو گهر پاک تو گوئی^۷ که بعمدا
 .. رکردم و بنهادم و بفشرد و .. رفت
 رخ کرد^۸ ترش گفت که ای خواهر وزن غر
 زین سان بفشردی تو مرا این سرخ لعین را
 چون شمع دراز است ولی هست گرز شکل^۹
 گفتا برو ای ... ن خسر گنده غر بر
 آخر نه پدر راست حمیت پسر بر
 کاین ماه شکر خند بگریسد پسر بر
 لعنت^{۱۰} بچوتو طیره گر خیره نگر بر
 تا نرم شد آنگاه بآری و مگر بر^{۱۱}
 بردم بدر او را زبر آن سرخر بر^{۱۲}
 یکچند زدم بوسه بر آن درج در بر^{۱۳}
 تا نرم شد آن توسن^{۱۴} بد مهر بزر^{۱۵} بر
 بنهاد رخ همچو قمر را بجگر^{۱۶} بر
 یا چون گل بادام شکفته بسحر^{۱۷} بر
 همچون تتق اطلس^{۱۸} روی گل تر بر
 وز نرگس تر تافته برگ گل تر بر^{۱۹}
 از آب بقم کس تقطی زد بگهر بر
 برجست وجدا گشت و بر آمد کروز بر
 بر تن جهه^{۲۰} زر که نهد خوف و خطر بر
 کاسیب^{۲۱} زد اینک سر گردش بجگر بر^{۲۲}
 آونک^{۲۳} دوشلمم بیکی گنده گزر بر

۱- در نسخه م- گفتا. ۲- در نسخه ع- بخیره. بدشنام- در نسخه م- دیده خیره. ۳- در نسخه م- تقرین .
 ۴- در نسخه ع- بسر شد سخن در نسخه م- سخن گفته شد. ۵- در نسخه م- تا رام شد آن توسن بد مهر بزر بر.
 ۶- در نسخه م- بر غبت. ۷- در نسخه م- بردم زره او را سوی باغ سرخر بر. ۸- در نسخه م- آن زلف درازش بر
 خویش کشیدم پس يك دوسه بوسه زدم آن درج در بر. ۹- در نسخه م- بنمود. ۱۰- در نسخه م
 تا غره شد و نرم بآری و مگر بر. ۱۱- در نسخه ع- بزهر بر. ۱۲- در نسخه ع- و م- بدر بر. ۱۳- در نسخه م
 بشچر بر. ۱۴- در نسخه ع- حکها. ۱۵- در نسخه ع- رومی بکلر. ۱۶- در نسخه م- چون چین گریبان
 عروسانش بینه کز رشته زودوخته برگ گل تر بر. ۱۷- در نسخه م- بدانسان که شکافش. ۱۸- در
 نسخه م- بسوختمش من. ۱۹- در نسخه م- درخم شدو گفت. ۲۰- در نسخه ع- ذبی وجهه هردو نوشته شده
 و در نسخه م- کس از بی زر تن چه نهد خوف و خطر بر. ۲۱- در نسخه م- چندانیش بفشردی آن سرخ قوی را
 ۲۲- در نسخه م- کاسیب رسید از سر زشتش بجگر بر.

گفتم که ممکن جان^۱ پدر تندی و تیزی
 دل بدچه کنی بامن و بد عهد چه داری
 يك دانگ دگر بر سر دو دانگ نهادم
 بستد زمن آن سیم و دگر باره فروخت^۲
 تا ... به فرو رفت با هستگی آن بار
 من بر زبش خفته و او... بر تو گفتم
 بر خوردم از آن دنبه پرورده بتدریج
 چون گشت تمام آنچه مراد دل ما بود
 دیدش شده سرمست^۳ و باشکال و سرش پیش
 گفتا که مرا عیب نگیری تو ازین حال^۴
 گفتا که بتور است شد این کسوت بیرم^۵
 رحم آرد برین خسته دل کوفته سر بر^۶
 قاصد چه شوی بی سبی فتنه و شر بر
 کودك چو نظر کرد بزرها^۷ دگر بر
 .. رفت بدست خود و بنهاد .. بر بر
 گفتا که زکار^۸ تو بماندم بعبر بر
 حوریست .. بر اندر و دیوی .. بر بر
 زان .. دن و .. ردن چون زخم تیر بر
 خوش^۹ خوش نظری کرد باشکال .. بر بر
 طوقیش بگردن در و تاجیش بسر بر
 گفتم که کسی عیب نگیرد بهتر بر
 چون مدح و ثنای تو بمخدوم بشر بر^{۱۰}

اینست جواب سخن میر معزی
 ای تازه ترا ز برگ گل تازه بیر بر^{۱۱} و^{۱۲}

در هزل و مدح خواجه صفی الدین

گنبد سیمینش را چو نیمه دینار
 کلاخی^{۱۳} دیدم بجای نقطه پرگار
 نقطه پرگار بود روزن گنبد
 گنبد سیمینش پر زسوش دینار
 من رهی گنبدی که تنگ روزنش
 باز نداند کسی زسوزن^{۱۴} سوفار
 پنهان بودم شبی من از پس گنبد
 صاحب گنبد نهاده دست بدیوار

۱ - در نسخه م - گرور رنگ. ۲ - در نسخه م - مانند. ۳ - در نسخه م - میر. ۴ - در نسخه ع رحم و بر
 این خسته دمی آو بر بر در نسخه م : رحم آرد برین بیدل آسینه سیر بر. ۵ - در نسخه م بگرفت و تکه کرد
 بس مهای گذر بر. ۶ - در نسخه م - بکشاد سرین بازو دو آن چفته مرابن را ۷ - در نسخه ع - ز .. در نسخه
 م - ماندم زبی نفع تو گفتا بضرور بر ۸ - در نسخه م - بشریف زورخ. ۹ - در نسخه م - خندید و بن گفت که
 تا عیب نگیری. ۱۰ - در نسخه م گفتا که بتو چست شد این کسوت میرم ۱۱ - در نسخه م چون مدح و ثنایم
 بخداوند بشر بر. ۱۲ - در نسخه م - تسکین بك رستم وش شیرافکن غازی کو خصم بیک تیر و دودزد
 بر بر. ۱۳ - در نسخه م کافی. ۱۴ - در نسخه ع زروذن.

یود در آن شب زعکس گنبد سیمینش
 دیده همی سست شد^۱ زدیدن آن نور
 چشم خیانت چو باز کردم دیدم
 دل بتفکر که تا چگونه خواهد رفت
 سرخ سراسیمه گشت و کفک^۲ بر انداخت
 باغل و باکند^۳ حفره خواست بریدن
 گفتم کای ماهروی کسودک^۴ دلبر
 ساعتکی روی پیش دار و بهش باش
 پس نگر آنگه که تا چگونه خواهم...رد
 برده بستان تو روم بشبان روز
 چونان گردی بیک دوروز که گردد
 گردی سیم آورد و بیداد گر و جلد
 گرتو بدین رنج بینی اندکی آرد^۵
 بره و حلوا زمن بخواهی فردا^۶
 دادم اذین لایها و خورد و فروخت
 .. دنی آغاز کن بخشیت^۷ و شفقت
 چندین جور و جفا و رنج بیردم^۸
 کردم با او چنانکه بامن کردند
 گفتم خیز ای پسر که من ره بستانت

نسوری بر رفته تاب گنبد دوار
 ... ره می سخت شد بکردن آنکار
 .. زی^۱ چون تیر راست و غاری بس تار
 لوك من آتراه تنگ را بشب تاز
 غران چون شیر گشت و پیچان چون مار
 دزدو براو بر سری فراخته چون دار^۲
 گفتم کی دلفریب لعبت دلدار
 کار بمن مان و بر مهر گرد و میامار^۳
 درد بمرت بر نهاد و رسم هشیوار^۴
 پیرایم تا ز گرد خرمن گل خسار^۵
 .. دنت^۶ آسان و تیز دادن دشوار
 شهره و شهر آشنا و سرکش و عیار
 اندک رنجی ترا براحه بسیار
 گرچه کنون قانمی بگسوده و آجار
 گفت هلاهان چو بر نهادی^۷ بسیار
 تانشوم درد مند و خسته و افکار
 تاش بیالای خانه^۸ بردم و تالار
 باشد مرد ستم رسیده ستمکار
 هه چوره باره^۹ ساده کردم و هموار

۱ - در نسخه ع و م - سست بد ۲ - در نسخه ع - کاری چون تیر راست و تازی چون مار - در نسخه م
 کای چون تیر راست مازی چون نار. ۳ - در نسخه م - کفل. ۴ - در نسخه ع و م - کده. ۵ - در نسخه ع - دزد
 سرتیز سرفراخته چون دار. ۶ - در نسخه م - میابار. ۷ - در نسخه ع - آدویری بر نهاد و رسم سزاوار - در
 نسخه م رسم بردار. ۸ - در نسخه ع - تا که بر آری بگرد خرمن گل خار در نسخه م - باتو بوم چون بگرد
 خرمن گل خار. ۹ - در نسخه ع - دیدنت. ۱۰ - در نسخه ع و م - ارز. ۱۱ - در نسخه ع و م - بره و حلوا به بین
 نخواهی فردا. ۱۲ - در نسخه م - بر نهادی. ۱۳ - در نسخه ع و م - بحسبت. ۱۴ - در نسخه ع - بکردم در نسخه م - نمودم
 ۱۵ - در نسخه م خانه بردم بالا. ۱۶ - در نسخه م جاده.

راست چنان چون اثیر ملک عمر کرد ساده و هموار با فراخی عمار^۱
خواجه عالم صفی دین که در اوست کعبه جاه و جلال و قبله احرار

در هجو ابوالحسن حاکم

استری کردی ای بوالحسن حاکم خر استری از خر نشگفت و خری از استر
هم خری کردی و هم استری از خود پیدا زانکه بد اصلی چون استر و بد فعل چو خر^۲
استری کردی و خوردی نمک و نان کسی کز خری کردی حق نمکش زیر و زبر^۳
ای بنسبت بتر از استر و استر ز توبه وی بدانش بفرو د خر و خر از تو زبر^۴
بر دهان تو سزد چون .. استر حلقه تادگر ژاژ نخائی^۵ پس ازین ای استر
فر بهی مایه^۶ حق است و ترا فر به کرد ناشدی فر به و کردی حق او جمله هدر
ای خر فر به وای استر تو سن روزی بار کش کردی و هم رام شوی هم لاغر
هر کریمی را آزدی از استر فعلی که کرم داشت بحق تو بخرواری زر
شرف الدین چو خران برد ترا بالان پیش کینه از وی^۷ بدل تو چو خراز بالان گر
لعب^۸ کاری که یکی را شرف الدین ید برد از .. دن^۹ او کافی کالف کیفر
غمز کردی و بتزویر گرتی^{۱۰} عیش و زپی منفعت خویش ورا کرد ضرر
بحظیره شدی و جای ورا کردی غصب سرد کردی عمل و گرم فروزیدی تر
بر خطیر شده ای میر که تاد خور تست عملی دادی^{۱۱} کان هست ترا اندر خور
با چنان .. ن که تو داری ربه بانی دگر ربه بانی بخلاف ربه بانان دگر
رهبانان بدهان^{۱۲} جست کنند و توبه .. ن توبه .. ن کار گشائی کنی از راه ذکر^{۱۳}
بحظیره بنشین زانکه اگر جست^{۱۴} کنی ربه آمده را باز رمانی از در
مرد کی چیزی^{۱۵} و غماز و شجاعم گوئی در غمازی چه شجاعت بود آخر بنگر

۱- در نسخه ع- کار همی در ره فراخی عمار ۲- این بیت در نسخه ع- اضافه شده: استر و خر
بکنند آخر گوهر پیدا کر بجای که و جوشان فکنی نقل و شکر و در نسخه م- استر و خر نکند آخر گوهر پیدا
کر بجای که و جوشان فکنی پست و شکر. ۳- در نسخه ع- وی بدانش چو خر گو که مرا نیست خبر در
نسخه م- وی بدانش خر و خر از تو بنسبت بهتر. ۴- در نسخه م- نخواهی. ۵- در نسخه ع و م- حق.
۶- در نسخه م- کینه خواهی که ستانی. ۷- در نسخه م- صعب کاری. ۸- در نسخه ع- دادن و کادن هر دو
آمده. ۹- در نسخه م- شغلش. ۱۰- در نسخه ع و م- دارم. ۱۱- در نسخه م- چست. ۱۲- در نسخه ع-
و م- تا کنی پیدا زان. ن بصدع هز. ۱۳- در نسخه م- چست. ۱۴- در نسخه م- خیره.

..ن چون خرمن داری و دوسه ریش تنك
 نکتند از پی ریش تو ز ..ن تو حذر
 دخل ..ن توبه از دخل حظیره صدره
 تا کنی پیدا ز آن .ن بصد عیب هنر^۱
 هر که یکروز بانجیر فروشی پیوست
 نه بانجیر فروشی رسدش کار بسر
 تا باکنون چو توانجیر فروشی کردی
 بجز انجیر فروشی ز تو ناید^۲ دیگر
 ای مواجر^۳ ز کسی شرم نداری آخر
 که تواز نعمت او بوده بوی تن پرور
 رحم و شرم از دل و از دیده خود کردی دور
 ای همه خلق ترا از انده چو سنگ دور از در
 رحم و شرم از دل و از دیده تو بیرون تاخت
 از حظیره چو ترا حاصل ناید چیزی
 آنکه بر ..ن تواز تاختن آورد حشر
 عمل خزبزه را باز بخواه از حاکم^۴
 بجز از نام بدو منت^۵ قصاب و تبر
 عمل ماهی درخواهد گرباره که هست^۶
 زانکه بسیار خرخر بزه داندی بیمر
 این دوسه شغل بخود گیر و بزی خرم و شاد
 در میان ران^۷ همه خلق ترا ماهی گیر
 ز بخارا بخیریدی ز بی شهرت رو^۸
 شادی و خرمی آرد بتوان شغل اندر^۹
 ز آروزی تو بشهر تو فراوان لعنت
 که نیفروختی^{۱۰} اینجا گروهر^{۱۱} مادر
 ز گوشه اسوی^{۱۲} ره و چشم نهاده بر در
 لعنت خلق بخرواران کردی تو بیش^{۱۳}
 چون بخانه بروی راست کنی بار سفر

در هجو امام غزنین

امام غزنی^{۱۴} آن پیر بخرد هشیار
 مدرس کتب نونواس مرد افشار
 بجد و جهد همی کرد هر شبی تا روز
 کتاب جلق^{۱۵} بیاد مواجران تکرار

۱ - در نسخه ع - بحظیره ز چه نشینی ای ابله خر . ۲ - در نسخه ع - آید منکر .
 ۳ - در نسخه ع - ای هواخر . ۴ - در نسخه هیت . ۵ - در نسخه ع و م - از عالم . ۶ - در نسخه ع - کپی است .
 ۷ - در نسخه ع - ران و همه . ۸ - در نسخه ع - خودیقین دائم برمسند مانی اندر . در نسخه م - چاهی اندر
 ۹ - در نسخه م - او . ۱۰ - در نسخه ع و م - که نیفروختی . ۱۱ - در نسخه م - کزوفر مادر .
 ۱۲ - در نسخه م - سوی در . ۱۳ - در نسخه ع - ترکیب . ۱۴ - در نسخه م - غزنین . ۱۵ - در
 نسخه م خلق .

بهوشیاری و مستی^۱ بدانصفت بودی
 غریب و شهری و پیر و جوان و خرد و بزرگ
 یکی بدی بر او خوب و زشت و دشمن و دوست
 بدانصفت شره^۲ مرد... ادنش بودی
 به..ن^۱ کودک یکماهه زنده^۳ جلق زدی
 بگرد مستان گشتی و عادتش این بود
 چو خر...ادی مر مست را و گفتی خیز^۴
 فرو نهادی و این بیت^۵ برهمی خواندی
 بآنجوانه درون آمدی برای جماع
 بشادمانی و خوشی و خرمی آورد
 خدای عفوکنادش بفضل و رحمت خویش
 دراز قصه چه گویم امام غزنی مرد
 یکی پسر که اگر کس را ندیده بود
 قدی چو سرو پیاده سری چو گنبد^۶ کوز
 ز نخ چو پشت مسکرت^۷ نهوله چون دم سگ
 بساق پای چو کلک و سیاه چرده چو سلك
 گشاده از پی لقمه نهاده از پی مشت^۸
 چنان بزشتیش اندر سرشته ناخوبی
 عیار پیشه جوانی^۹ که چاکر درزی
 چگویم از صفت او ز عشق او گویم

کزونه مست امان یافتی و نه هشیار
 همی فشارد شب و روز بی غم و تیمار
 همه خران یکی چوب راندی هموار
 که کار..ادن خود را همی زدی هنجار
 بگوی لخلخه برداشتی گروهه^{۱۰} مار
 فرو کشیدی از...ن مستکان شلوار
 چنین کنند بزرگان^{۱۱} چو کرد باید کار
 چنین نماید نیمور اوطیان آثار^{۱۲}
 ز درز مند نشان خواستی ز خنک سوار^{۱۳}
 امام غزنی^{۱۴} عمر عزیز خود بکنار
 روان پاک وی از من نگیرد^{۱۵} آزاد
 بماند ازو پسری همچو مار بچه زمار
 نخواهدش که به بیند بعمر خود یکبار
 لبی چو گشته^{۱۶} آلورخی چو پرده^{۱۷} مار
 چو شیر گنده دهان سهمناک چون گفتار
 و رانه مال و نه ملک و و رانه خویش و تبار
 یکی دهان چو مغاره یکی شکم چو تنگزار
 که هر که دید مرا و کسرد لغت بسیار
 همی کشیدش هر روز رشنه در سوفار
 نیازهای بسوگند اگر نیم ستوار

۱ - در نسخه ع- بر آنصفت. ۲ - در نسخه ع و م- به کوه. ۳ - در نسخه ع و م- ریده. ۴ - در نسخه ع- هار. در نسخه م- بیوی لخلخله برداشتی گروهه هار. ۵ - در نسخه م- گفتی خیر. ۶ - در نسخه م- چنین کند بگروگان. ۷ - در نسخه ع و م- را. ۸ - در نسخه م- سپیده دم بزیارت بر من آمد یاز. ۹ - این بیت در نسخه ع- نیست در نسخه م- ذکر زبده نشان خواستی ز خنک سوار. ۱۰ - در نسخه م- غزنین عم. ۱۱ - در نسخه م- مکر بردا. ۱۲ - در نسخه ع- کنده در نسخه م- قدی چو ققامت... و قدی چو ققامت کود. ۱۳ - در نسخه ع- گشته. ۱۴ - در نسخه م- نار. ۱۵ - در نسخه م- مسکرت نه بوله. ۱۶ - در نسخه ع و م- هفت. ۱۷ - در نسخه م- زنا کاری دزدی.

بصد هزار دل و صد هزار جان گوئی
 محمد بن امام العیید^۱ عبدالله
 ز عشق او بشب این بیت برهمی^۲ خواند
 بچشمش از رخ زرنیخ رنگ او آید^۳
 ز عشق بازی آنها همی کند باوی
 بچست^۴ کامی مار اندر افکند صد صد
 همه بالاک^۵ کهنک^۶ در دهد سنکی^۷
 بجای لب^۸ زن مشتش همی زند بر لب
 چو مست شد بغلامان دهد برای جماع
 جوترب غنقری... رهای سخت سیاه^۹
 اگر صبح کند کاج باشد و محراق
 نه جامه ماند بر تن نه بر زندان ریش
 عمید دولت از ینگونه عاشق است براو
 منازعی بود آخر عمید دولت را
 زروی^{۱۰} طیت گفتم نه از ره تحقیق
 بزرگ زاده با حرمتست و باحشمت
 اگر خزانه^{۱۱} قارون بدست او آید
 ز روزگار بهر نیکوئی سزاوارست
 ز جاه و دولت او خلق شادمانه دلد

۱ - در نسخه م - امام الادیب . ۲ - در نسخه م - را همی خواند . ۳ و ۴ - در نسخه ع -
 این دو بیت دیده نشد . ۵ - در نسخه ع - از آن کار . ۶ - در نسخه ع - نخست و در نسخه م - بچست بازی
 کاج : ۸ - در نسخه م تار اباد . ۹ - در نسخه ع ملاک . ۱۰ - در نسخه ع - سبکس در نسخه م - سبکش .
 ۱۱ - در نسخه ع - بکف بز عرف کوبد ز بوس نوش گوار . ۱۲ - در نسخه م - بوسه . ۱۳ - در نسخه ع - زند
 ۱۴ - در نسخه م - اندرون . ۱۵ - در نسخه م - نه در میان نه مومیان زهار . ۱۶ - در نسخه ع - نهار .
 ۱۷ - در نسخه م - بروی . ۱۸ - در نسخه ع - خزینه . ۱۹ - در نسخه ع - وم - زممت . ۲۰ - در نسخه م
 روزگار مان -

سردر کفن کشید و بدین سر زده بماند
 امروز از آن مرام که دمی ماندش از پدر
 فردا چه حق خویش بخواهند این و آن
 زین پایه برتر آید و گوید بما برند^۱
 گوید بمستی اندر صد ژاژ و آن گپی
 در روز گوید ار که وزیر مرابدی
 با آنکه من وزیر نیم باشم^۲ بسی
 چندانکه مال سلطان دارد وزیر هم^۳
 از پاچه ازار من افزون^۴ خلق را
 سیم وزیر مرده^۵ بوبکر چون خورد
 بیچاره آنکه میر منم زدیگر^۶ شهر
 روزی و روزها بسر کوی او گذر
 او هست بود دست بر شمش دراز کرد
 چون روی او ز ریش شد از روی ریش من^۷
 گویند خورده بود می آن عیب او نبود
 مهمان گرفته ریش مرا برد^۸ خان خویش
 جنگش ز جای دیگر و بر من بهانه جوی
 بنشست گرد پای و حریفان و فرو نشانند
 نو... ن^۹ بنام ترکی^{۱۰} آورد ماه روی

تا میکشد نهان پدر را با شکار
 بابر گ اگر چه هست چو گل در گه بهار
 بی برگ مانند از همه چون در خزان بهار
 خویشی همی کنم ز بی غارت حصار
 باشد بدان سیر^۱ چو شود باز هوشیار
 من بودمی ز خواسته قارون روزگار
 از فضل و مال بیحد و اندازه و کنار
 من مال خویش دارم میراث از کبار^۲
 بوی وزارت آید و هستم بزرگوار
 بوی وزارتش زند از پاچه ازار
 بی شهریار من زند آن روسی تبار^۳
 کردم برسم و سیرت بر مرده^۴ دهگذار
 بر کند تاه تاه و پراکند تار تار
 او گشته خشم خواه مرا کرده خشم خوار
 بر من چه جرم باشد اگر خورد^۵ زهر مار
 آن میزبان نغز با آئین برد بار
 خمرش ز جای دیگر و بامن همه خمار
 پیشش کنیز کان و غلامان^۶ بر قطار
 ... نی چو برج باره همی^۷ مانده پاره پار

۱ - در نسخه ع - نژند - نسخه م - ترند ۲ - در نسخه ع و م مصر ۳ - در نسخه م - زو
 مهم بستی ۴ - در نسخه ع و م - ما ۵ - در نسخه ع - این بیت نیامده و بجای این مصراع
 در نسخه م - بجای (از کبار) نوشته شده (در کنار) ۶ - در نسخه م -
 امروز خلق مرا ۷ - در نسخه ع - برده ز بوبکر و خورده است - در نسخه م - وزیر بوبکر
 مرده چون خورد ۸ - این بیت در نسخه ع - نیست ۹ - در نسخه ع - هر مرد دهگذار ۱۰ - در نسخه
 ع - چون روی ریش شد از روی و کده ریش من ۱۱ - در نسخه ع و م - اگر زهر خورد مار ۱۲ - در
 نسخه ع - سوی خویش ۱۳ - در نسخه م - غلامانش ۱۴ - در نسخه ع - تو... ن - در نسخه م - ترکی
 ۱۵ - در نسخه م - ترکیه ۱۶ - در نسخه ع - کسی پاره پاره پاره بار - در نسخه م کسی پاره پاره بار

مویں گرفت^۱ و برد کہ تو بندہ منی بکرہ بجای حق خداوندیم بیار
 زانو بزَن به پیش وزمین بوس کن مرا چونانکہ سجدہ آری در پیش کردگار
 از غایت تنعم آن گندہ مغز را چو اعجمی برآمد اندر سرین^۲ ہزار
 صدگونہ ژاژ و پیغردی گفت و راست آ کرد با ہر کسی بآورد و بند و گیر و دار
 آن قاضی ففندہ دستار برگرفت از سر مرا و افکند آنکہ میان نار^۳
 گفتم کہ ای زن تو جلب نیک یافتی مارا بمذہب پل کوثر چوتیر^۴ و تار
 وی آن مہتر است و من آن صفی دین خاص خدایگان و جہانگیر و شہریار
 مارا دو مہتر است کہ از کاخ در خوہم^۵ بیرنج^۶ دست تو برسانند بی شمار
 از من صفی دین^۷ را صلت دریغ نیست سیلی دریغ ہم نبود^۸ تونشی بکار
 ... نی بدم نواز د و کرنا بدم زند
 تو قلبتان بکار نئی ... ن خویش خوار^۹

در ہجاء خمیخانہ

این چہ دعوی شگرف است بگوای خر پیر کہ منم شاعر لشکر شکن کشور گیر
 گر تو لشکر شکنی دانی و کشور گیری پادشا از چہ دہد گنج بلشکر بر خیز
 چون ترا ندہد از آن تا تو بلشکر شکنی سر بشمشیر دہی تن بتبر دیدہ بہ تیر
 کار لشکر شکنی دارد و کشور گیری در چنین کار پسندیدہ چرا این تأخیر
 زیر^{۱۰} پانیز نگہ کن چو خوہی گشت سوار تانیقتی چوشوی^{۱۱} حملہ و درو حملہ پذیر

۱ - در نسخہ م گفت ۲ - در نسخہ ع و م - اندر سرش ۳ - در نسخہ ع و م دست کرد
 ۴ - در نسخہ ع - بآورد بر - در نسخہ م - نثار و براو ۵ - در نسخہ ع - از سر مرا و کرد بروم ز
 - کاخ بار - در نسخہ م :

آن قاضی ففندہ دستار برگرفت در من ہمین و آنکہ کاخ و میان بار
 ۶ - در نسخہ ع - چو سرد یار - در نسخہ م - مارا بمذہبی بکلو بر چو تیر و تار ۷ - در نسخہ
 ع - ما را دو مہتر است کہ برمازسیم و زر ۸ - در نسخہ ع - بی دسترنج ۹ - در نسخہ ع - وز
 اصلت ۱۰ در نسخہ ع - از تو نایکار ۱۱ - در نسخہ ع - کر بایدم نواز دگر بایدم زند تو قلبتان
 بکار نئی ... خویش دار - در نسخہ م - بجای تو قلبتان نوشتہ شدہ بو قلبتان ۱۲ - در نسخہ ع - نیز و
 بای مہ وزین پای مہر دو آمدہ - در نسخہ م - زیر پا خوب نگہ کن ۱۳ - در نسخہ ع - شود و
 شوی ہردو آمدہ .

در نگردي ز سر اسب چو^۱ در يازی سم
کشوری گیريک حمله که آن کشور را
نام آن کشور خه خانه و خمه پاده و شهر
علم اندر کش و بارش مگس ران کردار
چون گرفته شود آن کشور سنگین ده و شهر
گر^۲ شکسته شود آن کشور انبوه از تو
شاه^۳ را مصطیکی کردی تا شعر ترا^۴
زنده نام پدر از مصطیکی کردی تا^۵
کیست میر شعر ا گوئی^۶ و هم گوئی من
سهل کاریست امیر شعر ا بودن تو
سیر^۷ داندان و چکندر^۸ سرو باد نجان لب
من بمستی چو چکندر سی ورود ندانست
شاعری خرسی و در سرت از شعر هوس
که کشد گوئی در شعر کمان چو منی
من کمان را و خداوند کمان را بکشم
شعر من هست چو انجیر همه مغزو لطیف
توسگی شعر تو زنجیر تو در گردن تو
در هجا گوئی دشنام مده پس چه دهم

خارش علت ناسور بگیر^۹ دت اسیر
پادشاهست عزایل و مهاکیل^{۱۰} وزیر
سنگدل باشد و در شهر بیندای بقیر^{۱۱}
حمله کن بر مگسان سر خمهای عصیر^{۱۲}
راه هر شهر و دهی یا بسقر یا بسعیر^{۱۳}
نم لشکر شکنی بر تو پذیرد تقدیر^{۱۴}
بزند مطرب کسی مصطیکی بریم وزیر
دیده دیو شو و باز بروی تو قریر
نام خود خواهی^{۱۵} ای خیره سر تیره ضمیر
لیگ از میره با سهل بسر کین کش^{۱۶} میر
شاعری نیست چو تو از حد کش تا کشمیر
در نشانم بدولب چون بدو باد نجان^{۱۷} سیر
همچو اندر سر هر خر هوس کاه و شعیر
من که با قوت بهر امم و با خاطر تیر^{۱۸}
گر خداوند کمان زال و کماندار^{۱۹} حجیر
و ان تو کشک غلیظ است و به از کشک انجیر
نه تو نه شعر تو چو نان که نه سنگ نه^{۲۰} زنجیر
مرغان بریان دهم و بره و حلوا و حریر

۱ - در نسخه ع - در باری و در نسخه م - در تابی و بیم ۲ - در نسخه ع - نگیرد ۳ - در نسخه ت - مها کال هم آمده در نسخه م - مها کال ۴ - در نسخه ع - راه هر شهر و دهی یا بقیر یا بسعیر - در نسخه م سنگدل باش و در خم را اندای بقیر ۵ - در نسخه ع - سنگدل باش و در شهر برانده ای بقیر ۶ - در نسخه - چون شکسته شود آن لشکر انبوه از تو ۷ - در نسخه ع و م - تقریر ۸ - در نسخه م شاعر ۹ - در نسخه ع - باز بانام مصطیکی شعر ترا ۱۰ - در نسخه م - باز نام پدر مصطیکی زنده کنی ۱۱ - در نسخه ع - خود ۱۲ - در نسخه ع - نام خود خود نوی ۱۳ - در نسخه ع - کس میر - در نسخه م - نه سر کین کش میر ۱۴ - در نسخه ع و م - دندان ۱۵ - در نسخه ع - چکندر ۱۶ - در نسخه ع و م - بادنگان ۱۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۱۸ - در نسخه ع - کمانکش کجیر - در نسخه م - کشکنجیر ۱۹ - در نسخه م - بجای نه ، مه نوشته شده

هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم^۱
 هجو رامایه ز دشنام دهد مرد حکیم
 مثل نان فطیر است هجا بی دشنام
 هرچه دشنام دهم بر تو همه راست بود
 باد^۲ کردی که گرو کردی..ن را بقمار
 دو گرو گیر گرانمایه گروگان بر تو
 عامی و عارف بودند گرو گیر از تو
 ریختند از سر حمدان بتو در چندان ماست
 نزد آنکس که خبر دارد از عزت شعر
 در پذیرفتن اسلام بسی سال زدند
 غازی هست که تکبیر بگوید هرگز
 .. ر چون دسته ناقوس گرفته بدو چنگ^۳
 مرگرا بینی در خواب چو بیدار شوی
 من^۴ ترا ای همه ساله بقم روزی و مرگ^۵

هیچ صوفی را این کار نفرماید پیر
 تا مخمر شود از هجو و بخیزد^۶ چو ضمیر
 مرد را درد شکم گیرد از نان فطیر
 شرح او^۷ باز نمایم بنقیر و قلمیر
 تا گرو گیر ترا لای بر آورد از^۸ پیر
 يك بیک قادر و تو داده رضا بر تقدیر
 تو ازان هر دو گرو گیر بفریاد و نفیر
 که بسرفه^۹ ز گلوی تو زند بوی پنیر
 شاعر..ن بگرو کرده بود خوار و حقیر
 غازیان بر در دیر پدرانست تکبیر
 بدرد برو بتصحیف تو آید شبگیر^{۱۰}
 تا تو بیدار شوی چنگ بر آرد بنقیر^{۱۱}
 هجو من باشد از آن خواب که بینی تعبیر
 هجو من روزی^{۱۲} و مرگ است کز نیست گزیر

نه بمانم که بمیری نه بمانم که زئی
 تیز در سبالت تو خواه بزی خواه بمیر

در هجو خمخان

خمخان^۱ خر سرای خر پیر نه راه بری نه بساز بر گیر
 زین لاشه لنگ و لوک پیری از دم تا گوش مکر و تزویر

۱- در نسخه م- کار ۲- در نسخه ع- ضمیر ۳- در نسخه ع- آن ۴- در نسخه ع و م- یاد داری ۵- در نسخه ع- سیر ۶- در نسخه ع- بتو بر ۷- در نسخه ع و م- که بسرفی ۸- این بیت در نسخه ع- نیامده ۹- در نسخه م- خشک ۱۰- در نسخه ع و م- تفسیر ۱۱- در نسخه ع و م- مر ترا ۱۲- در نسخه م- برگ ۱۳- در نسخه م- روزی مرگست .

تا خسر کره بودی آن میره
در پیر خری بمن رسیدی
هر چند غم آیدت بگویم
زنجیرت^۱ چون بخارش آید^۲
گر گینی^۳ و... ن مرغ داری
فردات برم بخر فروشان
وانگه ده بچوب و ده بگردن
از سوزش... ن روانه گردی
باشد که زنگ بسر در آمی
کردن چو خیاب بشکنی خورد
جان از ره... ن کنی و سازی
بر تو چو بخر بدبیه مردان^{۱۰}
چون سیمصدوسی دویدنی ماند^{۱۲}
بخت است بخواب دیدن خر
از بخت بد آنکسی که بیند
يك خر چو تو نیست شاعر از حکم
خر شاعر خوانمت که در تو
خر^{۱۳} غم لقبیت نهم از بسرا
گر من بشکستن خر^{۱۴} آیم
ور تیز^{۱۶} بگسادن خرائسی

بودی و من از غم تو میمیر
وانگه گوئی که من خر میر
بس پیر خری تو ای خسر پیر
بستن نتوان ترا بزنجیر
بر بسته لبان بسان انجیر^۴
گویم خر کیست ماده^۵ و پیر
با تو که کند بچوب تقصیر^۶
زانگونه که در نیایدت^۷ پیر
خیری^۸ نکنی بغیر تأخیر
میزی چو خران گراف بر... ر^۹
در کندن جان کجول و کشمیر
بر من چو بخر^{۱۱} درود و تسکیر
کیمخت تو ماند از تو توفیر
شاهونه چنین نهاد تعمیر
در خواب خیال تو بتصور
يك شاعر چون تو نبی بتقدیر
از شاعری و خریست تأثیر
از هر دو نصیب داری و تیر
فریاد مکن بگشاه تسکیر^{۱۵}
دندان بفشر بگشاه تقشیر

۱- در نسخه ع-م- انجیرت ۲- در نسخه م-آمد ۳- در نسخه م- کرکی تو... ن مرغ داری ۴- در نسخه ع- انجیر بر پشت لبان بستی و در نسخه م- برست لبان بسان انجیر ۵- در نسخه ع- مادیان سیر- در نسخه م- نادر و پیر ۶- در نسخه م- وانگه ده بچوب نه بگردن با تو نکنم بخر تقصیر ۷- در نسخه ع- در نیامد پیر در نسخه م- در نیامد تیر ۸- در نسخه ع- چیزی ۹- در نسخه م- گراف بر شیر ۱۰- در نسخه م- مردن ۱۱- در نسخه ع- هر دو ۱۲- در نسخه ع- بد در نسخه م- دویشتی بد ۱۳- در نسخه ع- خر خم ۱۴- در نسخه م- خر ۱۵- در نسخه ع- بکیر- در نسخه م- نکسیر ۱۶- در نسخه ع- در در نسخه م- و نیز

گر مردی باز دستی از من کردم یله خویری و خوه میر

در هچاه خر خومخانه

ای پرستنده زاده سم خر	خر مردم نئی که مردم خر
سر خر بر تر از گریبانی	در ز نخدان فرو فرودم ^۲ خر
هست بر من ترا ^۱ تقدم و نیست	خوی ^۳ خر بنده بر تقدم خر
تو چو خری پیش من دوان گشته	من چو خر بند گان ^۴ بادم خر
همه خر بند گان خر شده گم	یافته خر خوهند و من گم خر
که وجو میکنی بمن بر حکم	کز که وجو بود تنم خر
ندهمت گاه وجو ازانکه روا	نیست بر آدمی تحکم خر
شاخ گاوی که که کشد بجوی	در سپوزم بکاف گندم خر
این ترا نیست خر کسان تراست	دور از اندیشه و توهم خر
ایخر از خرنشی جوابی گوی	هم خر خم میاش و هم خم خر
شعر علم است و تو خر عامی	علم مستغنی از تعلم خر
باربل هم اضل کشی بر خیر	تا ترا نام گشت بل هم خر
شعر زانیدن لهاسم تو ^۵	علک خائیدن ^۶ لهاسم خر
بترنم ^۷ هجای من خوانسی	سرد و نا خوش بود ترنم خر
چو بعان عان رسی فرو مانی	ای ^۸ نه عان عان خرندهم عم خر
لبست از هجو در لیشه کنم ^۹	که بدینسان بود تبسم خر ^{۱۰}
خم ^{۱۱} خر می کنی و میگذری	هینمائی بمن تبسم ^{۱۲} خر

۱ - در نسخه ع - فرو برد ۲ - در نسخه ع - گریبان هست - در نسخه م - تقدم و هست
 ۳ - در نسخه ع و م - چو بخرنیست ۴ - در نسخه م - دمام خر ۵ - در نسخه م - تمت ۶ - در نسخه ع -
 کائیدن ۷ - در نسخه م - بر ترنم ۸ - در نسخه ع - ای معانمان خر معمم خر - در نسخه م - ای به عانمان
 خر مه عمم خر ۹ - در نسخه م - کنم ۱۰ - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده
 شعر تو زیر بینی تو نهم
 ۱۱ - در نسخه م - خم و خم می کنی و میگذری ۱۲ - در نسخه ع - تبسم

شاخ گاوی که در شود بشکاف بیرون آمدن شود سم خسر
چو مرا خرسوار خود دیدی نبود در دلم ترحم خر
تا تو حم حم کنی شکسته بوم بسر سنگ همچو حم حم خر
مقطع شعر تو هم از تو نهم
در... س زنت باد پنجم خر^۲

دواییه

ایکه باروی نکو... ن کلان داری یار رویل^۲ خوش خوش بر روی زمین ننگ^۴ مدار
خرمن... ن را بر باد^۵ گروگان کسان باد کن^۶ جان پدر تا نکنندت گه بار
دمن از ساق بلورین بگریبان بر چین نیفه از گنبد سیمین بسوی مانچه^۷ بر آر
همه آسانی در زیر فرو خفتن تست زیر خوایدن توهست نه کاری دشوار^۸
خانه هر که روی پیشکه خانه تراست لیکن آن خانه کجاست نهی بر دیوار
آفرین باد بران زیر فرو خفتن تو زه بران برزدی و در زدن... ن^۹ نزار
گلرخا تیزی بازار تو امروز بود وای فردا که شود رسته بگلزار^{۱۰} توخار
تیز بازار تو امروز بود جان پدر ستد و داد کن امروز بتیزی بازار
هر که گوید برمن می نروی گوی روم چکنی گر نروی در نکنی داد و بیار
سرمن داری برخیز و بنزدیک من آی تاکه بایک دو درم... ایه کنم بر تو چهار^{۱۱}
پیچ پیچی مکن و سیم بکس باز مده نرخ ارزان کن و درمیخ در آویز ازار
اندک اندک بستان در بر یکدیگرند کاندک اندک زبر دیگر گردد بسیار
ور کسسی را نبود^{۱۲} سیم شبی صبح ستان کار^۷ پیدا کن و میدار بانگشت شمار

۱ - در نسخه ع - چون ۲ - در نسخه ع دوبیت آخر دیده نشد ۳ - در نسخه ع - سربینه ۴ - در نسخه م - تنک ۵ - در نسخه م - باد ۶ - در نسخه م - پاچه بیار ۸ در نسخه ع - زیر تن جانت میان بسته بکاری دشوار - در نسخه م - زیر تن جان بیجان بسته بکاری دشوار ۹ - در نسخه ع و م - بزهار ۱۰ - در نسخه ع و م - زگلزار ۱۱ - در نسخه ع - تا یک دوره سه بارت بکنم، ایه چهار - در نسخه م تا یک دو دو به... رت کنم و ۱۰ به چهار ۱۲ - در نسخه ع - نبود صبح خطی صبح ستان در نسخه م - سیم خطی صبح عیان.

وام داران تو دارند همه شهر در ست
 گر سر صحبت من داری چو نان گردی
 بدو سه روز چنان گردی کاسان رودت
 زانکه^۱ گرچاشنی از... روی آغاز کنی
 دیسو دور از تو اگر در تو کند بار نخست
 نایب خواجه اثیر است و پدیدست در او
 باد بوقش بکمالی است که گفتن نتوان
 بنده بوق ویست از بن دندان خسر نر
 کند نازاده از آن... ر چو یکبار بخورد
 دوستداران را زان... ر ادب توان کرد
 دشمن او چو رفت در فزع... ر... ر
 دوستانش بدم اندر شده کانست^۲ عمود
 تا... س و... ن زن دشمن او کرده شود
 ایزد آن بوق ورا چون دل من^۳ را دارم
 تا سروکار جهان راست کند از سر... ر
 ایزد او را^۴ و سر کار ورا عمر دهداد
 پیش از اندازه و از غایت وحد و مقدار
 در هجو جوانی و مدح احمد مسمار

ای آخته بالای پری چهره عیار دیوانه کافی پسر دختر سالار

۱ - در نسخه م - باک نداری چو بکار افتد کار ۲۰ - در نسخه ع - آنکه .
 ۳ - در نسخه ع - زود در نسخه م - دور ۴ - در نسخه م اثیر ۵ - در نسخه ع آن خداوند که خرگون بودش
 دست افزار ۶ - در نسخه ع بالنده در نسخه م نالنده ۷ - در نسخه ع چنار ۸ - در نسخه م از دوره او
 ۹ - در نسخه م دست عمود ۱۰ - در نسخه ع بدودش دار در نسخه م - ورا دشمن دار ۱۱ - در نسخه ع و م
 دارادا ۱۲ - در نسخه ع باداو بار در نسخه م باادبار ۱۳ - در نسخه م - ایزد او را و سرو... مرا عمر دهداد

آی گشته پری پیش رخ خوب تو چون دیو ای دست بدیوار و بدانکار چو دیوار^۱
 تا زلف نگونسار میاه تو بدیدیم برخاست بکار این کل سر سرخ نگوئسار^۲
 مارا نبد از زلف تو یک بند گشادن مارا و ترا باز گره بستن شلوار
 بس کس که ز مهر تو چو خر بود بیخ بر از کینه به . ن تو فرو کرد خر افشار^۳
 ابروی تو چون مهر و بدو^۴ بر همه رامهر بر . نت نگوئی که چرا دارند آزار
 از خوبی بسیار تو آمد بهمه حال بر مرز میان ران تو آنزشتی بسیار
 بس کس که بتیر مژه تودل او خست آن خواست که بایدت^۵ ای دول کماندار
 تابر سپر سیم تو تا بر^۶ بزند عرق آن تیر که سیماب چشمت از سر سوفار
 چند آنکه ببالین تو گریبان و غریوان شبها^۷ بدرت آمدم ای خفته بیدار
 تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی میدان همه افعال من و هیچ میامار
 بودی تو مرا^۸ یار و ولینعمت و معشوق بودی تو مرا تا زبر آن شده چون تار^۹
 از من بر میدی ره کاشان بگرفتی کوخ^{۱۰} تو کسی قلمه کاشان به بکس مار
 کاشانی^{۱۱} و خستت گرومی نظریفی داده بکف خلق عنان باده رهوار^{۱۲}
 آمد خبر تو که بکاشانی^{۱۳} و آنجا لولی بچه ای دوست گرفتی و شدی زار
 یک بوسه ندادی ز سر مهتری و شرم و آن شوی^{۱۴} هواجرمش ترا گاو بخروار
 گر حرمت دهقان اجل عین نبودی آنجا چه خرابی بری و چه خرابار^{۱۵}
 از عار بدان تری و تیزی ز پی تو افتاده بکف . ره که النار و لا العار
 دهقان اجل گر نیدی یار تو میشد از این کل سر سرخ ره . ن تو هموار
 گرمی نشدی هیبت او بر تو نگهبان سوراخ سرینت ز فراخی شده بدغار^{۱۶}
 دهقان اجل احمد سمسار که بی او بودست در مردمی وجود بمسمار

۱- در نسخه بدیوار. ۲- در نسخه ع برخاست بکار ازجا سر سرخ نگوئسار ۳- در نسخه ع و م- افسار. ۴- در نسخه مدد بر همه از مهر. ۵- در نسخه ع تا نایدت آن دول کماندار. ۶- در نسخه ع تا بر بشود غرق. در نسخه م تا بر بکند غرق. ۷- در نسخه م بدیاب آمدم. ۸- در نسخه م یار و ولینعمت و معشوق. ۹- در نسخه م بودی تو مرا تا زبر آن شده چون نار. ۱۰- در نسخه ع تودد نسخه م- رفت از تو همه قلمه کاشان به . س مار. ۱۱- در نسخه م خامان و خستت را کردی نظریفی و ز تریزی باره مرغینان هموار. ۱۲- این بیت در نسخه ع نیست. ۱۳- در نسخه م بکاشان و خستت. ۱۴- در نسخه ع شوم ۱۵- در نسخه ع آنجا چو خرابی بدی و چو خرابار ۱۶- این بیت و دو بیت ماقبل آن در نسخه ع و م نیست.

وطایفه

قصه ملك سلیمان دی بخواندم درسیر^۱ کامدندم دو پری پیکر پسر مهمان چنانك تا بدو پیکر برآمد روشنی در تیره شب همچو مرغان در هوا بروی گردون اختران چند ازین ریش آوران باچند دیوان گردبام غلت غولی میزدندی همچو غولان هر سوی جنگ مار و خار پشت آغاز کرده يك گروه يك کره نظار^۸ گشته جنگ را در زیر دلق همچو آصف بود اندر صف ایشان زیر کی باپری و دیو و مرغان واصف و خاتم همی نخوت ملك سلیمان رسته شد در شعر من آرزوی تخت و باد آمد که بردند مرا کاندرا آمد باد و چون تخت سلیمان برگرفت گر نه^۹ باد بوق من کم گشته بودی بیم^{۱۰} بود مر مرا با جمله هم خوابان من زان جایگاه باد بشناسد که من دیوم سلیمان نیستم گر همه یکساله ره مان^{۱۱} برده باشد بفکند باد را گفتم که بادا این چنین تندی^{۱۲} مکن

راست همچون قصه دوش من آمد سربس^۲ خاتمی بودی^۳ دهان هریك از لعل و شکر از جمال و چهره آن دو پری پیکر پسر از برای سایه داری در فکند^۴ بر پیر خفته بی بالین یکایك سربزیر و... ن زبر جامگی^۵ حلاج و درزی موزه دور و کفشگر مار آنرا خار پشت این همی خائید^۶ سر چون کشف از زیر^۷ کاسه خیره بیرون می نگر رای ما افتادش از تدبیر و فرهنگ و هنر دیده سلمانی بچه خود را سلیمان دگر^{۱۰} هر زمان^{۱۱} مالج من بخته ترومن خامتر در غذا و در عشا هر روز یکماهه^{۱۲} سفر جای خواب ما همی يك نیزه تابالای^{۱۳} سر باد بردی مر مرا با کودکان وقت سحر خواست تا بر تبرد با خویشتن گفتم اگر رنج من گردد هبا امید من گردد هدر نه زمن باید نشان کس نه زیار انم خبر گر مرا فرمانبری یک ساعت این فرمان میر

۱- در نسخه دوم سربس. ۲- در نسخه ع آن خبر. ۳- در نسخه م. بود آن. ۴- در نسخه م. بر فکند. بر پیر. ۵- در نسخه ع باچند دیگر دیوانم. در نسخه م. مانند دیوان گردبام. ۶- در نسخه ع و م چایک. ۷- در نسخه ع و م مارا اینرا خار پشت آن همی خائید سر. ۸- در نسخه ع کشته نظاره. ۹- در نسخه ع در زیر کاسه. ۱۰- در نسخه م دید سلمانی بچه خود را سلیمان دگر. ۱۱- در نسخه ع بالنج در نسخه م مالج. ۱۲- در نسخه م دید سلمانی بچه خود را سلیمان دگر. ۱۳- در نسخه ع بر بالای سر در نسخه م. جای خواب و ما و تا يك نیزه بالابروبر. ۱۴- در نسخه م کرکه. ۱۵- در نسخه م بود. ۱۶- در نسخه م ره برده باشد بفکند. ۱۷- در نسخه م سختی مکن.

باد سردی کردن آغازید با تندی^۱ چنانک گفتم از دوزخ نشان ز مهر بر آمد مگر
 تابدو گفتم که مسخرگی همی کردم بلی من سلیمان نیستم سلمانم^۲ از من درگذر
 چاکر عین دهاقینم که هست از قدر و جاه نایب صدراجل والا صفی دین عمر
 چاکر عین دهاقین را زبر^۳ پوشیدنی گرقبائی بودی از صرصر نیفکندی پسر
 وان قبائی را کجا دهقان سپهسالار داد
 غرق شد با بخیه و بامرد ورزی واستر^۴

در هجو خواجگی ادیب

کیست آن ستوده برده^۵ برون از فسار سر وان آدمی که کرد بر او افتخار خر
 این يك همی منم دیگر آن خواجگی ادیب آن تاز باز مرد گل فروش خار خر^۶
 من طبع شعر دارم و او تازی^۷ ادیب پر کرده از هوا وهوس باد سار سر^۸
 من شعرهای بیمزه گویم گران بوزن او تازی غریب بیان^۹ کالبدار زر
 آواز شعر کسر کسر من هر که بشنود^{۱۰} گوشش شود زبانگ من زشت کارگر
 در آینه بیایدمان هر دو بنگرید^{۱۱} چونانکه در نگاشته خود نگارگر
 من شعر بد سراپم و کس خواستار نی ورهست نیست کس زمش^{۱۲} خواستار تر
 او اندر آب تیره رید من در آینه^{۱۳} بی پیرهن رید^{۱۴} نکند بود و تار تر
 بی نفع و بی ضرر دو کلوکیم خر فشار زو کرده^{۱۵} نفع نافع و برده مضار ضر
 جائی که بگذریم ز دیدار ما شود صد^{۱۶} کار خیر از من وزان خر فشار شر

۱- در نسخه م- باهتدی. ۲- در نسخه ع و م- سلیمانیم زین درگذر. ۳- در نسخه ع زسر. ۴- در نسخه ع- سر بر سر. در نسخه م- بامزد دوزی واستر. ۵- در نسخه م- ستور برده ۶- در نسخه ع این يك منم و دیگر آن خواجگی ادیب پر کرده از هوای وی آن باد سار سر- در نسخه م- آن تازه بار گل افروش خار خر.
 ۷- در نسخه م اوغازی و ادیب. ۸- در نسخه ع من طبع شعر دارم و اوغازی ادیب او تاز باز مرد گل افروش خار خر. در نسخه م پر کرده از هوس من ووی باد سار سر. ۹- در نسخه ع چنان- در نسخه م غریب خان کالبدار در. ۱۰- در نسخه ع بنگرد. ۱۱- در نسخه ع - در آینه چو کافر بر خویش بنگرد- در نسخه م - در آینه چو کافر بایدش بنگرد ۱۲- در نسخه ع- زیش ۱۳- در نسخه ع - او اندر آب نازه زندبای تابسر در نسخه م- او اندر آب تیره زید تیر بابیه تیر ۱۴- در نسخه ع و م- زند ۱۵- در نسخه ع- رد- در نسخه م- ۱۶- در نسخه ع- صد کار خیزد از من و- در نسخه م- صد کار خیر از من و

ای^۱ خواجگی ادیب گرانمایه اصیل بود آنکمی که بود بحال صغار غر
 اکنون شد از کبار و همی برگرد بطبع از مازنه خوید وز گند کبار بر^۲
 من چون لعلام کورم و او چون کلنگ لنگ آورده من بدین و بدو کنده بار بر^۴
 اوهست^۵ تاز باز و خواهد نرو ماده نی چون گاو و خر شده ز پی تاز^۶ بار بر^۷
 آن تاز باز^۸ را که نباشد بکیسه سیم^۹ با آن دگر که نیست به بند از از زر
 هر جا که بگذرد بسوی تاز بنگرد آید ز تاز تیز بدان تاز باز بر^{۱۰}
 چاریم^{۱۱} هر دو آن یکی هجو مضمع است
 تاهجو از که کرد خواهد زین دو چار^{۱۲} چر

در هجو دلداری

ای^{۱۳} زجان عزیز بنده اعز در فکنده است بند تازی بز^{۱۴}
 از یکی^{۱۵} نا گذشته موی سرش موی... نش گذشته از يك گز
 ره نیابد ز سوی با صد جهد گریه... ن بر زینش میخی گز^{۱۶}
 به تکسکی نیر زدو خواهد بوسه ای راز من بهای دوسز^{۱۷}
 با چنان نازا اگر نشاط کنی خیز و در حجره نشاطی خز
 حجره ای کاندروست ربع نمده قالسی رومی و نهالسی خز
 فرش با موی... ن او باشد^{۱۸} همچو موی سمور و قاقم و خز^{۱۹}
 حجره زانسان و تاز از این کردار شغل ازین طرز و حرفتی زین تز^{۲۰}

۱ - در نسخه ع- آن- در نسخه م، این ۲- در نسخه ع آن تاز باز دور کند از کبار بر در نسخه م،
 ارمانه بود و ز کند کبار بر. ۳- در نسخه م لجام. ۴- در نسخه ع- تاز تر در نسخه م، بر او کنده بارو بر
 ۵- در نسخه م او بیست باره مار خواهد. ۶- در نسخه م مار بار. ۷- در نسخه م این بیت اضافه شده است
 من بوسه و کنار خود هم نرو ماده نی با ماده هم برست برس و کنار بر
 ۸- در نسخه م مار بار. ۹- در نسخه م سم. ۱۰- این بیت در نسخه ع نیست. ۱۱- در نسخه م خاریم
 ۱۲- در نسخه م دو خار خر. ۱۳- این مطالبه در نسخه ع نوشته شده است. ۱۴- در نسخه م غز. ۱۵-
 در نسخه م گزی. ۱۶- در نسخه م این بیت نیست. ۱۷- در نسخه م دورز. ۱۸- در نسخه م- اوتر و تاز
 ۱۹- در نسخه م چون سمورست و قاقم و خزو بز. ۲۰- در نسخه م بز.

با چنان ترک تاز^۱ مغ به ازو عیش چون قیصرم^۲ کن و معتز
 ورنه بفرست هر چند در بایست سیم تاز است ازینهمه مفرز
 سخن از زر پخته گوی چوسیم ور نمایند است زر پخته پیز
 تا بود ناز و کامرانی خوش بساده نایب کامرانی مز
 تا اعز و اذل بود بر لفظ باد بد خواه تو اذّا، تو اعز
 باد عمرت هزار ساله دو ته بیش ازین باد کو^۳ بود موجز

در هجر داماد ناصر بزاز

برگوی بداماد خودای ناصر بزاز تامست شد از . . ن نکند عریده آغاز
 از وجه غزی و تتری مست رکونی^۴ بر مردم کسبه نشود طاعن و غماز
 تا کو بیان^۵ جمع نگردند دگر بار در حمیت . . سرش نگیرند دگر^۶ باز
 با . . ن در اینده و شلوار بریده اینجا بفرستند مرا ورا بتک و تاز
 بر مردم کسبه ننهند تهمت دزدی تا خشک به . . نش نسپوزند همه باز^۸
 بر سرش^۷ در آیند دگر ره بسر کرز شلوارش^۹ ببرند دگر ره بسر گاز
 اینجا بد رستی خبر آمد که بکسبه داماد ترا مهمان بردند با عزاز
 بسیار لطف کرد همه کس بحق وی تاکنده شدو باز بر آورد سر از ناز^{۱۱}
 کردند سزای در مرزش بسر بوق وانگه چودهل داد بهر روئی آواز
 گویند که راز وی از خلق نگهدار بانکدهل و بوق توان داشت^{۱۲} کجراز
 کردند منادی که بیایید و به . . مائید همسایه بهمسایه و انباز بانباز

۱ - در نسخه م- تا ترک ۲ - در نسخه م - معصم بکن و ممز. ۳ - در نسخه م کانون بود. ۴ - در نسخه ع ۵ - از وجه غری و سری. ۵ - در نسخه م رکوبی. ۶ - در نسخه م کویان. ۷ - در نسخه ع - فرو باز در نسخه م - و حمیت. ۸ - سرش نگیرند فرو باز. ۸ - در نسخه ع و م ساز. ۹ - در نسخه م بر . . نش در اند ۱۰ - در نسخه م بدردند. ۱۱ - در نسخه ع تاکنده بر آورد سر از نخوت و از ناز، در نسخه م بانکده بمنندو بر آورد سر از ناز. ۱۲ - در نسخه ع و م کجا داشت توان داز.

چندانش به..داند که اندر همه کسبه يك..رمانده است از آن..ن^۱ بسرغاز
 من ناصح اویم بتو غماز نمانم^۲
 تو ناصح او باش مباحش از من غماز

در هجاء خمیخانه گوید

خر سر خمیخانه ای^۳ بریش ترا تیز
 ریش تو روزی هزار گو ز کند کسب
 آنچه به ..ن تو کرده میره با سهل
 کند زمیتین گوشتین بمیان رانت^۴
 بر در کاربیز ..ن مناره بیالا
 شاعر دهلیزی نه شاعر صدوی
 هر که ترا دید صدرخانه گرفته
 ای سرخر شاعری که خایه بطان^۵ را
 چون کدوی اریجی^۶ سرت بکلانی
 دعوی دانش کنی و هیچ ندانسی
 هجو و مدیح و دویتی و غزل تو^۷
 پنبه بگوش اندر آکند ز تو ممدوح
 شعر تو باید بآبریز در انداخت
 غول بجای تو هست میرك سینا
 کاغذ ساز^۸ از هزار دسته کاغذ
 کل را کوزاست و ترکمان را مونیز^۹
 ..ن ترا^{۱۰} وجه نی بسالی يك تیز
 کتره بدید تا بدامن و تیریز
 میره با سهل کارزاری کادیز
 تابشب انداز سر چو مهره زریریز^{۱۱}
 بگذرد دهلیزبان فرو برو که ییز^{۱۲}
 پای کشان آردت ز صدر بدهلیر
 خرج شوی از برای خوشه پالیز
 مغز درونی بقدر نیمه گشنیز
 و آنچه بدانی^{۱۳} بنزد دانا ناچیز
 باتو کم ارزد يك جو و بدو بیشیز
 پنبه چگویم که از ره^{۱۴} ریزد و از ریز
 گر بود از مشک بر نوشته بآریز^{۱۵}
 دیو بجای تو هست لعبت خر خیز
 کاغذ هجو تومی^{۱۶} بر آرد ترویز

۱ - در نسخه ع و م نه سرغاز. ۲ - در نسخه ع و م نمانم. ۳ - در نسخه م مونیز. ۴ - در نسخه م-مویز. ۵ - در نسخه م-گرچه نی. ۶ - در نسخه ع کرزه و مینین آهین بیان رانت. ۷ - در نسخه ع راست همی چون مناره بر سر دهلیز. ۸ - این بیت در نسخه ع نیست، در نسخه م، بلکه ز دهلیزبان فرو ترو که تیز. ۹ - در نسخه م، ضابطیان را. ۱۰ - در نسخه ع، زریجی، در نسخه م دزنجی. ۱۱ - در نسخه ع، ندانی. ۱۲ - در نسخه ع، يك غراغرو ده تیز. ۱۳ - در نسخه ع، ذره (از ره) ریزد و از ریز، در نسخه م، اوژه. ۱۴ - در نسخه ع و م بآبریز. ۱۵ - در نسخه ع و م سای. ۱۶ - در نسخه ع، به بر آرد سر ریز.

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوج^۱ گنده دهانی کرفس خای نه کنگیز^۲
 ریزه خورخوان شعرائی و آئی چون زلب طبع خویش بختی کف ریز^۳
 مردم منم در مصاف شعر و تو چیزی چیز به از تو چنانکه مرد به از چیز
 از من و هجو تو بوی شو نیز آید دانا داند چه بوی دارد شو نیز
 یعنی شو نیز گو خسر سر را هجو در سرت از هیچ عقل داری و تمیز
 در دل تو کین سید رسل استی راست بدانسان کجا سنائی تر شیر^۴
 نه چو تو یک خارجی است در همه راوند^۵ نه چو تو یک ملحدیست در همه تر شیر
 تیز درفش است در عبارت ترکی سوزن هجوم ترا خلیده^۶ تر از تیز
 تازه بود خوب^۷ دست و من بدرستی تازه هجو و دو دسته بر سر تو نیز
 گیزند باشد و مصحف او... ر... به... ن... تو باد و خفته^۸ تو برگیز

بیر شدی زیر بار هجو من ای عز

کردمت آزاد چو خر کره بشبکیز^۹

دروصف حال خود گوید

منم آن گشته غایب از تن خویش بیخبر از مستیز و از من خویش
 از رهی اوفتاده سوی رهی که ندانم شدن^{۱۱} بمعند خویش
 کودکان داشتم چو حور و پری کرده بر من گشاده در وزن خویش
 هر یکی مر مرا نشان ندیدی گرد برگرد آن نه بن^{۱۲} خویش
 برده هر یک بزعفران کوبی^{۱۳} دسته هاو نم بهاون خویش
 محتسب وار کردمی همه را ادب از دره^{۱۴} هتمن خویش

۱ - در نسخه ۴ - کالوج ۲ - در نسخه ۴ - کیکیز ۳ - در نسخه ۴ - این بیت نیست ۴ - این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه ۴ - بجای ترشیز در شنبه آمده است ۵ - در نسخه ع - ترمد - در نسخه ۴ - زوند ۶ - در نسخه ع - ملحد است ۷ - در نسخه ع و ۴ - خنده تر ۸ - در نسخه ۴ - چوبدست ۹ - در نسخه ۴ - بادو جفته تو کیر ۱۰ - این بیت در نسخ ع نیست - در نسخه ۴ - لفظ آخر بیت بشکیز آمده ۱۱ - در نسخه ۴ - ز ممدن خویش ۱۲ - در نسخه ۴ - تهمتن خویش ۱۳ - در نسخه ع بزعفران کوبی ۱۴ - در نسخه ع و ۴ - مشن .

مر مرا بود از همه شعرا^۱ پادشا وار حکم برتن خویش^۱
 داشتم در میانه حکما سرخ روی^۲ و سپیچ کردن خویش
 بودم اندر ره مرا دوهوی هم بت خویش و هم برهم خویش
 هیچکس دبه ای نداد بمن که درین دبه ریز روغن خویش
 نام زن^۳ بر زبان من نگذشت که لبان نازدم بسوزن خویش
 زن بمزدی ز راه برد مرا عاشن شلف ریز برزن خویش
 گفت زن کن چنانکه من کردم تابدانی مکان و مسکن خویش
 خان و مان سازئی^۴ و با مردم ورچه مرغی^۵ کنی نشیمن خویش
 زن و فرزند ساز چون مردان^۶ از پی ساز و سوز^۷ سوزن خویش
 گفت او کرد مرا مغرور^۸ کور کردم ره معین خویش
 نتوانستم آنچه داشت نگاه... رخود را بیزداهن خویش
 ریش خود سست کردم و گفتم آنچه چون موم کرد آهن خویش
 خود ریش خویش را اکنون که شدم بر هوای ریمن خویش
 مرد مردان بدم چو زن کردم^۹ گشتم از بهر زن زن خویش^{۱۰}
 هر زمان زین خطا که من کردم سیلئی در کشم بگردن خویش^{۱۱}
 چون گریزان شوم رزن گیرم در قطب الامان^{۱۲} و مأمن خویش
 تن برهنه گریزم از برزن تا دهد جبه ملون خویش
 سر برهنه که تما نهد بر سر شرب در بسته^{۱۳} چوب خرمن خویش
 گرسنه نیز تا بفرماید گندم و جو کرنج^{۱۴} از زن خویش

۱ - این بیت در نسخه ع نیست. ۲ - در نسخه ع - سلیم. ۳ - در نسخه م - سپید. ۴ - در نسخه ع. من - ۴ - در نسخه ع - سازکن شی مردم - در نسخه م - سازاگر هبی مردی ۵ - در نسخه ع و م - و چو مرغی - تکن
 ۶ - در نسخه ع مردم - ۷ - در نسخه م - سازد و سوزو شیون خویش - ۸ - در نسخه م - معذور ۹ - در نسخه ع - گشتم - ۱۰ - در نسخه م - سیلئی در کشم بگردن خویش ۱۱ - در نسخه م - نیست - ۱۲ - در نسخه ع - در قطب الانام مأمن خویش - در نسخه م قطب الامان ۱۳ - در نسخه ع - چو خرمن خویش - در نسخه م - شربت بر بسته چو خرمن خویش ۱۴ - در نسخه ع - کرنج - در نسخه م - برنج

میوه ناخورده نیز تا دهم نعمت باغ کوه^۱ حمین خویش
 زشت گدای^۲ زن بمزد من و زهمه زو کشم بلیفن خویش
 درره شعر و درعطا بخشی من فن خویش دانم اوفن خویش
 پسر پادشاه شرعست او دلداز علم و حلم گرزن خویش
 چون بیستان شرع بخرامد گل معنی چند زگلشن خویش
 برتر از پادشاه چین دارد کمترین مایقول گردن خویش

باد چندان هزار سال بقاش
 که ندانم بوهم کردن^۳ خویش

در هجاء احمد شبك

بجان پاك توای خواجه احمد شبك كه همچو جان^۴ توام بانو پاك ازل پاك
 سرمن آنجا باشد كه خاك پای تو است و گرچه سرز شرف برگذارم از افلاك
 بچشم من تو چنانی كه توتیا شمرند دو چشم من تو بهر جا قدم نهی بر خاك
 و گر جزین كه بگفتم زمن شود ظاهر بوند پیرهن باطن مرا زده چاك
 من آنكسم كه چونهم براسب شوخی زین زدن نیارد ابلیس چنگ در فراك
 بجستجوی و تكاپوی كار من ابلیس هزار نعلین را پیش برد ریده شر اك
 حرام زاده سرو شوخ چشم و قلاشم فساد پیشه و محراب كو بم و دكاك
 چو ... نبطی خانه^۵ گرفته در كامك چو مار سقفی^۶ ره یافته بهر كاواك
 هزار تن را خر پیش برده ام بفراز هزار تن را گوساله رانده ام بحباك^۷
 بكوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی اگر بدانی من^۸ نيك چستم و چالاك
 ستور بدرامانم كه می نیندیشم نه از زیان خداوند ونی ز بیم هلاك

۱ - در نسخه ع - كرت حمین خویش. ۲ - در نسخه ع - بی چیز ۳ - در نسخه ع و م - بوهم روشن خویش.
 ۴ - در نسخه ع - كه دوستدار توام ۵ - در نسخه ع - خایه بكرده. در نسخه م - چو كبر تبتی خانه کرده
 بر كاك ۶ - در نسخه ع - سفدی ۷ - در نسخه م - بختاك ۸ - در نسخه ع - اگر ندانی.

که^۱ را که در دهن از ریش آکله افتد
 مرا بخواب نمودست بونواس چنین
 مکن توفرق ز پیر و جوان که نکند فرق
 چو گرگ باش که چون^۲ آدرتد میان رومه
 همه حدیث^۳ بلیط و بلاط خواهم گفت^۴
 هر آینه که یقین باشد آنچه گفت مرا
 رفیق و مونس من هزارهای طیان است
 هزار فتنه و بیداری و بدی بکنیم
 بسان بوالعجب مهره باز اسنادم
 بدین صفت که منم هر کجا فتم خیزم
 همه بخار از الوت خوردنی دارم
 و گر ز شهر بخارا بیایم رفتن
 درست شهر بخارا ز من بقتنه درند
 اگر چه با همه خارم ترا شدم خرما
 بچنگ^{۱۳} بزجه اکنون چنین چو میدانی^{۱۴}
 اگر نه کارتو جز بر مراد من بودی
 مرا بعشق تو می متهم کنند و رواست
 مرا مقابل خصمان خویشتن یینند^{۱۷}

کنم هر آینه زانگشت زیر خود مسواک
 نك المنيك باذنی وان یکون اباک
 شکال گرسنه انکور طایفی زحکاک^۲
 چه میش چه بره دنداننش راجه بخته چه شاک^۴
 همه حکایت من باشد از ملنگ^۷ و نیاک
 یقین شناسیم و در گفت او نیارم^۸ شاک
 حکایت خوش من خرزه نامه^۹ حکاک
 کسی ندانم کورا پلنگ من در خاک^۹
 نگه کنی بمن اینخانه پاک و دیگر پاک
 که آک ناید و من آک را خود آرم آک^{۱۰}
 چه گاوسر زده لوک و چه مردك سقاک^{۱۱}
 برون جهم که نه اموال دارم و املاک
 تو دور ازین حشم و پاکی از نژاد و سبک^{۱۲}
 و گر چه با همه زهرم ترا شدم تریاک
 بگل نجات تو بودم نهفته در خاشاک
 بساطها^{۱۵} نبدی روز فتنه را ادراک
 وزین سخن نه شکمی هست مرا و نه پاک^{۱۶}
 چو پای سنگ بر سنگ و ویل بیش مغاک

۱ - در نسخه - تراکه - در نسخه - کراکه در دهن سرش کله ای افتد ۲ - در نسخه م - ز جحاک
 ۳ - در نسخه و م - اندر افتد ۴ - در نسخه - چه بخته و خاشاک - در نسخه - چه سفله چه خاشاک ۵ - در
 نسخه - بلوط و ۶ - در نسخه - خواهم کرد ۷ - در نسخه - منتیک - در نسخه - مینک و بناک
 ۸ - در نسخه - نباشم ۹ - در نسخه هزار فتنه و سودا همی پدید کنم کسی نداند کورا به بند من در خاک
 ۱۰ - در نسخه - که آک ناید خود آک می گزاید آک - در نسخه - که آل ماند و خود داک را من آرم آک
 ۱۱ - در نسخه - چو گاوسر زده کوک و چو مرد گرسنه کاک - در نسخه - چو گاوسر زده کوک و چو مرد
 گرسنه کاک ۱۲ - در نسخه - تو دور از اینهمه پاک از نژاد دان ویناک - در نسخه - تو دور از اینهمه . . .
 ۱۳ - در نسخه م - بچنگ ۱۴ - در نسخه م چونی دانی ۱۵ - در نسخه - بساطها ۱۶ - در نسخه م -
 مرورا ۱۷ - در نسخه - میبند .

مرا بخدمت خود در پذیرا ز همگان بنده ای بدل خویش بر میار تراک
بدان نگارامن عاشقم بروی^۱ تو بر و لیس احوج^۲ منی من الوری بلقاک
وگر ز صحبت پیوست مات نهی کنند من السلام قفل یا منای من ینهاک
ترا شدم زدل پاک بنده و مولی
فکن رحیماً یا سیدی علی مولاک

در هجاء خمیخانه گوید

ز بار هجو من خر خمیخانه گشت لنگ آن همچو شیر گنده دهان بیس^۳ چون بلنگ
سوزنگری بمانم و کیمخت گر شوم خر لنگ شد بمیرد^۴ خر مرده چو لنگ
ابیات خرسراست شتر کر به خوشترک^۵ نام و لقب گرفت لقب قلب و نام تنگ^۶
خر بنگ خورد گونی و دیوانه شد بشعر خر زهره خورده بودی باری بجای بنگ
گوید که شعر خایم، خاید بلی چنانک خایندعلاک ماده خران از خران غنگ^۷
در باب شاعری که مبادا^۸ نهوی نه شعر^۹ بی سنگ خرسریست بکوبم سرش بسنگ
خر شاعرست پرسم یا شاعرست خمر کس را چگونه گیرم بی جرم پالهنک^{۱۰}
آن خربغا که از شره منکیا گری کورا بدو مجاهد کردی گرو بمنگ^{۱۱}
زین خواهد و زیاری و از حلقه لگام تا گوشه زیاری زسار پالهنک
که جیش^{۱۲} با کالاله بسر در کشد فساد وز گوردی^{۱۳} کند جل و..ن پوش هفت رنگ
بس..ن گشادگی که به..ن پوش او درست آنگاه..ن گشاد که بستد^{۱۴} با زرنگ

۱ - در نسخه م - برای ۲ - در نسخه م - اجوع ۳ - در نسخه م - پیش ۴ - در نسخه ع - ببرد
۵ - در نسخه ع - سر بر سر در نسخه م - زانکه هست ۶ - در نسخه م - نشخوار زن چون اشتر و چون کر به
تیز چنگ ۷ در نسخه ع و م - عنک ۸ - در نسخه م - مبادا وی و مه ستر ۹ - در نسخه ع - سر خریست .
۱۰ - در نسخه ت پالهنک و شالهنک هر دو و در نسخه ع و م فقط شالهنک آمده است ۱۱ - در نسخه ع - کردست
..ن خود را صد جا گرو بینک - در نسخه م - یک ..ن بدو مجاهد کردی گرو بینک ۱۲ - در نسخه ع -
خیش - در نسخه م - خویش ۱۳ - در نسخه ع - کوروی ۱۴ - در نسخه ع - که بسته - در نسخه م - بستند

در زیر بار زنگ همانا بکودکی
 گوید خرامیره با سهل دیلم
 بر یاد بوق میره با سهل هر شبی
 بادلمان پلاس^۴ گری اشتلم کند
 گفتم رسید میره بتو گفت بار بار^۵
 تا اسب تنگ^۶ بسته بگیر و بمدح میر
 میر عمید معطی اهل هنر عمر
 هم بیدریغ بخشد و هم بی مضایقه^۷
 فرهنگ دان^۸ دیری در ملک شاه شرق
 مستغرق نعیم ویند اهل^۹ هنگ و هوش
 ای کلک مشکبار تو از سیر و از صریر
 آئین کلک شدن^{۱۰} از زنگ سوی روم
 بی باده چو زنگ بدی مدتی مدید
 از دست چنگ زلفان بستان و نوش کن
 نبود عجب زدولت شاه ار بنام تو
 ناظر بتست دیده افراسیاب وقت
 انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو
 دردشت و کوه ویشه بهم شیرگی برند
 در استرنگ هیئت مردم نهاد حق

کردند. . . نش را ادب از باده^۱ زرنک
 او کرد بند پار دم^۲ من فراخ و تنگ
 سازد ز چین سفره . . . ن چنبر بلنگ^۳
 گرداند و نداند آن شوخ روی شنگ
 گفتم که زروسیم چسان گفت تنگ تنگ^۴
 بکشایم^۵ از خرنج جرس هجو چنگ چنگ
 کز یک عطای اوست توانگر هزار رنگ^۶
 دینار بدره بدره و دیبای تنگ تنگ^۷
 بی مثل و بی نظیر بتدبیر و هوش و هنگ
 از غم نجات یافته چون یونس از نهنگ
 بر روی روم ساسله پیوند زلف زنگ
 تا بستر دز آینه علم و عقل زنگ
 آمد بهانه^۸ قدح باده چو زنگ
 چون و عذاب^۹ رباب بیانگ رباب و چنگ
 گسردد ریح محتوم انگور برد بنگ
 دارای ملک توران از پور^{۱۰} و از پشنگ
 برداشت از جهان ستم وجود^{۱۱} آذرنک
 شیر و پلنگ و سرخان^{۱۲} گورو گوزن و زنگ
 مردم گیاه اسم علم یافت استرنک

۱ - در نسخه ع - باره هم آمده - در نسخه م - باره ۲ - در نسخه ع - مار و اب ۳ - در نسخه م -
 بکنک ۴ در نسخه ع - پلاس ۵ - در نسخه ع و م - زارزار ۶ - در نسخه ع و م - کفتم و اردکانه مرن گفت
 چنگ چنگ ۷ - در نسخه ع - تا اسب بیکه بسته نکیرم - در نسخه م - تنگ بسته نکیرم ۸ - در نسخه م -
 نگشایم ۹ - در نسخه م - ونگ ۱۰ - در نسخه م - بخشنده ای که جودش بخشیده بیدریغ ۱۱ - این بیت در
 نسخه ع نیست - در نسخه م - بجای دیبای ، دیبانه نوشته شده ۱۲ - در نسخه م - کان ۱۳ - در نسخه ع - نبیل
 و هوش ۱۴ - در نسخه م - شد و از زنگ ۱۵ - در نسخه م - آمد بنامه ۱۶ - در نسخه ع - بار باب - در
 نسخه م - و عذاب باب ۱۷ - در نسخه م - محترم انگور برو تنگ ۱۸ - در نسخه ع و م از تور و ۱۹ - در نسخه م -
 ظلم و آرزو تنگ .

گر لطف و مردمیت بمردم کیا رسد مردم گیاه مردم گردد همان درنگ^۱
 بدخواه تست مردم و جز مردم از قیاس از پیل تا بیشه و از صعوه تا کلنگ
 پیکان غم بسینه بدخواه تورسد گر کرکس آشیانه کند از پر^۲ خدنگ
 جود تو شد خزانه ارزاق اهل فضل کردی در خزانه ارزاق بیدرنگ^۳
 در بحر مدحت تو چو زورق روان کنم در نظم شعر من نبود زرق و ریورنگ
 ملاح خاطر من نکند مرمر را رها تا بر کشم سفینه مدح ترا^۴ زکنگ
 تضمین کنم بقافیت کنگ بیتکی از شعر خویش کان^۵ بخوشی چون بهشت کنگ
 در مدحت تو لؤلؤ شهوار با شبه هم رسته کردم و شکر آمیخت با شرنگ^۶
 شکر بیکام حاسد جاهت شرنگ باد تو در نشاط و شادی و او در غم و غرنگ
 هست این جواب شعر من و شعر من کدام
 ای سرخ باد سار چو سر گفته با درنگ

در هجاء نظامی

نظامی ارچه نمرداست مرده انگارم بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم
 چه گر نمیرد^۱ و آنگاه مرثیت گویم چون شنود که چگویم چسود گفتارم
 لطیف مرثیتی پیش او فرو گویم چنانکه در دل او آرزوی مرگ آرام
 ز شعر مرثیت من بآرزو برسد طمع بمجلس آن کنده سبیل این دارم
 بمیرد آن سک زن روسپی بمرگ سکان اگر چه گوید با شیرنر به پیکارم
 از آنکه دیدن رویش بخواب و بیداری همی بداند کاید گران و دشوارم^۲

۱ - در نسخه ۴ - سرخان ۲ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - در نسخه ع - از بر ۴ - در نسخه ع و م - بی مدنگ ۵ - در نسخه ع و م - بکنک ۶ - در نسخه ع - ای دون هچون بهشت کنگ ۷ - در نسخه ۴ این بیت اضافه شده است :

کنک اندر انکم بدر... ن شاعران تا مویهای ..ن بکنند از نهیب کنگ
 ۸ - در نسخه ع - بمیرد - در نسخه ۴ - از بمیرد ۹ - این بیت در نسخه ع نیست

شب نخستین بنمایدم بخواب که من
چنان فشارش گور آمد است بر من سخت
سوآل منکر را پاسخ آنچنان دارم
دروغهای مرا دعوی قوی کردند
سبک بگردن قواد من در افکندند
زگور تالاب دوزخ^۲ بیافتم رسنی
سپس نهادم گامی از آنکه زور نبود
از آن دروغ که گفتم که خویش بردارم^۳
بسان سنگ زه در پوزگان زدند مرا
وز^۴ آن دروغ که گفتم کز آل سامانم
چوبار نامہ سامانیان همی نخرند^۵
وز آنکه گفتم کوه خشک^۶ مرا ملکست
هر آنچه کوه^۷ خشک سنگ داشت بر سر من
هزار دامنه هیزم همی ز کوه خشک
چنانکه دانه بود در میان نار به بند
کس از محلت مردیکت^۸ از زروینخ دان
مگر که ازین و از میوه سگزبان خوردند
بجای میوه وینخ میخورم ز قوم و حمیم
طعام نارم^۹ و از خار مراست طعام
یکی خیار^{۱۰} همی خواهم از همه نعمت

بچه صفت بعذاب و عنا گرفتارم
که در احد نتوانم که تیز بفشارم
که خرد شد بدبوسش ز پای تاتارم
بکار خویش نمودند راه و هنجارم
نهاده هوی بر آن او ستاد^{۱۱} بازارم
ز بهر بستن بار گناه بسیارم
سپوختند^{۱۲} بدوزخ فرو نگونسارم
زیاد تست غم درنج و کرم و تیمارم
ولیک سگ نخورد از آنکه بس گرانخوارم^{۱۳}
از آل سامان کس نیست اندکی^{۱۴} یارم
غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم
بخشک چوبی مالک کشید بردارم
زدند و هیچ فذلک نمیشود کلام
نهاده اند چوانبار رومن در انبارم
ببند و سلسله من در میانہ نارم
نه میوه آردونه یخ نماند^{۱۵} پندارم
که همچو ایشان من شیر مرد و عیارم
بجای تره و گل خار باشد و نارم^{۱۶}
چو خار زیر کنندم چو مار در غارم
که تا بهمت^{۱۷} خسپای^{۱۸} نبدان خارم

۱ - در نسخه ع - هریکی - در نسخه م - چنبر ۲ - در نسخه ع - اوستا بازارم ۳ - در نسخه ع و م - بیافتم
۴ - در نسخه م - سپوختند ۵ - در نسخه ع بردازم - در نسخه م - یزدانم ۶ - این بیت در نسخه ع نیامده
است ۷ - در نسخه ع - از آندروغ ۸ - در نسخه ع - حالیا یارم در نسخه م - در نظی یارم ۹ -
در نسخه ع بخزند ۱۰ و ۱۱ - در نسخه م - خشک ۱۲ - در نسخه ع - مزدیکت ۱۳ - در نسخه ع نماند
۱۴ و ۱۵ - در نسخه م - مارم ۱۶ - در نسخه م - چنار ۱۷ - در نسخه م - بینہمت

پیش کوهه^۱ زن بر نهاده . ر^۲ چوبوغ
 بریده شد سیادت^۳ ستم چواز ملک
 دریغ سی و سه باره^۴ ز رودزاده ده
 دریغ کوه خشک^۵ باز می نیارم گفت
 دریغ شهر نشابور و باغ و بستانم
 دریغ نیم عروس^۶ و دریغ نیم^۷ ملک
 دریغ چرخ و بنکچک و طو^۸ و خرچنگ
 دریغ شهر سمرقند و کوی خولیکان^۹
 دریغ خویشی سیدتکین همی آید
 دریغ خریجگانی که چون غلام شدند
 دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم
 نوای حکیم کزین خواب خوش شوی بیدار
 هزار لعنت بر شعر و بر نظامی باد
 یکی ز جمله کردار های نیک منست
 که آن سگ بد بد فعل را بیازارم

زهر آنکه خداوند مهتر است و بزرگ

مجبور دین برساند سزای کردارم

۱ - در نسخه ع و م - ذین ۲ - در نسخه ع - چه بوغ ۳ - در نسخه م - نیم از سیادت و
 ملک ۴ - در نسخه م - برین ۵ - در نسخه ع - باره ۶ - در نسخه م - ازهارم ۷ - در نسخه م - خشک
 ۸ - در نسخه م - بکارم ۹ - در نسخه ع - نیم - در ۲ - بیت ۱۱ - در نسخه م - طواوس ۱۲ - در
 نسخه م - در و دینارم ۱۳ - در نسخه ع و م - جولهکان ۱۴ - در نسخه ع - که باغ و راغش بودی بچشم دیدارم
 در نسخه م - که جوی ترکش بودی بچشم دیدارم ۱۵ - در نسخه ع - از کله و از قبا و شلوارم ، در نسخه م -
 از کله و بیرهنه و شلوارم .

در هجو خمخانه

..ری به ..ن خر^۱ سر خمخانه دربرم
 آن خرسری که شعر سراید بلحن خر
 یعنی زمن بجو شد هر شاعری که هست
 هم خر سرامست و هم سر خر هم خر دوسر
 زین سر خر است^۲ در سه و زان خر همین بود
 آن خر سر ار بجای نماند سر خری
 یعنی دبوس هجو زمن بر سرش درست
 افسار هجو بر سر خر سر کتم^۳ بجبر
 عار است خر سواری من بر چنان^۴ خری
 تسایر فرود^۵ عالم پر شاعر است و من
 با هیچکس نرفت مرا اینسخن که گفت
 گوید مرا که شعر تو در ریش تسوبلی
 گوید که هیچ شعر تو بی ..ن و ..ر نیست
 بی ..ن و ..و اگر نبود شعر من رواست
 ..نی و باز ..نی^۶ و ..ری^۷ و باز ..ر
 زان ..ن و باز^۸ ..ن همه بر ریش ادریم
 تا سلب و سلندز^۹ زبانست و روهه^{۱۰} ریش
 ای خر پرست خر نسب خر سر این نگر
 تا عاقبت کجا رسد^{۱۱} اینکار بنگرم
 پالیز^{۱۲} شاعری را گوید سر خر
 این ظن برد بمن که بدو این گمان برم
 یعنی از این دوسر دو جهانست در سرم
 جز خر سرش نخوانم و جز خرش نشمرم
 پر مغز خسر شود همه دیوان و دقتسم
 تا کله بشکنم زخرو مغز گسترم^{۱۳}
 تا از مدیح بخت^{۱۴} بود بر سر افسرم
 لیکن عنان همی بکشد^{۱۵} سرخ اعورم
 از چند کس فرودم و از چند کس سرم
 با سه زنی بشاعری اندر برابرم
 کاندر خور عیبر خوش و مشک اذفرم
 از صد هزار گفت وی اینست باورم
 زیرا که شعر من نرو من شاعر نرم
 این گفت و این نوشت و در انداخت اذرم
 زان^{۱۶} ..رو باز ..ر همه ..ن او درم
 جز راه ..ن او بسم پسای نسپرم
 تا از چه گوهری تو و من از چه گوهرم

۱ - در نسخه م - سر خر. ۲ - در نسخه م - رسم. ۳ - در نسخه م - پالیز. ۴ - در نسخه ع -
 در سر. ۵ - در نسخه م - سر فروزان سر همین بود. ۶ - در نسخه ع د - تا کله خرد بشکنم و مغز گسترم.
 ۷ - در نسخه م - در کتم بجبر. ۸ - در نسخه ع و - نه. ۹ - در نسخه م - چو خری. ۱۰ - در نسخه ع -
 نکشد. ۱۱ - در نسخه ع - (بر) تافروود در نسخه م. بر تافروود ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - در نسخه م - بار.
 ۱۲ - در نسخه ع - زین. ۱۳ - در نسخه ع - سلیح. ۱۴ - در نسخه ع - کومه ریش.

اندر پلید زادگی و پاکزادگی تو چو حوض گلخن و من شیم کوثرم
 تو از نژاد و تخمه سگبان قیصری من از نژاد سلمان یار پیمبرم
 بیرون زیبک پدر تو نفوشاک زاده ای من تا بسی پدر همه دیندار و دینورم
 بر من کنی تکبر و گوئی زابلهی من حامل کتاب خداوند اکبرم
 خر حامل کتاب بود همچنین که تو من از خران^۲ کتاب تکبر چرا خرم
 تو زیر خسب میره با سهل دیلمی من گرچه دیلمی نیم او را برادرم
 ترکانه ییلکی بتو در دیلمی^۱ سپوخت گوئی مگر که میره با سهل دیگرم
 در شاعری هزار یک آن نه ای که گفت زلف نگار گفت من از قیر چنبرم
 و ندر نسب کم از سگ آنی هزار بار کو گفت میوه دل زهرا و حیدرم
 هم زیر دست آنی در هر فنی که گفت تا زیر دست نه فلک و هفت اخترم
 از هر خری تو خر تری و من اگر ترا چون خر بیار در نکشم از تو خر ترم
 از لعن برسم تو زخم نعل جعفری گر ظن بری بمن که من از دست جعفرم

...ری به ... ن آنکه نگویید چو این شنید

...ری به ... ن خر سر خمخانه در برم

در هیچو خمخانه

خر خمخانه را آزار کردم دل خر کرگان را شاد کردم
 ز ظلم و داد خر را آگهی نه که با وی ظلم کردم داد کردم
 همان کردم ز ظلم و داد باوی که بامردان مردم زاد کردم
 ز رخسار دستم و شبیدیز خسرو نکردم یاد و از وی یاد کردم
 بعبان و عان ز من فریاد ها کرد کران فریاد ها فریاد کردم

خری خر نرسرد^۱ بزنج نس را بزی بازی گرو استاد کردم
 براه کهکشان پالیز ویرا بر آوردم فرود آزاد کردم
 چه کردم از پس آزاد کردن بنامش^۲ آخری بنیاد کردم
 زبهر خرمن او خرمن ماه بینج انگشت حکمت یاد کردم^۳
 کهش از زعفران و جو زکافور علف از عنبر و شمشاد کردم
 بماندم اندکی تا خوش بغلطد که بسیارش خر استاد کردم^۴
 بکه در سوزنش میخواستم داد از آن تدبیر باز استاد کردم
 بدو دیوان شعرم شد خر آباد چو صلح افتاد خیر آباد کردم
 بدان کاین صلح مارا جنگ خواند^۵ زبان چون خنجر پولاد کردم
 روان میره را خشنود^۶ کردم خرابه هاش^۷ را آباد کردم
 بنای دوستی نو کردم امروز عداوت کرد و شب خوش یاد کردم^۸

ازین پس طبیعتی باشد که گویم

فلان خر را فلانجا کساو کردم

در هجو خمخانه و مدح قلج تمناج خان مسعود

خر خمخانه را ناسور پیداگشت و بیطارم بنیش ازسقبه آن ناسور در یکپخته بردارم^۱
 چو خر شاعر بود بیشک که بیطاری کند شاعر چه داند آنخر شاعر که من شاعر نه بیطارم
 ز تسعیر خر شاعر^{۱۰} بسازم خمره مرهم بریزم اندر و سیماب و زر چوبه برون آرم

۱ - در نسخه ع - سر بزنج کس را در نسخه م - خر خریز سر بزنج نس را ۲۰ - در نسخه ع -
 بیامش ۳ - در نسخه م - یاد کردم ۴ - در نسخه ع - که بسیارش خری پیدا کردم ۵۰ - در نسخه م -
 خواهد ۶ - در نسخه م - روان میره خشنود کردم ۷ - در نسخه ع و م - خرابه هاش را
 ۸ - در نسخه م - عداوت رفت و شب خوش یاد کردم ۹ - در نسخه ع - به نیش مسقبه ناسور
 در یکپخته بردارم - در نسخه م - به بیش ۱۰ - در نسخه ع - خر خمخانه سازم در نسخه م - ز تسعیر
 خر خمخانه سازم .

بمستی و بهشیاری بجای خواب و بیداری
 خر خمخانه را آزاد کردم گفت نپذیرم
 مگر خواهد خر شاعر که از خر کرگانوی^۲
 خر خمخانه را سهل است آزادی و آزدن
 عصائی چون دبه چوبی بکف کرده بر آمد خر
 بخر گفتم^۵ تو بیماری و من بامارا اگر خواهی
 بگفت ای کور سوزنگر مرا آزاد کن آخر
 بگفتم کای خر شاعر چون هجوت خوهم کردن
 نوادیز^۷ بر گرد میان بسته است و می لافند
 بترساند مرا امروز و گوید باش تا فردا
 بزیر بار هجومن خرك زائی همی خاید
 بگرد پاردم گشتم پییری خر حکیمی را
 حکیمان سرغزل گویند و من بس سرغزل^۹ گویم
 بمداحان و مزاحان سعدالملك بر خوانم
 وزیر شاه سعدالملك^{۱۲} مسعود بن اسعد را
 خداوندی که صدبرهان نماید گر کند دعوی
 ز دوران سپهر خوبی^{۱۴} و نیکی نماینده
 قلیج^{۱۵} تمغاج خان مسعود شاه مشرق را

۱ - در نسخه م - می افشار و می افشارم ۲۰ - در نسخه م - دزدی ۳ - در نسخه ع - توهم خر
 فروشانی شود - در نسخه م - چو تیم خر فروشانی ۴۰ - در نسخه م - نگذارم
 ۵ - در نسخه م - که بیاری و ۶ - در نسخه م - زمین خریزه رویاند از بهر تو جوکارم ۷ - در نسخه
 ع - نوادترتری کرد - در نسخه م - نوادی نیست در گردن ۸ - در نسخه ع م - از میخ شلوارم
 ۹ - در نسخه ع م - سرغزل ۱۰ - در نسخه ع - نام کوئی من از بخت گدا را از خربارم - در نسخه
 ۲ - نیم کوئی من از بخت که از المار و فرسارم ۱۱ - در نسخه ع - چو اندر چنگم از کرگان فتاد از بره بیزارم
 در نسخه م - چو اندر چنگ آن کرگان فتاد از بره بیزارم ۱۲ - در نسخه م - سعدالدین
 ۱۳ - در نسخه ع - امیر و صدروسالارم - در نسخه م - سروصد سزاوارم ۱۴ - در نسخه م - شکی ۱۵ - در
 نسخه م - فلک ۱۶ - در نسخه ع - وزیر ملک آرای کم ادراکم کم آزادم - در نسخه م - کم آزاد و کم آزادم

هزئيات

بسبق خدمت و فرمان پذيرى چرا چون
بنوك كلك مشك افشان ز عدل و سيرت احسان
چو باب خويش سعدالدوله اسعدمستند افروزم
چو جندخو بعدل و فضل و عبدوسيد^۲ اكنون
چو خورشيد زرافشانم^۴ ز نور و نار بابه
بياغ ملكت^۶ و دولت پياد افراه و پاداشن
دل درياى بخشنده است و دستم ابر بارنده
جهان را فخر باشد خدمت من عارفى زانرو
ندانم يار كس خود را و بى كس يار خود دانم
خداوندا تو زينها^۸ شرم دارى گفت و من بنده
گذارم وام طبع خود باندك مدح صدر تو
درين مقطع بسعد الملك برتوان دعا گفتن
كه اندر كار خود دانا وزيرك سار^{۱۰} و هشارم

دل چو خوي اهد

شاعر كى تا ز باز يافه در آيم هر نفسى تا ز را بزخم در آيم
تا ز چو ديدم زمانش ندهم يكدم تا بنمايم و ثاق و حجره و جايم^{۱۲}
گرد پلاس خر^{۱۳} دريده نكردم گنبد سيمين همى خواهد دل و رايم
گر بودم سيم كار گردد چون زر و ر نبود سيم لوس و لابه فزايم

۱ - در نسخه ع - بفر شاه - در نسخه م - بعدل شاه. ۲ - در نسخه ع و م - عبداليدم. ۳ - در نسخه ع و م - صدور برد احرام. ۴ - در نسخه م - درخشانم. ۵ - در نسخه م - در مصراع دوم بجای همه كلمه همى آمده. ۶ - در نسخه ع - دولت و ملكت. ۷ - در نسخه م - فخرين غارم. ۸ - در نسخه ع - اين بيت نيامده. - در نسخه م :
ندانم يار كس خود را و بى كس يار خود دانم
۹ - در نسخه م - اينها. ۱۰ - در نسخه ع - راد و هشارم - در نسخه م - زار و هشارم. ۱۱ - اين بيت در نسخه ع - نيست. ۱۲ - در نسخه ع آخر - در نسخه م - كرد ايلاق.

یا بخریدار^۱ سیمناک^۲ فریم یا بتضرع که مرد دنگ^۳ گدایم
 نرم کنم تار را گهی بدرشتی گاه غلام باره را چو میره^۴ سپایم
 تازی گرگم بوقت بره ربودن پیش شبانان شکوه نوحه سرایم
 خوه بدرشتی و خوه بنرمی با تاز آخر خیری کنم که دیر نیایم^۵
 دعوت تازان کنم همی بشب عید زانکه ندانم بروز عید کجایم
 در شب شوال کودکانرا تا روز گاه بیندم شوال و گاه گشایم
 بر^۶ فکنمشان بیکدگر که ... آیند برب^۷ ... نشان بکینه دندان خایم
 چون بتفاریق گای گای بیازند من زمین دو اسوزکی بر بایم
 تازان پرسند کیستی تو بگویم من ز در بنده زادگان خدایم
 سعد دول اینسخن ندارد باور تابشب عید خدمتی بنمایم
 اسعد^۸ سعد آنکه سعد اکبر گوید تاج سرت نی که خاک پای تو شایم^۹
 زو^{۱۰} بکف آدم نوای دعوت تازان^{۱۱} زانکه زایام عید تا بتوانم^{۱۲}
 گرچه بشعرا ندرون زکدیه^{۱۳} گرانی است من بچنین شعر بردرش^{۱۴} نه گدایم
 هزل روادارد از فرخجی^{۱۵} این شعر
 گر بچنین شعر مرد را بستایم^{۱۶}

۱ - در نسخه - سیمناک . ۲ - در نسخه م - مردونک . ۳ - در نسخه م - گاه غلام مازه را چو سرمه
 بسایم . ۴ - در نسخه ع و م - نیایم . ۵ - در نسخه ع - داوسوزکی - در نسخه م - دادسوزکی . ۶ - در نسخه م -
 سعد سعید . ۷ - در نسخه ع - سایم . ۸ - در نسخه ع و م - دو . ۹ - در نسخه ع - یاران . ۱۰ - در نسخه م - زانکه در
 ایام عید تا بتوانم . ۱۱ - در نسخه م - ذکر به کرامی است . ۱۲ - در نسخه ع و م - بردلش نکرایم .
 ۱۳ - در نسخه م - مرخجی . ۱۴ - در نسخه ع و م - بستایم .

حسین غانفری رخت بردسوی ججیم
 پذیره^۱ آمدش ابلیس و گفت ایفرزند
 زروزه و ز نماز و زکوة و حج و غزا
 بدانره آمدم اینجا که کردیم تعیین
 خدایرا و همه خلق را بیازردم
 بکوفتم بقدم فرق مهران اصیل
 فراختم علم فتنه را بهفت فلک
 بخون و خواسته مهران شدم قاصد
 بدینطریق بحیلت ستاندم از عامه^۲
 سرای خود را کردم ستانه زرین
 بقوت تو من از جمله بنی آدم
 بنام ظلم^۳ شدم در جهان عدیم المثل
 زباد^۴ جور و ستمکاری و بلیت من
 شدند جمله دعاگوی من بوقت^۵ سحر
 چو آه سینه ایشان و یارب سحری
 بیوفتادم از پای و رفت کار از دست
 چو کار تنگ رسیدم شهادت آوردم
 بلیس کرد در دست بوسه و شاباش

امید منقطع از رحمت خدای رحیم
 چگونه آمدی اینجا بگفت^۶ گوی چوسیم
 ز دین و ملت پاک حبیب و ابراهیم
 بدانره آمدم اینجا که داریم تعلیم
 که ترخلاق شرم آمدم نه زایزدیم
 بسوختم بقلم نقش^۷ خاندانهای قدیم
 نکستردیم فرش ستم بهفت اقلیم
 ربا و رشوت پذیردیم از وصی^۸ و یتیم
 ز خانه و ز رودکان و باغ و ضیعت و تیم
 بسقف خان پدر بر ندیده که گل دریم
 تراش کردم چیزی^۹ که کفشگر زادییم
 شدم عدیم و نشد ظلم من ز دهر عدیم
 جراحت دل مظلوم را رسید ستیم
 بآه سینه پردرد از کریم و لثیم
 تن صحیح مرا کرد ناله مند و سقیم
 ز کاهرانی ماندم جدا و ناز و نعیم
 نگفتم از پی آزارم اوستاد رحیم^{۱۰}
 نشست پیش وی اندر بحرمت و تعظیم

۱ - در نسخه ۲ - پذیرش آمد ۳ - در نسخه ۴ - بگوی گفت چوسیم ۳۰ - در نسخه ع -
 کلمه نقش نیامده - در نسخه ۲ - بقلم خوانوده های قدیم ۴ - در نسخه ع - صبی ۵۰ - در نسخه ع -
 هم از طریق جنایت ستاندم از عامه - در نسخه ۲ - بیش طریق جنایت ستاندم از عامه ۶۰ - در نسخه
 ۲ - که کل سیم ۷۰ - در نسخه ۲ - چو ۸۰ - در نسخه ع ۲ - بیاب ۹۰ - در نسخه م - زیاد ۱۰۰ - در
 نسخه ع - بگاه سحر ۱۱ - در نسخه ع و م - رحیم

بگفت از همه اتباع من کسی چو تو نیست
 بی مفاخرت ابلیس گفت بافرعون^۲
 سبک خدوی آخود انداخت در دهانش و گفت
 بزنی همیشه بدتریای لعنت و خذلان
 گرفت دستش و بنشاند همبر فرعون
 جواب دادش فرعون و گفت هر چه مرا
 چو دید هامانش اندر حمایت فرعون
 هزار کاسه طعام اثیر^۳ دادندش
 بمیزبانی او مالک اهل دوزخ را
 کنون قرار گهش در دهان مارانی است^۴
 شدست گودش و سواس خانه ابلیس
 هزار بچه ابلیس را محیب کند
 عذاب اهل جهنم کزان قویتر نیست
 بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم
 چو خون وریم بیالود خیره از مردم
 بمرگ او برهانید اهل عالم را
 شگرف کاری پرداختی عظیم عظیم
 چه مرد پنهان میداشتم بزیر کلیم
 بکردم این بسر^۵ و گفت تو همه تسلیم
 شاه و غوطه چو بوط سفید و ماهی شیم^۶
 که ای پسر تو ملک را شدی حریف و ندیم
 بدوزخ اندر باشد فتوح با تو دو نیم
 بحکم یاری دادش در او ز قوم و حمیم
 هزار کاسه^۷ حمیم از پس اثیر^۸ واثیم
 فرود را تبه شدت عذاب الیم
 که کرم پیله نمایند^۹ در عصای کلیم
 درو شدند بسی دیو و دیو بچه مقیم
 معزم از بسر گور او کند تعزیم
 بجای سهلترین رنج او ست سهیل و سلیم
 سکار^{۱۰} آن بجهنم همی خورد چو ظلم^{۱۱}
 بدوزخ اندر لابد که خون دهندش وریم
 خدای عالم فتاح ذوالجلال علیم

۱ - در نسخه ع-م-کر ۲ - در نسخه م-اعوان. ۳ - در نسخه ع-خیوی. در نسخه م-خدوی خود افکنده. ۴ - در نسخه ع - این گفت تو - در نسخه م - بکردم ای پسران گفت ۵ - در نسخه ع - شناو. ۶ - در نسخه ع - ماهی-سیم. ۷ - در نسخه ع - اثیم. ۸ - در نسخه ع - طعام. در نسخه م-حمیم و طعام. ۹ - در نسخه م - مارانت. ۱۰ - در نسخه ع-م - نماید و را عصای کلیم. ۱۱ - در نسخه ع - شرار. ۱۲ - این بیت در نسخه ع افزوده شده : سلیم مار گزیده بود بلفظ عرب وی از گزیدن ماران دوزخست سلیم

بمرگ بکتن چندین هزار تن^۱ مردم
 حکیم گوید درگور سگ شود ظالم
 صدای بانگ سگ آید بگور او ز جحیم^۲
 وی از جحیم همی بانگ سگ کند لیکن
 که هست ظالم را جای جیم^۳ و حی بامیم
 بحق سوره حمیم^۴ و سوره طه^۵
 ستمگران را چون جایگه چنین باشد
 ستمگری نکند مردم لیب^۶ و فهمیم
 پس ای کریمان پیشه ستمگری نکنید
 که نه کریم پسندد ستمگری نه لئیم
 اگر خدای حلیم^۷ است خشم او ست قوی
 حذر کنند همه بخردان ز خشم حلیم^۸
 هر آنکه توبه کند از ستمگری یارب
 بجرم او برسان از صیای عفو نسیم

دروصف دلدار

ای پشت دل خسرو ای کام دل شیرین
 ای سرخ سرخسی روای شوخ خوش شیرین
 بسته کمری داری همچون کمر خسرو
 بر سر کلهی داری چون تاج سر شیرین
 فرهاد بگه گاهی شیرین بکف آوردی
 گرد کف او بودی هم شدت تو میتین
 بودی کلپت پنهان نا بسته کمر بمیان^۹
 هم شد^{۱۰} چو کمر بستی پیدا کلپت در حین
 در وقت کمر جستن پیدا شدن تاجت
 بستند بشهر اندر عام از پی تو آذین
 شاهنشاه اعضائی تاج و کمرت زبید
 آری همه شاهان را تاج و کمرست آیین
 چشمت نی و چشمت نی پایت نی و پایت نی
 بی پای بوی دهر و بی چشم بوی ره بین
 بر بالش شاهانه ای پردل مردانه
 پیش کسی و یسگانه خوه خسوب و خوهی بنشین
 هرگاه که بنشین بر پای بود هستند
 هرگاه که فرو خسبی^{۱۱} بر پای بود بالین

۱ - در نسخه م - سر مردم . ۲ - در نسخه ع - زکورا و بجیم . ۳ - در نسخه ع - سوره تبت .
 ۴ - در نسخه م - در عذاب الیم . ۵ - در نسخه ع - لیب فهمیم . ۶ - در نسخه م - کریمست . ۷ - در نسخه م -
 کریم . ۸ - در نسخه ع - هموار . در نسخه م - بران . ۹ - در نسخه ع - فراخیزی .

کین است ترا مانا باجان و دل اندر تن
محبوب دل و جانرا افکنده نگون خواهی
آسانش بیر آری وانگاه بدشواری
چون باد بر انگیزی آتش شوی از تیزی
دور از در .. ن من در هر که خواهی میزن
هر کس که بخواب اندر دیدست خیال^۲ تو
گر هیچ به بیداری يك نیمه^۳ تن داری
هست این صفت تسعین چون باره و چون سندان^۴
ای آنکه شدی خران .. نرا و براین و آن
آن میر^{۱۱} کز او گردد شادان دل با انده
آن .. رکه و صافی^{۱۲} کردم ز دل صافی
فرزانه اثیر الملك آن مهتر با احسان
آن قبله اقبالی کز فره جاه او
چندانکه درم بارد برفرق سر سائل
حتم است که روز جود از کف زرافشانش
زایر که^{۱۵} براو شد درویش چو او وها
شطرنج کفایت را بابسته تر است از رخ
آیم سوی هزل از جد کز هزل بجد رفتم
ای صدر بصدر تو جد من و هزل من

ورچند بنزد تو مهر است از آن و این
تا از سر بدمهری بیرون کشی از .. ن کین
تا .. مایه درافشاری وای آنکه کند تمکین^۱
آب ارنه سبك ریزی درخاک^۲ شود مسکین
آشفته چو اهریمن پیچان شده چون تنین
تعبیر چنین آرد او را پسر^۴ سیرین
یا قوت و گهر باری^۶ از طرف لگام و زین
از هر چه خوری^۸ آن دان^۱ مار و پدر تسعین
زنهار مبر غلان^{۱۰} تا منت کنم تعیین
وان .. کز او گردد محنت زده دولت گین
نبود به به^{۱۲} اوصافی چون .. ر صفی الدین
کز چرخ برین آمد^{۱۳} احسان و راتحسین
خرم شد و آبادان ملک شه شرق و چین
برگل نزنند باران اندر مه فروردین
رو^{۱۴} تیره شود حاتم شرمنده شود افشین
با مال برون آمد در حال چوسمین و شین
مرشاه سخاو ترا فرزانه تر از فرزین
کاین دانم و آن دانم روشن چومه و پروین
این مایه صد چندان و آن پایه صد چندین

۱ - در نسخه ع و م - تسکین ۲۰ - در نسخه ع - خاک تن مسکین ۳۰ - در نسخه م - جمال تو .
۴ - در نسخه ع - بسر شیرین ۵۰ - در نسخه م - يك نیش برداری ۶۰ - در نسخه ع - داری ۷۰ - در
نسخه ع - حمدان - در نسخه م - خران ۸۰ - در نسخه ع - خوامی ۹۰ - در نسخه ع - کار دسر تسعین
در نسخه م - پدر تسعین ۱۰۰ - در نسخه ع - علان ۱۱۰ - در نسخه م - ۱۲۰ - در نسخه ع - به
اوصافی ۱۳۰ - در نسخه ع و م - آید ۱۴۰ - در نسخه ع - زوطیره شود - در نسخه م - روطیره شود .
۱۵ - در نسخه م - چو .

در دولت تو هر کس کو طعنه زند دولت^۱ بایش ادب کردن زان دَره دوغ آگین
 کین تو چو بیک^۲ گنجید هر کس که بدل دارد زان تیر که خود داری کنجاله کش از کونین^۳
 زد حاسد^۴ تو از غم چنگال بریش اندر نهمار برویش^۵ زین در دیمه و در تشرین
 مجلس زبتان چین خرم چو بهاری کن پر لاله و پر نرگس پر سوسن و پرنسین
 در زلف بتان چین چین افکن و تاب افکن .. ن زن دشمن کن مانند^۶ .. س بی چین
 تا هر .. س دولت را اقبال ختن باشد اقبال تو .. ر .. س دولت بکنار^۷ آمین
 داماد .. س دولت اقبال تو زبید بس اقبال حسود تو باد اخصی و عنین
 دولت بطلاق و وی^۸ از کار فرو ماند
 در .. ایه کشیده سر در گردن او کاین

در هجی همیک کاسنی

عمید کاسنی^۹ آن کاسه سرش پنگان که عاشق کله .. ن بدی چو پاننگان^{۱۰}
 بمرد و کاسنی^{۱۱} او مرده ربك وار^{۱۲} بماند چنانکه ماند از جغد گوشه ویران
 چنانکه مغ بستوران^{۱۳} برزد بردندش بکندگی ستوران بجای آن غمدان^{۱۴}
 نهاده پای چپ اندر^{۱۵} ستانه دوزخ عمید کولته در زیر خانه هامان
 گهی بهامان آرد مرده از فرعون گهی سکا چه بافراسیاب زی^{۱۶} هومان
 گهی بمسخرگی لعنت از در ابلیس همی برد سوابلیسک لعین علان
 بحکم مسخرگی پیش زانوی فرعون نشست و خاست که جاسازد^{۱۷} از کنار مهان

۱ - در نسخه م. - . لست ۲۰ - در نسخه ع - بیک کنجد - در نسخه م - سیک کنجد ۳ - در نسخه ع - کوهین - در نسخه م - .. ن کین ۴ - در نسخه ع - در ۵ - در نسخه م - بریش ری ۶ - در نسخه ع و م - مانده .. س بی چین ۷ - در نسخه ع - بکشاد - در نسخه م - کشاد آمین ۸ - در نسخه م - از وی و زکار فرو ماند ۹ - در نسخه ع - کاسی ۱۰ - در نسخه ع - تابنگان ۱۱ - در نسخه ع و م کاسن ۱۲ - در نسخه م - باز ۱۳ - در نسخه ع و م - بستودان ۱۴ - در نسخه ع و م - غمدان ۱۵ - در نسخه م - و ز آستانه بدو زخ فروفتادست ۱۶ - در نسخه م - از ۱۷ - در نسخه ع - که تا باز - در نسخه م - تا سازد .

از آن تکبر فرعون وزان تهور او
 به یش مجلس نمرود شد چو... غلطان^۱
 نوای باربدی زد بمجلس نمرود
 ببربط کدوین بر بجوش خوش الحان^۲
 بگوش قارون آمد نوای بربط او
 بدو سپرد کلید خزانه خذلان
 بحرص خواسته ورزی قرین قارون شد
 جزاین^۳ خمیس نزید قرین آن کشخان
 ز پشت مار شکنج شکنجه قارون
 همی پشیزه برنش^۴ بنسخن و دندان
 بشاعری و ببربط زنی و مستخرگی
 بقعر نار فرو میرود درك بدرك
 نظامی ارکه نمرده است مرده انگارم
 بنظم مرثیتش حق طبع بگذارم
 بزندگی نه بدانگونه^۵ بود کرسنه چشم
 بیویه... ن سگ آسیا بلیسیدی
 بوقت نزع همی گفت بر جنازه من
 بنان گدای بدار چه بنام دهقان بود
 گدا زنت و گدا مرد و هم گدا خیزد
 بدستخط^۶ اجل فخر دین چنان دیدم
 اگر بمرد نکو کرد و نمرود بمن^۷
 به یش مجلس نمرود شد چو... غلطان^۱
 ببربط کدوین بر بجوش خوش الحان^۲
 بدو سپرد کلید خزانه خذلان
 جزاین^۳ خمیس نزید قرین آن کشخان
 همی پشیزه برنش^۴ بنسخن و دندان
 ملوک بادیه را شاد کرد نی پژمان^۵
 چنانکه اینجاصرافگان^۶ دکان بدکان
 همی بقعر^۷ درك برگشاده است زبان
 زمن^۸ بخود نبرد جز چنین قصیده گمان
 که شرح کردن آن تا بروز حشر توان
 بیوی آرد که در آرد است شهت^۹ نان
 جنازه پوش می پوشید جز که سفره نان
 هزار تیز گدا^{۱۰} بر بروت آن دهقان
 به حشر آید دام کفن^{۱۱} بر او تاوان
 که کاسبی ز جهان رفت جابج و عطشان^{۱۲}
 ز زندگیش چه سود و زهر دوش چه زیان

۱- در نسخه ع این بیت اضافه شده : بگفت... لبه کیست این گراتاجی نشست خواهد بر تخت
 موسی عمران . ۲- در نسخه ع - غلیان - در نسخه م - علیان . ۳- در نسخه ع - جزآن . ۴- در نسخه
 ع و م - برند . ۵- در نسخه م - بی بی بریان . ۶- در نسخه ع - صدر زمان - در نسخه م - میرفتی او
 ۷- در نسخه ع - زقرم - در نسخه م - همی زند بدرك برگشاده دست و زبان . ۸- در نسخه ع - زمن
 و بمن هردو نوشته شده - در نسخه م - بمن . ۹- در نسخه ع و م - بر آنگونه . ۱۰- در نسخه ع -
 نهت . ۱۱- در نسخه م - در بروت . ۱۲- در نسخه م - کبرد کفن . ۱۳- در نسخه م - بقط دست اجل . ۱۴- در
 نسخه ع - این بیت نیامده - در نسخه م مصراع دوم چنین است . بنشته کان سک دون مرد جابج و عطشان
 ۱۵- در نسخه ع و م - همین .

بقای عمر اجل فخر دین خوهم جاوید که در بقاش بود مدت بقای جهان^۱
 اگر برون کند از هر فصول فصلی امید^۲
 همین که یسنود این مرثیت بر آرد جان

در هجوی شاعری

لنگ لنگاكَ^۳ من ای بلمه پیوسته برو مغ مفلوج زده بربرخت^۴ اف تقو
 لنگ مغزاده گر زاصل و چومازویی مغز روی شسته بحشاشات و تراك و مازو^۵
 از ره ایمان در کفر مزیدی که چنین آمنوا بر زنجت شد بنوشتن کفروا
 زنجت تازه تر از ... ن کدو بود و کنون دم غرغا و بجای زنجت ... ن کدو
 بزگرفتی تو مرا چند گهی تاکه بزبان دیدمت غرق بیشم از سرسم تا بررو^۶
 ... ن پر موی ندارد و گرش^۷ بودی موی ... ن بزبودی و نر بودی^۸ و بز بودی تو
 تا چو خرد ز تو سپوزم خر نر ... ای شوم چون شوی گاده خرازی کسو و بزازی کسو
 موی ... ن بر کن چون بر بلب چشمه آب از پی خرزه من خر بزمین زن زانو
 من خر و تو بز اگر تخم پذیری از من خر بز آید^۹ بچه از نسل و نژاد هردو
 کدخدایانه عتابی است که با تو کردم نیستم با تو چو باخر^{۱۰} سرخمخانه عدو
 بوده ای پیش بده سال^{۱۱} تناسخ زن من کدخدای جلب^{۱۲} خویش و مرا کدبانو
 نفقات تو اگر چند نه در حکم منی نکم^{۱۳} زانکه بر اینست مرا عادت و خو
 دو گلوی داری و از بهر غذای تو مرا يك نواله است رسنده ز گلو تا بگلو
 .. ایه آویخته و انگیخته میری^{۱۴} از وی در گلوی تو خوش آیند^{۱۵} تینگو و خدو

۱- این بیت در نسخه ع نیست - در نسخه م مصراع دوم چنین است: که در بقاش خوهم مدت بقای جهان.
 ۲ - در نسخه ع - اگر برون کند از هر فصول فضل آید - در نسخه م - فصلی اید.
 ۳ - در نسخه ع م - سكاك ۴ - در نسخه ع م - بر زنجت اف و تقو ۵ - در نسخه ع - مغ زاده از
 اصل - در نسخه م - زنگه مغزاده که زاصل ۶ - در نسخه م - روی شستی بحشاشات و تراك و مازو.
 ۷ - در نسخه م - ابرو ۸ - در نسخه ع - اگرش - در نسخه م - بز اگر بودی موی ۹ - در نسخه م -
 ... ن بز بودی ... ن تو و بز بودی تو. ۱۰ - در نسخه ع - خر نر آید از نسل ۱۱ - در نسخه ع -
 سر خر ۱۲ - در نسخه ع - پیایی - در نسخه م - بسان زن من ۱۳ - در نسخه م - صلت. ۱۴ - در
 نسخه ع - بدم و نکم هردو آمده - در نسخه م - بکنم ۱۵ - در نسخه م - سپری ۱۶ - در
 نسخه ع - خوش آید و.

بچنین^۱ لقمه ترا شاعر نیکو کردم
 شاعر ازمن شده ای به شدی ازمن شاعر
 . . . ن مردم بفنارفت و تو باقی ماندی
 همت عالی من شعر ترا عالی کرد^۲
 ریختم در تو بیکبار همه مایه شعر
 یاد داری و چرا یاد نداری داری
 رگ شرم تو بدیدم و پیژو^۳ کردم
 آنچه من باتو بیک چوب میان ران کردم
 هست! چونین که بگفتم مشو اینرا منکر
 بحق کیسوی مشکین شه آل علی
 سند وسید سادات جلال الساده^۴
 شاه سادات علاء الدین عالی نسبی
 صاحب ملک شرف کزنسب صاحب شرع
 هنر و آهوی ارباب هنر بر دل او
 از ره دانش تازاهل سخن بشناسد
 سوزنی راهوری کرد^۵ و بیکبار بگفت
 چو^۶ شود عیش خداوند باین طینت خوش
 جنگ من^۷ کور بران لنگ نباشد اصلی
 روز و شب عیش خداوند مطیب بادا
 کارها زاید از لقمه نیکو نیکو^۸
 ای به از شعر تو شعر شتران علو
 بشکو شعری باو می نبیدی هم پهلو
 زانکه در دادن تعلیم بمن^۹ داشت علو
 که همه شعر بر آید چو بسرفی یاخو
 آنکه در پیش خیارم بنهادی پیژو^{۱۰}
 زدبه پیژوی^{۱۱} من از پای تو پران^{۱۲} بازو
 بدو صد چوب سر سینه نیابی^{۱۳} زخسو
 که بمنکر شدن ایندرد نیابد^{۱۴} دارو
 راست خواهم که بگوئی و نخواهی آلو
 پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو
 که سپهر از نسب عالی او یافت علو^{۱۵}
 یک جهان خیل و حشم دارد صاحب گیسو
 شد پدیدار از آنگونه که شیراز آهو
 که کدامست هنرمند و که دارد آهو
 آهوی فاضلی سست رگ سست رکو
 شود آن پرده در بها بیکمی رشته رفو
 که زدستیم بیکجای^{۱۶} بقریق بقو
 تافلکر اشپ و روز است و عشی است و غدو

۱ - در نسخه م - ذین چنین است ۲ - در نسخه ع - بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت بعد نوشته شده و بیت بعدی را هم ندارد . ۳ - در نسخه م - نیکو کرد ۴ - در نسخه ع و م - توام بود علوه . در نسخه ع - زانو ۶ و ۷ - در نسخه م - نیرو ۸ - در نسخه ع - پیران - در نسخه م - بیرون بازو ۹ - در نسخه ع و م - حرب - در نسخه ع - حو در نسخه م - نیابی حو ۱۰ - در نسخه م - نکرد ۱۱ - در نسخه ع - جلال السادات ۱۲ - در نسخه ع - این بیت نیست ۱۳ - در نسخه ع و م - پرده دری ۱۴ - در نسخه م - خوش شود ۱۵ - در نسخه ع - این کور بران لنگ ۱۶ - در نسخه ع - بقریق بقو و همه بقریق و هردو آمده - در نسخه م - بسی بقریقو .

دو هجری دومتی

گر زنتی که چگندر نمای شد سراو ز . . ن گنده بود گنده چگندر او
 بصدمفاک برکتانی و معیده سری چگندر و گزری نیست کان برابر او
 چو گردن شتر مست کفک نفج بود درایکی دودر آویخته ز^۱ حنجر او
 ویا چو گردن ارجی در ازو خم درختم نمانده جز رگ و پی ریخته همه پراو
 برهنه گشته چو بازیگران چنبرچه ز . . ن کودك وارونه^۲ خفته چنبر او
 ز بسکه چنبر جسته است و می جهد مانده است نشان چنبر بازیگری بچنبر^۳ او
 بسان طفلك^۴ کاوراگی عسل پرورد ز چهره^۵ عسل کودكان بود خور او
 سپید کونی خواهد بروشنائی خور وگر نباشد نبود سزا و در خور او
 چنانکه گرشب تاری بکار برخیزد همی خورد خورد خور در ابرو شنی خور او
 غلام . . ن غلامی بود که از سیلی^۶ بدست چوب کند بر ترو فرو تر او
 گریز جوید از آن . . ن که از فراخی آن بگاه کار نداند ز خشک او تر او
 رگ^۷ آوری راعین الکمال بیمار اوست معصفری را قاضی جمال بیمار^۸ او
 گسستن رگ . . ن از تن رگ آور اوست مزغفری رخ ما از سر معصفر^۹ او
 ز دست آنکه بود دوستدار مهتر ما به . . ن او که نباشد رهی و چاکر او
 اثیر ملک رضی دولت صفی الدین یگانه ای که ندارد زمانه دیگر او

جواب شعر معزیست آن کجا گوید

سمن بری که فسونگر شد دست عیبر او

۱ - در نسخه ۴ - زمخراو. ۲ - در نسخه ع و م - دارنده جفته ۳ - در نسخه ع - بلبر او - در نسخه ۴
 بجنجراو. ۴ - در نسخه ع - کاواک در نسخه ۴ - کهواکی ۵ - در نسخه ۴ - زچکره ۶ - در نسخه ۴ - در نسخه ۴
 ۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۸ - در نسخه ع و م - مبر او ۹ - در نسخه ع - مزغراو

در هجاء خمخانه

خری سبوی سرو روده^۱ گوش و خم پهلوی
 چو آمد آید با او سبوی و روده^۲ و خم
 خری سرش ز خری^۳ چون کدوی بیدانه
 خری که آب خورش زیر نادران عصیر
 جواب گویم اگر پر سیم که^۴ او خر کیست
 خریست مخلص خر نامه^۵ خران بزرگ
 خریست چون خر^۶ بوالا شعب طمع پیشه
 چو کلو ریختن آلوده طبع او از شعر
 بخر گدائی چون استر سید بدن
 خریست شاعر و تقطیع شعر او اینست
 سیه کلیم خری زنده جل و پشما کند
 بخر گدائی چون^۷ خم شوخش آب گرفت
 چو سوزنی پس^۸ او گوش عزدن گیرد
 سنایا بکجائی که تا بنالی زار
 سنای مکی یا آلوی بخسارائی
 بدانصفت که خر پشت ریش را بر ریش
 کماسه پشت و کدو گردن و نکاو گلو
 چو شد کماسه رود با وی و تگا و کدو
 ولی^۹ شکم چه کدو دانه چون کدو مملو
 علف عصاره^{۱۰} نکبی و بخشم و شوشو^{۱۱}
 خر کری کش ابلیس و قوم^{۱۲} قد لعنوا
 که هست مطلع و مقطع ز... ایه^{۱۳} و زخندو
 بشعر کلو^{۱۴} برنده بهر کس از هر سو^{۱۵}
 همی تراشد آلاش از سرین بسرو
 مهار حرص به بینی زنان زنان^{۱۶} زانو
 معالفن علفا تن معالفن علفو
 که ژند گیش نه در پی^{۱۷} پذیرد و نه رفو
 نه هر بگوش در آرد از آن سپس نه چشو
 بخواب خر گوش اندر^{۱۸} شود بعادت و خو
 که سوزنی چه خری بست بر طویله^{۱۹} تو
 چو سوزنی بخود بر^{۲۰} جغد قلاقلوز^{۲۱}
 تقو زنده^{۲۲} براو با دو صد هزار تقو

۱ - در نسخه ع و م - دوره ۲ - در نسخه م - دوره ۳ - در نسخه ع و م - ذخرد ۴ - در نسخه ع - خری ۵ - در نسخه ع - خری که کاه و چووی ذبرک تانک و تکک مراغه کردن و غلغله اش اسو باشو
 ۶ - در نسخه م - آن ۷ - در نسخه ع - لفته ۸ - در نسخه م - غایه ۹ - در نسخه م - چون پسر اشعب طمع پیشه ۱۰ - در نسخه م - کاز برنده ۱۱ - در نسخه ع - بهر کس و هر سو ۱۲ - در نسخه م - زمین زنان زانو ۱۳ - در نسخه م - درزی ۱۴ - در نسخه م چشم شوخش ۱۵ - در نسخه ع و م - پس وی گوش خردن گیرد
 ۱۶ - در نسخه ع - ژند ۱۷ - در نسخه م - برجکد ۱۸ - در نسخه ع این بیت اضافه شده :
 درای هجو در آویختم ز گردن خر
 که تا شود خر میخانه استر عللو
 ۱۹ - در نسخه ع م - ژند

لکلك بچه

تا برون زد ناگهان از... یه سربكلك بچه
 باسری چون... یه از... یه برون آورده سر
 بود همچون گوشتی^۱ کزوی گرفتنی مورخوار^۲
 همچو گنجشك از تن او برگرفتنی مور کور
 هست برلكلك^۳ زجیلان و بقم مقدار وروی^۴
 از چه بر مقدار و پای خویشتن وا کرده اند
 رنگ رز رنگ سیه را معصفر هرگز نکرد
 دید لکلك را پری چون کاغذ مهره زده
 از پر نورسته و^۵ از پوست پیدا آمده
 همچو لکلك هندوی^۶ گفتن نیاموزد تمام
 هست لکلك بچه سلطان زاده گنجشككان
 بین که همچون ریدگان^۷ باشد ز دیابوستان
 بر فراز تخت بنشسته^۸ است و می خندد چو بخت
 آن خداوندی که بر ریش بداندیشان او
 تا نكو خواهان او در خانه دولت شوند

تا بجستن^{۱۵} راه او باشد بسوی هندوی^{۱۶}

پرهمی آراید از بهر سفر لکلك بچه

۱- در نسخه ع، کوسنی. ۲- در نسخه م، خورد. ۳- در نسخه ع، لکلك، در نسخه م، از مقدار
 لکلك مارگر لکلك بچه. ۴- در نسخه م، روتاس، در نسخه ع، کر لکلك زجیلان. ۵- در نسخه
 ع، بی. ۶- در نسخه م، آبتوسین هر دو پر. ۷- در نسخه ع، حریر، در نسخه م، زدیجیر تازه. ۸- در
 نسخه ع و م، نورسته در پوست. ۹- در نسخه ع، هندوی، در نسخه م، همچو طوطی. ۱۰- در
 نسخه ع، سفر. ۱۱- در نسخه ع، زندگان برگ دیابوستان، در نسخه م، بندگان ترك. ۱۲- در نسخه
 ع، کر زبخت. ۱۳- در نسخه م، کرد تخت خویش خون دارد حشر لکلك بچه. ۱۴- در نسخه م،
 بنشت و می خندد چو بخت. ۱۵- در نسخه ع و م، نخستین. ۱۶- در نسخه م، هندوای.

در هجو شاعری

بس^۱ ریش گاوی ای خر زنار منطقه
 خر... ل و خربقائی^۲ نه عقل و نه خرد
 يك خر مخوانمت که یکی کاروان خری^۳
 سالار بار مطران مهمرد جانلیق
 قوت و غذای باب تو و عم و خال تو
 آن احمقی که میرک سینا و جا حظاند
 با عارف کواده^۴ و قاضی ز احمقی
 کردی گرو دو بالش... نرا بر حقه سیم^۵
 کرگشت گوش یا برزان گاه کودکیست
 آوردت از رزان^۶ و بحمام برد و باز
 با^۷ آنچنان حماقت کوئی که شاعرم
 سوگند چون خوری بطلاق سه گانه خور
 کان قعبه را ز غیبیه بوق کام کس
 این هجو را جواب گو ار^۸ مرد شاعری
 ورنه برو به... ن زن خویش پای پای^۹
 تا بود و هست نزد حکیمان روزگار
 ای قلیه و کباب تو خوک محنته
 اندر سرت بخردله ای^{۱۰} و بخر بقه
 کرد آخرت پر از علف کفر و زندقه
 قسیس بار بر نه و ابلیس بدرقه
 زاجال و از تکسک و جربابت و معسقه^{۱۱}
 اندر مقابل تو حجی^{۱۲} و هنبقه
 اندر قمار خانه بتفضیل^{۱۳} و تفرقه
 باریش همچو بسر نهالین و مرفقه
 ز آورد و برد میره دیلم بشقه شقه
 و ندر کفت نهاد حمام مطوقه^{۱۴}
 سوگند خور که نیست مرا قول توقه
 تا من شوم حلال گر آن مطلقه
 اندر فتد چو حلق کبوتر به بقبقه^{۱۵}
 ای تو و شعرت از در محراق و محرقه
 ای^{۱۶} خر مادرت بسر خر مخسرقه^{۱۷}
 احکام شاعری و قوافی مغلقه

۱ - در نسخه ع، بیریش گاوی خر... ۲ - در نسخه م، بقائی. ۳ - در نسخه م، بخردله او بخربقه
 ۴ - در نسخه م، یکی کاروان خر. ۵ - در نسخه ع، زاجارو از تکسک خرابات و مفقه - در نسخه م، زاجال
 و از تکسک خرابات و مفقه. ۶ - در نسخه م، کوازه و غازی. ۷ - در نسخه ع و م، بتفضیل. ۸ - در نسخه ع و م، با اینچنین.
 ۹ - در نسخه م، باب ازان. ۱۰ - در نسخه ع، نیست. ۱۱ - در نسخه ع و م، پای سای. ۱۲ - در نسخه ع،
 ۱۳ - در نسخه ع، کف. ۱۴ - در نسخه ع، کف. ۱۵ - در نسخه ع، کف. ۱۶ - در نسخه ع، کف. ۱۷ - در نسخه ع، کف.

در هیچ وزن و قافیه بر طبع سوزنی ابواب هجو تو نخوهد شد مغلقه
 تا شرط شغل سوزن و سوزنگری بود آخر همی بمثقبه اول بمطرقه
 بادا ترا بمطرقه هجو سوزنی تا جایگاه فرق^۱ بمثقب مشقشقه
 خرا چو بت گرفت بمیرد باتفاق ای هجو من ترا چو تب تیره^۲ محرقه
 هرگز نطق هجو تو نکشایم از قلم
 تازنده باشی ای خیر ز نار منطقه

امام غانفر

دهقان^۳ امام غانفرای مهتر سره در منت تواند چه زیرك چه غنقره^۴
 آزاد و سرفرازی چون سرو غانفر برخواجه زادگان سمن قند یکسره
 بیتو همه ظریفان بی ترب و تره اند تو همچو ترب غانفری زینت تره
 ممدوح را بترب صفت هیچکس نکرد جز من که شاعری سخن آرایم و سره
 بینی دوسه برای تو خواهم بنظم کرد وانگه فروزم بره دنج^۵ و مسخره
 ای آنکه بر سخای تو هر کس^۶ سؤال کرد آمد بغم جواب و نیامد مناظره
 تا باز بروجود تو پرواز بر گرفت رفتی بقوطه رفت^۷ بکودار و کرده
 تا همت تو گشت براهل هنر درست آهو ز تو رمیده چو آهو ز قسوره
 گردیده ام من از تو خردمند تر کسی آنم که کرده ام بخرد بر مکابره
 از مدح تو تماخره و رنج بر گرم هر چند دوری از ره رنج^۸ و تماخره
 دی آمدم^۹ ز غانفر آمد مرا به پیش شیرین خط آوری چو شکر در مهنظره^{۱۰}
 خدش بشمش غانفری^{۱۱} بر فسوسگر قدش بسرو غانفری بر مفاخره

۱ - در نسخه ع ، زمقعد ، در مقعد ، در نسخه م ، تا. ابیه که زفرق و شقیقه مشقعه ۲۰ - در نسخه ع و م ، تیز. ۳ - این مطالبه در نسخه ع دیده نشد. ۴ - در نسخه م ، غنقره. ۵ - در نسخه م ، رنج. ۶ - در نسخه م ، هر کو. ۷ - در نسخه م ، رفت و بکردار و کودره. ۸ - در نسخه م ، رنج. ۹ - در نسخه م ، کامدم. ۱۰ - در نسخه م ، مخطر. ۱۱ - در نسخه م ، باختری بر فسوس کرد.

نبرد جمال باخته با نیکوان عصر
کردم براو سلام ولی برفجور و فسق
توبه تباه کردم و گفتم مرا بده
من بر تو ننکرم که تو امسال نرشدی
میگفتم این حدیث و میان دوران من
دردست او نهادم و گفتم که ای پسر
بگرفت سخت و گفت که این ترب را بود
کاین ترب را بدست^۱ اگر خواهم آورید
رومنگلو^۲ کن تربت را بترف و گوز
گفتم که مرغ نبود دهقان امام را
گفتم که من خسره نستانم بجای مرغ^۳
گفتم چنین که حکم تو کردی مصادره است
من شعر عرضه کردم وصلت براو فکند
نزد تو آمدم من و شاهد بحجره در
گربر بهای مرغ فزائی بهای می
بامن چو در معاشره آید هر آینه
تاجان پرورد ز حدیث نکو چنانک

و ندر فکنده مهره خوبان بششدره
بگرفتمش کنار علی رأس قنطره
یک بوسه پیش از آنکه کنی ریش تو بره
من آن نگه کنم که بدی یار چون بره
مانند ترب غانفری سخت شد نره
این ترب من بخور که لطیفست و نادره
بی جفت مرغ پرورده خوردن مخاطره
دندانها بریزد از روی استره^۴
دهقان غانفر دهدت مرغ پرورده
گفتا که مرغ نبود^۵ اگر میدهد خره
گفتا کلانت بدهد^۶ چون . . نچنبیره
مرد حکیم کسبیه کند بی مصادره
یکسو شدم زرای و ز تدبیر و مشوره
در انتظار مرغ کند خواب مستره^۷
گردد بمی گشاده طریق معاشره
بسرمن گشاده دارد راه مباشره
جان را حدیث^۸ بیهده آرد بهنجیره

پرورده باد جان تواز هر حدیث خوش

جان منازع تو رمیده بفرغره

۱ - در نسخه م، بدستره گر خواهم آورید . ۲ - در نسخه م، دستره . ۳ - در نسخه م، عدلی
دهد خره . ۴ - در نسخه م، گفتم که غدر وی نستانم بهای مرغ . ۵ - در نسخه م، کلان و سرخی
چون . ۶ - در نسخه م، بشد خواب منخره . ۷ - در نسخه م، دارد .

درهجو مؤید

مؤید ای فلکت دایه وار پرورده بزیر سایه دیوار نا بر آورده
 ز آفتاب و زمهتاب کرد جامه تو بروز سرخ و سپید و شب سیه چرده
 رمه رمه بز و بزغاله کبود و سیاه بمرغزار فرو دین^۱ بر تو پرورده
 بشاهنامه ناکفته بر زخامه تو دوصد هزار سوار است نقش نا کرده
 بمطبخ هوس و فکرت تو بی ورزش هزار بره ناپخته هست نا خورده
 گمان برم که بزرقی^۲ و بجلدگری ز کلك سنگ و گهر را تراش و بشکرده^۳
 تراش کرده بود آرزوی زر دو هزار درست و نیمه برون از قراضه و خرده
 شبی بختی از غایت تنعم و ناز بهفت بستر بر پشت گاو گسترده
 بدرد خاست کمرگاه و پشت از پیری که بستر زبرین بوی بود آغرده
 بخواب درهم از آن روی^۴ بر خیال و امید زری خریدی بر جای باش ده مرده
 بموری زرتو مرغکی برون آمد سرش بلعلی همچون عروس در پرده
 دو.. ایه کرد و بلغده شد و هم اندر حال شکست و ریخت همانجا سپیده و زرده
 ز خواب جستی و گفتی زهی مبارک زر که خمره خمره ازومی کشند بر غرده
 هجرات گفتم کز کاهلی و دون کاری سیه گلیمی چون هندوان نو برده
 غلام کنجد کاکی و قبهسهای تنک رهی^۵ بیچهره جانانی و لب کرده
 چو چیزکی بکف آوی پیوش^۶ و بستر کن کفن سپید کن ای زشت زنده و مرده
 ز روی طبیعت گفتم بزگواری کن جواب گوی بطیبت مشو دل آزرده

۱ - در نسخه م، فروردین تو پرورده ۲۰ - در نسخه م، برزاقی و حیلہ گری ۳۰ - در نسخه م، زکلك کهرن و سنگ تراش و بشکرده ۴ - در نسخه ع، تراش کرده آورده ای زرد دو هزار - در نسخه م، تراش کرده بوی آرزوی زرد و هزار ۵۰ - در نسخه ع، از آنکرده روی را زخیال - در نسخه م - از آن آرزوی زر زخیال ۶۰ - در نسخه م، زهی چهره جانانی ۷۰ - در نسخه ع، هوس ز بستر کن.

در هیچ قوافی

قوامی بگو از دل سهل و ساده
 بداد و به .. داد است میل تو لیکن
 چو بز .. ن بصحرا نهی وقت دادن
 کند .. ر خر .. نت را بر بدانسان^۱
 بی .. ر ساده زنج .. ن خود را
 بساده زنج میل داری و داری
 روانی بی نوره جستن چو حیزان^۲
 گروگان خواهی سرخ مرغوله^۳ رومه
 زهر جماع خران خر کلوکان
 جماعت کنند و تو جامع نویسی
 بده دانگ آن حق قرآن نداری
 نخواهی که خالی بود .. ن ودست
 کسی باید آنگه که تو باده خوردی
 نخواهی که بر بستر مرگ خسبی
 در دخل هر شهنه و محتسب را
 که^۴ باماده نری و با^۵ نر ماده
 به دادن سواری به گادن پیاده
 چو خر .. ر بینی زپس^۶ ایستاده
 که آسان شود خر بز اندر فتاده
 زنوره کنی چون زنجانش ساده
 گزی در گزی ریش و سبیل نهاده^۷
 از این خانواده بدان خانواده
 بسختی چو خاره بتیزی چو خاره
 خرامان بخانه بری پاده پاده
 زهی .. ن و دین هردو برباد داده^۸
 که مغ زنبو پازند را در نواده^۹
 زحمدان بر بادو از جام باده
 که آرد سوی مرز تو گرد باده
 که هشیار خسبی تو با نیم گاده
 گشاده است تا هست ازارت گشاده

زاحداث .. ن تو این را و آنرا

زهی نان پخته خسی گاوزاده

۱ - در نسخه ع - تا در نسخه م ، یا . ۲ - در نسخه ع و م - یا . ۳ - در نسخه م - پس .
 ۴ - در نسخه م - بزبرانسان . ۵ - این بیت در نسخه ع نیست . ۶ - در نسخه ع - بی نوره جستن روانی
 چو حیزان - در نسخه م - روانی چو حیزان بی تور جستن . ۷ - در نسخه ع و م - مرغول . ۸ - این بیت
 در نسخه ع نیست . ۹ - در نسخه ع و م - نواده .

عاشقم برنجیك منده^۱

عاشقم برنجیك منده آن اجل غمزه امل خنده
آنكه عاشق كشد بغمزه و ناز كند از خنده مرده را زنده
آن بت شو خدیبه كز رخ اوست طیره خورشید و ماه شرمنده
آن بدن دان من ز جمله خلق چو بدن دان گرسنه منده
منده من نگار صوفی طبع آن بصد جان صافی ارزنده
زودلم چون مرقع صوفی است پاره بر پاره ژنده بر ژنده
سرو آزاده ای كه كرد بعشق تن آزاده مرا بنده
چهره اش آینه است و صیقل حسن رانده بروی ز آفرین رنده
تا بدان چهره چشم بد نرسد چشم بد كور باد و بر كنده
لؤلؤ افشان كند دو جزع مرا عشق آن لعل لؤلؤ آكنده
بغم زلفك بنفشه سرش چو بنفشه شدم سرافكنده
برچده زلفك فراهم از كرد صبر از دلم پراكنده
كردم اندر جهان چو پنبه سرخ هجر آن سینه چو یاغنده^۲
گره هجر اوست پیش دلم كنده و شوخناك و برعنده^۳
تبر^۴ از زروسیم باید ساخت تا شود كارگر بران كنده
راه باید برید و رنج كشید کیسه باید گشاد و بلفنده
تا بوصل نجیب منده رسم ای قلاو زایت یلم قنده^۵
گر بصورت نكه كنم^۶ هستم من ز نخب^۷ وی از سمر كنده
باز چون بنگرم بمعنی هست هوعدی وانتی عنده
یاد از آن حجره حكیم شریف وان حریفان گرم خوش خنده

۱ - این غزل در جمله نسخه ها در ضمن مطالبات آمده است، مانیزاجهت رعایت امانت آنرا در این بخش آوردیم . ۲ - در نسخه ع-وم- یاغنده . ۳ - در نسخه ع- سرغنده - در نسخه م- میرعنده . ۴ - در نسخه ع- تبر . ۵ - در نسخه ع- فنده . ۶ - در نسخه ع- نظر كنم . ۷ - در نسخه ع- بنخب .

کز دم^۱ سرد قاضی سراج وان قوامی سیاه چون عنده^۲
 واندگرندگان در آنحجره بشب تیره خورد را کنده^۳
 همه با یکدیگر همی بازند بازی کودکان نوکنده
 هریکی رازسیکی^۴ و که تاز سببت وریش .. ایگان کنده^۵
 در میانشان نجیب منده^۶ من همچو دربند خار گلغنده
 چه^۷ رساند مرابدان قومك طالع سعد و بخت فرخنده
 تا بدان گندگان رسم یکره^۸ خریار ای غلام خربنده
 که چومن در نشاط این سفرند
 منده در سفره^۹ نانی از بنده

هن گیمتم

من یکی شاعرم نه سامانی نزنزاد ملوک ساسانی
 نه مرا باد حشمت میری نه مرا اسب و طوق سلطانی
 نه غلامان رومی و خزری نه کنیزان بز می و خانی
 نه کلوکان پیشی و پشتی متهم نی بمائی^۱ و نانی
 نه به گاید مرا همی داماد نه من او را بهیچ ویرانی
 از خشک^۲ تاهزار میخ کری آنکه باشد ز ملک دهقانی^۳
 نیست سی آسیا بمن بر وقف نه زبی آبی و نه بی نانی^۴
 نه بمردیکت اندرم یخدان نه سخن چون قناعت یخدانی
 جامه شونی نکرده مادر من نه پدرم ز آبکه بانی

۱- در نسخه - ازد. ۲. در نسخه - عیده - در نسخه - غنده ۳۰ - در نسخه، بسکران چو خورد
 در آکنده - در نسخه - برشکیزان چو خورد آکنده. ۴ - در نسخه - زسیلی دله مار - در نسخه - سیلی
 ولت تاز ۵ - در نسخه - سببت .. رو.. یگان کنده ۶ - در نسخه - چورساند ۷ - در نسخه
 مگری. ۸ - در نسخه - منده از سفره - در نسخه - منده از سفره باقی از منده ۹ - در نسخه ع و م -
 بایبی و آبی. ۱۰ - در نسخه - ساز خشک. ۱۱ - در نسخه، این بیت نیامده است. ۱۲ - در نسخه - نه زبی
 آیم نه بی نانی - در نسخه - نه به بی آیم نه بی نانی

نہ مرا چنبر رسن تابسی کرده بی پیرهن گریبانی
 اینہمہ^۱ باد و بار نامہ و لاف داشتم من بر آن کل ارزانی
 تیز در ریش و سیلت آن کل خوہ کلی باش خواہ سامانی
 کس نداند ازو چہ بر بخورند^۲ ماورالنہری و خراسانی
 ندد از رنج آن کل کافر هیچکس خلق را تن آسانی
 جز مظفر مجیر دین بوبکر
 آن چو بوبکر در مسلمانی

درہجو قوامی

تا زطیعی غر سیاه قوامی چند کنی زین سپید کاری و خامی
 دل غلامی بماندہ ای و گرفته پیر نعامی^۳ بجای دل غلامی
 همچو نظامی ہلاک و فتنہ تازی لیکن شغل تو برخلاف نظامی
 سیل ترقی ترا ورا بہ تنزل رأی بیستی ترا ورا بتمامی^۴
 او بلطفی کند نگاہ ظریفی^۵ تو^۶ بکلوکی نگہ کنی ولگامی
 کزک^۷ لگامی خوہی و بوس^۸ کلوکان کز پس تو آرد بر کند بدو گامی
 وز پس تو آرد^۹ برد از کشد بوق چون بخنا بر بسته دست ختامی^{۱۰}
 ..رخوردی^{۱۱} چون خروچو گا و بختسبی گوئی بسپوزیکرہ ایختر عامی
 گسردہ لی نیستی چسرا نہی ای دل دہل حلالی بہ پیش بوق حرامی

۱ - در نسخہ ع و م - آنہمہ ۲ - در نسخہ ع - نخورند در نسخہ م - کزوچہ بر بخورند ۳ - در نسخہ ع -
 پیر بنائی ۴ - در نسخہ م - بلامی ۵ - در نسخہ ع - میل بتیری ترا ورا نکائی - در نسخہ م - رای بلیغی تر
 او را بہ پیامی ۶ - در نسخہ ع - نگاہ و ظریفی ۷ - در نسخہ م - بکلوکی ۸ - در نسخہ م - کبک ۹ -
 در نسخہ ع - توش کلوکی - در نسخہ م - دبوس کروکان ۱۰ - در نسخہ م - وز پس آدوبرو ۱۱ - این بیت
 در نسخہ ع نیست - در نسخہ م چون بخنا دست بسته دست حمامی

در هجو دومین^۱

عطا گرفتی و شکر و ثنا نگستردی^۲ کسی چنین کند ای قلیبان که تو کردی
 بجای شکر شکایت نمودی از همه خلق نماند کسی که نیاز زدی و خود آزردی
 ولی نعم بشناسد سگ از تو بهتر سگ بدین سبب که نئی سگ بحسرت و دردی
 بشرط اینکه اگر سگ شوی مرا انگری لعاب در نچکانی بکاسه خورده
 و گرسرانی پیدا کنی مرا چو سگان بیاسبانی گرد سرای من گردی
 دعای من بتو بر تو که مستجاب شود دعا کنم بتو بر تو بود که سگ گردی
 چو سگ شوی بشناسی حق ولی نعمت بمردمی در ازین حق شناختن فردی
 ترا بنامه بخود خواند افتخار الدین چرا بخدمت او دین و دل نیرووری
 تو آنکسی که به سی سال خدمت خاقان ز زر و سیم بریدی سپیدی و زردی
 بجز خریطه شطرنج و گنج شعر و برنج زبزم خاقان چیزی بزور نیاوردی
 ترا طیبیک تر سا مریسی آمد و بس طریق دین محمد سزد که بنوردی^۳
 بنزد من نه جوانمرد باشد آنکه ترا بحق بداند و باتو کند جوانمردی
 اگر نداری باور کنون حدیث مرا
 به .. نتاندر .. ر خران ناوردی^۴

در هجو ابوالمظفر

ای دیو بوالمظفر چون^۱ دزد بفتوی یکشب بنخشب اندر پی فتنه بفتوی
 از فعل زشت و سیرت ناخوب همیری^۲ با دیو بوالمظفر خر کنگ کسنوی^۳
 تو گنده مغز شرعی و او گنده مغز شعر باوی بگنده مغزی همچون ترازوی
 با دیو^۴ بوالمظفر گشته بحق و داد سیب دو نیمه کرده و گوز دو پهلوی

۱- این قصیده در نسخه ع دیده نشد. ۲- در نسخه م، نیاوردی. ۳- در نسخه م - آنکه. ۴- در نسخه م - نیاوردی. ۵- در نسخه م - باوردی. ۶- در نسخه ع - جودزد - در نسخه م - خردزد بفتوی. ۷- در نسخه ع یا همسری. ۸- در نسخه ع - کسروی - در نسخه م - کسوی. ۹- در نسخه ع - یارتو.

اوراست برتو فخر که اومؤمن نواست
 معزول گشته ز پی اعتزال را
 منکر شده عذاب نکیر و سوال^۱ گور
 منکر شو اذتوانی نار سعیر را
 هستی بزندگان^۲ اندر عذاب گور
 برتو عقیل و عدنان^۳ چون منکر و نکیر
 گوئی که مرد معنوم در همه سخن
 بر موسی پیمبر و بر یوشع بن نسون
 گوئی که از نبوت موسی بیوفتاد
 از تو اگر جهودان این قول بشنوند
 تا آن گهی که جمله در انبار تو نهند
 مر بو الیقین^۴ امام همه شرق و غرب را
 باب و را گرامی خوان و بدو گرای
 برهان امام دین را خواندی خر سیاه
 با مرسلان نسازی با عالمان همی
 ماخو لیای کفر تبه کرد مغر تو
 گفتند قطب دولت داند نمود و بس
 عاز از تو بروی است که تو کافر نوی
 از مذهب حنیفی و از راه شفعوی
 خوش کرده در دل آنکه نبینی و نشنوی
 تا اندرو بحشر نسوزی^۵ و بر نوی
 وانگه بوی نیاری ایمان و نگروی
 بر سر زنی دبوس که نان آری شوی
 مرد سخنت خواند تصحیف معنوی^۶
 بهتان زور بندی ای طاعن^۷ غوی
 گنجید در دهان تو کفری چنین قوی
 بر بایدت کسی ز جهودان به جادوی
 هر یک فراز خویش جو نعیان موسوی
 گوئی که ز اهل دین نبود او ز بدخوی^۸
 تازین سخن که گفتی باشد برون شوی
 زین زیر بار کفر و ضلالت چو خر بوی
 ای مادر ت جلب بچه ره بر همی روی
 چشم علاج تو ز طبیبان عیسوی
 داروی مغز او بسر تیغ هندوی

عثمان بن سلیمان کز تیغ او قویست

هم دین مصطفائی هم ملک خسروی

۱ - در نسخه ع - عذاب گور - در نسخه م سوال نکیر و عذاب گور ۲ - در نسخه ع - بسوزی
 و در بری ۳ - در نسخه م - عذابان ۴ - این بیت در نسخه ع نیست ۵ - در نسخه ع و م - طاعنی
 ۶ - در نسخه م - بو الیقین ۷ - در نسخه ع - گوئی که بس بلیدی اینست ز بدخوی - در نسخه م - گوئی
 همی کند بجه خلق بدخوی.

در هجر شاهی

من آنکسم که چو کردم بهجو گفتن رأی هزار منجيك از پیش من کم آرد پای
 خجسته خواجه نجیبی خطیری و طیان قریع و عمق و حكاك قرد یافه درای
 اگر بعهد مندیدی و در زمانه من مراسستی زمیانشان همه برای ودرای
 مرا بشاعری انسدر بگو چه باك بود زرومه سوز کل کور پای خانه گدای
 فرخج کوری بدطلعتی چنانکه به است کلخج . . ر خر مغ ازو برای و درای
 دو دیدگانش چون ماکیان بر آمده تن دویده . . ایه در او خواهزای وخواه مزای
 زجغد و بوم بدیدار شوهر صد ره ولی بطعمه و هیچال حجر . . ن همای
 خبر ندارد از کار شاعری چیزی جز آنکه مرده ستانی کند زجای بجای
 نهاده گوش بر آواز تعزیت شب وروز که تا که میر دوتا از کجا بر آید وای
 کسی نهاده بیالین مرگ سر تاوی زجای شستن خود زود گردد اندر وای
 پس آن مصیبت و ماتم بخویشتن گیرد میان بینند و گردان شود بگرد سرای
 گهی معرف سازد زنا کسی خود را گهی کجا نهم این کاسه گاه نوحه سرای
 بسی بنالد بر مرده کسان او زار بآوخ آوخ و درد و دروغ و هایا های
 لبی زنان خبازه^۱ بگور کن ندهد وگرش باید بامرده خفت پایاپای
 عذاب^۲ خلد و نهیب و قیامت و دوزخ بجای مرثیتش مرده راست خلد نمای
 بشعر مرثیت او عذاب کرده شود کسی که نبود مستوجب عذاب خدای
 خران دیزه بآواز پیش او نایند چواو بخواندن شعر آید و بدرد نای
 بدو که گوید از من چنانکه فرمایم که ای پلید بید بدسگال بید فرمای

بهجو من چورسیدی واز چه فارغ شد
 مرا بهجو مترسان چنین زدر را دور
 بیا وگویی بمیدان شاعری افکن
 اگر من آیم دم راز هجو من درکش
 مسای بامن پهلوی بابلهی چندین
 باتش اندری از آبروی رفته خویش
 به پیش هجو من اینکور پایدار نه ای
 چو ... رهجو بیاد اندر افکنم دانی
 نصیحت است مرا بر تو گر چه خصم منی
 اگر طریق تو اینست و نظم شعر تو این
 بریش خویش چرا ... همی فرو ییزی
 ترا بخوایم^۱ سوگند داد و دست بدست
 کل نصیحت من خواه بوی و خواه موی

بحق ریش در ... ن من که یافه مگوی

بحق ... رم در ... ن تو که ژاژ مغوی^۲

در مطایبه و مدح علاءالدین

یا ایها اللوند مرا پای خواست بند
 تدبیر من بساز بیک تیز باد کند^۴
 معشوق من توئی علف بوق من توئی
 من بوق میزنم تو دهل دند دند دند^۵
 افسو کی بدار^۶ و دوسه تیز کی بلحن
 اندر برود گنده^۷ من بندو خوش بخند^۷
 یکبار یا دو بار مرا عاتکی بکن
 زانپس پدید کن که بهاچه و نرخ چند

۱ - در نسخه - کوربان و کورباب هر دو آمده است ۲ - در نسخه - نخواهم ۳ - در نسخه -
 بحق ... رم در ... ن تو که یادی مگوی بحق ریش در ... ن من که ژاژ مغوی ۴ - در نسخه -
 بادو کند ۵ - در نسخه - و ندوند و ند ۶ - در نسخه - سپس ۷ - در نسخه - بند و خوش بخند

تا بیشتر بکان و بکاریز تو رسد
سیم برهنه و سره میگیر و میفروش
برژنده^۱ بندسیم درست از بهای مرز
تا کاربستنی است یکی چند پند من
خواهی که نعل .. ن وستون شکم شود
از کرسی و کنند^۵ مکن هیچگونه فرق
.. ن آزمای باش و خریدار .. رسوخ
رند و ملک یکی شمرو بهره جوی باش
ارزند^۸ خواهی اینک من و رملک خواهی^۹
عالی علاء دین که بری و منزه است
شاه شرف محمد بن حیدر آنکه هست
ملکی است مرورا که در آنجا شریک نیست
شاهی است شیرزاده که خون حسوداوست
مالک نهی در انجمن روز رستخیز
در حمله از تکاور دشمن جدا کند
در زیر سایه علم جد او قرار
بر کند باب او در خیبر بزور دست
بازور^{۱۵} دست دولت اوسبیل^{۱۶} عدوش

آن سرخ زرد گاو زبان کار سودمند^۱
تو زنو و کتانه بدست آرو می نوند
هل^۳ تا کنند مرز درست تو ژند ژند
پندم بکار شو و مشو کار بند بند
بی صنعت درو^۴ گروبی سعی قفل بند
بنشین بجای کرسی بر دسته^۶ کنند^۶
ور هزل در تو کرد نظر خیرگی^۷ برند
از بدره زر ملک و از پیشیز رند
اینک علاء دین ملک عنبرین کمند
از گفت ناستوده و از کرد ناپسند
از نظم مدح او سخن پست من بلند
شاه ختا و بنکت^{۱۰} و اکتود دار کند^{۱۱}
در ریختن حالتر از خون گوسفند
بر مجمر جهنم از اعدای او سپند
کیمخت را بناخج شش مهره از لفتد^{۱۲}
گیرند ز انبیا و رسل صد هزار و اند^{۱۳}
در را زقلعه^{۱۴} و ربض از باره دار فکند
ز انسان که باب او در خیبر بکند کند

۱ در نسخه - آن سرخ زاده کوست زبان کار سودمند. ۲ - در نسخه - ژنده. ۳ - در نسخه - بل.
۴ - در نسخه - دودگر و سعی نعلبند. ۵ - در نسخه - کلند و کنند هر دو نوشته شده. ۶ - در
نسخه - مرند و ملند هر دو نوشته شده. ۷ - در نسخه - در توگر نظر خیرگی برند. ۸ - در نسخه - گر.
۹ - در نسخه - خوهی. ۱۰ - در نسخه - مسکت. ۱۱ - در نسخه - تنکت. ۱۲ - در نسخه - اور کنند.
در نسخه - م اکتود و اور کنند. ۱۳ - در نسخه - یفتد. ۱۴ - در نسخه - گیرند از انبیا و رسل
صد هزار و اند. ۱۵ - در نسخه - در سار قلعه. ۱۶ - در نسخه - بر روی - در نسخه - از بیخ دست
۱۶ - در نسخه - باره

از هیبت ادرکسند بدر خارجی نظر افتد ز آستان در جارچی بلند^۱
 زو خارجی گریز پذیرد که کیش داشت^۲ ورنی بجان خارجی آید ازو گزند
 هنگام بذل مال دهد کف راد او ده گنج شایگان بیکی لولی لوند
 پیش کف ویست سراب و کم از سراب دریای نیل و قلزم ورود خچند و چند
 مدح ورا بهزل نبردم بسر از آنک نوشیدن ریحی نباید خوش از زوند^۳
 تاشاد کامی است و نژندی درین جهان او شاد کام باد و بدانیش او نژند
 بادا عدوی او بنظر ها همیشه خوار بادا محب او بیر خلق ارجمند^۴

در هجو دلداری

نرخ جماع از شبی رسید بدینار کار فروشنده راست و ای خریدار
 خوش بهل ایجان و کاهلی مکن ایدوست پشت بدیوار بامشان مکن ای یاد
 به ز تو بسیار هشته است و هلد نیز تو نه تو آری همی خیار بی بازار
 دست بدیوار نه که روی نکورا گنج روانست زیر هر که دیوار
 سیم بدست آذر زانکسی که نهادت بهر جماع تو سیم بر سر دستار
 دست بدستار دارو سیم چو دادت پشت بدو دار تا گشایید شلوار
 گوئی عار است هشتن آری عار است هیچ کسی کو که سر بر آرد ازین عار
 یک سروده شاخ چون کوزن بر آرند هر چه درین شهر شهره بینی و عیار
 آسان کار است هشتن ارتو ندانی منت بیاموزم از بدداری شلوار
 .. ربه .. ن چون نفس رود بگلو بر همچو نفس میکند بشرط برو آر
 هیچ برون در نمیرسی بطبیعت تورو و بیرون شو اندرون کن بر آر^۵

۱ - در نسخه - کردد مر آستان در خارجی بلند - در نسخه م - کردد ز آستانه در خارجی بلند .

۲ - در نسخه - داد - در نسخه م - دار - این بیت در نسخه نیامده است. ۴ - این بیت در نسخه م نیست.

۵ - در نسخه م - دیدن بیرون سو اندرون سو پندار .

نزد خرد پیشگان اهل صناعت
 من نه بر آنم که توزیان زده باشی
 ای که زیك تیز تو به نیم شب اندر
 خفته چه باشی بخواب غفلت برخیز
 پند مرا کار بند و برده .. ادن
 قلب میندار مر مرا که نه قلبم
 من خسر پیرم بکاروان لواطه
 .. ن یکی کودك ار درست بمانم
 گر بگروگان^۱ خود نیایم توفیق
 خسرو سادات میر شرق و خراسان
 آنکه زحمدان خوشگوار لطیفش
 کنج دهان معای^۲ شیب کند آب
 هست چو آن گرد گزم^۳ و بر سر آن گرد
 سرش چوناریست گفته در پی خفتن
 هر که از آن ناردانه خورد خنك دل
 کیسه زر چون زنار دانه یا کند
 .. و مخوان نعمت زمین و زمانرا
 .. ن عدورا دریغ باشد از آن .. ر
 دست بدارم زهزل و مدح سرایم
 ای شه اولاد مصطفی که زایزد
 در برت از حضرت رسول دو منشور

دار بود سود مند و .. باد زیان کار
 جمله زیان بر منست و سود تو بسیار
 چشم گروگان خفته گردد بیدار
 پیش که ریش آوری درم نه و دینار
 راست تر از تیر باش و نرمتر از تار
 آنچه بگویم ترا زانك و بسیار
 گر نبرم بار ره برم بعلفزار
 از مشرف خاك بو نو اسم بیزار
 راه نمونی كنم بکیسه سرکار
 صدر و سر اهل بیت حیدر کرار
 گنده و شلف آرزو کنند خر انبار
 از صفت .. ر او چو سازم گفتار
 عرصه^۴ نیرم شکن تبر زده یکبار^۵
 دانككی^۶ چند نارسیده در آن نار
 گشت و چو گلنار کرد گونه و رخسار
 کسوت دیبا گرفت و مرکب رهوار
 رافت بی مال خوان و صحت بیمار
 باد بنیمور من عدوش گرفتار
 زانکه خداوند من بمدح سزاوار
 تاج شرف داری و کرامت بر تار
 وز دل امت ولایتی خوش و هموار

۱ - در نسخه م - کر زگروگان خود نیایم ۲۰ - در نسخه ع - بتان شوخ - در نسخه م - زهره
 شیر عرین زبیم آب کند. ۳ - در نسخه ع - کرم ۴ - در نسخه ع و م - عرصه هیزم شکن تبر زده یکبار.
 ۵ - در نسخه ع و م - دانه اکی

ملك سيادت ترا و پيش و پس تو غيرت كراد رزم و لشكر جراد^۱
 از پس نهار تاجه گفت معزی^۲ هر كه كند قصد تخت^۳ و بخت تو نهار
 جد تو مختار ايزد است و تو در فضل از همه اولاد جد خویشی مختار
 منكر فضل تو نيست هيچكس الا آنكه ندارد بدین جد تو اقرار
 امت جد تو از سخای تو بی بهر نيست بعالم و راز عبید و ز احرار
 كردن كس زیر بار منت تو نيست زانكه نه منت نهی بكس^۴ نه نهی بار
 ابر سخائی و آفتاب فتوت بر سر عالم همی نیاپ و همی بار^۵
 رایت اقبال تو چو گشت سر افراز گشت نگون بخت حاسد تو زاد بار
 آنكه نگویند ساز شد مباد سر افراز وانكه سر افراز شد مباد نگویند ساز
 باز در هزل بر گشایم از آن تا هجو كنم بر عدوی جاه تو ایشار
 باد دل حاسد تو تنگ و .. س زنش همچو فراخی ره فراخی عمار
 این بدو صد بار از آن بهست كه گفتم
 كند سیمینش را چو نیمه دینار

در هزل و مدح علاء الدین

ای سرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ با سرخی طبر خون با سختی زرنك
 صوفی شدی و صوف سیه شد لباس تو چون صوفیان كلوته بسر بر عقیق رنك
 از زیر پنج پرده بشاهد نظر کنی چون صوفیان برق در آمی هم از درنگ
 شاهد ز صحبت تو بود تنگ سیم اگر در خدمت تو آید با تیز گاه تنك
 كردی بسان سرخ بت با هیان ستیخ باشی بر آنكه خيك بتی را كشی بچنگ

۱ - در نسخه ع - غيرت كراد بادو لشكر جراد - در نسخه م - عترت كراد دل و لشكر جراد .
 ۲ - در نسخه ع - تاج و تخت تو - در نسخه م - سوی بخت تو نهار . ۳ - در نسخه ع و م - بكس
 برونی بار . ۴ - در نسخه ع - بر همه عالم همی شده است درم بار - در نسخه م - بر همه عالم شده
 ييكان دربار .

سنکی و برسر تو شکافی چو چشمه ای
 بازور پیل مستی و با سهم شیر نر
 بایک نفس عوض نشود^۱ زور تو بضفع
 از بهر قوت تو خورد مرد کیسه دار
 ماند بتو گهی که کنی ۱۰ دنی طلب
 چون چشمت آب گیرد پیشت یکی بود
 ازروم و زنک بر تو نشانست روزو شب
 همچون پشنک کوزی رگناک و شوخناک^۲
 آنرا که از تو خوردو بناجایکه فتاد
 فغفور چین هزیمت گردد بروز حرب
 والا علاء دین ملک آل مرتضی
 نادیده تخت ملک سعادت چنو ملک
 آن سید اجل که زسهم مها بش
 نام ورا بسینه اطفال شیعه^۳ بر
 آن نر نر سپور کز آورد برد او
 آنمردمرد... ای که اوکنک کنک^۴ را
 کوکنک پیش او چو نهد سینه بر زمین
 زان... ر خرکه سربشکم برنهد چوبوق
 چون نقش ده به... ن کلان منکیا کران
 تاکی دهم شراب مدیحش بیجام هزل
 از بحر هزل گوهر^۵ مدح ورا بجد

واب حیات قطره چکان از شکافی سنگ
 با شکل ازدهائی و باهیت پلنگ
 تا یکزمان بدل نشود نام تو ببتک
 جوشیده و کیاب سقنقور و استرنک
 دیوانه ای که خورده بود کوکنار و بتک
 هندی و زنگباری و آلانی و فرنک
 از سهم تو بروم نخسبند و نه بزنگ
 کوئی که گر زتوری در قبضه پشنک
 برداشت از زمین تواند بصد پشنک
 گرسید اجل زتو سازد سلاح جنگ
 کابیزد زدود آینه ملک او ززنک
 فرهنگدان وزیرک و بازب و فروهنک
 بگسست نسل خارجی از نرمد^۶ و زرنک
 تا نقش بر کنند بیند^۷ با زرنک
 غیرت برند فصل بهاران خران غنک^۸
 درحین فروربرد بکلندان^۹ چون مدنک
 فریاد و نعره دارد چون بر هوا کلنک
 ... رش قویتر آید نو خیزو نیم لنک
 زان... نقش چارده خواهند گاه منک
 نیشکر است هزل من و جد من شرنگ
 دانم بسوی ساحل تا بر کشم بکنک

۱ - در نسخه ع - گیرودار ۲۰ - در نسخه ۴ - سمناک ۳۰ - در نسخه ۴ - از رومی و زرنک.
 ۴ - در نسخه ۴ - خیر ۵۰ - در نسخه ع - بیندو - در نسخه ۴ - تا نقش بر کشیده نبندند بازرنک.
 ۶ - در نسخه ۴ خران لنک ۷۰ - در نسخه ع و ۴ - وان مرد ۸۰ - در نسخه ۴ - کولنک تنک را.
 ۹ - در نسخه ع - بکلیدان چون بتنک - در نسخه ۴ - بکلیدان چون مدنک ۱۰۰ - در نسخه ع - زورق.

مدح در ا بخامه جد نقش بر کشم دیوان کنم منقش از آن چون بهشت کنگ
کنگ اندر افکنم بدر .. ن شاعران ناموهای .. ن بکنم^۱ از نهیب کنگ
زین شعر شاعرانرا گردد یقین که من از هزل وجد توانگرم از زردسیم دنگ
در جد قسینشانم لیکن بیاب هزل من کوس خسروانم و ایشان دف تینگ^۲
باعیب گیر شعر من^۳ اندر قرین شود بازی^۴ همی دهد خلخی را بشالینگ
دارم امید ازو که ادبشان کند بهم زانسرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ
ایخسرو سیادت بر ملک شرف ملک تو بی مخافت تاراج رندو شنگ
بی یار در سیاست و در مردی و هنر بی مثل در کیاست و فرهنگ هوش و هنگ
گر رستم است خصم چو حمله بوی بری بندی گره پیاردم رخس و پالینگ
از حربکه غریو بر آید چو خصم را از حلقه کمند بهلق افکنی کمنگ
زیر و زیر شود دل خصم تو در نبرد زینت چوبسته شد بزبر تنگ وزیر تنگ
پیکان تیر تو^۵ سزد از تیر آسمان روز شکار چون بکمان در کشی خدنگ
تا خسام خویش غاشیه زین تو کند از پوست ماروار برون افکند پلنگ
تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل تیر ترا بدیده پذیرند گرم و دنگ
هر مردمی که هست جز آن تو در جهان مکر است و زرق و لوس و لباسات دیو و رنگ
تا از دینگ دانه انسکور بر کنند دزوی شراب وار کند باده چو زنگ
بادی تو باده بر کف و دل پر نشاط و لهر گوش تو پر ز نعمت و الحان نای و چنگ

چنگ غنا فشارده نای^۷ حسود تو

وانگوروار کرده نگو نسارش از دینگ

۱ - در نسخه ع - بکنند - در نسخه م نیست . ۲ - در نسخه م - دف و تنیک . ۳ - در نسخه م
آنکو قرین شود . ۴ - در نسخه ع - بازی - در نسخه م - بازی همی دهد خلجی را - ۵ - در نسخه ع -
تیز کرددت - در نسخه م - پیکان و بر بریزد . ۶ - در نسخه ع د - اوفند . ۷ - در نسخه ع - فشرده
نای - در نسخه م - فشارده نای .

داروی دنبیل

دنبیل بر آمد آن سره یار مرا به . . ن
جائی گرفت باخطر آن بی خطر سکن
بیمار گشت^۱ زار نگارین من ز درد
نیزم قرار و طاقت آن در ددل نماند
گفتم چه چاره سازم ایدلربای من
گفتا بمن^۲ برو تو بسوی طیب شهر
رفتم بر طیب و ییادرم آنچه گفت
بد ساعتی که ناله و فریاد بر کشید
گفتم که دارویی است مرا و هلاهل^۳ است
معجون کاف و نونی خوانند^۴ مرورا
گفت از گران بود چو هلاهل بود رواست
شادان شدم چو از وی دستور یافتم
.. نی بگونه چون گل سوری و یاسمن
در نیم شب به پیش من آن . ن کشاده کرد
بنهادمش میان دوران این ستون خویش
بسپوختم بحکمت و گفتم که پایدار
چون شد تمام کار من او نیز رسته شد
این بد علاج داروی دنبیل که گفتمت

من بودمش بداروی آندرد رهنمون
سکنی فکند و کرد در آن جایگاه سکون
چون زعفرانش گشت رخ لعل لاله گون
پیراهن صبوری کردم ز تن برون
کز درد و رنج تودل من گشته پر زخون^۵
وز وی ییاد مرهم شنکرف و داخلون
بر . . ن او نهادم و او خفت سرنگون
گشت از بالای دارو آن درد بر فرون
دیدنش بس گران و نهادنش بس زبون
آمیخته علیحده از بهر کاف و نون
بامن هر آنچه باید کردن بکن کنون
ونسدر فتاد بساد بیوق من اندرون
چون برف قطره قطره برادر چکید خون
تاسقف خانه نور بر آمد ستون ستون
زان پیشتر که گفتمی چه و چرا و چون^۶
تامن زباد بوق رهم تو ز درد . . ن
بی قرص و بی شیاف و دعائی و بی قسون^۷
گر بخردی مدار توقول مرا زبون

۱ - این مطالبه در نسخه ت دیده نشد . ۲ - در نسخه م - یار . ۳ - در نسخه م - بر چون .

۴ - در نسخه م - زمن . ۵ - در نسخه م - وان هلاهل است . ۶ - در نسخه م - گویند . ۷ - این دوبیت در نسخه م - نوشته نشده .

قصاید

در مدح علاء الدین محمد بن سلیمان

آورد گرد فتح و ظفر پیش چشم ما	باد از رکاب عالی لازال عالیا
کرد از رکاب عالی بر نصرت و ظفر	در دیده رعیت باشد چو توتیا
عالی علاء دولت و دین آنکه تابحشر	هر گز مباد دولت و دین را جز او علا
خاقان محمد بن سلیمان که ملک او	دارد نهاد ملک سلیمان پادشا
آن پادشا که تا که خدا یست نصرت یست	بر دشمنان مرا و را هر روز از خدا ^۱
ناصر یست دین خدای و رسول را	نصرت بجز و را بجهان کی بود روا
نیک آمد و بد آمد خلق خدا ازوست	آن به بود که قدرت و قوت بود روا
چون کند ناز روی زمین دشمنان دین	سر بر زدند از حد چین تا درختا
دست فلک ر بود سر ^۲ دشمنان دین	از تیغ کنندا شبه او چو کنند نا
آنان که بر مخالفت پادشاه دین	بودند دست برده بمکرو بسیمیا
نه سیمیا و مکر بفر همای شاه	زیشان نشان دهد نه ز سیمیرغ و کیمیا
آن پادشا که هر که خلافت صواب دید	شمشیر او صواب جدا کرد از خطا
آن پادشا که هیبت ^۳ زور سپاه او	افکند فتنه در جتن ^۴ و خطه ختا
دشمن شکر شهی که چو عزم شکار کرد	از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا
چون گردناست نیزه ^۵ آتش ستان او ^۶	دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا
یا قوت را شنیدم کز روی خاصیت	دفع وبا کند چو عفونت بود هوا
روی هوا ز لشکر کفار شد عفن	از گونه گونه و سوسه فاسد وهوی

۱ - در نسخه م - آن پادشاه ماکه خدا یست و نصرتست هر روز نویجو بحق پادشاه ما .

۲ - در نسخه م - بکندر . ۳ - در نسخه ع - دایت اقبال و فتح او . ۴ - در نسخه م - سایه برختن و .

۵ - در نسخه ع و م - آتش ستان نیزه چون گردنای اوست .

از خون دشمنان و درافکنندگان زبا	بیکان تیر شاه چو با قوت سرخ گشت
آرنده و با بچه معنی شد و ^۱ چرا	گردافع و با بد یا قوت ور نبود
بر دشمنان دین ^۲ همه شور و شرو بلا	خاقان قضای ایزد باریست از قیاس
کارد فرود بر سر ایشان بلا قضا	خواهند کز قضا و بلا درکشند روی
مغلوب گردد و بودش جهد نا بجا ^۳	کوشد اگر بجهد کسی با قضا بجنگ
چون شاه عزم کرد با آوردن غزا	ایزد سزای نصرت مر شاه را گزید
و اقبال ره نمود سزا را سوی سزا	نصرت سزای شاه بدوشه سزای او
از کافران هزیمت و از مؤمنان دعا	از کردگار نصرت و از شاه کوشش است
مادام تا که دعوت نیکوست در قفا	دشمن قفای لشکر شه دیده کی کند ^۴
بیرون زحد غایت و بیرون ز انتها	ایزد خدایگان جهان را بقا دهد

در مدح شه مظفر تمناج خان

که گردش فلک تو سن است رام روا	شه مظفر تمناج خسان کامروا
مطاع و نافذ فرمان نباروا و روا ^۵	ورای او ملکی نیست در بسیط زمین
گرفت خرد و بزرگ از خدای هفت عطا ^۶	شه بزرگ عطا کد خدای خرد و بزرگ
سفر گزید بخط ^۸ ختا بکشف خطا ^۷	ملك طغان خان ^۷ بروفق رأی صائب شاه
نه رفتنش بخطا بد نه آمدن بخطا	بسوی شاه ختارفت و بر صواب آمد
همای ملت اسلام بر سپاه ختا	بدان ^{۱۰} نیت شد و آمد که گستر دسایه
ز چتر سایه دولت فکند بر دنیا	همای وارشه شاه ترك ركن الدين

۱ - در نسخه ع - بدو . ۲ - در نسخه ع - همه فرشته هردو آمده است . ۳ - در نسخه ع - باشد . ۴ - قضا بر آید در جنگ باشد . در نسخه م - باشد (شه) قضا به آمد در جنگ باشد . ۵ - در نسخه م - کی شود . ۶ - در نسخه م - مطاع و نافذ فرمان خدیو و کام روا . ۷ - در نسخه م - خویش مطا . ۸ - در نسخه م - زمك تودان بر . ۹ - در نسخه م - بخیل ختا . ۱۰ - در نسخه ع خطا . ۱۱ - در نسخه م - بران .

بحق ماکه رعایای حق پرست و تپم
 صلاح دین بجگر گوشه برکشید رقم
 زبهر ما بره دور دیر باز دراز
 خدای عرش باقبال برد و باز آورد
 خدایگان جهانرا خدای خوشدل کرد
 بهنیت امرای نواحی و اطراف
 چو وطنیان بزمین بوس بارگاه بزرگ
 چو خاد و خرما بودند لشکر از بدونیک
 اگر بر آید غوغاز مد اسکندر
 و کر زعتقا بر صعوه در ولایت شاه
 بزندگان شاه جهان که دیر زیاد
 ز می نیره افراسیاب و افریدون
 بر روز زمی همچون فراسیاب پشنگ
 چو گاو سار فریدونست تازیانه تو
 اشارت تو بشادت دهد بلشکر تو
 ز جنبش سبه تو سپاه خصم ترا
 شعاع تیغ تو بر روی خصم بگدازد^۱
 عجب نباشد اگر تیغ آسمان رنگت
 بهر شب شبه گون آسمان در یار نک
 هر آن در که بدریای حکمت اندر هست
 ثنا کراست و دعا گوی و نظم و ثرا انگیز
 ز مجلس تودعا و ثنا گسته مباد
 هم از دعا و ثنا باد چتر فروزیت

تمام کرد مراعات حق پرستی را
 کراست این دل و این زور و زهره و یارا
 گسیل کرد بکردار سیل از بالا
 بتخت ملک اجداد و حسند آبا
 پیادشاهی آبا نشاندن ابنا
 همی رسند بدرگاه شاه بسی همتا
 سخن سرای و سخن چین شده لب امر
 ملک بعلم جدا کرد خار از خرما
 فرو نشاند شمشیر خسرو آن غوغا
 ستم رود بکند صعوه شهر عتقا
 ستم نروید چون بر زمین مرده گیا
 توئی یگانه سزاوار ملک هر دو نیا
 بوقت بزم فریدون آبتین بلقا
 زرمح تو علم کساویان شود پیدا
 ز حمله بردن و لشکر شکستن اعدا
 بکیش در پروپیکان شود زتیر جدا
 اگر سپر بود از روی و آهن و خارا
 بر آسمان کمر از سهم بگسلد جوزا
 دو روز استند از بهر تو بهر دریا
 حکیم سوزنی آرد بسلك مدح و ثنا
 ترا بنظم ثنا گوید و بشر دعا
 ثنای دیر درنگ و دعای دیر بقا
 که از یمین به یسار و که از جبین بقفا

همیشه تابدعا و ثنا بود رغبت ملوک را ز برای ذخیره فردا
بهر کجا بروی یار هر کجا آئی خدای یار توبادای ز خسروان یکتا

در مدح طغان تکین -

بسی عطای خدایست بی خلاف و خطا
یکدیگر عطا سوخت تخت شاه آمد
که رفته بود بفرمان شاه سوی ختا
صواب رفت و صواب آمد و نرفت خطا
طغان تکین ملک نسل آدم و حوا
دهد بهفت عطا هفت کشور دنیا
خدای داند تا از کجاست تا بکجا
ز روی صخره صما بیر ترین سما
بگوش صخره صما رسید و شد شنوا
ز شاخسار هوا زرفشانند بر صحرا
چنانکه شاخ شجر گشت زرفشان ز هوا^۱
مگر هوای شه دادگر که هست روا
بیست و خلق گشادند دست را بدعا
بتیغ تو چو قلم شد سرسران^۲ بهوا
منازاعان ترا گوشمال داد قضا
اگر برهنه کنی تیغ آسمان سیما
که دید سایه که خورشید را بود همتا
بسوختی طمع خام در دل اعدا
بنور تابش خورشید خامها بیزد

۱ - در نسخه - خوردند . ۲ - در نسخه - دهد بهفت اختر . ۳ - در نسخه - رسیده و شنوا
۴ - در نسخه - مه تیر . ۵ - در نسخه - چنانکه کرد زرافشان ز شاخسار هوا . ۶ - در نسخه -
بقفا - در نسخه - که تیغ تو چو قلم زد سرسران ز قفا .

بتیغ گیرد خورشید برو بحر زمین کند زبانه^۱ بکوهان کوه بریدا
 همه مصاف تو با کوه پیکران باشد بتیغ اگر تونه خورشیدی این مصاف چرا
 بدست عدل در فضل کرد گار گشای که هست عدل ترا فضل کردگار جزا
 همیشه تاملکنرا بتاج و تخت و نکین بود تفاخر و زین هر سه هست فخر سزا^۲
 بتخت باش سلیمان بتاج افریدون بزیر مهر نکین تو گنبد خضرا
 تو بادی از ملکان پیر عقل برنا بخت که پیر سوزنی از مدحتت شود برنا
 پناه عالمی و پادشاه عالمیان پناه دیر فنا باش و شاه دیر بقا

دره دح سلطان رکن الدین

خدایگان جهانرا خدای داد عطا شهنشهی زشهنشاه زاده والا
 خدایگان بعطائی که از خدای گرفت چه گنجها که بخلق خدای داد عطا
 قلج قراخان پیوند ارسلان خاقان که جست و یافت کنوز و دفاین صحرا^۳
 خدایگان جهان شاه شرق رکن الدین کز دست شهر سمرقند جنت دنیا
 ز نور طلعت او فر ارسلان خانی همی شود چو خیال اندر آینه پیدا
 بداد ملک سمرقند چون بهشت نشست پیادشاهی دنیا پشت^۴ هر دنیا
 یکی نیا ملک بی نظیر افریدون دوم نیا ملک افراسیاب بی همتا^۵
 ز گاو سار فریدون بمار سار چه کرد بتازیانه همان کرد شاه در هیجا
 بتخت ملک چو افراسیاب شاه نشست بامرونی جهان کامران و کامروا
 چنانکه گویی افراسیاب کرد نمود بتیغ مردی گاه نبرد بر اعدا
 بدان عالم نیکان شدند از هیبت ز شاه عالم بدرا چو بدر سید جزا
 کمر بخدمت شاه جهان همی بندند ملوک روی زمین چون بر آسمان جوزا
 سپهر در کمر بندگان شه نگرست که شد چو تاج مرصع بلؤلؤ لالا

۱ - در نسخه - زمانه ۲۰ در نسخه - ترا ۳۰ - در نسخه ع - که یافت هر چه همی خواست از خدای عطا.
 در نسخه - که جست یافت شد آن یافتن کنون صحرا ۴۰ - در نسخه - بشبه هر دنیا ۵۰ - در نسخه ع و م -
 این بیت اضافه شده : بقسم عدل بکردار شاه افریدون جهان سپر بشه زادگان جدا جدا

ملك زدریاد در خشکی افتاد و بگفت ستارگان من از دربه و من از دریا^۱
 بمن اشارت کن تا بسازم اندر وقت نثار جشن ملکزاده را چنانکه سزا
 خدایگانا فرمای تا نثار کنند فلک کواکب دری و بنده دژ ثنا
 نثار سوزنی پیر اگر قبول افتد از آن قبول شود پیر سوزنی برنا
 سزاست ای که ترا عقل پیرو بر نابخت که پیرو برنا بر تو ثنا کنند و دعا
 بقای تو بدعا خواهم ای ملک زملك که هست عالما در بقای تو ابقا

برس بکام دل ایشاه زود و دیر بزی

ز گردش فلک زود کرد دیر بقا

در مدح قلج تمعاج خان

بسعد اختر میمون مظفر گشت بر اعدا قلج تمعاج خان مسعودرکن الدین والدینا
 قلج تمعاج خان مسعودرکن الدین والدینا بسعد اختر میمون مظفر گشت بر اعدا
 مکرر کردم این یک نیت وهریتی مکرر به بمدح خسرو منصور کرار صف هیجا
 صف هیجا نخواهد دید گر ممکن بود دیدن بجز غمراو خورشید می نهادی شاه راهمتا^۲
 ز تیغش یاغی و طاغی دل آوارند و سرگردان از اینجا تا بقسطنطین و جابلقا و جابلسا
 شه غوغا بر غوغا شکن کز سهم^۳ تیر او بنات النعش بر گردون و پروین بشکند غوغا
 چو باز عدل و انصافش کند صید ستمکاران بخندد کبک بر شاهین بگرید قمری از علقا
 ز آفریدون و از افراسیاب آن پردلی ماند که آمد از فریدون فرشه افراسیاب آسا
 گشت از آب جیحون بانکو خواهان و بدخواهان بشیخ آبگون جیحون دیگر راند بر صحرا
 جهانگیر و جهاندار است چون دارا و اسکندر جهانرا گیرد و دارد چنو اسکندر و دارا
 نهادار داشت این یار اونه اسکندر این زهره که شاه خسروان دارد زهی زهره خهی یارا
 بحرق و غرق نزدیکند بدخواهان شاهنشه ز تاب سینه با دوزخ ز آب دیده بادریا

۱ - در نسخه ع: دونه. ۲ - در نسخه ع - بجز غور در جهانگیری ندیدی شاه راهمتا. ۳ - در نسخه -
 کز تیر و سهم او. ۴ - در نسخه م - برگردون و پروین.



قصاید

صراط و سهم دوزخ را چرا بنهان کینه دگر کی
 ایا دریای موج انگیز دیبا رنگ تیغ تو
 نگین آرایش آنرا سزد در خاتم شاهی
 زهی سودای بیهوده که بود اعدا دت را بر سر
 بجباران عهد خویش بنمودی ز فضل حق
 شود عالم چنان معمور از انصاف تو کاسان
 ستانی تخت سلطان رازنا اهلان باهلیت
 جهانداری مسلم شد بتو کسبی و میرانی
 ز حبدنگی هر کو تجاوز کردو عاصی شد
 نه سلطانی^۱ بمه مانی چومه داری بسی منزل
 نکویم شبه و کفوت نیست کاین کفر است اگر گویم^۲
 جهان کل ملک تست ایشاه خوبان کان افریدون
 هما آسای بر ما بخت تو چون سایه گستر شد
 بدانایان و نادانان رسید از گنج تو ثروت
 امام اهل حکمت انوری را دیده روشن شد
 سخنور^۳ سوزنی بارشته و سوزن همی آید
 دعا گفتمی ثنا خواندی بصد موقف زدی زانو
 بقای مجلس اعلا خداوند جهان بادا
 جهانداری بر او باقی جهانرا تا بود ابقا

دل شاه جهان جفت طرب بادا و فیرد از غم
 زهر روزی که با فرد است تا آن روز بی فردا

۱ - در نسخه - که هست از کوهران دریا چو زاختر کنبه خضر . ۲ - در نسخه م - یا صفر ا .
 ۳ - در نسخه ع - همی مانی به زیرا . ۴ - در نسخه ع - بل گویم - در نسخه م - کان کفر است اگر گویم .
 ۵ - در نسخه ع - مران کل را کتی اجرا . ۶ - در نسخه م - سخن درسوزنی . ۷ - در نسخه م - بخاطر .

خدا یا مرا در یاب

ای نکودارنده تا اندر جهان داری مرا بر نکونامی نگهدار و نکوکاری مرا
 چون طریق خوب کرداری به است از هر طریق بر مگردان از طریق خوب کرداری مرا
 چون بهر کاری بحق یاری^۱ اگر خلق توام بر من از خلقی بدانند یسندده یاری مرا
 نام من چون صاحب عادل^۲ عمر خوانند خلق دوردار از جور گردون و زستمکاری مرا
 تا بود باقی طریق سنت همنام من بر سیل^۳ سنت همنام من داری مرا
 تا بود ز انصاف من خلق تو اندر خواب خوش خود کرامت کن ز خواب غفله بیداری مرا
 تانه از خود بینم از فیض^۴ تو بینم جاه خویش دوردار از خویشتن داری^۵ و جباری مرا
 پادشاهای بنده ای عاجز تر از هر عاجزم از تو هست این بر سر خلق تو سالاری مرا
 تا بعماری درون بنشینم و ره پیش کرد چون سماری گشت از آب دیده عماری مرا
 از جگر بندان خود گشتم جدا بادرد دل کرد تیمار جگر بندان جگر خواری مرا
 بر سر ایشان گه یاریدم از کف تا کنون از بن مژگان پدید آمد گهر باری مرا
 بی ضیاء الدین روشن رای و بی اولاد او مینماید جمله روشن جهان تباری مرا
 در دل و در دید شوق نورسان^۶ نو خطم آذر بر زین نهاد و ایر آزاری مرا
 شد دلم غمخوار فرزندان^۷ و دل بندان خویش نامده از کس بگیتی در غم و خواری مرا
 زندگان را غم همی خوردم نبود آن غم تمام تا بغم خواری در افزودند غم خواری مرا
 چون ز بیماری برستم مرگ فرزندی رسید تا که از سرتازه دارد رنج و بیماری^۸ مرا
 چرخ زنگاری بشادیهایی من میبرد^۹ رشک زنگ غم بر دل نهاد این چرخ زنگاری مرا
 غنچه گل را که چون وی نی بگلزار بهشت زار کار من که باید^{۱۰} دید گل زاری مرا

۱- در نسخه م - یاری ده کارمنی. ۲- در نسخه م - عادل همی خوانند خلق. ۳- در نسخه م - بر طریق.
 ۴- در نسخه م - از وصل. ۵- در نسخه م - خویشتن بینی. ۶- در نسخه م - نورسان او همی - در نسخه م - نورروی
 او بود. ۷- در نسخه م - دل بندان و فرزندان خویش. ۸- در نسخه م - تاز سرتازه در آورد رنج بیماری مرا
 در نسخه م - تا نماید تازه در دور رنج بیماری مرا. ۹- در نسخه م - بر برد رشک. ۱۰- در نسخه م - که ناید دید
 گلزاری مرا. - در نسخه م - که دامن کرد گلزار ادمرای.

با چنین جاه و چنین حشمت که من دارم کنون
 تاجدا ماندم از آن قوت و غذای جان خویش
 از پی دینار و یاقوت سرشک و روی من
 پادشا سنجر خداوندی که هر کو را بدید
 تا به پیش تخت او گویم ثنا و شکر او
 خوب گفتاری کنم از خلق تو در پیش وی
 راحت سلطانی و دهقانی و بازاریم
 آن کنم با خلق تو یارب که اندر روز حشر
 مر رعیت را سبکباری همی خواهیم ز شاه

تکیه بر امید فضل تست و بس ای کردگار
 تا بری با عز و با اقبال باز آری مرا

در مدح سلطان سنجر

عزیز دین و دنیا کرد و جاه افزود صاحب را
 خداوند جهانداران که کمتر بندگان دارد
 بجان و جاه خلعت داد و بنوازد از گیتی
 باعلی حضرت سلطان کمین^۲ شد صاحب عادل
 بملك مشرق و چین صاحب عادل بهر وقتی
 حسود جاه اودایم چو شمس مغربی بوده
 ایاصدری که برگردون جاه و حشمت و دولت
 بجاه و حشمت و دولت فلك همتای تونارد

شهنشاه جهان سنجر معزالدين والدنيا
 به از جمشید و افریدون به از اسکندر و دارا
 بید کردن بدو گیتی ندارد زهره و یارا^۱
 کمین^۳ حضرت اعلا خداوندی بسود والا
 چو شمس مشرقی بوده است روز افزون و سربالا
 بچهره زرد و تن لرزان ز کید گنبد مینا
 چو خورشید جهان افروز و روز نو شده پیدا
 بدان معنی که خورشیدی و خورشید است بی همتا

۱ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است :
 کرا سلطان سلطانان بجان و جاه بنوازد

۲ و ۳ - در نسخه م - مکین -

بید کردن برو گیتی ندارد زهره و یارا

تویی آن صاحب عادل^۱ که یک جزو از علوم تو
تو صاحب عدل و صاحب علم و صاحب دولتی الحق
بدان معنی که همنامی تو با فاروق میکوشی
بعدل اندر از اینسانی وزان سیرت بچود اندر
گنه بر خاطر م باشد که از جود تو نندیشد
هر آن چیزی که از دریا و کان خیزد بدشواری
بدی در خلقت و خلق تو بیشک نافرید ایزد
همی تا باد و ابر تیر وینسان شاخساران را
چو دینار خزانی با دو چون دیبای نیسانی
همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی
مبادت یکزمان جان و دل از لهو و لعب خالی
مهیا باد عیش تو مهنا باد بر عشرت
نبد مرصاحب ری را و کس چون او نبد دانا
بعدل و علم و دولت هست بر تو صاحبی زیبا
که تا مرست او را بهمنامی کنی احیا
که دست بخل را داری شراب از دست بویحیا
که وصف کف را دتو کند دریا و کان حاشا
ببخشد کف تو آسان چه از کان و چه از دریا
نگهدار تو با دا ایزد از چشم بداعدا
کند پاشنده دینار و بر پوشنده در دیبا
رخ اعدای^۲ تو زرد و سر احباب تو خضرا
بجان حاسدانت آرد^۳ اندوه و تعب غوغا
جز از عیش پری رویان مباد اندر دلت سودا
برت بایار سیمین بر گفت با ساغر صهبا

در مدح نصیرالدین

عاشقی شد رسم و راه و سیرت و آئین مرا
رنج فرهاد است بر من عاشقی را گاهگاه
عاشقم بر روی خوب آنکه با دیدار او
دیلمی موئی که بی جنگ و جدل هر ساعتی
چهر او چون بوستان در ماه فروردین درست^۴
لعل در آگین او شکر فروشد و انکهی
در ناسته بها خواهد هزار از جزع من
هر که بیند بیند این را با من و با این مرا
کامرانی خیزد از معشوق چون شیرین مرا
آسمان داد است روی از اشک چون پروین مرا
بر دل و جان از سر مرگان زند زوین مرا
دیده بیستان او چون ابر فروردین مرا
خود بدان شکر خریداری کند تعیین مرا
تا فروشد یک شکر زان لعل در آگین مرا

۱- در نسخه - که باز عدل و انصاف . ۲ - در نسخه ع - بدخواه . ۳ - در نسخه ع - بجان حاسدیت
آورده اندوه و تعب غوغا - در نسخه - بجان حاسدیت آورده اندوه و تعب غوغا . ۴ - در نسخه م - خبرو
۵ - در نسخه - چهره چون بوستان در ماه فروردین و راست.

بر گل و نسرين ز عنبر بندد آذین ای عجب^۱
 سوخت و پژمرده کرد آن بستن آذین او
 چین زلف و تابش رخسار آن خورشید چین
 گرد گل پرچین همی بندد زمشك و غالیه
 آن خداوندی که در راه ثنا و مدح او
 و ان هنرمندی که صدر دین و دنیا گویدش
 ملك آرايي که گوید ملك شاه شرق و چین
 خسرو ترك و عجم گوید که از تدبیر او
 و رمن از كلك نصیرالدین فرستم نامه
 تخت^۲ میگوید بدان کاندز خور پای ویم
 مرکب اقبال گوید تند بودم تا کنون
 جود گوید تا که معن و حاتم و افشین شدند
 ای خردمندی که تا بفزاید هوش و خرد
 هر مدیحه را که آن اندر خود تحسین نبود
 تا عروس^۳ طبع من شد جلوه گر بر صدر تو
 زانکه داماد عروس طبع من اول توئی
 از ثنای تست نزد مهران روزگار
 همچو قمری طوق منت دارم از احسان تو^۴
 نرمی سنگ قدم سنگینی خلق ترا
 بامدادان تکیه که بر گوشه کیسوان نهم

وانگهی نظار گرداند بر آن آذین مرا
 چون بر آتش عنبر و بر باد آری نسرين مرا
 با دلی پرتاب کرد و بارخی پرچین مرا
 تا بیند راه گلچیدن بدان پرچین^۵ مرا
 تازه گردد هر زمانی گلشن و گلچین مرا
 نيك يا رونيك رائی ای نصیردین مرا
 كلك میمون نصیرالدین دهد تزیین مرا
 بنده گردد صد چوشاه زاول و غزنین مرا
 انقیاد آرد بدان قیصر ز قسطنطین مرا
 از بلندی سرهمی ساید بعین مرا
 از بی ران وی آوردند زیر زین مرا
 کف او بود است معن و حاتم و افشین مرا
 جز ثنا و مدح تو نکند خرد تلقین مرا
 از تو حاصل گشت هم احسان و هم تحسین مرا
 دست و دامن پر شد از دستی و از کاین مرا
 هیچ دامادی نخواهد آمدن عنین^۶ مرا
 حشمت و جاه و شکوه و حرمت و تمکین مرا
 صید کرده جود و احسان تو چون شاهین مرا
 هست در تو اعتقادی راست چون شاهین مرا
 هر شبی کز آستان تو بود بالین مرا

۱- در نسخه ۴- وین عجب . ۲- در نسخه ۴- باددی . ۳- در نسخه ۴- این بیت اضافه شده است:

راه گلچیدن کران پرچین بیند بسته نیست راه مدح نایب دستور شاه چین مرا

۴- در نسخه ۴- تخت خود گوید . ۵- در نسخه ۴- تازه جلوه عروس طبع من بر صدر تو . ۶- در نسخه ۴-

از انعام تو . ۷- این بیت در نسخه ۴ نیست .

تا بسازم سرمه‌ای از گرد سم مرکبت عالم روشن نیند چشم روشن بین مرا
تا بود بر سینه من دسته مهر خدمت دهر کین تو زنده کی بیند بچشم کین مرا
تافلک^۱ داند که از من نیست این دوران من تازمین گوید^۲ که از من نیست این تسکین مرا
من دعاگوی توام زینرو ترا خواهم بقا وین زمین واین فلک گوینده آمین مرا
تا بحین حشر ایزد مر ترا عمری دهاد
این دعا بادا اجابت گشته اند رحین مرا

در حسب حال خود گوید

چو شست گشت کمان قامت چو تیر مرا چو شست راست بر آمد بهار و تیر مرا
چو تیر کان ز کمان از گشاد شست پرد پرید عمر و کمان گشت و شست تیر مرا
ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا
چو تیر محترقم ز آفتاب و بایبری فتاده کار چو با آفتاب و تیر مرا
تحریر است چو از دیدن ستاره بروز زدیدن قمر اندر شبان تیر مرا
چنان بنور دو چشم رسیده نقصانی که جز سها ننماید مه منیر مرا
کنون دو چشم مرا لاله و زری یکی است چرا که عارض چون لاله شد زری مرا
بفحش و هزل جوانی به بیری آوردم که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا
یکی به دونه بر آمد شمار طاعت من بر آمد از گنهان مبلغ خطیر مرا
بفسق و عصیان اندر تف سعیر شدم که دم نشد زندامت چو زمهریر مرا
بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب که تز کبیر خطر بود و تز صغیر مرا
بهر صغیر عذابی کبیر را اهلم اگر نه عفو کند خالق کبیر مرا
ز پادشاه و دبیر است شروخیر نویس^۳ که يك نفس نبود زان واین گزیر مرا
دبیر خیر ز من فارغ و نوشته شده است هزار نامه شراز دگر دبیر مرا

۱ - در نسخه ع - گوید . ۲ - در نسخه م - داند . ۳ - این بیت در نسخه ع و م نیست . ۴ - در نسخه م -
ز پادشاه دو دبیرند شروخیر نویس .

نیامد از من خیری و دردلم همه آن
 یك ندم^۱ بپذیرد حق از بود یکدم
 بهر گناه مشارالیه خلق شدم
 نماند در همه عالم ره بدی الاك
 پیاز نیکی من هیچگونه تن نگرفت
 چو مصر جامع از هر بدی و میترسم
 باب^۲ فسق و فساد و خطا و جرم و زلل
 و را از آنکه نگویم نظیر و نشناسم
 ز دست شیطان در پای دام معصیت
 ز رفتن در سلطان یکسب کردن زر
 چنانکه دایه دهد انگین و شیر بطفل
 در آفرینش خود چون نکه کنم گویم
 تنور عفت تو گرم آمدای خدای و دود^۳
 گمان من بتواست آنکه عاقبت نکنی
 نقیر و قطمیر از من گناه اگر بودی
 ز نفس خود بنفیر آمدم تورا فریاد
 من از بیم شمع ضمیر من نمرد
 ز بحر جرم نماند اثر بر رحمت تو
 اگر بظاهر در ظلمتم ز جرم و زلل
 بوقت مرگ چو با دیو کارزار کنم
 دم از ندم چو بر ارم ز قعر سینه بلب
 بمن فرست بتسلیم و قبض جان ملکمی

که حق بپذیرد بی خیر خیر خیر مرا
 زبان و سینۀ حق گول حق بپذیر مرا
 از آنکه وسوسۀ دیو بد مشیر مرا
 همواره بود در آن راه بد مسیر مرا
 بدین سزد که بکوبند سر چوسیر مرا
 از آنکه سوی جهنم بود مسیر مرا
 نیافریده خداوند من نظیر مرا
 ز جور این تن جابر بود هیچیر مرا
 جز او نباشد ازین دام دستگیر مرا
 نگاه دارد سلطان بی وزیر مرا
 دهد ز کوثر فضل انگین و شیر مرا
 سرشته شد ز بدی مایۀ خمیر مرا
 بدست توبه شود بسته يك فطیر مرا
 نه از قلیل عقوبت نه از کثیر مرا
 مکن خطاب ز قطمیر و از نقیر مرا
 ز نفس من که نفس آمد از نقیر مرا
 که چشم دل بود از نور اوقیر مرا
 اگر بود ز نری جرم تا اثیر مرا
 ز نور دین توشعله است در ضمیر مرا
 تو باش تا نبرد دیو دین نصیر مرا
 مران بسوی دولب دوزخ قعیر مرا
 که از سلامت ایمان بود بشیر مرا

۱- در نسخه ۴ - يك دم . ۲ - در نسخه ۵ - بیاب . ۳ - در نسخه ۴ - ای خدای و دود . ۴ - در نسخه ۵ - ع و م - زجرم .

بزرخاک ملقن تو باش وقت سوآل که تا صواب رود پاسخ نکیر مرا
رسول گفت امیر سخن بود شاعر بدین قصیده سزد خوانی از امیر مرا
امیراگر بود از اهل تیغ و تاج و سریر زفضل تاج ده و ازخرد سریر مرا
تو دار تیغ زبان مرا چنان جاری که گاه نظم ندانند کس از جریر مرا
چو سوزنی لقب آمد زحر نارسفر بزور جهان چو سوسوزن از صریر مرا

زمن بجد شیر و شیر سلام رسان
بحشر با شیر انگیز و باشیر مرا

در موعظه و نصیحت

در این جهان که سرای غمست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آیم و تیره دل چو سراب
خراب عالم و ما جغد وار و این نه عجب^۲ عجب از آنکه نمانند جغد را بخسراب
بخواب غفلت خفتیم خورده شربت جهل که تا شدیم زبیدار فتنه بی خور و خواب
کباب آتش حرصیم و آن ز خامی ماست حقیقت است که هر خام را کنند کباب
کتاب خویش نخوانیم و زو عمل نکنیم که ناگزیر ستایند ممان ز اهل کتاب
بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما وبال خواسته چونانکه موی بر سنجاب
تقی و عاقبت اندیش نیست از ما کس^۳ ازین شدیم سزاوار گونه گونه عقاب
عقاب طاعت ما باز مانده از پرواز شدیم صید معاصی چو کبک صید عقاب
همه طریق صواب از خطا همیدانم گرفته راه خطایم و باز مانده صواب
عنان زطاعت حق تافتیم و بر باطل بر اسب معصیت آورده پای را برکاب
اگر خدای تعالی حساب خواهد وبس بس است ما را گر عاقلیم شرم حساب
که دست طاقت آن گر ملک نهد بر ما گراترین گنهی را سبکترین عذاب
همی بزم همه در تنور چوین نان همی بریم همه جامه برتن از مهتاب

۱ - در نسخه ع - امیر کر که بود اهل ۲۰ - این بیت در نسخه ع نیست - ۳ - در نسخه م - کس از ما.

دماغ ما ز خرد نیستی اگر خالی
درین جهان که دودم بیش نیست مایه عمر
از آن چه به که یکی زین دودم بتوبه زنیم
شدیم جمله بگرداب معصیت گردان
دودیده را زندم سیل بسار باید کرد
بآب دیده بشوئیم نامه عصیان
اگر به نسبت سلمانیم ز روی پسر
که تا بسیرت سلمان شوم دعائی کن
بحکم ایزد وهاب تا بخواهد داشت
چه بو تراب و جنید و شفیق^۱ و شبلی بساش

درو باد زما و تو بر رسول خدای

فزون ز ذره خورشید و قطره های سحاب

در مدح سلطان مسعود بن الحسین

بر آمد ز برج حمل آفتاب
بر آن تا بمنظر^۲ چو بیند چو دید
چو افراسیاب ملک نام جوی
چو افراسیاب ملک در شکار
مرورا بشاهی و شهزادگی
شهنشاه مسعود ابن الحسین
شه شرق کز بخت مسعود اوست
بنظاره جشن مالک رقاب
شهی دید بر تخت افراسیاب
چو افراسیاب ملک کامیاب
چو افراسیاب ملک در شراب
بافراسیاب ملک انتساب
بحق وارث مسند و گاه باب
سعادت ایام را فتح باب

۱ - در نسخه م - نراندہ اعی گستاخ وار خر بخلاب ۲ - در نسخه م - ملک ۳ - در نسخه م - شفیق بلخی باش ۴ - در نسخه م و م - رونده ۵ - در نسخه م - بران تا ز منظر چه بیند چه دید .

چو تمغاج خان جد و جد پدر
 سرشت و نهادی از خلق و خلق
 بانصاف او شاخ آهو بره
 ز بیداری دیده عدل او
 ستم منهزم باشد از عدل او
 ز بالای منبر چو گویا شود
 شود هر دعائی که بر وی کنند
 زهی رکن دنیاودین خسروی
 بر ابنای دنیا و دین داوری
 بیخت جوان و بتدیر پیر
 جهانگیر شاه و جهاندار باش
 ز عدل تو در اعتدال هوا
 بتان بهشتی باردی بهشت
 چو اکرام و افضال تو بیکران
 بجشن همایون میمون تو
 همایی شود عدل توکز هوا
 در ایام ملک تو چشم کسی
 زانصاف و عدل تو رعداست و بس
 چو وعد و ربابند درجشن تو
 گر از برق آتش جهدزان جهد
 کباب دل دشمنان ترا
 گل چهره دوستدارانت را
 سزد در مدیح تو چون عنصری
 چو حزم تو و عزم تو تا بود
 به تمعاج خانی بسوده رکاب
 زانصاف صرفست و از عدل ناب
 ز شیرزیان بر کند چنگ و ناب
 رعیت ستم را نیند بخواب
 بمانند سایه که از آفتاب
 زبان خطیبان شیرین خطاب
 بآمین روح الامین مستجاب
 که آباد کردی جهان خراب
 مبین سوآل و مبرهن جواب
 بعزم درست و برآی صواب
 مبادت ازین داروگیر انقلاب
 صبا بر گشاد از رخ گل نقاب
 یکایک برون آمدند از حجاب
 چو انعام و احسان تو بیه حساب
 چو گشت آفتاب از حمل گرم تاب
 شود سایه دار سر شیخ و شاب
 نینتند گریان جز آن صاحب
 غریوان و نالان چه وعد از رباب
 غریوان شده نای و نالان رباب
 که تا دشمنت را کند دل کباب
 بنویند از بدگواری کلاب
 عرق زاید از گرمی دل گلاب
 برشته کشد سوزنی در ناب
 زمین را درنگ و فلک را شتاب

درنگ زمین و شتاب فلک بطول بقای تو دارد مآب
 کتاب بقای تو مطوی مباد
 اگر طی کند این و آن را کتاب

در مدح سلطان مسعود ثانی

ای بتاج و تخت شاهی وارث افراسیاب گرد فتح و نصرت از نعل سم افراس یاب
 از تجمل نعل زرین ساز مر افراس را کز تجمل نعل زرین ساختی افراسیاب
 عکس ماه نو فلک بر آب دریا افکند تا بمه منعل شوند از بهر تو افراس آب
 چشمه آب حیات دشمنانت خشک شد زاب دریا رنگ تیغ تو که خون دارد حباب
 پادشاه مشرقی^۱ تیغ جهانگیر تو هست خونفشان چون از قراب صبح تیغ آفتاب
 آفتاب از اختران مالک رقاب ارهست^۲ و نیست ییگمان باری توئی از خسروان مالک رقاب
 تیغ بر که^۳ آزماید وی تو بر که پیکران وی کند لعل ازل سنگ و توازروی تراب
 دست فرمان تو نافرمان را دور کرد سر ز گردن جان زن دست از عنان پا ز رکاب
 خسرو مسعود ثانی شاه مسعود اختری اختر و نام ترا با سعد اکبر فتح باب
 چون تو شاهی از نژاد شاه و خاتون جهان آدم و حوا نژاد از هیچ هام و هیچ باب
 منصف و عادل شهری ذات ترا ایزد سرشت زافرین محض و از انصاف صرف و عدل ناب
 گر بعدل تو زیور آهو بنالد بر کند کلبتین شاخ آهو از دهان یوز ناب
 خلقت را ایزد عطائی گر عطا های ترا خلق بر خود بشمرند الحق نیاید در حساب
 هم تو بر حقی وهم مخاطب اگر در حق تو از بر منبر کند بر تو عطاء الله خطاب
 بخت بیدار تو دارد مردعیت را چنانک دایه طفل نازنین را شیر خوار و شیر خواب

۱ - در نسخه: پادشاه شرقی و ۲ - در نسخه: ارهست نیز ۳ - در نسخه: بر کوه آزماید او

سوزنی را سوزن خاطر بسلك مدح تو
در خجالت باشد از طبع سخن پیرای خویش
در نشانی و در دعاش از چند نسیانست و سهو
کمترین پرده سرای کاخ و ایوان تو باد
دشمنان ملک تو زین خیمه سیماب رنگ
طاق درگاه سرای تست محراب ملوک
دیده دریا با دودل دوزخ بداندیش ترا
عالم از عدل تو آباد است و شاه عالمی
خلق عالم ز آفرینش همچنان چون بود و هست
آبر لطفست و صفوت نار را نور و ضیا
گر بهر حرفی در آرد دانه در خوشاب
تا خوش آید یا نیاید شعر او بر شیخ و شاب
هم ثنا و هم دعا مسموع باد و مستجاب
این مشبك خیمه سیماب رنگ بی طناب
همچو بر آئینه سیمابند اندر اضطراب
هر که روی آرد برین محراب روی از وی متاب
تا چو فرعون لعین هم غرق گردد هم ییاب
تا تو باشی شاه عالم کی شود عالم خراب
تا بیاد و خاک و آب و نار دارند انتساب
خاک را حلم و درنگ و باد را خشم و شتاب

تا نباشد در عبارت منقلب چون مستوی
مستوی باب فتحت را مبدا انقلاب

در مدح علی بن الحسین ذوالفقار

ای پیروزی گرفته ملک افراسیاب
شرق تا غربست ملک آفتاب و ملک تو
نور قرص آفتاب از نور رای تست کم
آفتاب چرخ بر انجم شهنشاهست و تو
از قراب صبح تیغ آفتاب از حرب شب
گر چو تیغ آفتاب آن تیغ بر کوهی زنی
آفتاب ملکی و ملکت چو ملک آفتاب
آن او با انقلاب و آن تویی انقلاب
بیش باشد لشکرت از ذره های یی حساب
بر ملوک عصر شاهنشاهی و مالک رقاب
چون بر آید تیغ تو چونان بر آید از قراب
کوه تا کوهان گاو آن زخم را نبود حجاب

۱ - در نسخه - این بیت اضافه شده :

جاودان بادی بهالم پادشاه و کامران

۲ - در نسخه - مستوی باب فتحت را ۳۰۰ - در نسخه - دارد ۴۰ - در نسخه شرق ۵ - در نسخه ع.
این بیت اضافه شده آفتاب از خاک زر سازد باقیال توتا
خاک حلم و باد شوکت آب لطف و نارتاب
باد بایان ترا از زر بود نمل رکاب

جز بیروزی نتابد بر همایون چتر تو
 سایه یزدان توئی و آفتاب ملک تو
 ز آفتاب و سایه کس را نیست در گیتی گزیر
 سایه ای زان سایه پروردند خلق از عدل تو
 آفتاب بخششی و سایه بخشایشی
 آب ملک از ذوالفقار آبدار تست و نیست
 نور جرم آفتاب چرخ پوشیده شود
 آن علی کز عکس لمع ذوالفقارش برفلک
 گر بایام تو بودی چون تو بنشستی بملک
 ذوالفقار خود بهم نامی بیش تخت تو
 ذوالفقاری نسبتی ایشاه و نوحی گوهری
 عمر تو خواهم چو عمر نوح و اندر دست تو
 ملک داریرا بهم در دست تو شاهنشهی است
 ملک داریرا شه افراسیابی شرط نیست
 حضرت از جاه تو یابد حرمت ام القرئ
 گفت چون خطب علی بن الحسین ذوالفقار
 شاد باش ای آفریده آفریننده ترا
 از دعای شیخ و شاب از آفت دوران بیر

آفتاب از خیمه پیروزه رنگ بی طناب
 خلق یزدان از تواند انصاف جوی و دادیاب
 کافتاب و سایه از نبود جهان گردد خراب
 آفتابی وز تو عالم راضیاء و نور و تاب
 ز آفتاب و سایه پرسیدم همین آمد جواب
 هیچکس از ملک داران همچو تو بافر و آب
 از سحاب اربیش نور روی او آید سحاب
 آفتاب از بیم خون آلود رفتی چون شهاب
 از برای تهنیت یا از برای فتح باب
 تحفه آوردی بخون دشمنانت داده آب
 همچنین دانم ترا شاها بروی مام و باب
 ذوالفقاری از کمر گاه عدو برده کباب
 ذوالفقاری اتساب و ذوالفقاری اکتساب
 ملک ملک تست شاها توبی ز افراسیاب
 منبر از نام تو باید رفعت ام الکتاب
 از نیام آهخته گردد ذوالفقار بو تراب
 ز افرین صرف و از احسان محض و لطف ناب
 در امان بادی توای اصل امان شیخ و شاب

۱ - در نسخه ع - کافتاب و ۲ - در نسخه ع - کز عکس تاج و ذوالفقارش ۳۰ و ۳ - در نسخه

ع - ذوالفقار ۵ - در نسخه ع - ملک داریرا شدی افراسیاب و شرط نیست .

در مدح شمس الملك

سوی ختا بسفر شد بعزم و رأی صواب
ز پادشاه ختا تجست عدل نوشروان
امان خطه اسلام بود ز اهل خطا
چو سنگرا بتواند گزید و بوسه دهد
کمر چو نتوان بستن بجاهد الکفار
رقاب اهل هدی در طناب جور و ستم
ملك تعالى مالک رقاب عادل داد
شراب عدل چشاند شکار خصم کند
چو در سفر برکاب ملك عنان پیوست
مراد شاه اولوالعزم از و مختص شد
زهی نیره برهان و سیف و شمس و حسام
از آن حسامی وارث که سیف حجت او
سحاب خوانم یا شمس یا همین و همان
ز ذره ها که نماید بنور شمس فلک
اگر صحیفه القاب تست صفحه لوح
توئی چو جد و پدر خسرو ممالک شرع
متابعان تو از شام تا سحر بسهر
مبارزانت بتیغ زبان و رمح قلم
کجا باشد ان لا اله الا الله
ز حد چین و ختن تا بحد مصر و یمن

بدفع شر حشم شاه شرع با اصحاب
چو یافت آنچه بجست آمد از خطا بصواب
در آمد و شد او از مسبب الاسباب
کسی که باشد دعوی نمای معنی یاب
گشاده به بهلکم دینکم ولی دین باب
کسیکه خواست کشیدن کشیده شد بطناب
که خسروانرا در طوق امر اوست رقاب
رعیت و حشم آسوده زین شکار و شراب
بعضرت آمد با شاه همعنان و رکاب
چنین بود اثر عالم یا اولوالالباب
حسام حجت برهان سوآل سیف جواب
بخصم حجت بنمود و در نشد بضراب
بنور زائی شمس و بکف راد سحاب
فضائل تو زیادت بود ز روی حساب
ستوده القاب از تست نی تو از القاب
سپیدان تو صفدار منبر و محراب
بر اهل بدعت در حرب رستم و سهراب
خضاب کرده بخون مهاد روی کتاب
عمل کنند در آنجا نهاده ای نواب
بود ائمه دین را بتو مصیر و مآب

کسی بخواب نبیند نظیر تو چو بدید
بزرگواری میراث داری از اسلاف
بر آل برهان شاهی بر آل سیف ملک -
بخش در سر پل هر که روزنامه شرع
عزیز آل دو عبدالعزیزی از دو طرف
عزیز مصر بخارا توئی بدین دو نسب
همیشه تا خطبا نام آن عمر گویند
خطیب منبر مصر ثنا و مدح ترا
اگر دگر شعرا کاذبند باکی نیست
تراز رحمت ناب آفرید خالق خلق
بهر کجا که روی یا ز هر کجا آئی
که تعلم تعلیم ناظران تو خواب
مؤثر است ز اسلاف خیر در اعتاب
ترا سزا است ملکشاه اهل علم خطاب
بر آل برهان خوانده است رسته شد ز عقاب
یکی ز جانب مام و دگر ز جانب باب
عزیز بادی تا مدت فلا انسب
که هست باب ترا جد و باب او خطاب
فصیح باد زبان بر معاشر احباب
بنظم مدحت تو نیست سوزنی کذاب
کجا تو باشی باشد مکان رحمت ناب^۱
مباد جز بطریق بهی هجشی و ذهاب

در مدح وزیر نظام الدین

شد برج حمل موکب سلطان کواکب
گوئی حمل از گنبد پیروزه سلب نیست
آغاز سواریش بدو بود و ازو شد
هر گه که شود راکب این مرکب پیروز
تا عرض دهد لشکر پیروزه سلب را
چون گشت هوا معتدل آیند پدیدار
بلبل چو مذکر شود و قمری مقری
هان موسم آنست که از بوی ریاحین
گردند سپیدار و سیه بید میدان
کز نویتانش بر تر بهتر بمراتب
جز مرکب پیروزی سلطان کواکب
گردان بدگر مرکب چون غازی لاعب
سی روز خرامد ز مشارق بمغارب
بر پشته و صحرای زمین را جل و راکب
اشجار بگلها و بسا وراق عجایب^۲
محراب چمن تخت سمن فاخته خاطب
بر مشک ختن خاک چمن گردد غالب
بر یکدیگر از باد سحر طاعن و ضارب

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - در نسخه عوم - اشجار نوا در کل و اوراق عجائب .

آنرا که دو بادام جهان بین بود از باد
ای باد که آری گل بادام ربوده
سلطان وزیران ملک آل امیران
فرزانه نظام الدین کاندلر صفت او
آرایش صد دفتر دیوان بمدیحش
از مکرمت اوست که از منقبت اوست
نبود عجب از مدح وی انگیزته گردد
ای قول تو در دینی و دنیائی صادق
از ملک تو شمشیر زن لشکر اسلام
آیند بدرگاه تو اشراف و اکابر
کز وجه زمین بوسی درگاه و سرایت
داری هبت از ایزد وهاب سه نعمت
یک بنده وهاب نیابند بگیتی
از مانده و مشرب و برو کرم تست
هر کس که شراب حسد و حقد تو نوشد
با دولت والای تو اعدای نگون بخت
از نسبت والای تو اندر چمن ملک
چون سرو سہی در چمن جاه و بزرگی
از مشرق تا مغرب اهل قلم و تیغ
نوروز جلالی و سر سال عجم باد
چندانت بقا باد که ناید عدد سال

ببند گل بادام ربودن ز جوانب
از بهر موالی ز سمرقند بصاحب
ممدوح امیران سخن حاضر و غایب
نظام یداع نبود خاطی و کاذب
بر هر سخن آرای بود لازم و واجب
آرایش دیباچه دیوان مناقب
بر آب روان از قلم قائل و کاتب
وی رأی تو در مملکت آرائی صائب
بر قیصر و فغفور نهد تاج و ضرائب
بر خدمت صد تو چنان طامع و راغب
که برگ ربایند ییحاده جاذب
عیش هنی و طبع سخی و کف واهب
نایافته صد بار ز جود تو مواهب
آزواهل اهل هنر طاعم و شارب
ساقی دهدش مژده ببرکندن شارب
هستند ز پیروز شدن خاسر و خائب
چون سرو سرافرازی تو هست مناسب
بادا علم دولت و اقبال تو ناصب^۱
بر خدمت درگاه تو باندند مواظب
بر صدر تو میمون و بر احباب و اقارب
اندر قلم کاتب و در ذهن محاسب

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .
از دوشی رأی تو خورشید خلیفت

۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده است .
تا دایت نورانی شاهنشاه انجم
نصب شود از مشرق و در مغرب ناکب

در مدح نصیرالدین

ای رخ خوبت بمثل آفتاب چون بمثل گویم بل آفتاب
هیچ شناسی تو که روی ترا خوانده رهی از چه قبل آفتاب
روی ترا نیست بخوبی بدل گر چه خواهد بود بدل آفتاب
شکل رخ و زلف تو گیرد اگر بندد از مشک کلل آفتاب
وان دهن تنگ تو گوئی بنیش جست مگر نخل عسل آفتاب
دیدن تو آب دواند ز چشم آب دواند ز مقل آفتاب
ای بصفت رخ رخشان تو یافته مقدار و محل آفتاب
اکثر اوصاف چگویم که هست روی ترا وصف اقل آفتاب
از خط مشکین خلل اندر میار زانکه نشود بخلل آفتاب
باده فراز آر چو خون حمل کامدزی بسرج حمل آفتاب
برج حمل خانه و کوی تو شد طلعت دهقان اجل آفتاب
شهره نصیرالدین صدری که هست بر فلک دین و دول آفتاب
آن شرف دولت عالی که هست رایش بی هیچ علل آفتاب
هر که ورا دید نشسته بصدر گوید او هست لعل آفتاب
صبحدمان از قبل خدمتش سازد چون ماه عجل آفتاب
بر در دربارش بوسه دهد گشت چو پیدا ز قلل آفتاب
اختر مسعود ورا بر فلک هست زخند و خول آفتاب
از پی اسباب تنعم مزد مجلس او چرخ و حمل آفتاب
گشت سپر وار وازو دفع کرد تیر نحوسات زحل آفتاب
ای شده در صدر بزرگان عصر پیدا چون بر سر تل آفتاب

نور تو پنهان نشود تا نشد پنهان در زیر بغل آفتاب
 عدل تو برداشت ستم از جهان چون ز گیا قطره طال آفتاب
 جمله بخرج کف راد تو داد آنچه بکان کرد عمل آفتاب
 حیات خصم تو نباشد ترا زانکه نباشد بحیل آفتاب
 با تن خصم تو کند خشم تو آنچه کند بر سر کل آفتاب
 بر سر تو جز بسعادت نتافت از ره تقدیر ازل آفتاب
 تا که سپروار مقابل کند خود را با تیغ جیل آفتاب
 در پی اعدای تو بادا بکین کرده بکف تیغ اجل آفتاب

دردمخ تمغاج خان

بخت بیدار شهنشده خسرو مالک رقاب کرد بر بالین غفلت شور بختان را بخواب
 دید چون در خواب غفلت رفت ماه نوه می تیغ خون آلود بر بالین چو تیغ آفتاب
 غفلت اندر طاعت سلطان بحق گردن کشی است گردن گردنکشان را تیغ باید یا طناب
 بی طناب این خیمه گردان بازیست که هست باد رفتار آب کردار و نه باد استونه آب
 تیغ گوهر دار شاهنشاه را ماند بشب روز بخت شاهرا ماند چو برخیزد حجاب
 کافتاب خسروان شرق بشیند بتخت سایه یزدان قلیج تمغاج خان مالک رقاب
 آفتاب و سایه خواندن شاهرا زیبا بود آفتاب سایه هیبت سایه خورشید تاب
 آفتاب و سایه ماند تا جهان عمران بود کافتاب و سایه گر نبود جهان باشد خراب

خسرو توران کز ایران بر رقاب سرکشان کم شود سرگر بتوران بر کشد تیغ از قراب
 شاهرا ایران و توران کسبی و میرانی است کسبی از تیغ و فرس میرانی از افراسیاب
 هر کجا شاه جهان لشگر کشد بر خصم ملک - نصرت و تایید باشد همعنان و هم رکاب
 چون مقیمان مضاف شه بیارایند صف چهره فتح و ظفر را باد بردارد نقاب
 جز دل و چشم جهان سوزان نسازد آشیان بی گمان داغ کمان و تیر چون پر عقاب
 تیغ شاه شرق باشد در مضاف خصم ملک همچنان دریا و هر دریا بود پیشش سراب
 از در انصاف شاه انصاف چستن شرط نیست نیست نا انصاف خوان شاه با انصاف ناب
 تیغ شاهنشاه هامون را کند دریای خون وز دل گردان طعام او بود وز خون شراب
 از عتاب و گوشمال شاه منصف زهره نیست باد بد را فی المثل مالیدن گوش رباب
 کبک و شاهین راست عشق و یس و رامین در میان باز را با غاز ناز و کشی دعد و رباب
 کوس رعد آواز شه افکند بر هامون صدا شد ز عدل شه بصحرا راعی حملان ذئاب
 ای دیار مشرق از عدل تو چون دار السلام گر سو آل آید ز دارالملك تو گویم جواب
 هست دارالملك تو حسن المآب اهل دین اهل دین را نیست درد نیاز جز این حسن المآب
 رحمت نابی رعیت را عطا از کردگار گرچه باب رحمتی هم بر تو رحمت باد ناب
 شیر گردون گر نریزد خون بد خواهان تو گنده باد و کنده و انداخته چنگال و ناب
 خسرو باب سخن مفتوح شد بر طبع من تا بنظم آرم مدیحت نوع نوع و باب باب
 بسکه مام و باب فرزندان بد بودم بطبع وز تو اکنون بر بسی فرزند گشتم مام و باب
 چون بحد مدح تو دیوان من ثابت شود هزلها را قول میحواله برانند از کتاب
 تا سیه پوشان نوردانی سلاطین را بعید خطبه آرایند بر منبر بنیکوئی خطاب
 هر دعای خطبه کا ندروی صلاح ملک تست در تو و اولاد و اتباع تو بادا مستجاب
 عید قربان بر تو فرخ باد و بدخواهانت را تیغ محنت کرده قربان آتش حسرت کباب

طول عمر نوح بر ملک سلیمان وصل باد هر دو بر تو وقف باد این بی زوال آن بی مآب
سوزنی بر پادشاگفتی دعا آمین بگوی
در دعای پادشا مزد است و در آمین نواب

شاعر دروغگو هست؟

ز روزگار بجان آدمم ز غم بشتاب اگر بنالم جای است ازین عنا و عذاب
زمانه میدهم گوشمال و می زندم مگر که خیک شدستم زمانه را دریاب
مثل زنت که شاعر دروغگوی بود خطاست باری نزد من این مثل نه صواب
بیاب مدح خداوندگار و قصه خویش بجان پاک پیغمبر که نیستم کذاب
ایا گزیده اولاد پاک پیغمبر بجاه خویش بدین قصه بر نویس جواب
رسید خیل زمستان و آن تموز برفت که خلق زنده بی آتش همی شدند کباب
زبر و جود تو دارم تمام جامه تن تمام بقعه و فرزند خود برونق و آب
بصدربارتو بردارم از جهان حاجت اگر یک لب نان باشد و یک دم آب
ذئاب وار بهر در نرفتم و نروم و گر روم ز در تو مناقم چو ذئاب
تو آفتابی و مهتاب دیگران و تبش ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب
بتاب سال و مه ای آفتاب فضل و شرف بر آسمان سعادت بروزگار شهاب

بنای جاه تو آباد باد تا بایسد

سرای دولت اعدای تو خراب و بیاب

دردک ملک مسعود

ماه رجب فرخ فرخنده چه ماه است کز یازده همتاه آورارفت و جاه است
چون یوسف کنعان ملک یازده کوکب در سال بحرمت ملک یازده ماه است

آمد بسلام ملك مشرق و مغرب
 بر تکیه که سلطنت و شاهی هر روز
 باشاه جهان ماه رجب راست و صیلت
 ماه اصم است این مه و این ماه اصم به
 همتای شه شرق ز کس نشنود این ماه
 خورشید جهانداران شاهی که مراورا
 ایزد بنگهبانی او داد جهان را
 از چشم بدان این ملك نیک نگه را
 در عمر وی از غایت دیری و درازی
 از آتش اندیشه دل خصم بداندیش
 با باره صرصرتك او روز ملاقات
 گریزم بود بخشش او دوست فزایست
 بر عرصه شطرنج خلاف توعدو را
 بر لشکر منصور اگر گردد معلوم
 ز آغاز ره انجام به بینند که شه را
 ترسان و هراسان بهزیمت رود آصف
 بر صفحه شمشیر تو گوئی که کتابت
 از حشمت سلطانی او تاج فریدون
 ای شاه اولوالامر که شاهان جهانرا
 از بهر زمین بوس تحیت ملکانشرا
 تعظیم تو درامت پیغمبر آخر
 در دولت برنای تو هر باهنری را

مسعود که عم و پدر سیزده شاهست
 تابنده چنان چون شب چارده ماه است
 شه ظل الله است و رجب ماه اله است
 زیرا ملك شرق ز همتاهان تاه است^۱
 تا کم نشود ز آنکه نه حجت نه گوا هست
 بیش از عدد ذره خورشید سپاه است
 چون دیده عدلش بجهان نیک نگاهست
 دارای جهانداران دارنده نگاهست
 تا شام قیامت نشود روز پگاه است
 در سوز و گداز آمده چون سیم بکاه است
 گرز آهن و کوهست که با صرصر کاهست
 و درزم بود کوشش او دشمن کاه است
 مات از سرتیغ و سرتاق و بن چاهست
 کز صفه دل شاه صف معر که خواه است
 پیروزی و تأیید و ظفر بر سر راهست
 از صفحه شمشیرش اگر دیو سیاه است
 لاحول و لا قوة الا بالله است
 چاوش و راقبه و قوقوی کلاهست^۲
 گردنگشی از طاعت تو عین گناهست
 ایوان تو محراب و جو هست و جباه است
 بایسته چو تکبیر نخستین ز صلاه است^۳
 آغاز غنی گشتن و فیروزی و جاهست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست ۲۰ - این بیت در نسخه ع نیست ۳۰ - در نسخه ع - بیسته
 چو تکبیر نخستین ز صلاه است

باداشن نیکان همه نیکی است درین ملک
 چونانکه بدانرا بیدی باد فراه است
 سهم تو ز اعدای تو بیرید تناسل
 کاندیشه جان قاطع هر شهوت و باه است
 در آینه دولت تا زنگ پذیرد
 در دهر کر از هره از کردن آهست
 اخلاق تو ای خسرو اشراف خلاق
 خوشبوی چو مشک تبت و باد هراه است
 هر یک ز ضعیفان رعیت بر عایت
 زی عدل تو تازنده ولاغر چو گیاهست^۱
 هر چند شها پشت و پناه ضعفائی
 دانی که دعای ضعفا پشت و پناه است
 تا از بر این بر شده دریای نگونسار
 هر کو کب سیاره چو شاهی بسپاه است
 از خنجر مه بادا تاجوشن ماهی
 مک تو و ملک تو که وقت آمد و گاه است
 بادا بجهان مسند و گاه تو مزین
 شرم است مر آنرا که بایام تو خسرو
 تازینت شاهان بجهان مسند و گاه است
 در سر هوس فاسد و سودای تباہ است^۲
 چشم و دل اعدای تو دریا و سقر باد
 تادرسر و دریا میزان و میاه است

دو مدح قدر طغان خان

بخت یار قدر طغان خانست
 فتح کار قدر طغان خانست
 بخت یار کسی است کز بن گوش
 بختیار قدر طغان خانست
 صاحب ذوالفقار از آنکه بنام
 در جوار قدر طغان خانست
 بدل ذوالفقار او به نبرد
 ذوالفقار قدر طغان خانست
 حشم ذوالفقار نصرت حق
 حق گذار قدر طغان خانست
 قدرت آل نوح در کشور
 ز اقتدار قدر طغان خانست
 در جهان هر کجا جهاندار است
 از تبار قدر طغان خانست
 قیله جمله جهانداران
 صدر بار قدر طغان خانست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست .

۲ - این بیت در نسخه ع نیست .

گردن سرکشان ز بار متن زیر بار قدرطغان خانست
 شجر ملک و دین ملت را برگ و بار قدرطغان خانست
 حسن جمشید و فر افریدون در عذار قدرطغان خانست
 از ره بندگی بگوش سپهر گوشوار قدرطغان خانست
 بر فلک آفتاب شیر سوار نی سوار قدرطغان خانست
 شیر گردون بترس و بیم و هراس از شکار قدرطغان خانست
 آسمان گر شکار شیر کند مرغزار قدرطغان خانست
 روز بازار شغل عزرائیل کارزار قدرطغان خانست
 ملک جان ستان زدشمن ملک جان سپار قدرطغان خانست
 سبزه زار سر عدو بمصاف لاله زار قدرطغان خانست
 تیغ نیلو فری از آنکه بدست لاله کار قدرطغان خانست
 خصم را بهترین ظفر که مباد زینهار قدرطغان خانست
 از همه کار ها جوانمردی اختیار قدرطغان خانست
 عارض سیم و چهره دینار بنگار قدرطغان خانست
 اصل و فرع ستایش شعرا از شعار قدرطغان خانست
 یمنی تیغ در یمن و نگین در یسار قدرطغان خانست
 این چهار است اصل و باقی فرع هر چهار قدرطغان خانست
 بدعا و ثنا شبانسر و زی یاددار قدرطغان خانست
 در کنسار فلک قسار زمین از وقار قدرطغان خانست

تازمین است ملک روی زمین

برقرار قدرطغان خانست^۱

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است.

بشار قدر ملتان خان است

صد چنین ملک تا بروز شمار

در مدح شمس الدین

در دل هر که مهر ایمانست	مهر شمس حسام برهانست
آنکه بر ملک و دین جدو پدر	ملک کاهران و سلطانست
پادشاهی که حرب لشکر او	از سوآل و جواب ایمانست
مدد او چو بحث حرب شود	از حدیث رسول و قرآنست
چون دو لشکر مصاف راست کند	هر کجا اوست فتح با آنست
پیش هفتاد صف بدعت ور	سپه آرا و مرد میدانست
شیخ الاسلام اهل اسلام است	که هنوز از شماره صبیانست ^۱
از بزرگان بدانش افزونست	گرچه زیشان بسال نقصانست
نه بزرگان چو بنگرند بدو	بحقیقت ز عمر تا وانست
ای بزرگی که مثل تو بجهان	همچو آب حیات پنهانست
در الفاظ تو بجان عربز	بخزند اهل علم و ارزانست
لفظ تو در بحر خاطر تست	خاطرت نیز بحر عما ^۲ نست
بر براق بهشت فخر کنند	هر کبی کز توداغ بردانست
هر کجا مرکب تو گام زند	زیر نعلش ریاض رضوانست
از خرامیدن رکاب توشاه	جنت و خلد هر دو یکسانست
خلدوار است خانه ای که درو	کمترین بنده تو مهمانست
گفتن وصف آن سرای که تو	میهمانی درونه امکانست
برتو مهمان نثار کردن جان	بر خداوند خانه آسانست
در بخارا دلی مدان امروز	که نه در فرقت تو بریانست ^۲
وز جمال تو اهل نخشب را	دل و جان چون بهار و بهستانست

۱- در نسخه ع . گر هنوز از شمار صبیانست -

۲- در نسخه ع - پژمانست

یوسف عهدی و دو شهر بتو این چو مصراست و آن چو کمانست
 این و آن هر دو ملک و ملک تواند و ز تو بر هر دو جای فرمانست
 شرف شمس تا بود بحمل خانه ماه تا که سر طانست
 شمس اقبال تو مشرف باد خود مه دولت تو تا بانست
 تا سپهر شریف را مادام گرد خاک کثیف دورانست
 بر مراد تو باد دور سپهر دور او تا بحکم یزدانست
 باد یزدان نگاهبان ملک
 علم تود یش را نکهبان است

در مدح وزیر شمس الملک

ای صاحبی که خطبه دولت بنام تست کوس شه نشوی زده بر طرف بام تست
 جام جهان نمای دل تست و شاه را اندر جهان نظر بنمودار جام تست
 دلرا بجای جام نمودی بچشم شاه تاشاه کامگار بدید آنچه کام تست
 او کام دل ز مصلحت ملک خویش دید این دل نمودن تو ز عقل تمام تست
 ترتیب ملک داشتن شاه شمس ملک چون زر پخته از دل چون سیم خام تست
 بی غل و غش و زبری سلطان شرق را بی غل و غش بدین دو سبب احترام تست
 نامی تری ز صاحب عباد و در جهان سایر چو نام صاحب عباد نام تست
 برمسند وزارت و در محفل صدور خیر الکلام اهل کفایت کلام تست
 بی بارمندی و کرام و کبار را گردن ز بار منت در طوق وام تست^۲
 از جاه پادشاه جهان مالک الرقاب هر خواهی که خواهی تراست آن غلام تست
 دشمن نهاده دام که تا صید او شوی ز اقبال شاه دام نهنده بدام تست

۱- این قصیده در نسخه ع دیده نشد
 ۲- در نسخه م - دام تست

بادشمنان شاه الدالخصام باش
 رامند خلق مر فلك تندرا از آنك
 ازدست جور دور فلك آن کسی امان
 حضرت زعدل شاه چو دارالسلام شد
 نهد قدم بدین در دارالسلام در
 تیغ قدر طغان خان زانست مستقیم
 نزد شه بلند مقامی قوی محل
 ز اقبال شه سرای توبیت الحرام شد
 از كلك تست نصرت دین محمدی
 باد از حسام شاه چو كلك تو سر زده
 ای صاحبی كه بر فلك آبگون هلال
 شو بر فلك سوار زهمت كه بز فلك
 ملك جهان زدوات تو بر نظام باد
 تا عام نام سال بود شهر نام ماه
 آن شهر و عام تو كه در آمد خجسته باد
 احوال من قوام تو بر تویبان كناد
 زیر او کیل محترم من قوام تست

دو مدح شمس الملك

هر كجاشاه جهانرا سفر است فتح بر فتح و ظفر بر ظفر است
 ظفر و فتح شهنشاه جهان از جهان داور پیروزگر است

۱- در نسخه م - این دوبیت اضافه شده است .

تو چون محمدی پسر بو هشام خصم حشمت شکسته خصم تواز احتشام تست
 اهل سزا توئی چو محمد باقرین نفرین بر آنكه او پسر بو هشام تست

خسرو مشرق و چین شمس الملك
 ملك داراست چو شمس فلکی
 ز آنچه مر شمس فلکرا ذره است
 چو کشد لشگر دشمن شکر
 دشمن شاه جهان شمس الملك
 بتواند بملاقات افتاد
 يك جهان دشمن شاهند و ليك
 ملك شرق علی بن حسین
 ذوالفقاری نسب و نوحی اصل
 از برون خانی ملك ار بگذشت
 پنج نوبت را اهل است و سزا
 جز کمر بند زمین بوش نیست
 چون کمر بندان در خدمت شاه
 آسمان را بهزاران دیده
 نیست غایب نظر سعد از شاه
 سفر شرق شه مشرق را
 اختیار^۱ سفر خسرو شرق
 مرکبش سیر قمر دارد و هم^۲
 زین سفر زود خرامد بحضرس
 حافظ و ناصر او باد خدای
 تا زمین است و فلک از بر او
 بی سپر باد سر دشمن او
 که چو شمس فلکی مشتهر است
 ملکش از خاور تا باختر است
 عدد لشگر او بیشتر است
 شاه لشگر کش دشمن شکر است
 سایه دار از پس دیوار در است
 که بمردانگی زال زر است
 همه را دشمن دور قمر است
 که بانصاف و بعدل عمر است
 شرف و رتبت اصل گهر است
 از طغانخانی او در گذر است
 که جهاندار ز پنجم پدر است
 هر که در روی زمین تاجور است
 آسمان است و مجرد اش کمر است
 در شهنشه بسعادت نظر است
 شاه اگر در سفر و در حضر است
 باد فرخنده که فرخ سفر است
 قاف تا قاف صلاح بشر است
 چون قمر راه برود راه بر است
 شمس ملك آنکه براقش قمر است
 این دعا تیر بسلا را سپر است
 آن یکی سزکش و این پی سپر است
 چو زمین گرچه ز افلاک بر است

در مدح شمس الملک

تا مرا بر رخ خوبت نظر است دلم آسوده زهر خیر و شر است
 مکن از عشق مرا منع که عشق سیره و عادت نوع بشر است
 نه همین بوس و کنار از تو خوهم که جز اینم بتو کار دگر است
 کاسه و کیسه ام از دور فلک این تهی از می و آن یک ز زر است
 شمع بزم دگرانی و مرا ز آتش دل بسر اندر شرر است
 گر تو بیدادگری جاننا من دادخواهم ملک دادگر است
 ملک عادل آن شمس ملوک که زانچم سپیش بیشتر است
 عدد ذره خورشید فلک کمتر از لشکر آن با هنر است
 هر که بر درگاه او برد پناه ایمن از فتنه دور قمر است
 هست آن نخل بیستان جهان که سخا و کرمش برگ و بر است
 آن نهالست عدویش بزمین که تهی از برو برک و ثمر است
 در شجاعت بعلی می ماند عدل او گوئی عدل عمر است
 خطر و جاه مر او را باشد دشمن جاه وی اندر خطر است
 اثر خشم وی و لطف و بست هرچه در گیتی نفع و ضرر است
 دوستش را بجهان باشد جای بسقر دشمن او را مقرر است
 آن جهان نیست جحیم او را جای کاین جهان نیز برایش سقر است
 گرد آفان جهان خسرو ما سال و مه همچو قمر در سفر است
 عدل او کرد جهان میگردد اگر او خود بسفر یا حضر است
 مدحش از چند مطول گویم باز چون مینگرم مختصر است
 مهر آانشاه گزین گر که ترا آرزوی شرف و جباه و فراست
 بنده اش باش که در بندگیش شاهی گیتی کمتر اثر است

خطر و جاه اگر می خواهی خدمتش مایهٔ جاه و خطر است
 تا جهانست جهاندار بود زانکه او خسرو عالی گهر است
 خسروی در خور بد گوهر نیست
 اوست خسرو که بگوهر سمر است

دردمخ وزیر صدرالدین

صدری که بر صدور زمانه مقدم است	درگاه او چو کعبه شریف و معظم است
اندر میان آدمیان چون فرشته است	و ندر دل فرشتگان همچو آدم است
زی آنکه او فرشته و آدم آفرید	چون آدم و فرشته عزیز و مکرم است
آنصدر کیست صاحب عادل که در جهان	صاحبقران و صاحب صدر مسلم است
از رای روشن وی و تدبیر محکمش	روشن جهان و قاعدهٔ ملک محکم است
در ملک عجم سر هر محترم دبست	چون در عرب سر سال از محرم است
زیر نگین اوست سراسر همه جهان	گوئی مگر که خاتم او خاتم جم است
ذخر الملوك اوست و سراسر همه جهان	از دولت خجستهٔ سلطان عالم است
دانست آن شهنشه عالم که آن بزرگ	اندر خور وزارت سلطان اعظم است
اندر بزرگواری او نیست هیچ شك	و ندر بزرگواران مانند او کم است
ای صاحبی که کف حداد تو روز بزم	خورشید ذره پرور وابر گهرنم است
فرخنده فال صدری و دیدار روی تو	منشور شادمانی و یزاری از غم است
با همت رفیع تو و کف راد تو	بست است اگر سپهر و بخیل است اگر یم است
گرفی المثل با کمه و ابرص نظر کنی	بی آنکه در تو معجز عیسی بن مریم است
بینا شود بهمت تو آنکه اکمه است	گویا شود بمحدث تو آنکه ابرص است

در زیر نعل مرکبت از خاک گل شود
 و در باد جود تو بوزد بر نیازمند
 از عدل تو هر آنچه بگفتم نه مشکل است
 در دین پاک خاتم پیغمبران ز عدل
 خورشید اهل دین بیقای تو روشن است
 در خوردتست خاتم اقبال و سروری
 با حاسد تو دولت چون آب و روغنست
 مهر تو بر ولی و خلاف تو بر عدو
 گویم اگر عدوی تو کلبست راستست
 هر چه آورد بچنگ همه بهره تو است
 از عکس و لعل اختر رخشنده هر شبی
 بر تارم هوای دل خود نشاط کن
 آن بر جراح دل مظلوم مرهم است
 باوی همه خزائن قارون فراهم است^۱
 و ز جود تو هر آنچه بگویم نه مبهم است
 تو خاتمی و نام تو چون نقش خاتم است
 دیبای آفرین بشای تو معلم است
 چونانکه رخسارم در خورد رستم است
 با ناصح تو ساخته چون زیر پانم است
 آن چون جنان خرم داین چون چنم است
 و در چند باشجاعت و با سهم ضیغم است
 وین اندرو نشانه کلب معلم است
 تا آسمان بگونه پیروزه تارم است
 با مهوشی که قبله یقما و تارم است

گردون خمیده میرود ادر است بنگری
 تعظیم آستان ترا پشت او خم است

در مدح وزیر

ای روز عید خلق و ز غم خلق را نجات
 باشد بلی بخیر و سعادت برات
 چون خلق را ز عدل تو باشد ز غم نجات
 شایسته چون حیائی و بایسته چون حیات
 پیوسته درفشانی چون ایر بر نبات
 از بهر تازه بودن دل‌های خاص و عام

۱- در نسخه ع نیست . ۲- در نسخه ع این قصیده در قسمت قطعات آمده است .

بسر اعتقاد تست دل عام را قسار
صاحب توئی و صاحب دولت توئی و هست
گر در میان بادیه جوئی نشان کنی
هر شاه را که چون تو وزیر بود بود
از فتح سومنات وز محمود زاولی
محمود شاه مشرق دخر الملوک را
بهتر ز سومنات گشائی بنوک کلک
از خالق کریم سوی تو کرامت است
دادی زکوة جاه بسی بندگانش را
باز آمده بخیر و سعادت برات تو
گر نیک بنگرند بلطف و بقر تو

من بنده را نجات ده از محنت زمان
ای روزعید خلق وز غم خلق را نجات^۳

در مدح سعد الملك وزیر^۴

رسیده ماه محرم بسال پانصد و شصت
که تا نظر کند اندر جمال طلعت او
خجسته رای و همایون لقا و فرخ فال
ستوده سیرت و پاک اعتقاد و نیکو ظن
سر وزیران صدر بزرگ سعد الملك
در سعادت نام خدایگان مسعود
بیارگاه وزیر خدایگان بنشست^۱
که هیچ شه را مانند او وزیر هست
دراز عمر بعدل و ظلم کوتاه دست
بدل خدای شناس و بتن خدای پرست
که سعد اکبر ناظر بود بوی پیوست
گشاد بر وی بخت آنچنانکه نتوان بست

۴- این قصیده در نسخه ع ضمن مقطعات

۱-۲-۳- این سه بیت در نسخه م دیده نشد.

آمده است.

اگر نه عدل شهستی و نیک رایی او / شدی سراسر کار جهان تباه و تبست
 زباغ دولت شاه جهان بخلق جهان / گل سعادت او بوی داد و خار نخست
 زخارغم دل و جان کسی که در دل او / درخت دوستی و مهر او نرست نرست
 هر آنکه جست مرادوی از جهان حاصل / زچنگ جور و عنایت ورنجست نرست
 بلند همت صدری که همچو جرم زمین / بجنب همت او آسمان نهایت پست
 بگوهر از همه آزادگان شریفتر است / بر آن قیاس که یاقوت ناروان زجست
 زباده کرده کرم و لطف نوش لذت او / سران روی زمین اند خرم و سرمست
 بکام حاسد او چون کیست بادنوش / بکام ناصح او همچو نوش باد کبست
 بسال بالصد و شصت این قصیده مقتم و خواست / بقای عمر و راشش هزار و شصت و شصت

جهان بکام و مرادش رفاه تا ماهی
 بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

درودج محمد بن ابی بکر

دل مرا دل معشوق من موافق نیست / و اگر موافق باشد زعشق لایق نیست
 موافقت ز دل عاشقان پدید آید / موافقت نپذیرد دلی که عاشق نیست
 از آن بسی که بخوشی چنان نباشد شهید / و زان رخس که بلعلی چنوش سابق نیست
 موافقت مرا آنرا که نیست عاشق او / مرا که عاشق اویم چرا موافق نیست
 بوعده صادق باشم چو او بخواهد جان / از او چو بوسی خواهم بوعده صادق نیست
 علائق همه عالم بعشق نامزد است / کسی که عاشق نبود درین علائق نیست
 زعشق فسق پدید آید آخر از چه سبب / کسی که در شره عاشقی است فاسق نیست
 زعشق دست بدارم که بر ددل زکفم / دلی که جز صدف حکمت و حقایق نیست
 سیرده ام ز ارادت تمام هستی خویش / بدان دلی که چنو آگه از حقایق نیست
 بخاطری که چنودوربین و روشن نیست / بدان دلی که چنوتیز فہم و حافظ نیست

۱- در نسخه ع و م - این بیت اضافه شده است :

خدای داند تا چند خامدی بر غمت

بر این قوافی جز سوز نبستی مشاعر

کنم مدیج کریمی که از گذشت حرم
همه خلایق داند کان بجز دهقان
عطا دهنده جوادی که گر بیندیشی
بآشنا و به بیگانه جود اوست رسا
در سخا و کرم را گشاد بر همه خلق
نکوترین طرایق طریق خدمت اوست
جمال خلق لطیفش بصورت عذراست
ز خاک پایش نور حدایق افزایشد
حقوق نعمت او را اگر بود منکر
جز او بمن صلت گندمین همی نرسد
مزاح و طیبت کردم بدان ترا که دلم
فلک تفوق دارد چو بنگری بزمین
غلام روشن رایش چو بنگری بخرد
بدور دولت هر کس منافقان بودند
میان دلها فرقت و هیچ دل از دل
ز راز قست و رازوی از در همه خلق
همیشه تا بخداوند خالق و رازق
صحیح ورائی باد اعتقاد دین و دلش
حریق باد دل حاسدش بنار حسد
که همچو نار حسد هیچ نار حارق نیست

در مدح تاج‌الدین محمود بن عبدالکریم^۱

تاج‌دین محمود بن عبدالکریم است آنکه هست
صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را
از دوات کله کیسوی منیر افسر بکلك
چون برآرد ماهی زرین نقش انگیز او
بر بساط سیمگون از دست دریا جود او
عمر و وزید عصر دل خستند و در بستند بخل
تاج‌دین در عمر خود روزی چو عمر و وزید عصر
رسم و آئین بخیالی جود او منسوخ کرد
همتی دارد چنان عالی که چرخ برترین
گر بچشم همت خود بنگرد بردست خویش
اطلس رومی عبا زر نشا‌بوری سرب
هست فتوی فتوت را قلم در دست او
لفظ و او شیرینتری دعوی کند بر انگین
هر که اندر سایه اقبال او مسکن گرفت
زانکه در کردار نیکش چشم‌بدر راه نیست
خلق ایزد را از وشکر است و آزادی مدام
خوار داد و خسته دل بدخواه جاه و دولتش

سوزنی در مدح وی با قافیت کشتی گرفت

قاضیت شد نرم گردن گرچه توسن بود گست

در مدح تاج الدین

ای یافته تاج نسب از صاحب معراج
همنام تو است و پدر تو بدو خوشنام
شاه شرفی تاج تو است از نسب تو
ملك تونه ملكی است بشمشیر گرفته
از نسل حسین بن علی شاه شهیدی
آتشاه که گویند بچنت بردان^۱ را
منهاج سخا و کرم وجود و فتوت
از منهاج مهر تو بجز خارجی شوم
طاوس ملايك بنوا مدح تو خواند
گیسوی تو شهبال همای نبوی دان
گر مدعیان گیسوی مشکین توینند
از نور جبین تو بود روز منور
از روی هوا خواهی سادات دلم هست
تصویر کنم مدح تو بر خاطر روشن
دیباچه دیوان خود از مدح تو سازم
در مدحت صدر تو منم شوشتری باف
بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر
جفت دل من کرد هوا خواهی سادات
نامم بشاگوئی و مدح تو نوشتند
تا بدرقه از دوستی آل علی نیست

هستی بلقب دین همایون و در تاج
جد تو رسول قرشی صاحب معراج
تاجی که نه غصب است نه آورده ز تاراج
کی ملك بشمشیر توان کردن از عاج
نز تخمه جمشیدی و نز گوهر مهر اج
از جور که مرخون و راریخت ز اوداج
جد تو نهاد دست و تویی رهرو منهاج
از امت جدت نکند هیچکس اخراج
اندر قفس سدره چو قمری و چو دراج
بوینده چو مشک تبت و تنکت تمغاج
دانند که نز جنس همانست غلیواج
وز گیسوی مشکین سیاه تو شب داج
پیوسته بدیدار شب و روز تو محتاج
و ز نوك قلم نقش کنم غالبه بر عاج
تا هر ورقی گیرد از تو قیمت دیباج
دیگر شعرا آستری بانی چونساج
حاشا که زنم يك مژه را بر مژه با کاج
هنگام مزاج تن من خالی ازواج
آنکه که سرشته شدم از نطفه امشاج
بر قافله دین هدی دیو ، نهی^۱ باج

کعبه است دل من که بدان کعبه نیاید بیدوستی آل نبی قافله حاج
 هر گز بسوی کعبه معمور دل من حجاجی ملعون نخواهد گشتن حاج
 تا تاج بود زینت فرق سر شاهان و انداختن تیر بود رسم بآماج
 تو تاحور ملک شرف بادی و اعدا بر آتش غم سوخته همواره چو در تاج
 آماج که تیر عنا باد حسودت
 وز خون جگر بر زخ اعدای تو امواج

در مدح تاج الدین^۱

ای فلک سوخته داده بر کف تاج هیچ نیکی ز تو نداشته ماج
 بخت نیکت چو بیچه ماج دهان در نهاده بآستان تو ماج^۲
 دل اعدا در تنوره غم چو بخاکستر اندرون کوباج
 رخ احباب تو طری^۳ چون گل خوش و شیرینتر از گلاب و کلاج
 چشم بد خواه تو خلیده بخار هم بر آنسان که سیخ در تیماج
 دولت از خاج گوش بنده تو بنده را حلقه در کشیده بخاج
 هر مرادی که داری اندر دل بتو آید چو کوز در معلاج
 آن رسیده بجان دشمن تو که ز عریز علاء دین و قماج
 منم آنشاعری که شعر منست حب بی قیل و قال و بی مع و ماج
 گفته من حلالزاده طبع نبوم سرخسوک را بسازاج
 شعرائی کم آرزو کم قیمت از در مصر تا حد طعمماج

۱ - این قصیده در نسخه‌ت دیده نشد ۲ - در نسخه - آماج ۳ - در نسخه م - طریست چو کل

از همه شاعران منم افصح همه را از منست بر سر تاج^۱
 همچو من شاعری بجد و بهزل نیست در روم و خلج و قیجاج
 قدر من بنده خود بود مجهول قدر دانی بدی بگیتی کاج
 تا نهد فرق خار را از گل یید را تا دهد تمیز ز کاج
 نیست غیر از عطای خواجه دگر درد فقر مرا دوا و علاج
 صاحبایکه در سخا و سخن بستانی ز معن و حسان بساج
 بسخا و بزرگواری خویش
 نگذارم بدیگری محتاج

در مدح رکن الدین تمغاج خان

اعلیٰ خدایگان جهان از سفر رسید منت خدایرا که بفتح و ظفر رسید
 تمغاج خان اعظم مسعود رکن دین کز وی بسعد اکبر و اصغر نظر رسید
 شاهی که ماه رایت منصور او بقدر ازماه برگذشت و بخورشید در رسید
 خورشید و ازیغ کشید و بهر کجا در ملک سایه بود بدانسایه بر رسید
 شاه ممیز متمیز بنیک و بد کزوی جز بنیک و بد و نفع و ضرر رسید
 لشکر بحرب یاغی و طاغی دلیر کرد تا باغ و بوستان ممالک ببر رسید
 صیت و صدای کوس و مصافش بنصرو فتح از شرق تا بغرب بهر بحر و بر رسید

۱ - در نسخه هـ - بعد از این بیت هشت بیت ذیل آمده است :

من بران لیونی و قرنم آج	همه از ابو آجفت شده سیر
قیح بیکه آمدم قیح آج	قیح اجمع تو حلقه زده ام
ات قیح کم قطع شد این آغاج	دوش با زن پخانه در گفتم
بدوانم بلاغ پیش آغاج	بله کن تا بتو معاج جماع
بر روج بتل زن خمجاج	گفت ای کدخدای خام طمع
بدر . . . خویش . . . فرکاج	حج خود را چومردوانی باک
خط نان دو ساله و خط چاج	.. در در کاج باشی از ناری
میر از بال من چکاچک کاج	بسخا و بزرگواری خویش

از طعن و ضرب تیغ و سنان در صنف نبرد
 برفرق دشمنان ملک تیغ بندگانش
 سیم غر را بتهمت طوطی چو بابزن
 اعدای شاه را بلب آمد چو درفتاد
 گردان کارزاری پیکار جوی را
 زی مستقرشاهی خود شاه بازوار
 دشمن شکار کرده و مقهور کرده خصم
 شاهنشهی که جنت دنیا است حضرتش
 گرد نعل و همه به باد پایگانش^۲
 از فر شاه جنت دنیا بخرمی
 اندر دل مقیم و مسافر ز عدل شاه
 بی آنکه شاه مرده وری نصب کرده بود
 منت خدای را که ز حضرت پهر خصم
 ای بر سپهر سلطنت مشرق آفتاب
 هر شاه را ز مسند و گاه است زب و فر
 تیغ تو از قضا و قدر بهره مند بود
 خون گردد آب دو شهر از سهم تیغ تو
 آتش سیاست تو کلاغان و کرکسان
 تو کاهران و خرم و خرد دل بخسروی
 افراسیاب و از عیش آیسوی جشن
 ای سوزنی بمدحت سلطان گوهری
 از عسکر طبیعت و عمان خاطرت
 بر هر نئی صریح نهاد و بسر رسید
 هر ضربتی ز کوی کله تا کمر رسید
 مر کبک را از سینه سنان در جگر رسید
 آتش بهر غزار و بهر خشک و تر رسید^۱
 از سهم شاه کار باین المضر رسید
 پرواز کرد و باز بدین مستقر رسید
 ز احوال او هبش خیر البشر رسید
 چون از سفر بحضرت نزدیکتر رسید
 خوش چون سماع و سر مه بسمع و بسر رسید
 با جنت النعم بهم در بدر رسید
 شادی مقیم گشت چو شاه از سفر رسید
 جان از قدم شاه بدل مرده ور رسید
 دشمن شکر برون شد و دشمن شکر رسید
 نورتو تا بخاور از باختر رسید
 باز از تو گاه و مسند را زب و فر رسید
 اعدا را بلا ز قضا و قدر رسید
 چون وقت آب خون شدن اندر شهر رسید
 خوردند و باز نوبت جنسی دگر رسید
 بنشین که خسرو ویرا شیرین ببر رسید
 کاین عیش و جشن با تو زیب چه پدر رسید
 گاه طویله کردن در و گهر رسید
 مشک شکر گشادی و درج در رسید

دربار گاه شه شکر و در نثار کن گاه نثار کردن در و شکر رسید
 طول بقای شاه جهان خواه و مدح گوی عمر طوالت از بدمی مختصر رسید
 هم در تنای شاه زن آندم کز آن تنای عمر مدید و عیش هنی بر اثر رسید
 عمر مدید و عیش هنی شاه را سزد قطع کلام بر سخن معتبر رسید
 بیش از ستاره باد شها سال عمر تو
 هم بیش از آنکه وهم ستاره شمر رسید

در مدح سلطان محمود تمغاج خان

عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد طایر میمون او مسعود پر و بال باد
 پر و بال طایر میمون شهبی عید و عید برخلاق سایه دار دولت و اقبال باد
 بخت پیروزه روی زمین را بر سپهر سعد اکبر باد عم و سعد اصغر خال باد
 تاب چشم شه نماید خوب روئی آن نگار از لیلیا بر رخ دلبر چو زلف و خال باد
 تاقیام ساعت اندر طول عمر شاه شرق ساعتی روزی و روزی ماه و ماهی سال باد
 آفرین گویان چو گویند آفرین کردگار بر قلج تمغاج خان آن شاه اعدا مال باد
 گر بکنج آفرین و مال دارد شاه میل آفرین از گنج ما و ز گنج اعدا مال باد
 هر که تخم کین شه کار چو وقت داس گشت داس بر دارنده را دست اجل کیال باد
 هر که یال از طوق طوع شاه بر ناید بقصد تیغ قهر اوش همچون طوق گردیال باد
 احسن الاقبال شاهست از همه شاهان عصر احسن الاقبال شاهان احسن الاحوال باد
 کسوت عدل ملک با کسوت عدل عمر در طراز داد و روزی بر یکی المنوال باد
 هر که او از انس و جن از اولیای شاه نیست نام او اندر جوامع مالهمن وال باد
 بر صراط عدل و احسان شاه زامر لایزال ثابت الاقدام بی تحریف و بی زلزال باد

روز دار و گیر و دار و برد میدان نبرد
هر صف آیندگان شاهرا از دوستی
هیأت شیرشرد آیات شهرا پیش صف
خسروا خصم تو چون نالست و خشمش آتش است
بایکایگهای کوسری جوید درخت کج بود
بارنال لشکر آمال اهل بغی را
رای تو بر رای دشمن دست تو بردست خصم
روی دشت کارزار از خون حلق دشمنانت
هوش و حال اهل بغی از هیبت تیغ تو روفت
عنف تو بردشمنان کرد آنچه بایست و کند
تا زهل علم و حکمت قیل و قالی باقی است
از تنای اهل حکمت و زدعای اهل علم
تا زعین و یاودال آمد مرکب اسم عید
تا بر و زاول شوال باشد عید فطر

سوزنی العود احمد^۲ مدح شهرا شو معید

عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد

فی مدح السلطان

خدایگان فاضل خدای یار تو باد
زبیرقادی تیغت سپهر را مانند
قرار ملک تو بر تیغ بیقرار تو باد
زگوهر است شها روی تیغ تو چو نگار
سپهر گفته بتیغت که کار کار تو باد
کهر نگار بدست کهر نثار تو باد

۱ - این بیت در نسخه ع نیست

۲ - در نسخه م: این بیت اضافه شده : لطف و عفو تو بر احباب و بر اعدا کاملند از کمال پادشاهی هر دو بر اکمال باد

۳ - در نسخه م - احمر

ظفر چو تیغ بدست تو دید گفتم تیغ
 چو فتح دید کشن اسب تو باسب تو گفتم
 بنفشه و سمن میخ تیغ تو ملکا
 بکارزار و بکاریز خون گشادن خصم
 ز دوده تیغ گهر دار رنگ داده بخون
 بنام تست جهانگیری و جهانداری
 چوماه باحشمتی یک سواره چون خورشید
 از آسمان نظر سعد اکبر و اصغر
 بهر دیار که اسلام قوتی دارد
 تبارک الله ایشاه خسروان محمود^۱
 شکستن سپه و دستگیر کردن خصم
 توئی بمملکت شرق شاه شاه شکار
 بزینهار خدای اندری ز چشم بدان
 علی نبرد شهری فرقی هم نبرد ترا
 بقر کردن خصم ایشه فریادون فر
 بدار دنیا در باغ دین ز دوحه عدل
 بکام و خلق رعیت ز کامکاری تو
 عمر عدالت و عدلی علی شجاعت و جود
 قریر دیده فتح و ظفر بشرق و بغرب
 ملوک روی زمین را بخلعت و تشریف
 نبی مدینه محفوظ خواند حضرت را
 چو تیغ شاهی شایسته یمین توشد

همه سلامت آن روی چون نگار تو باد^۲
 همه سعادت آن زلف مشکبار تو باد
 بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد
 بنفشه زار و سمن زار و لاله زار تو باد
 بنفشه و سمن و میخ لاله کار تو باد
 همه بسیط جهان صیت گیر و دار تو باد
 شکست صد صف دشمن زیگ سوار تو باد
 بیخت و طالع و نام بزرگوار تو باد
 دعا و خطبه بنام تو و تبار تو باد
 ز نام تو رقم سعد بر دیار تو باد
 نهاد و رسم و رده و سنت و شعار تو باد
 که بر تو دعوی خصمی کند شکار تو باد
 رعیت تو ز هر بدبزنهار تو باد
 دورویه تیغ تو ق مقام ذوالفقار تو باد
 ز تازیانه تو گر ز گاو سار تو باد
 طراوت از گل ییخار کامگار تو باد
 رسیده شربت انصاف خوشگوار تو باد
 سیل و سعت هر دو قدم گذار تو باد
 ز جنبش سپه تو تیا غبار تو باد
 نگین و تاج و سریر از سرای بار تو باد
 مدینه کاخ و سرای تو و حصار تو باد
 نگین سلطنت اندر خود ریسار تو باد

چو پادشاه نشینی با اختیار تو بود بیادشاه نشاندن هم اختیار تو باد^۱
 ز نسل هشت ملکزاده تا بهشت هزار ز طول عمر تو برنامه شمار تو باد
 حکیم سوزنی ای پیر غمگسار طلب مدیح شاه جوانبخت غمگسار تو باد
 حکیم وار دعاگوی شاهر و بگوی
 خدایگان فاضل خدای یار تو باد

در مدح رکن الدین هفتاج خان

ای جهانداری که در عهد تو گرگ و گوسفند نیست این آنرا زبان کار آن نه اینرا سودمند
 گوسفند از گرگ ترسان بود در ایام پیش و ندر ایام تو ترسان گشت گرگ از گوسفند
 یکجهان گرگان دندان تیز بودند ارچه کرد کلبتین قهر تو دندان گرگان کند و کند
 شه قلیح طمعاج خان کز یاد کرد نام تو لب شود یاقوت و دندان در زبان در کام قند
 خاطب از منبر چو گوید شاه مسعود حسن خواند اعدای ترا در خطبه منحوس و نرنند
 گوهرت شاهای پسندیده است و شاه کشوری جز ترا نپسندد آنکس کو بود گوهر پسند
 هر که در دل چون سپندان دانه کین تو داشت زان سپندان دانه خود دید بر آتش سپند
 گوهرشاهی پدیدار از تیغ گوهر دار تست بر تن بد گوهران چون گوهر تیغ بخت
 بر جهان مالک رقابی ساخته از عفو و لطف دوستان را طوق منت دشمنان را کمند
 خسرو روی زمینی کاسمان از ماه نو نعل زرین سازد از بهر تو بر رسم سمند
 آفتاب از ابر دارد چتر پیش روی خویش تا ز نور رای تو بر جرم او بناید گزیر
 جز تو از شاهان که دارد یا که داند داشتن آفتاب چتر دارد و آسمان نعلبند
 روز هیجا از بر چابک سواران پروری از برای زین رخسار خویش کمیخت و بفند

۱- در نسخه - این بیت افزوده شده است : بروز کار تو نوشد ز سر جهان کهن که کهنه گشتن تو هم بروز کار تو باد

بسکه در میدان فکندی اسب تا خصم افکنی
 گرتو در میدان برای خویشتن گوی افکنی
 از فلک تا خاک پست ایزد بشش روز آفرید
 از بر کاخ تو بتوان دید کاندل شرق و غرب
 بند را فرسرها آید پدید اندر هوا
 قیصر و خاقان و خان و رای در کاخ تواند
 تارو بود مفرش کاخ تو از عدلست و فضل
 از پی نظاره کاخ تو آئین بست چرخ
 تا بیدیدار تو عید اقربا فرخ شود
 تا بود اهل عجم را نام بلبل زند و اف
 مدح تو اهل عجم را یاد باد از سوزنی
 سال عمر نوح بسا عمر تو بادا اندلخ
 صد هزار و اند سال اندر جهان باقی بمان
 تا جهانداران ماضی را تو داری زنده نام
 خصم را پا در رکاب تو ز اسب اندر فکند
 گوی بی چوگان بغلطد از یمن تا تاز کند
 تو بشش مه تا فلک بفراختی کاخی بلند
 چند کس باشند کز کاخ تاج بپذیرند پند
 از بر کاخ همایونت ار بود پرواز بند
 پاسبان و پرده دارو آب پاش و خاک رند
 رنگ این مفرش به است از مفرش فال پرند
 از لب جیحون و ترمد تا بسیحون و خجند
 عیدی کاخ تو شد بر اهل دانش نور خند
 زند و افان سخن را نظم مدحت باد زند
 همچو مر اهل عرب از معری سقط و زند
 تا بود سوگند را در لفظ ترکی نام اند
 کس ندانست و نداند در جهان تفسیر اند
 در جهان داری بزی چند آنکه شو انگفت چند

کنده باد و گفته چشم دل بد اندیش ترا
 گفتن ناز خجند و کنند بادام کند

در مدح قدر طغان خان

پادشاه جهان ز راه رسید ملک نوشد چو پادشاه رسید
 شاه شاهان قدر طغان خاقان از سفر با کمال و جاه رسید

فتح بر عطف زین بیسته برفت نصر بر پره کلاه رسید
 چو سکندر برفت و همچون خضر بلب چشمه حیات رسید
 از میان سپاه دیو و پری چون سلیمان بتخت و گاه رسید
 داستان از درست و دیو زنند او درست آمد و بگاه رسید
 شد بعون اله سوی سفر باز در عصمت اله رسید
 حق ایزد نگاهداشته رفت ایزدش داد تا بگاه رسید
 اهل دین را ز خوف لشکر کفر مأمن و ملجأ و پناه رسید
 وان اسیران ممتحن شده را فرخ و ملجأ و نجات رسید
 هر کسی این سفر گناه انگاشت شه بآمرزش گناه رسید
 شد بتدبیر اولیا بسفر و ز سفر قانع العدا رسید
 بقنا بردن معادی را . . . همچو صرصر سوی گاه رسید
 بنما دادن موالی چون نم رحمت سوی گیاه رسید
 ملکداری بخواب غفلت بود از طغانتخان پاتنباه رسید
 خشم افزون حضم کاسته خواست حشم افزون و حضم کاه رسید
 شد بدعوی ملک و صفحه تیغ حجت آورد و با گواه رسید
 این بشارت ز جوشن ماهی تما بخفتان سبز ماه رسید
 هیچ شه را بسالها نرسد آنچه او را یک دو ماه رسید
 از حزاسیدن و رسیدن شاه چو بشارت سوی سپاه رسید
 دولت از خیمه کبود سپهر بسر خسرگه سپاه رسید
 دز خشم ده هزار یکتا دل پستی شه قامت دوتاه رسید
 رفتن بارگاه او همه را زینت عارض و جباه رسید
 نه بر آینه دل کس از او بد زنگ و غبار راه رسید

۱ - این بیت در نسخه تمیاده است . ۲ - در نسخه - شه بآمرزش گناه رسید . ۳ - در نسخه
 ع - بسالها ۴ - در نسخه - چو بشارت .

سرمه دیده چشم شد و آن نیک خواه و نکو نگاه رسید
 باد از اندیشه دل تباه آنرا کز سر اندیشه تباه رسید
 حاسد از رشک جاه عالی شاه خائبا خا سرا بچاه رسید
 در دریای ملک شاه گرفت
 حضم را غوطه و شناه رسید

در مدح شمس الدین

صدر جهان بحضرت شاه جهان رسید	با کام دل بر ملک کامران رسید
گشت از حضور صدر جهان شاه شادمان	چون صدر نزد شاه جهان شادمان رسید
حضرت جنان مثال و بتدریس علم صدر	ادریس و ارشاد بصدر جنان رسید
صدر زمان ز مدرسه جوزجانیان	دارد نشان که نوبت صدر جهان رسید
صدر جهان که خسرو شرعت ییگمان	اینجا بفر خسرو خسرو نشان رسید
نام و نشان ز صدر گرفت این خجسته جای	کزوی هزار صدر بنام و نشان رسید
هر اسم کز ائمه دین نقش صفا بود	آن اسم جسم گشت و بدان جسم جان رسید
اکنون از استماع سبق در تعجیند	تا هیچکس بخوس سبقی او توان رسید
گشتند خلق مژده و رخویش یکدگر	از سروران دین که فلانجا فلان رسید
شمس حسام برهان آن سیف گوهری	کورا سری ز گوهر سیف زمان رسید
دریای فضل و کان فتوت که صیت او	تا غایت رسیدن وهم و گمان رسید
دریا و کان بدل نکند بر مکان مکان	او کرد از مکان سوی برتر مکان رسید
از دور آسمان که هوا و هووان از دست	او را هوا و حاسد او را هووان رسید

مستقیم از آنکه بددیا و کان رسم
 گردد غنی هر آنکه بددیا و کان رسد
 برهان دین مبین حق کز زبان او
 بروی همه اگر بطبق زرفشان کنند
 هر گوهری که لفظ وی افشاند بر زمین
 بگشاد توامان زمین گوهرین کمر
 زو میرسد بخلق درین آخر الزمان
 برهان و سیف و تاج و حسام از گذشته اند
 هست این روانی سخنش از روانشان
 برهریک از ائمه دین از قدوم او
 هست اتفاق اهل سمرقند را که اوست
 از خاندان برهان برهان نمای شرع
 هرگز نرفت دولت ازین خاندان که تا
 ای صدر سوزنی را در بحر شاعری
 دردانه ها بسوزن نظام طبع راد
 هر دانه ای که در صدف سینه را زداشت
 از کلام و از زبانش بکلك و بنان رسید

بعد از ثنا چو کرد دعا بر وجود تسو
 آمین بگوش جان وی از آسمان رسید

(در مدح میر عمید سعدالدین)

عید شد ایام ما نا آمده ایام عید
 سعددین صدری که دیدار همایونش بقال
 قبله اهل قلم ممدوح مخدومی که هست
 مبدی انعام و احسان بنده پرور منعمی
 برشه از رای سدید وی بود آسان گشای
 خاره و روی وحدید اندر گداز آید چوموم
 چون قلم در پیش او اهل قلم خدمت کند
 خدمتش ادب بادانش راسر اسر فایده است
 نور چشم اهل علم و عقل در دیدار اوست
 هر کسی در دانشی گوید فریدم هست و نیست
 ای بهر فنی زهر فاضل زیارت نزد شاه
 هست در بازار جودت جان معن زانده
 پاکبازی دوست داری در سخا با دوستان
 سایه وار از آفتاب جود تست اندر فراز
 خاص و عام از قاصی و دانی هوا خواه تو اند
 از امام اهل حکمت انوری تا سوزنی
 گر در ایام تو باشندی نباشندی بیجز
 مهر تو بر صادر و وارد باحسان و کرم
 در ثنا و مدح تو ادبای نظم و نثر را
 چون قلم گیرد بدان نادر بنان آرد زبان
 هر کجا مدح تو خوانند از خوشی و خرمی

چون رسید از راه با شاه جهان میر عمید
 همچو نام شاه مسعود است و چون بختش سعید
 آستان دولتش محراب اصرار و عید
 در حق هر بنده ای يك مبدی و صدره معید
 سد اسکنند که هست از خاره و روی وحدید
 ز آتش شمشیر شه چون خشم شه گردد شدید
 چون قلم از سر قدم سا زند تا باشد مفید
 هر که را دانش بود داند مفید از مستفید
 هست بی دیدار او دیده غدودی در قدید
 آن ویست از جمله دانش بهر فنی فرید
 آبروی جاه تو هر روز بادا بر مزید
 کرده ای خلقان سخای حاتم طی من یزید
 بر دل صافی زنی چون پیر صافی بر مرید
 بخل چون از سایه همنام تو دیو مرید
 عمر و وزید و جعفر و صالح یزید و با یزید
 در ره يك مدخت تست رقبه جبل الودید
 مادح صدر همایون تو حسان و ولید
 هست افزوتر که باشد مهر والد بر ولید
 نی زبان گردد کلیل و نی شود خاطر بلید
 جان بود استاد کامل عقل شاگرد رشید
 زهت از تنك مانی گردد و قصر مشید

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی زنده نامند از دقیق و کسائی و شهید
تا ز روز شب مدد یابند سال و ماه باد سال و ماه و روز و شب عیشت هنی عمرت مدید

عید باد ایام عمر تو سراسر چون ز تو

عید شد ایام ما نا آمده ایام عید

(در مدح ملك الدهاقین)

صدر جهان ز مجلس جهان رسید	مهمان همیرسد شه و او میزبان رسید
آراست خانمان بخجسته لقای خویش	کز پیش تخت خوان بسوی خانمان رسید
خلد شهر نخشب و از خلد خوشتر است	صدده از آنکه صدر بدوشادمان رسید
صدوری که آستان رفیقش بمرتبت	گزر ز آسمان نه بر تر تا بآسمان رسید
بر آسمان بساید فرق سر از شرف	هر کز قدم بخدمت این آستان رسید
از آستان او زره جباه و منزلت	آسان بآسمان برین بر توان رسید
صدوری که بر دهاقین دارد ملك لقب	زی ملك خویش چون ملك کامران رسید
این لفظ بر زبان دهاقین نخشب است	شادی کنیم چون ملك از نزدخان رسید
جسمند اهل نخشب بی جان چوبی و بند	واکنون که اورسید سوی جسم و جان رسید
از دست روزگار ستمگر بعد او	زی اهل شهر نخشب خط امان رسید
دریای جود و کان سخا کف راد اوست	کا حسان او بجمله خلق جهان رسید
از شهر نخشب است شرف بر همه جهان	کا هر روز سوی نخشب در یاو کان رسید
شد بوستان دولت نخشب بعدل شاه	يك سرو در دو بوستان کسرا گمان رسید
سروروان بود که بهر بوستان رسد	این سرو سرفراز بدین و بدان رسید
يك چند که نیابت آن بوستان گذشت	وین چند که نیابت این بوستان رسید
ای آنکه هر که دید ترا ز اهل این دیار	پند است مادر و پدر مهربان رسید

پنداشت نیست هست حقیقت درین سخن
 بر تو زبان اهل زمانه دعا گراست
 نزدیک شه مکانت شه بین و ظن مبر
 از رسم و سان خوب رسیدی بدین محل
 باری سپاس از ملک غیب دان پذیر
 گویند مهدی آید صاحب قران برون
 صاحبقران تو بادی و مدت بسر مباد
 چون آمد از ثنا بدعا بقای تو
 شد مستجاب و مژده در جادان رسید

(در مرثیه اظهر الدین بن اشرف الدین)

روی من زرین ز عشق یار سیمین برد سزد
 زرگر رخسار من شد عشق یار سیمین
 دل فدای دلبری کردم که از بس نیکویش
 دیده چون عبهرش دیدم شمر شد چشم من
 یار من شکر لعب و گلروی و من بادرد دل
 چه زنج زنجیر زلفست و دل پر جرم من
 پیش ازان کان چاه سیمین را بخط عنبرین
 سر سزد بر آل تکین از نکوئی یار من
 اظهر و اشرف شه آل حسین بن علی
 گر سزیدی از پس جدش دگر پیغمبری
 جز خداوندی که بر وی نام معبودی سزااست
 چون مناقب نسامه آل علی دفتر کنند
 بر سر معشوق سیمین بر نثار زر سزد
 اینچنین زر کردن آری از چنان زرگر سزد
 هر که دل دارد مقر آید که او دلبر سزد
 گر شمر شد چشم من از بهر آن عبهر سزد
 گر کند درمان دردم زان گل و شکر سزد
 چون بدین زنجیر شد بسته بدان چه در سزد
 او پوشد گر دلم زان چه بر آرد سر سزد
 در شرف بر آل یاسین سر امیر اظهر سزد
 آنکه عالی جاه او هر روز عالیتر سزد
 امت جدش بر آنندی که پیغمبر سزد
 هر خداوندی که باشد مرد را چاکر سزد
 نام او چون فاتحه آغاز آن دفتر سزد

از ممدار گنبد فیروزه پر اختران
 اظهر از اشرف چو از بحر سیادت گوهریست
 آن همائی را که سوی جد او بازو زد
 عنبرین کیسوی او همبوی خلقی جد اوست
 از چنان شایسته فرزند ارنبازد روز حشر
 ای جهان از جاه تو هم چون چنان از فروریب
 مرعلی مرتضی را بود قنبر یک غلام
 ای در خیبر زبن برکنده دست باب تو
 ای سر عنتر بتبغ جد تو از تن جدا
 هر که سازد آذر کین ترا در سینه جای
 هر که او از کوثر مهر تو جامی نوش کرد
 خاطر م در مدح تو دریاست بی معبر ولی
 این عروس خاطر بنده که صد گنج گهر
 گر پسند افتد ترا ایشاه اولاد رسول
 تا سزا باشد ثنا گستردن آل رسول
 شاه آل مصطفی و مجتبائی و ترا
 تا بتو یا جوج چشم بد نیارد تاختن
 تا نیاساید ز دوران آسمان چنبری
 سالهای عمر تو بادا ز دور آسمان
 بی حد و بی عمر که بیحد زبید و بیمر سزد

(در مدح دهقان سعد الدین)

ای رخ و زلفت چنانک ماه بمشکین کمند ساخته نظاره گاه بر سر سرو بلند
 منظر ماه منیر از بر سر سهری - طرفه و نادر بود خاصه بمشکین کمند
 ای بت بادام چشم پسته دهان قند لب در غم عشق تو نیست چاره این مستمند
 اینکه شبی تا بروز وعده و صلح دهی ویکه بنقلم نهی پسته و بادام و قند
 کی چو دو لعل تو هست گر بدو نیمه کنی از سر سرو سهری دانه ناز خچند
 کی چو دو جزع تو هست گر بقلم برکشی زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند
 گونه رخسار تست آتش افروخته خال سیاهت بر او سوخته تخم سپند
 صبح گر از چشم بد بر تو گزندی رسد خال و رخ تو ز دور دفع کنند آن گزند
 هست پسند من آنک از تو بوم با نصیب صحبت من بی نصاب بر تو بیاید پسند
 چند من اندر بیت زار بگریم همی طیره گری را تو زان گریه من خند خند
 گریه من خنده شد چون سعادت رسید
 گنج هنر سعد دین از سفر اورجند

در مدح دهقان میر حمید

دهقان میر حمید صدر همایون که بخت بر سر او چون همای سایه دولت فکند
 آنکه چو افشین و معن و آنکه چو سبحان و فضل در ره فضل و هنر بنده او بند اند
 صدیک آنکو کند بر زر و بر سیم خویش گرگ درنده نکرد بارمه گوسفند
 در ره آزادگی است قول وی و فعل او پاک ز تزویر و زرق دور ز تبلیس و فند
 کلک سبک سیر اوست از پی اصلاح ملک از حبشه سوی روم تیز رونده نوند
 روشنی و خرمی مملکت از کلک اوست گر چه سر کلک او تیره رخست و نژند

۱ - این بیت در نسخه اضافه شده است :
 آنچه نبخشید اگر گنج نهادی زمین

کشتی تا پشت کاوکنده که بروی کنند

ای ز تو در باغ فضل سرو هنر سر فراز
 بهره ورنند از سخات اهل صلاح و فساد
 زاهد و عابد چنانک مفلس و قلاش ورنند
 زوزده بر شوره زار زاله چو بر کشتمند
 از گل و سبزه فکند مفرش قال و پرند
 خواند بالحن خوش نامه پازند ورنند
 کز سفرت سوده شد نعل کمیت و سمنند
 جز بسر آستین جای مروب و مرنند
 زهره نشاط زمین تا شود او را لوند
 خصم تو چون شمع باد بر گذر تند باد
 باده بخور روز و شب از کف سمن بران
 شاد بزی سال و ماه با صنم نوشخند

در مدح امیر خسرو

پری دیدار حوری یاسمن خند
 نه نی خدوی اندر یاسمن رنگ
 بر شک از نور رویش ماه و خورشید
 بلای دین بزهر آگین دو نرگس
 ز سیلتگاه و دندان و لب او
 چه بویست اندران زلف معنیر
 هزاران جان چه جای عشقیاز نیست
 ولیکن زوکسی را بهره ای نیست
 دری رفتار کبکی نارون قد
 نه بی قد وی اندر نارون حد
 بدرد از بوی زلفش عنبر وند
 شفای جای بنوش آگین دوبسد
 نشان در و مرجان و زبرجد
 چه رنگست اندران خد موورد
 فدائی خواهد آن سرو سمن خد
 بجز صلاوا علی آل محمد

۱ - این بیت در نسخه و م اضافه شده است .
 هیچ ندانم که چنه بی تو بوم چون بود

در کف من هیچ هیچ در دل تو چند چند

کرا یارای آن باشد که باشد بر او والی بجز والای صفهد
 خداوند خداوندان دولت سپهسالار منصور مؤید
 پناه لشکر خاقان اعظم بنای عز و جاه اصل سود
 شجاعی دروغا و جنگ بی مثل جوادی در سخا و جود مفرد
 برزم اندر بود آشوب میدان بیزم اندر فروغ گاه و مسند
 چو بیرون شد بمیدان روز هیجا سر گردنکشان آرد بمقصود
 بروز رزم خاک ره نماید بچشمش گوهر و یاقوت و عسجد
 شود مطرود جان از خصم او چون طرید او بمیدان دید مطرد
 اگر زاهن سیر سازد نگردد سنان و تیغ و تیر از خصم او
 وراز میدان مردی گاه حمله جریده لشگری دارد مجرد
 بلاد ترك را زاعدای خاقان تهری دارد بشمشیر مهند
 یك حمله زهم بیرون کشاند بگرد او گر از آهن بودسد
 نهایت نیست مردیهای او را چنان چون مردهیهای وراحد
 سخای او برون از حد و ازوهم عطای او برون ازوهم واز حد
 شمار بخشش یکسروزه او چو نویسی بیاید صد مجلد
 در اخلاق پسندیده بهر باب برایت باقی است از حیدر و جد
 بنازد جد ازو در روز محشر چنان کاکنون همی نازد بمهتد
 همیشه شادمان و کامران باد بهر کام و مرادی یافته ید
 بدان شادی که نوشد تا ابد باد هزاران شادی دیگر معدد

موفر عز و جاه و دولت او

میاد اندر جهان الا مؤید

(در مدح صاحب ملك الدهاقين)

صاحب عادل بنیکی از سفر آمد رفت بفرخندگی و با ظفر آمد
 اینست خجسته سفر کز آمدن او کشت امید جهانیان ببر آمد
 چشمه خورشید بود خواجه و حضرت باخترش بود و سوی باختر آمد
 چشمه خورشید سوی باختر خویش باشرف و عز و جاه و با خطر آمد
 اهل سمرقند راز آمدن او شد طرب از سر نو و حزن بسر آمد
 مژده ور یکدگر شدند خلائق ز آمدن او بشهر چون خیر آمد
 موسم عید آمدوز آمدن عید عید خرامیدنش خجسته تر آمد
 گشت بجای سلام تهنیت اینست خواجه خرامید و عید بر اثر آمد
 از پس يك عید چون گذشت بهر سال مدت هفتاد روز تا دگر آمد
 عید خرامیدنش به آمد کز وی عید دگر تا بهفت روز بر آمد
 خواجه بخلق نکو بعید نظر کرد عید همه خلق را نکو نظر آمد
 صاحب عادل عمر که بر همه گیتی از ره انصاف و عدل چون عمر آمد
 شهره وزیر آنکه بر سپهر خلافت همچو مه و آفتاب مشتهر آمد
 همت او را قیاس کردم با چرخ چرخ برین زیر و همتش ز بر آمد
 دست چو بادش بگاه جود و فتوت ابر سخا سایه عطا مطر آمد
 از کف رادش سخاوت آمد بر خلق زان زیادت گواه بر خطر آمد
 بر خطر از ابر قطره مطراوی وز کف او بدره بدره سیم و زر آمد
 او چو جهانست معتبر گه بخشش هر دو جهان يك جهان مختصر آمد
 شاد بود چون وزیر عالم عادل شاه جهانرا جهان معتبر آمد
 ملك کمر بند و تاج دارد و اینش مصلحت ملك شاه تاجور آمد
 تاجورانرا برای صنعت کلکش از ظفر و فتح بر میان کمر آمد
 خسرو چین را بهمت قدم او نصرت و فیروزی و ظفر بدر آمد

بی جدل و حرب کین یک نظر او شاه جهانرا هزار فتح بر آمد
 بنده نوازیست کز لطایف واحسان عام وحشم راز حشمت پدر آمد
 گشت قوی دین سیدالبشر از وی زانکه ورا خلق سید البشر آمد
 باد ورا سید البشر بقیامت عذر خود جرم چون بحشر در آمد
 باد از و هر چه خیر و خوبی مقبول هر گز از و خود کجا بدی بسر آمد
 روزه سپر باد پیش او ز بلیات
 زانکه در اخبار روزه چون سپر آمد

در مدح سعد الملك مسعود

وزیر شاه سعد الملك مسعود چو سعد آباد کرد از روی محمود
 که سعدین فلک مسعود گشتند ز سعد الملك سعد آباد مسعود
 ملك مسعود را گوئی عطا داد فلک تخت سلیمان بن داود
 که سعد الملك بر کرسی چو آصف بسعد آباد بنشست از ره جود
 ز سعد الملك و سعد الدوله اسعد شد از آوازه معدوم و موجود
 بصدر و مسند جد و پدرشان نشست این پاک اصل پاک مولود
 چو از اشیاء واقرانست برتر بر اشیاء و بر اقران گشت محمود
 باقبال شهنشاه معظم شد اندر هر دلی محبوب و مجدود
 شدند احباب او مقبول و مقبل شدند اعدای او مخذول و مطرود
 بشد نور از مه و خورشید و ناهید بشد بوی از عیبر و عنبر و عود
 بزخم و گوشمال اندر فتادند بدانندیشان و بدخواهان چون عود
 باستحقاق و اهلیت به از به بهاء الدین محصل کرد مقصود
 در احسان خود بر خلق بگشاد ببخشیدن گرفت از فیض واز سود
 چو باب و عم خزاین کرد خالی ز مال و نعمت موزون و معدود

بطبع خوش بدست خویش بخشید ضیاع و غله و مفروش و مقود
 قصب بخشید و اطلس داد و انگاشت که برگ تود افکندست از تود
 چو انبان میان از سیم و از زر بسازد شاهد و نبود چو مشهود
 بماء روزه در هر روز گنجی ببخشیدن بود مرسوم و معهود
 بعیدی صادق الوعداست و ناید بعمر از وی خلاق هیچ موعود
 بدخل مال باشد جهد هر کس بود جهدوی اندر بنذل مجهود
 بیزدانی که جز وی نیست یزدان بمعبودی که جز وی نیست معبود
 که نارکین او سوزنده نار است کز او واقد شود در حال موقود
 دل اعدای او پر نار بادا بسان خندق اصحاب اخدود
 همیشه تا سخن دو طبع دانا گهی محلول باشد گاه معقود
 حکیم سوزنی را از مدیحتش چو درجی باد پر از در منضود
 ندارد مدح او حدی ندانم که نا محدود گنج چون بمحدود
 بجاه پادشا خورشید عالم بعالم ظل عمرش باد ممدود
 حسودش را کان لم^۱ تغن بالامس بداس یأس کشت عمر محصود
 وصی واراست بر اولاد آدم
 بحرمت باد آدم وار مسجود

در مدح صاحب هزاره‌ها قین

ترك من مهر و وفا سیرت و آیین نکند تا که بر برگ گل از غالیه^۱ آذین نکند
 اندر آذین وی آیین وفا دست امید تا که نومید ز آذین بود آیین نکند
 بیقین دایم کان ترك ستمکاره من از پی رغن مرا آن کند و این نکند
 آنچه خط بر رخ آن دلبر من خواهد کرد گر بود مانی بر روی بت چین نکند

۱ - در نسخه ۲ - جنودش کان بود لم تغن بالامس .

زلف پر چینش چه بس فتنه و بیداد که کرد
 کند از غالیه پیراهن گل را پر چین
 خود خطا باشد انصاف همی باید داد
 از خط نامده هر چند سخن دانم راست
 چو در آرد خط مشکین و بر آراید رخ
 رازها گوید هر سوی خط آورده چنان
 هنری عین دهاقین که خداوند هنر
 آسمان پایه تخت شرف و قدر و را
 از بزرگی و زاحسان که کند بر همه خلق
 دین پاکیزه و عقل و خرد کامل او
 کین او کان بلا گسرد در سینه خصم
 دشمن جباه و زهره و یارا نبود
 آن کند با سر دشمن چو قلم بر گیرد
 باده کین و را هر که بنوشد عجب است
 لفظ شیرین و را هر که بنوشد عجب آنک
 از زمین سایه علم خود اگر بر دارد
 تا صبا رایحه خلق در او در ندمد
 ابر نیایافته از کف جوادش تعلیم
 هر که جود و کرم او بعیان دیده بود
 بسخا صید کند کف جوادش دل خلق
 هر که میزان سخن سنجی داند کردن
 مرکب دانش و فضل و هنر و دولت را
 شاه شطرنج کفایت را يك بیدق او

چو خط آرد در گر آن زلف پر از چین نکند
 تا کس آن باغ پر از گل را گلچین نکند
 کس چنان باغ پر از گل را بر چین نکند
 زلف مشکیش خطا داند و تمکین نکند
 زلف يك لحظه خلاف خط مشکین نکند
 کان بجز صاحب ماعز دهاقین نکند
 بجز او را بخداوندی تعیین نکند
 جای جز فرق که فرقد و پروین نکند
 از همه خلق کس نیست که تحسین نکند
 مرورا جز همه نیکویی تلقین نکند
 زانکه او با همه کس مهر کند کین نکند
 کانچه او گوید در ساعت و در حین نکند
 که قلم کند شود بروی و مسکین نکند
 گر غسل باشد ایامش غسلین نکند
 تلخی گوش بگوش اندر شیرین نکند
 تا قیامت زمی از زلزله تسکین نکند
 چهره باغ پر از تازه ریاحین نکند
 لؤلؤ افشانی در باغ و بساتین نکند
 بیهده گوش بافسانه افشین نکند
 ز سخا کس بجز او باشه شاهین نکند
 بجز از راستی مدحش شاهین نکند
 بجز از بهرورد دست و زبان زین نکند
 لعب کمتر زد واسب و رخ و فرزین نکند

هر دلی کز قبل شادی او شاد بود گرش طوفان غمان بارد غمگین نکند
 هر کرا عقل و بصر باشد خاک در او بجز از سرمه دو چشم جهان بین نکند
 تا بدانکه که سرو کار شیاطین از نار سجده بر آدم پیدا شده از طین نکند
 باد بر کل بنی آدم فرمانش روا که همی کار بفرمان شیاطین نکند
 تا که از ملک بود نام و نشان از آئین
 کس جز او تربیت ملک بآیین نکند^۱

در مدح ثقة الدین

ای سرو سرمایه کرام سمرقند	نام تو مشهور تر ز نام سمرقند
شمس امینان و صائبان ثقة الدین	معتد شاه و خاص و عام سمرقند
احمد بن الامام آنکه زرتیت	سرو و سرمایه کرام سمرقند
از تو پسر صابن و امین سمرقند	پور و پدر مفتی و امام سمرقند
گر بسمرقند هیچ نعمت نبود	فر تو بس نعمت تمام سمرقند
از خوشی و خرمی چو دار سلام است	بافر وزیر تو هر مقام سمرقند
خواهد دارالسلام تا تو دروئی	کاید هر روز بر سلام سمرقند
هر که درویشگرد بدیده تعظیم	کردد از جمله عظام سمرقند
بیت حرامست خانه تو ز تعظیم	حامی او اهل احترام سمرقند
خان و درجود او نهاده گشاده	از ره انعام بر عوام سمرقند
هست ز خوان توای کریم بسی خلق	ببخیر از عشرت طعام سمرقند
خوان نه و نان ده کریم وارو میندیش	از حسد و طعنه لثام سمرقند
کرد ترا مام و باب راد بدینسان	از شفقت نیک باب و مام سمرقند

۱ - در نسخه ع و م - این بیت اضافه شده است .

آن سرافراز که مرهیچ سرافرازی را

۲ - این قصیده در نسخه ع نیست .

نگذرد تا که ستانه اش را بالین نکند

بشنوی ارچه زبان ندارد شکرت از در دیوار و صحن و بام سمرقند
 گرچه سمرقند بی کلام نگوید گوید مدح تویی کلام سمرقند
 شهری نبود در او همایی نبود ای تو و فرزند تو همام سمرقند
 بر تو و فرزند تست امن و صیانت بر قلم بوئیان قوام سمرقند
 کار شما بر نظام باد و برونق
 ای ز شما رونق و نظام سمرقند

در مدح مؤید

ای عامل خراج کفایت نمای راد^۱ دستور خسرو و شرف دست میرزاد
 خورشید جاودان مؤید یمین دین کز سایه یمین تو زفتیان شوند راد
 راد بست حرفت کف و کلک و بنان تو خلقی ز حرفت کف و کلک و بنانت راد
 تا از بنان و کلک و کف تو بمن رسید تشریف و خلعتی که نشاید گرفت و داد
 ماح ناماند جز من و ممدوح جز توئی من ماح از نژاد تو و ممدوح از نژاد
 زان مهتران شی تو که در خدمت و ثنات بستن میان نشاید و نتوان زبان گشاد
 دست و در دل تو گشاد است و طبع نیز پاینده چون در دل و دست گشاده باد
 شعر مرا هر آینه از هزل چاشنی ماند بجای بلبل و گشنیز و بغمخواد
 تا بر حسود تو برم آن چاشنی بکار کویم در اجازه که تا بگذرم چو باد
 گر کیقباد و کسری گردد حسود تو صد... ر در... س زن کسری و کیقباد
 نا گفته خوبتر بتو از حاسدان تو ایشان کنید خود که از ایشان کنند یاد
 از حب خویش یاد کنم و آنچه بایدم خواهم ز مجلس تو چو شاگرد از استاد
 ای صدر اهل فضل مرانان و جامه نیست در گردنم هم از غله خانه غل فتاد
 بر مجلس رفیع تو اطنا ب قصه را این بنده رفع کرد و بر ایجاب دل نهاد
 ده ساله کدخدائی شاهان بیکرمان داری و بیش دارد ازین امر تونفاذ
 یک ماهه کدخدائی کردم ز تو سوآل
 جودت سوآل من باجابت قرین کناد

(در توبه و انابه)

در هر گناه سخره دیوم بخیر خیر
 من پیرو دیو پیرو چو گردیم هر دو جفت
 راه سعیر میسیرم وز فساد مغز
 يك پخته نی که گویدم ای خام پرستیز
 مویم چو شیر گشت و شد از عمر شیر باز
 درس و در علانیه کردم گناه و داشت
 بودم دوان چو گو بدشت فساد و فسق
 صیاد پیری آمد و بر اصطیاد من
 يك تیر او زمستان يك تیر او بهار
 از داس پی زد و بکندم ببند کرد
 چون شصت تیر خوردم شد تیره خاطر
 پیری چو عمر من بمه و سال صید کرد
 این سال و ماه و روز و شب عمر من ز من
 چون قیر گشت نامه اعمال من ز جرم
 چون طفل خرد کوشود از تربیت بزرگ
 گر باد عفو خالق اکبر بمن وزد
 جرم کثیر دارم لیکن چو بنگرم
 آسایشی نباشدم از ناله های زار
 هستم چو نار دانه در تیرمه ز شر
 لیسیدم آستان بزرگان و مهتران

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است .

حق بوده برده بوش من از فضل و من بجهل

۲ - در نسخه ع این بیت نیست .

در پیش خلق برده در خویش خیر خیر

مأمور امر حق بده بایست مرا
مدح وزیر گفتم و سلطان و یافتم
آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست
دارای آسمان و زمین خالق بشر
آن صانعی که هست ز تأثیر صنع او
ملك كمينه بنده عاصیش در بهشت
از خرمی چو عرصه جنت شود زمین
جنت رضای اوست و رضای ورا ثمر
حورو قصور و مرغومی و شیر و انگبین
خشم و یست دوزخ و خشم ورا اثر
اهل ورا عذاب ز هر گونه رنج و غم
کس حمیم بر لب و زقوم بر اثر
در زیر بار جرم و زلل مانده چون خزان
گردنده و رونده بفرمان و حکم اوست
لاشینی و شی بقدرت و تقدیر او شوند
ای آنکه يك مفکر روشن ضمیر را
هستی یکی و هست مرا بر یگانگیست
هر چند کز گناه مرا آبروی نیست
پذیر توبه من و بگذر ز جرم من
ور دیو با من از ره توبه جلد زند
ای سوزنی چو سوزن زنگاره خورده ای
بیرنگ شو که تابد خیاط صنع حق
بسیار هزل گفתי يك چند زهد گوی

من گوش خوش گشاده بفرمانده و امیر
روزی ز روزنامه سلطان بی وزیر
هست از همه گزیر و ز الله نا گزیر
کز وی بپاست آمده خیر البشر بشیر
چندین هزار شمع شب آرای برائیر
افزون بود ز ملک فریدون و اردشیر
چون بگذراند از بروی عارض مطیر
چندین هزار نعمت الوان بسی نظیر
حوران خوب صورت و مرغان خوش صفیر
بی حدعنا و کرم و فروان غم و زحیر
وز درد آن بر آمده از هر یکی نفیر
یکروی تفنار و دگر روی زمهریر
از هر سوئی شهیق بر آورده وزفیر
گردون مستدیر و مه و مهر مستنیر
او بر هر آنچه نام بشئی او فتد قدیر
کیفیت تو ناید در فکرت و ضمیر
اقرار و دیده و دل از اقرار من قریب
باشد بتو آب من و مرجع و مصیر
و ز آتش جحیم خلاصم ده ای مجیر
من بنده راتوباش در آن معرکه نصیر
بی آب و بی فروغ و فرومایه و حقیر
دوزد هم از بی تن تو حله و حریر
بنمای نقد نظم بهر ناقد بصیر

چون طبعرا مخمر کردی بزهده و پند زان گفته ها چو موی برون آیی از خمیر
چو نان شوی که باشی استاد شاعران اندر تنور نظم تو بپندند زو فطیر
بر مهر مصطفی زوی و اصحاب و آل او با دوستی شبرزی با دوستی شیر
چون نامه بقای تو خواهید در نوشت عنوان بنام حق کن و بر نام حق به میر
یا رب زدیو دین مرا در حصار دار
زین پس همان بسلسله او مرا اسیر^۱

در مدح قدر خان

سلطان شرق شاه قدر خان ملکدار ملک پدر گرفت بتأیید کردگار
فیروز کرد و فرخ کرد و خجسته کرد بر خاص و عام دیدن او روز روزگار
بفزود نور دیده و دل های شهریان از گرد نعل مرکب میمون شهریار
شاهی رسید ملک سمرقند را که هست جمشید صفا و کعب و خورشید صدر بار
از شرق تا بغرب بیخشد یک سو آل ورقاف تا بقاف بگیرد یک سواد
شاهی که هست روز نبرد و مبارزت یک تن که حمله آورد در روی صدهزار
رنج موافقان برد از دست گنج بخش آب مخالفان برد از تیغ آبدار
پیدا کند شجاعت و مردی بتیغ خویش چونانکه کرد حیدر تازی بدو الفقار
خصمانه چون بجنگ در آید بر و زحرب بر خصم کارزار کند وقت کارزار
میراث خوار خسرو غازی است ملکرا میراث را نماند میراث خوار خوار^۲
تأثیر عدل او کند آن ملکرا چنان کز خار ظلم میوه عدل آورد بیار
ای از شهان بگوهر شاهی بزرگتر ملک کی چو تونیند شاهی بزرگوار
شاهها بزرگوارا از بندگان خویش خدمت پذیر و جرم و جنایت فروگذار

۱- این بیت در نسخه ع نیست . ۲- این بیت در نسخه ع - افزوده شده است .

عالم قرار گیرد چون شاه خسروان گیرد بخت مملکت خوشتن قرار

بنشین بشادمانی بر تخت مملکت تا یابد از تو مسند تو عز و افتخار
 بفرست بندگان بکنار همه جهان تا آنکسان کز امر تو باشند بر کنار
 گیرند در میان و بنزد تو آورند بندهایان بخدمت تو بسته استوار
 عفو و عقوبت تو بود بر همه روان آنسان که کام تو بود ای شاه کامکار
 بادت شراب خون عدو و شکار خصم یکساعت از شراب میاسای و از شکار
 جان عدو و شکر که شکار است ییمال خون حسود خور که شرایست بی خمار
 جان تو پادشاه در زینهار حق
 بر جان خویش دشمن تو خورده زینهار

در مدح ملک محمد بن سلیمان

ای ز پشت ارسلان خان ارسلان خان دگر ملکداری را نزید جز تو سلطان دگر
 سایه یزدان تو می شاهی ترا زید بحق سایه دیگر نشاید همچو یزدان دگر
 خسرو غازی محمد بن سلیمان آنکه بود مر نهاد پادشاهی را سلیمان دگر
 از جهاننداری بر آسود و جهانرا گفت دان از پس من شه قدر خانرا جهانبان دگر
 خسروا گردون گردان کردخواهد تا ابد بر ثبات ملک تو هر روز پیمان دگر
 دولت و پیروزی و فتح و ظفر هر ساعتی با تو سازند ای ملک میثاق و پیمان دگر
 شاید از اقبال و بخت تو که کیهان آفرین آفریند از پی ملک تو کیهان دگر
 ملک باب خود گرفتی باد بر تو پایدار این خود آن تست شاهها هم گری و آن دگر
 تو چنان کردی بشاهی کاندرا این گیتی بجز حکم و فرمان تو نبود حکم و فرمان دگر
 لشکر توران فرستی سوی ایران بی عدد تا بایران در پدید آرند توران دگر
 هم ز ایران گریخواهی سوی توران آوری تا بتوران در بناسازند ایران دگر
 در صف کین آزمائی خسروا هر ساعتی است بازوی و تیغ ترا مردی و برهان دگر

آبگون شمشیرت از شیران جنگی در مصاف
 هر که يك میدان به بیند صفحه تیغ ترا
 گرزندانها سپر سازد و در پیش خویش
 ورسپندان بر سپندانی بود پیکان تو
 بر هر آن جامی که نگشامی دو تیر از روی حکم
 خنجرت را آب و افسان خنجر بدخواه تست
 چون سوار آمی بمیدان در زمان آید پدید
 تیغ جانخواه تو عزرائیل را گوید بجنگ
 خسرو از تو و ترکان تو مارا روزگار
 کرد يك دستان بدستان و فلک از ما ببرد
 از تو ایشاه جهان وز بندگان تو جهان
 عفو بر اخوان گمار ای یوسف کنعان از آنک
 گر لباس عفو تو بر خلق پوشد خلق تو
 شهر بر یعقوب دیگر شد پدیدار از تو باز
 شهر یارا شادمان بنشین بتخت ملک خویش
 سیرت و سان پدر کن بارعیت روز و شب
 تازد دوران فلک شاهانرا دید نیست
 عالم از تو بادا چون بنیسان بوستان

خون چنان ریزد که گویی هست طوفان دگر
 از اجل مهلت نیابد تا بمیدان دگر
 بگذرانی نیزه از سندان بسندان دگر
 بر رباید يك سپندان بر سپندان دگر
 هست بر سوار پیشین نوك پیکان دگر
 خوب را این کرد و نخواهد اسب و افسان دگر^۱
 آسمان دیگر و کین جوی کیوان دگر^۲
 کی اخی جامی نشانی ده مرا جان دگر
 رستم دیگر پدید آورد و دستان دگر
 نیست بر فرزند دستان روی دستان دگر
 یوسف دیگر بمانمود و اخوان دگر
 تا نیارد شرم يك عصیان بعصیان دگر
 در همه عالم نماند هیچ عریان دگر
 تا سمرقند ترا شد نام کنعان دگر
 تا برد منشور خانی از تو صدخان دگر
 خود ندانی شهر یارا سیرت و سان دگر
 تیرو تابستان و نیسان و زمستان دگر
 عدل تو بر دوستان بادا بر بنیسان دگر

مدت ملك تو بادا بر همه روی زمین

تا نباشد چرخ را امکان دوران دگر

(در مدح سلطان مسعود بن حسن)

ای شهنشاه فریدون فر دارا دار و گیر
 خسرو بهرام تیری کز گشاد شست تو
 داری از رسم وره و سان ملوک نیکنام
 سال عالم لطف و عنف و مهر کینت مایه کرد
 ظلمت ظلم از جهان برداشت عکس تیغ تو
 آفتابی خسروا تیغ تو شمع آفتاب
 شاه توران دار ایران گیر بود افراسیاب
 در حسن خلقی و مسعود اختری آن ظن مبر
 خاطب از نام تو شاهنشاه مسعود حسن
 در نیام تیغ تو تأیید و نصرت مضمحل است
 چون مؤید گردی و منصور بر هر دشمنی
 اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار
 عدل تو در طینت آدم محمض کرد حق
 از زیانکاران روز و شب ز عدلت خوف نیست
 از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد
 راست آید از من ارگویم ز عدل تو بدشت
 در سرای بار تو گر جانشان باز آمدی
 نام پیغمبر بشیر است و نذیر اندر نبی
 بر وفای وعده نیک و جزای خیر کرد
 بر فرازد چون عیدان سهم آوازت نوا
 لشگری کز جنبش ایشان نفیر عام خاست
 کوه آهن غله ندهد بس کزان گردنکشان

جم نگین نوذر سنان قارن کمان بهرام تیر
 ز آفتاب و مه سبر بر سر کشد بهرام تیر
 حصه و خط و نصیب و قسم و بخش و بهر تیر
 تاز مستان و بهار آورد تابستان و تیر
 ظلمت شب را چو عکس شمع خورشید منیر
 مرکب کیهان نوردد آسمان مستدیر
 وارث افراسیابی این بدار و آن بگیر
 کز جهانداران کسی اندر جهان داری نظیر
 احسن القولست و از سعد فلك تحسین پذیر
 تیغ بر کش تا در آرد آنچه دارد در ضمیر
 منت از نعم المؤید دار و از نعم النصیر
 ناکسان کس شده خوردند در لوزینه سیر
 تا بر آری خلق را از ظلم چون مواز خمیر
 کاروانی را و شهر را ز قطمیر و نقیر
 ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر
 بصره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر
 حاجب بار تو بودی اردوان و اردشیر
 تو نه پیغمبر و لیکن هم نذیری هم بشیر
 بر وفاداران بشیری بر جفا کاران نذیر
 رایت آلت چو آتشی بر فرازد بر اثیر
 خاست از اندک غلام خاص تو ز ایشان نفیر
 غل بغل زنجیر در زنجیر پیوستی اسیر

گر کنی بر سد اسکندر سنا را آزمون
سوزنی در سلك مدح خسرو دریا دل آر
بگذرد از سد اسکندر چو سوزن از حریر
پادشاهها شاعران باشند امیران سخن
هر چه در دریای خاطر لؤلؤئی داری خطیر^۱
تا امیرم بر سخن گنج سخن باید نهاد
من چو مداح تو باشم بر سخن باشم امیر
باید از گنج سخن میر سخن را تا گزیر
نام میری بر چو من پیری کجا لایق بود
بنده مداح پیرم بنده مداح پیر
شاد باش ای دوستان از دولت تو شادمان
دیر زی ای دشمنان از هیبت تو زود میر
شاد باش و دیرزی تا بر خوری کاندر حوری
بر خور از تیغ و نگین و شاهی و تاج و سزیر

(در مدح و گنالدین)

هم ز آفریدگان و هم از آفریدگار
شاهی که اصل و فرع نها، نهاد او
بر شاه باد هر نفسی آفرین شمار
باشد ملك ملقن هر مالك سخن
از آفرین بنشود نما یافت برگ و بار
بی آفرین شاه نباشد بهیچ وقت
در نظم آفرین ملك در سرای تار
جایت اگر ندارد هیچ آفریده را
هیچ آفرین سرائی در هیچ روزگار
دارای ملك مشرق و چین رکن دین قلج
بی آفرین شه ملك آفریده دار
شاهی که با عطاء یمین و یسار او
تمغاج خان فتح یمین و ظفر یسار
شاهنشاه سلاطین مسعود بن حسن
دربا و کوه را نبود عدت و یسار
چون شهریار شهر سمرقند را نداشت
مسهود بخت شاه حسن خلاق شهریار
از شهرهای روی زمین هیچ شهریار
تا دار ملك شهر سمرقند شد ترا
تو دار ملك داری واعدات ملك دار
حضرت بهشت روی زمین بود و از توشد
اندر بهشت روی زمین آسمان نگار

۱ - در نسخه این بیت اضافه شده است .
تا چو حسان از تنای سید آخر زمان

و ر ملك تو نشان ز بهشت و ز آسمان شهر از بهشت خرم و از آسمان حصار
 از منظر حصار چو خوردشید از آسمان تابی ز برج عدل و منور کنی دیار
 خوردشید ملك و سایه یزدان توئی شها - خوردشید و سایه ای که بشید بزد سوار
 از نور و نار مهر و هوای تو خلق را دل هست از ان قیاس که باشد ز دانه نار
 خوردشید نور و نار بود نورو نار باش باشد ز بهر مصلحت خلق نور و نار
 در روز کارزار تو زار است کار خصم خصم از کجا و کی و کدام و چه کارزار
 خوردشید وار از فلك خسروی بتاب هم روز بار دادن و هم روز کارزار
 تا ذره وار بر تو موالی دهند عرض تا منهزم شوند معادی ستاره وار
 از ییشمار باغی و طاغی که جمع شد شمشیر تو کشید قلم دو خط شمار
 چون در شکار شیر نمودی یگانگی گشتند جمله شیر شکاران تراشکار
 از هیبت تو شیر شکاران نهان شدند ز انسان که تا بهش نگرند آشکار
 طاقی ز ملکداران باقی بمان بملك و ز تیغ جان طاغی و باغی زتن بر آر
 بر اهل بغی و طغیان چون برگوزن گور تیری همی گشای و ستانی همی گذار
 کام دل از هزار یکی رانده ای بران تا از مخالفت نماند يك از هزار
 دنیا که هست مزرعه آخرت در او از بهر داس فضل ملك تخم عدل کار
 عدلست و فضل و مهر حمت و بر و مکرمت کار تو شاه و هر چه جز اینست نیست کار
 کار جهان اگر گذر نیست باک نیست مگذر از این جهان و جهان را همی گذار
 ای سوزنی برشته خاطر برشته کن در مدح شاه عالمیان در شاهوار

بر پادشاه عالمیان باد آفرین

هم زافریدگان و هم از آفریدگار

(در مدح علی بن حسین بن ذوالفقار)

ای شهر یار شرق و شه آل ذوالفقار	با شاه ذوالفقار بنام و نبرد یار
بر ذوالفقار و بازوی تو آفرین کند	روز نبرد جان علی شیر ذوالفقار
روح از هوا بحرب علی گفت لا فتی	الاعلی چو شد زعلی کشته ذوالحمار
اکنون همان منادی در جست و بر توجست	کز تست زنده نام حسین بن ذوالفقار
خورشید حمله حشم تو رعیت است	بیش از شمار ذره شمار سپاه دار ^۱
خورشید وار نیزه تو نور افکند	جمشید و ارار بنشین بصدور بار
اندر سر حسام تو باشد قرار ملک	و ندر نیام نیست حسام ترا قرار
در خدمت رکاب تو گردان لشکرند	بسا همت تهمتن و زور سفندیار
هر یک بگاه حمله چو صرم صاف گر	در حمله چون سکندر گرد مصاف وار
زارست کار آنسکه بوقت مبارزت	با کمترین غلام تو افتد بکارزار
از شیر رایت تو در افتد بروز حرب	ترس و هراس و بیم بشیران مرغزار
جز در مصاف دشمن تو سیر طعمه نیست	شیر اجل چو تیز کند پنجه بر شکار
هم در میان ییشه ز تأثیر عدل تو	آهو بشیر سر کند و بره شیر خوار
پیش سنان نیزه سندان گداز تو	چون عنکیوت خانه بود آهین حصار
در پیش ازدهای دمان در محاربت	بر تار عنکیوت دواسیه شوی سوار
در حصن و آهنی بامان باشد آنکه بست	از عنکیوت هیبت تو بر میانش تار
هر دشمنی که کین تو در سینه راز داشت	شد بر زبان خنجر تو رازش آشکار
اندر مصاف رستم دستانی ارچه خصم	چون روز کار حیل و دستان بر دیکار
گوئی که در تو گفت امام سخن رشید	ای در مصاف رستم دستان روزگار
آن روز کار خویش بازادگی گذاشت	کز روزگار بندگیت کرد اختیار
یک ساعت سخای یمین و یسار تو	تا تو یمین خویش بدانستی از یسار ^۲

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - در نسخه ع - بعد از این بیت بیت زیر اضافه شده است .
 بی بدل زر نبود یمین و یسار تو
 تا تو یمین خویش بدانستی از یسار

در چشم همیت تو کزو دور چشم بد سیم حلال بی خطرا ست وز رعیا
از بسکه خازن تو بزوار زر دهد باشد چو تنگ زر کف دستش پرا زنگار
باد سخاوت تو اگر بر زمین وزد بر سائلت خزانه قارون کند نثار
آباد تر ولایت توران بعهده تو کز عدل تست کشور توران بهشت وار
باسر کشان توران آهنگ باده کن ای باده هوای تویی زحمت خمار
تا میر مجلس تو بساقی کند خطاب خیزای بهشتی و بمن آن جام می بیار
تا آسمان بشکل چو لشکر گهی است گرد سیارگان چو لشکر و خورشید شهریار
بارند لشکر تو ز سیارگان فزون بگرفته زین کنار جهان تابدان کنار
تو شهریار وار چو خورشید آسمان گسترده نور عدل بهر کشور و دیار

بادا هزار سال بشادی و خرمی

بر هر يك از هزار زیادت شده هزار

(در مدح افتخار الدین رضا ابن شمس الدین همز)

داستان عشق فرهاد آمد و شیرین بسر وان من نوشد ز سر در عشق آن شیرین بسر
آن بت شیرین که بایاد لب شیرین او گردد اندر کام اگر پنداری افسنتین شکر
آنکه رویم چون کمر کرد سر شکم چون میان تا که بر بست از بر سیمین میان زرین کمر
آذر بر زین شد در دل من عشق او تا سر مژگان من شد ابر فروردین مطر
ز ابر فروردین من هرگز مطر کی کم شود تا بر افزوتر شود زان آذر بر زین شرر
پیش او کردم همه راز دل مسکین عیان راز چون کردم عیان شد از دل مسکین خبر
من چو شاهین ترازو داشتم باری بدل در شکار جان من زلف وی از شاهین بتر
گوئیا آنکس که داند صورت داد از ستم وین ستمکاری از آن شاهین ترین شاهین نگر
دادخواهم خواست زان شاهین شکار زاغ و ننگ ز افتخار دین رضا فرزند شمس الدین عمر
نامور میر خراسان آنکه نام نیک اوست در عراق و شام وهند و روم و ترک چین سمر
آن پیمبر زاده آخر زمان کایزد بحق از برای جد او را آفرید از طین بشر

صدرو بدر آل یاسین آنکه هر بادانشی
 ایشه آل علی کز روی عالی همتی
 تسا شود مولای تو آید بدین جد تو
 ذات هرکس از هنر تزیین پذیرد درجهان
 دیگری از صاحب و سحبان بدانائی و فضل
 دولتی داری و اقبالی بدانسان کز قیاس
 همتی داری که کیتی پر زرو گوهر شود
 منظری داری بدیع آئین که در هر دیده‌ای
 گر خیال فر تواعمی بدل صورت کند
 ز آرزوی سم و پشت مرکب میمون تو
 هر که از بغض تو سازد باز زاد و راحله
 هیبت تو چون بنات النعششان پیرا کند
 از جفا و کین تو هر کو بیندیشد بدل
 حاسدنت را نبت دولت بر نرود تا ابد
 شربت کین تو غسلین است مراعات را
 ای بحق فرزند حیدر در صف اعدای خویش
 کند ناگون تیغ تو چون کند سر بدرد
 از نهیب رمح طنین پیکر تو دشمنان
 و ر بنا که سایه رمح تو بر تنین فتد
 از سر تیغ و سنان رمح خون آشام تو
 از تن دشمنت کم باد آنچه بر بالین نهد
 تا که از یغما و تکسین از برای رزم و بزم
 از برای رزم دشمن و ز برای بزم دوست

مدح صدر او کند چون سوره یس زبر
 هست پای همت از فرق علین زبر
 فیض آمد پیش تخت تو ز قسطنطین خبر
 وز بزرگی تو گرفت از ذات تو تزیین هنر
 وز سخا و مردمی از حاتم و افشین دگر
 گر بمالی بر حجر دستی شود در حین گهر
 زر را چون خاک ره دانی و گوهر را حجر
 نور بفزاید دران صنع بدیع آیین نظر
 گردد از نور دلش در وقت روشن بین بصر
 بر فلک گردد چون فلک و چون حنای زین قمر^۱
 کرد باید چار و ناچارش سوی سجین سفر
 گر کند اعدای تو چون بر فلک پروین حشر
 جز بجان خود نیند جز جفا و کین اثر
 و بر وید نا بکار آید چو بر سرگین خضر
 چشم باید داشتن زان شربت غسلین ضرر
 مینمائی قوت و برهان که در صفین پدر
 حاسدانت را وزان بر تو کند تحسین ظفر
 همچنان جویند گز تنین زهر آکین حذر
 از سنان چون زبانش بفکند تنین ز فر
 خون بد خواهان تو بادا علی التعمین هدر
 آستان تو کند بهر امان بالین مگر
 بندگان آرند شیطان بند حورالعین صور
 جز بت یغما مخوه جز لعبت تکسین مخر

پیش چشم او تبانی شوخ چون نرگس بچشم در بر او لعبه‌انی نرم چون نسرين بپر
از لب و رخسار دل‌بندان و زلف و جعدشان برگ گل چین و شکر مز حلقه گیر و چین شمر
آفرین ایزد از احباب تو در مگذراد
خود نداند کردن از اعدای تو نفرین گذر

(در مدح فخرالدین احمد)

ای بت گلرنگ روی آن باده کلگون بیار کز فروغ او شود گلرنگ روی باده خوار
باده‌ای کز روی خورد بیمار گردد تند رست باده ای کز روی خورد بیکار باز آید بکار
باده‌ای کز روی جدا گردد بخیل از رادمرد باده‌ای کز روی شود پیدا حکیم از بادمرد
باده‌ای چون گوهر رخشان که اندر نیک و بد آن گل سوری که بر سر و روان آید بیار
باده سوری بکف گیرای بت گلرنگ روی باده سوری زمرد گلرخ آید خوشگوار
در میان انجمن به خرام و ساقی باش از آنک صاحب اقبالی شهبی زاد لاد صاحب ذوالفقار
ساقی از سر و روان خیزد چو کرد آغاز شور تا ابد این ملک را در خاندان او قرار
شاه بی معزولی از ملک شرف اشرف که هست خواند بتوان خسرو صاحبقران روزگار
کرد خویشی با بزرگی کز بزرگان جهان خویشترا ساخت از اولاد او خویش و تبار
فخر دین احمد که تا با مصطفی خیزد به حشر در دو گیتی باشد ایمن از خسار و از تبار
هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود دین و دنیا را گرفتند این و آن اندر کنار
مهران دین و دنیا بر مراد یکدگر زین چه به باشد که کرد یار خویش و خویش یار
فخر دین و اشرف از خویشی یاری آمدند تا هوا خواهان تو دل هدیه آرند و نثار
ای شه آل نبی رابیات شادی بر فراز شاخساران را بروز سور تو دینار بار
تیره ماه آمد به خدمت تا کند در باغها در سرای تو بهاری خرم از نقش و نگار
دست نقاشان چین و کله بندان ساختند تیرمه در باغ نو و ندر سرایت نو بهار
تاج صاحب دولتی از بهر سورت شد پدید در سر او باغ باشد هر دو در یک فصل یار
تا بهار از تیرمه یک فصل بودی در میان

ای نکو خواهان تو پیوسته شادان و عزیز
 حاصل آمد فخر دینرا و ترا از یکسدرگر
 خاندان پاک ختم انبیا را بی خلاف
 برخور از فرزند زیبا اظهار اشرف نسب
 مقتدای مشرق و مغرب بجاه و سروری
 چون توباشی اظهار و اشرف بود فرزند تو
 تا بود ملک شرف باقی بر آل مصطفی
 خسرو ملک شرف بادی و پیش و پس ترا
 وی بدانند ایشان تو همواره اندر خار خار
 صد هزاران عزبی دل فخر هم بی هیچ عار
 عز و جاه و فخر و سنگ است از تو تار و ز شمار^۱
 ایشه سادات اشرف سیرت اظهار شعار
 اظهار و اشرف بدند از جمع سادات کبار
 نام نیک و نسبت پاک از تو ماند یادگار^۲
 کاندین شرکت ندارد هیچ شه در روزگار^۳
 لشکری زال نبی فرمانبر و طاعت گذار

امت جد تو پیش تخت تو از طبع خویش

چون غلامان پادشاهانرا مطیع و بردبار

(در مدح تاج الامرا حسن)

نوشد بجهان جهان دیگر
 زان نقش شد ارسلان سلیمان
 سالار صف سپاه دین آنک
 هست از شرف آسمان دیگر
 تاج الامرا حسن کز احسان
 بحر دگر است و کان دیگر
 آن شیر دلی که همچو نیست
 در خلج پهلوان دیگر
 میری که سپهر پیر ناورد
 زیباتر از او جوان دیگر
 در روز مصاف رایت اوست
 چون رایت کاویان دیگر
 از مردی او زنت مردان
 هر روزی داستان دیگر
 میدان صف مبارزت را
 پندارد بوستان دیگر
 دودی بسر بنفشه کون تیغ
 کار و گل و ارغوان دیگر
 هر روز کند به نیکنامی
 فعل و ره و رسم و سان دیگر

۱ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است .

فخر دین کابین خاندان پاک را کرد اختیار

عز و جاه و فخر و غیر از تو نباشد منقطع

۳ و ۲ - این دو بیت در نسخه ع نیست .

بنخشب بجمال او شد امروز
 جز سایه عدل او بنخشب
 نام پدر و نیا بنگذاشت
 وین حشمت خاندان خود را
 ای همچو پدر بروز هیچا
 بعد از ملکی که جان ستاند
 در ملک شهرشهی که ندهند
 تیغ تو بس است پاسبانش
 صفی که زبک کران بحیل
 تنها شکنی چو حمله کردی
 رمح تو زبس صواب زخمی
 جز حلق مخالفان نشاید
 برنده خدنگ تست بیجان
 مرغیست که جز دل مخالف
 دشمن که هوای تو نکوشد
 آرایش کار ملکرا نیست
 ای بر حشم و رعیت خویش
 امروز بعید میزبانی
 مهمان تو هست شاه شاهان
 مداح تو صد هزار کس هست
 زیشان چو محمد بن مسعود
 هر لحظه فزون خود مدحت
 از بعد جنان جنان دیگر
 کو جایگاه امان دیگر
 ضایع بکف کسان دیگر
 نفکند بخاندان دیگر
 شیر یله ژبان دیگر
 شمشیر تو جان ستان دیگر
 در دهر چنو نشان دیگر
 بی منت پاسبان دیگر
 دیدن نتوان کران دیگر
 بی زحمت همغان دیگر
 سنبد بسان سنان دیگر
 مر تیغ ترا فسان دیگر
 هر روز بقصد جان دیگر
 نپسندد آشیان دیگر
 هر لحظه کشد هوان دیگر
 جز رای تو قهرمان دیگر
 خال و عم مهربان دیگر
 نبود چو تو میزبان دیگر
 زین بهتر میهمان دیگر
 هر سو یکی زبان دیگر
 نی کپتر و مدح خوان دیگر
 در خاطر خود توان دیگر

وز جود کف تو هر زمانی باید صلت گران دیگر
 مادام که تا مرین جهانرا نازند بدل جهان دیگر
 در ملک جهان مباد جز تو
 کس والی و کامران دیگر

(در مدح ابوالعلا عمرین محمد بن هلا)

سخن سرای نگوید ثناسزای سزابر	بجز بمجلس والای سیدالوزرا بر
ابوالعلا عمرین محمد بن علاکو	زرای و همت عالی کشید سربلایر
اجل صاحب کز جاه و حرمت قدم او	کند تکبر و گردنکشی زمین بسمایر
صفی دولت باقی که دولت از دل صافی	دهد سزایش بوسه چو حاجیان بصفایر
معین ملت باقی که جز بعونش ملت	خطر بود که تبدیل کند فنا بیبقایر
جهان پیر کهن راست تکیه بر قلم او	بر آنصفت که بود تکیه پیر را بعصابیر
زمانه را نبود هیچ کام و هیچ هوای	جز آنکه کام روادارش بکام و هوایر
به پیش رایش خورشید بر سپهر چهارم	بود حقیر نماینده چون هبا بهوایر
نهاد خصمش چون در هوا هباست بر او	خطر ندارد بنیاد در هوا بهبایر
سپهر و مهر هوای و راگزید بدانسان	که وقف کرد دل حاسدش بر نچ و بلایر
ز نیک عهدی او عهد بست مادر گیتی	به نیک عهدی او میرود براه وفا بر
فتاده خصم و را بر کشد بلند ولیکن	بدست ذل و مشقت بدادر نچ و عنایر ^۱
تناوت هیچکسی روی را ز خدمت صدرش	که صد طپا نچه نخورد از فلک بروی و قفایر ^۲

۱ - در نسخه و م این بیت اضافه شده است :

فرو نشاند بر خاسته منابع او را

ذهر راحت و نزهت بتخت عز و عنایر

۲ - در نسخه م - این بیت اضافه شده است :

ز کوژ . . . بسی تور است ترا زمن

همیشه رشک برد قد حاسدش بیبقایر

ز خدمت او بند قبا گشادن باشد
 بیایغ قد رسهی سرو قد و حشمت و جاهش
 اگر بمهر سها از بر سمای ویستی
 صبا وزید نیارد بروی باغ و بساتین
 گیانگر دد خشک از تف تموز و خزان بر
 بروی عذرا و امق نبود عاشق از انسان
 کف عطاده او را ندید کس که نبیند
 از و عطا بعطا در بود بنزد همه کس
 ایا زمانه مباهی بینده بودن صدرت
 کمینه بنده صدر تو گر خواهد بستاند
 دو ملک را یکی کلک هم چو تیر تو داری
 خطانیا آمد و نامد ز نوک کلک تو هرگز
 ز سهم کلک تو تیر فلک بشمس گریزد
 صلاح ملک بکلک تو اندر ست سراسر
 ز خلق تو همه خلق خدای شاکر بینم
 خالایق است که از بهر پایداری جاهت
 همیشه تابه بقا بر کسی فنا نگزیند
 بقای تو بر ضای خدای باد و عدورا
 بنزد عقل چو زنا ر بستن بقفا بر
 همی فرازد قدرا بفرقدین و سها بر
 سها فسوس گرفت بنور شمس سما بر
 نخست تا نوزد باد خلق او بصبا بر
 اگر سر شک مراعات او چکد بگیار بر
 که هست عاشق کف عطادهش بسخابر
 دو کف بکف تریا همان عطا بعطا بر^۱
 بنزد او همه کس را بود ثنا بشنا بر
 توئی که مصدر مطلق بصدری و بیها بر
 مصدران جهان را چو بندگان بیها بر
 بدان دو ملک سزا پادشاه کامروا بر^۲
 پیادشاه خراسان ز راه چین و ختابر^۳
 بسوزدش چو بخواند خط و را بختابر^۴
 توان منادی کرد این حدیث را جلایر
 خدای داند کزوی چه نعمتی تو بمابر
 گشاده اند زبانه و دستها بدعا بر
 چنان کجا نپسندد کسی سخط بر ضابر
 اجل روان سخط کوفته بطبل فنا بر

درین جهان که جهانیان چو تو ندید و نبیند

هزار سال فزوتر ترا بواد بقابر^۵

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست . ۲ - این بیت در نسخه ع نیست . ۳ - این بیت در نسخه ع نیست .
 ۴ - بسوزدش که چرایی ز خط او بخطا برفت - این بیت در نسخه ع نیست . ۵ - این بیت در نسخه ع و م نیست .

(در میثاق از ایزد و مدح منجبر)

هست بر پرورده شکر نعمت پروردگار
 هستم آن پرورده نعمت که اندر عمر خویش
 چون شمار نعمت حق را ندانم بر شمرد
 گر زبان شکر دارم صد هزاران نعمتش
 آنچه بامن کرد از نیکی خداوند جهان
 بر یکی خود شناسا کرد تا بشناسمش
 کردگار گیتی و پروردگار عالمست
 خالق کونین و هر چیزی که هست اندر دو کون
 مرسل پیغمبران حق بنزد بندگان
 آنکه از تقدیر و حکم او نشاید بنده را
 هر چه آید بر من از تقدیر او دارم رضا
 از دلی صافی و طبعی پاک و ایمانی درست
 از پی توحید او گویم ثنای مصطفی
 صاحب تاج و لوای حمد و معراج و براق
 وز پی حمد و درود وی ثنا گویم بسی
 کار دین آرایم از تحمید یاران نبی
 پادشاه سنجر معز دین و دنیا آنکه هست
 یافتم از خدمت سلطان سلطانان دهر
 هم بفر دولت سلطان اعظم یافتم
 کار من بالا گرفت از اعتقاد نیک من
 مال بخشیدم نکو کردم بحق خاص و عام

واجب از روی دیانت هم نهان هم آشکار
 داد نتوانم شمردن نعمت پروردگار
 کی توانم بر طریق شکر بودن حق گذار
 تا بعجز خود مقرر نایم نگیرد دل قرار
 گفت نتوانم بعمر خود یکی از صد هزار
 کویکی بود و یکی باشد نه از روی شمار
 رازق خلق و پدید آرنده لیل و نهار
 صانع گردون گردان کردگار نور و نار
 ایزد دارالقرار و داور دارالبوار
 جز رضادر نیک و بد در هیچ وقت و هیچ کار
 بنده ام امروز را طاعت نمایم بنده وار
 بر ره توحید حق باشم قوی و استوار
 احمد مختار کو از انبیا بود اختیار
 صاحب فرمان و حج و غزو صاحب ذوالفقار
 بر امامان پسندیده گزیده هر چهار
 کار دنیا را بر آرایم بمدح شهریار
 کارهای دین و دنیای من از وی چون نگار
 حشمت و جاه و شکوه و دولت و عز و وقار
 خویشتن بر ملک خاقان کامران و کامکار
 کار من هر روز به شد تا بر آمد روزگار
 خاص من بودم نگفتن خاص دارو عام دار

بر رعیت از حشم نامد بعهده من ستم
 عدل ورزیدم بعهده خویش چون همنام خویش
 مال خود بر کهران خویشان کردم فدا
 از ره نیک اعتقادی در ره نیکو دلی
 مرکبان تیز تك دادم مر آنها را کجا
 در سر آنها قصب بستم که با بسیار جهد
 دیبه زربقت پوشانیدم آنها را کجا
 بردگان ترك بخشیدم کسانی را که ترك
 داشتیم بر گنجهای گوهر آنها را امین
 بس که بردند از بر من آشکارا و نهان
 همچو موران مال من در لانه خود کرده جمع
 حق مال و نعمت من هیچگون نشناختند
 کس بمال خویش چندین دشمن انگیزد که من
 دشمنی کردند و بد گوئی بر خاقان مرا
 خانمان من در آن روزی که آن هرگز مباد
 زرو سیم و ترو خشک من همه بر باد شد
 گنجهای خواسته بی حجتی در خواستند
 فضل کرد ایزد بمن تا بر من از حضان خویش
 چونکه بر سلطان سلطانان خبر شد حال من
 پیش سلطان جهانداران چو بوسیدم زمین
 زرو گوهر یافتم خلقت ازو چون پیش او
 هر مرادی کز خداوند جهان در خواستم
 دولت و اقبال سلطانی بمن بنمود روی
 باز دیگر ره توانگر گشتم از احسان او

باز ماند از عدل من باز شکاری از شکار
 نا بعقبی باشم اندر خلد با همنام یار
 تا فدای من شوند آنکه که باشد گیر و دار
 خواستم مر کهران خویشان را کار و بار
 جز پیاده می نرفتندی بهر شهر و دیار
 می نبودیشان یا اندر بجز کهنه ازار
 بر قبا و پیرهنها شان نبود بود و تار
 جز تتق ناوردشان خط رئیس یادگار
 کز نفایه کس ندانند شان سفال آبخوار
 کیسه هاسیم حلال و بدره ها زر عیار
 وانگهی کردند بر من تیز دندانها چو مار
 آن سگان نا بکار و آن خسان نابکار
 ای خنداوندان مال الاعتبار الاعتبار
 در دل خاقان فکندند از خلاف من غبار
 غارت آن کردی که با من بود همچون بار غار
 هم بر آن جمله که آتش افتد اندر مرغزار
 وز پس این خواسته گشتند جانرا خواستار
 جان برون بردم چو مردان از میان شان بر کنار
 کرد بر نیک آمد من حالی از جیحون گذار
 باز بگشاد آسمان بر من زبان اعتذار
 از سر شك دیدگان وز خون دل بردم نثار
 زو پدید آمد اجابت بی درنگ و بی نثار
 گفت چون گفתי باندك حاجتی کرد اختصار
 حج اسلام است مر مرد توانگر را شعار

از خداوند جهان خواهم بقای عمر شاه
 عدل سلطان جهان خواهم ز جبار جهان
 در زیارتگاه یثرب برکت عمرش خوهم
 باری از دیدار تو بی کم خلاف آورده اند
 تا نباید مر مرا پاداشن ایشان نمود
 دست رس دارم که با خصمان خود گردکنم
 عهد یزدان نشکنم یا خلق نکنم هیچ بد
 تا ز باد صبح در بستان ز آب چشم ابر
 ساعتی کان حلقه رادر ساعد آرم چون سوار
 چون بهنگام تضرع بر حجر مالم عذار
 زانکه در دنیا نباشد زان مبارکتر مزار
 دورتر باشم بسالی و بفرسنگی هزار
 هم توانم کرد حاصل طاعت پروردگار
 سخت آسان باشدم زایشان بر آوردن دمار
 ور بدی کردند بامن در گذارم مرد وار
 بشکفد هر سال گلها را بهنگام بهار

روی احباب خداوند جهان بادا چو گل

دیده های بدسکالانش چو ابر تندبار

(در مدح صاحب الصدور هم)

کار دین صدر دنیا صاحب عادل عمر
 هر چه در عالم بینی خیر بینی زانکه هست
 هر که در دنیا بر آرد مسجدی از بهر حق
 حق تعالی خانه ای سازد مرا و رادر بهشت
 صاحب عادل بسی مسجد نهادند جهان
 مسجد جامع ز بعد آنکه از آتش نماند
 ز اعتقاد نیک و دین پاک و دست یدرینغ
 منبر و محراب و طاقی کرد کز دیدار او
 هر که یک مسجد کند یک خانه دارد در بهشت
 زین قبل تا حصن دینش باشد آبادان دین
 راست گشت از بذل دنیائی بدنیا سر
 عامر آن صدر دنیا صاحب عادل عمر
 باشد آن مسجد اگر چون آشیان سنک خور
 هست بر گفتار من ناطق شده نص خیر
 هر یکی چون کعبه از آذین ببذل سیم وزر
 اندر او چیزی بجز انگشت و خاکسترائ
 کرد همچون بیت معمور از فروغ زیب و فر
 روح گردد تازه و خرم دل و روشن بر
 او که چندین کرده باشد کی بود بیرون در
 کرد آباد آن ربض تا شد حصین این مستقر

خصم دنیا را ظفر نبود بما بر زمین ریخت
 تا بوی بر عقبه عقبی بود آسان گذار
 چون بدو بر عقبه عقبی بود آسان گذار
 از برای فقه و تذکیر و نظر در راه شرع
 روز محشر در ترازوی وی آید ییگمان
 هم کنون باشد که بر کردند این فرخنده جای
 همچنین گردد که گفتم در نکستی کی شدی
 از برای روزه داران راهمیشه خوان خویش
 چون بود از خوان او هر روزه داری بهره مند
 هیچکس چون صاحب عادل مدان در راه دین
 بر سر خلق خدای از راه دین و اعتقاد
 اوست اندر باغ دین مصطفی چون گلبنی
 گفتن اندروی توان این هست و دروی لایق است
 تادهد گلبرگ بوی و تادهد خورشید نور
 فرق او با دای چو برگ گلین و رخ برگ گل
 ماه روزه اش باد میمون و همایون روزه عید

عید او با دای سعید و حال او فرخنده باد

روزه اش با دای قبول کرد کار دادگر^۲

(در مدح صاحب عادل ضیاء الدین)

بکام دل رسید از بخت شاه کامران منجر
 بشد بر طالع میمون بفرخ فال باز آمد
 بزرگان خراسان را زیادت شد بفر او
 ورا از طاعت سلطان سلطانان زیادت شد
 بزرگان را صلت فرمود و خلعت یافت از سلطان
 رهی باشند و سلطان رهی پرور کند زینسان
 بخدمت پیش سلطان رفت و مخدوم خراسان شد
 چو شد فر مانبر صاحب اگر بر خاک خشک افتد
 چو شد فر مانبر صاحب بطاعت کردن سلطان
 بیایم همت سلطان نهالی چون ضیاء الدین
 ز بخت صاحب عادل بهر کاری که رو آورد
 بکار دین یزدانی و شغل ملک سلطانی
 ایا فرزانه فرزندی که اندر دولت صاحب
 بدیدار همایون تو ای فرزند شایسته
 دل و پستی تو صاحب را و صاحب خلق عالم را
 توئی آن گوهری مهتر که پیش کف را دتو
 فلک همت خداوندی و رای عالم آرایت
 ز رای تو منور عالم و خلق همه عالم
 چو نیلوفر هر آن سایل که کف پیش تو بگشاید
 نه بیند روز روشن حامد جاه توزان معنی
 نباشد چشم بد خواه تو روشن تا بدانگاهی

بصدر صاحب عادل ضیاء دین پیغمبر
 بدان طالع شدن لایق دیدن فال آمدن در خور
 جمال و رونق و زینت فروغ و آب و زیب و فر
 شکوه و حشمت و دولت نعیم و نار و کام و کر
 رهی باشند سلطانان را بزرگان رهی پرور
 جهان خدمت کند آنرا که شد زی شاه خدمتگر^۱
 چو خدمتگر سلطان سزده بخدوم صد کشور
 چو گردون سبز گرد دشاخ و برگ و گل چنواخت^۲
 بجز سلطان و صاحب شد و را مطواع و فرمانبر
 که جز وی باشد از صاحب چه آرد جز سعادت بر
 بجز معجز همه چیزی بیاید داشتن باور
 کسی کا قبال صاحب را شود منکر بود منکر
 برادر وار با اقبال یک بابی و یک مادر
 کریم عادل و عالم جوانی یافت باز از سر
 نه صاحب را پسر چون تو نه عالم را چنومهر
 خجالت دارد آن ابری که باران دارد از گوهر
 چو خورشید فلک عالی و رخشان ضیا گستر
 شده بر رای تو فتنه چو بر خورشید نیلوفر
 چو نیلوفر نه بر کف از احسان توطشت زر
 که از رای تو بی بهره است چون شب بر ز نور خور
 که اندر چشمه خورشید نبود خانه شیر

ملك خلق و فلك قدری و از شرم تو بگشاید
 بجشم همت خویش از بخواهی دید کیوانرا
 فلك بر تارك کیوان کند مسند مرا ترا
 کسی کو نيك بختی را نداند تا کجا جوید
 جهان فری ندارد بی تو خاصه حضرت صددت
 گرانسان بنده احسان بود بر هر که چشم افتد
 چو دوزخ بود حضرت بی تو و مالک فراق تو
 کنون حضرت چو چنت گشت و شد رضوان وصال تو
 شوند اکنون بجاه تو رعیت در پناه تو
 بقای عمر تو خواهند و جاه و دولت صاحب
 الا تادر دل هر باب جرمت جوی در گیتی
 دل باب تو بادا از تو با شادی و بی انده

تو آن فرزند با شادی و بی اندوه تامحشر

(در مدح صاحب عادل عمر)

عشق سیمین لعبت من کیمیا دارد مگر
 لعبت سیمین من دارد بزر میل و هوا
 تا بدیدم شکرین یاقوت پر لؤلؤی او
 جان بها دادم يك بوس لب شیرین او
 عنبرین زلفین او از ازدها دارد نشان
 پس مقر ازدها چون شد همیشه عارضش
 در سر من هست مالیخولیای عشق او
 هر که بردارد نصیب از گنج حسن و زیب او
 نور چشم صاحب عادل ضیاء الدین که دین
 آنکه بر ملك هنرمندی و دانست پادشاست
 روشن و زرین کند کلان بت هوا دارد بزر
 و ندارد بر میان زرین چرا دارد کمر
 لؤلؤ از دو جزع من بر کهریا دارد گذر
 گفت یاقوتم ازین بهتر بها دارد مگر
 عارض رخشانش از ماه سما دارد اثر
 که که از ماه سما بر ازدها دارد مقر
 آن نه عاشق کو نه مالیخولیا دارد بسر
 سرور عالی گهر کز بوالعلا دارد گهر
 بی ضیاء فرو رایش نه ضیا دارد نه فر
 پادشاهی کو وزیر پادشا دارد پدر

صاحب عادل عمر کو را بنام داد و دین شادو بر خوردار باداجاو دان از عمر و ملک آن هنرمندی که اندر مهتری و سروری آنخداوندی کز آب مهر و ناز و کین او مهر و کینش آماده مهر احباب و مر اعداش را از کریمی بر متابع او دهد نفغ و منال گر کرم جوئی ازو بی انتها دارد کرم خوش لقا و خوب سیرت نیست در گیتی کسی توتیای چشم مردم را ز خاک پای اوست مهر او اصل صواب و کین او عین خطاست شمه خلق و را مشک ختا خواندن خطاست کف رادش آستین سائلان زرین کند طبع او بحرست کابش هست برو مکرمت سال و ماه و روز و شب باران آن و موج آن نیکخواهش باد هر ییگانه و هر آشنا در خوشی و خرمی بادا بقای عمر او در مثل تا هر کسی گوید که فال نیک و بد فال کردم دست بد خواهانش زیر سنگ باد تا دعا رد بلا باشد بگفتار نبی

روز محشر ثانی اثنین اذهما دارد عمر صاحب عادل عمر کو چون ضیا دارد پسر باغ جود و خلق او بر و عطا دارد نمر تازه و تردوست دل دشمن شوا دارد جگر این جزا دارد جنان و آن سزا دارد سقر وز حلیمی بر منازع ناز او دارد ضرر و رهنر جوئی ازو بی منتها دارد هنر اوست در گیتی که در خورد لقا دارد هنر بی بصر باد آنکه بی آن توتیا دارد بصر حاسد خاطیش در راه خطا دارد خطر و الله اربا خلق او مشک ختا دارد خطر جود او چون عشق یارم کیمیا دارد مگر دست او ابرست کاحسان و سخا دارد مطر بهر هر ییگانه و هر آشنا دارد درر تا بخدمت بر در خود هر دو را دارد پسر تا بدین گیتی در امکان بقا دارد بشر رسته دارد چون گیا را بر گیا دارد مهر راست چون دستی که سنگ آسیا دارد زهر وز دعا سازد سپر هر کز بلا دارد حذر

بر تنش تیر بالای دهر کاریگر مباد

خود نباشد کز دعای اولیا دارد سپر

(در مدح سعد الملك)

ای ز سعد الملك فخر دین جهانرا بادگار
 بخت مسعود قلیج تمغاج خان مسعود کرد
 تا بنام خسرو سعد اختر مسعود بخت
 در سعادت و القاب سه سعد الملك را
 خاندان سعد ملك از سر باقبال تو صدر
 روزگار از آب جوئی را بجوئی باز برد
 بر هوای شاه ترکستان چو شهباز و همای
 پرو بال تو شد از شه باز گشتی و فکند
 سایه پروردان پر جاه و اقبال تواند
 كلك ملك آرای تو توقیع نکند جز بعدل
 آسمان همت خداوندی و بر گرد زمین
 از دوات و کاغذ تو چون ز دور آسمان
 تا شود روی نهار از زلف لیل آراسته
 از مدار آسمان پنهان شود از روز و شب
 شب ز روز و روز از شب از مدار آسمان
 هر خطی از كلك تو بر کاغذی باشد ز قدر
 خلق را دیدار تو عید است بی خوف و عید
 قبله ابنای ایامست صدر بار تو
 از جمال طلعت خورشید رخشان آسمان
 چون بصدر بار بنشیننی چنان کز ابر میل
 بنده پروردگاری و قلم رانده شده
 سوزنی پرورده انعام عم و باب تست
 گر بحکم یادگاری مدحتی زو بشنوی
 بر جهانداری مهیا باش سعد الملك وار
 نام مسعود ترا القاب سعد الملك یار
 بر تو سعد الملكی و ملك سعادت بر قرار
 وارث حق بنیکی نام هر يك زنده دار
 گشت سعد آباد آبادان بسی شهریار
 هم بجوی خویش باز آمد ز گشت روزگار
 ز اشیان منشاء از پرواز کردی اختیار
 با فراغ سایه او بر سر خویش و تبار
 آل سعد الملك ماضی از صفار و از کبار
 ظلم نپسندد دلت در هیچ شغل و هیچ کار
 آسمانرا بر مراد تو خواهد بودن مدار
 ظلمت لیل آشکارا گردد و نور نهار
 كلك تو مشاطه گردد زین بران بند نگار
 وز سر كلك تو شب بر روز گردد آشکار
 این همی جوید گریز و آن همی گیرد کنار
 چون شب قدری که گیرد روز عیدی در کنار
 مهر تودهر دلی خمر است بی رنج خمار
 زانکه در ایام تو در هیچ صدی نیست بار
 هرگز آن زینت ییابد کز تو مسند روزبار
 کف راد تو شود بر سائلان دینار بار
 کز تو پرورده شود هر بنده پروردگار
 نعمت ایزاد آنرا شکر گوی و حق گذار
 بر براق سنت عم و پدر باشی سوار

تا بکس ناظر خواهد بود اختر سعد فلک تا بود کس نظرت سعد فلک را خواستار
باب سعد اکبر و اصغر شده ناظر بتو هم بر احباب تو ناظر از صفار و از کبار
بخت مسعود تو خوانده بر سرای بار تو خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار
هر که باشد دوستدار تو شکار غم مباد
زانکه هستی دوستدار خسرو دشمن شکار

در مدح بهاءالدین بن سعدالدوله

آمد چنانکه کرد ستاره شمر شمار	شاه ستارگان بحمل شهریار وار
تا بوستان بتابش شاه ستارگان	بر شاخ آسمان گون آرد ستار بار
بوستان شود چنانکه ندانیش ز آسمان	چون ابر گشت بر رخ بستان ستاره بار
بر شاخسار بستان بلبل نوازند	نوی است خوش نوائی بلبل ز شاخسار
در جویبار سرو بیالد ز بهر آن	تا فاخته بنالد بر سرو جویبار
بی آب دیده بر طرف جویبار گل	قمری غریو دارد بر جستجوی یار
هنگام را معابا نبود مثل زنده	تا آن مثل زدند شد از عاشقان قرار
هنگام گل رسید ز گلروی لعبتی	بر بوسه رام گشته معابا مکن کنار
خوش بر کنار گیر و نشان در کنار خویش	مگذار کز کنار تو گیرد دمی کنار
از خاک و خار و خار و بار دیهشت ماه	روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار
اردیبهشت ماه بساقی کند ندا	خیز ای بت بهشتی وان جام می یار
تا شهریار وار بدستوری خرد	جام می از تو گیرد دستور شهریار
صدر کبیر عالم عادل بهاء دین	آن هر حدیث او بیها در شاهوار
دستور داد گستر و سلطان دادگر	مسعود سعد ملکت و مسعود کامکار
فرزند سعد دولت و فرزند سعد ملک	چون جد و چون پدر شرف دوده و تبار
از دوده و تبار وی افکنده دور چرخ	در دوده و تبار بد اندیش او تبار
ای صد روزگار که در روزگار خویش	نور دل گرامی و تاج سر کبار

پیروزه گون سپهر بزیز نگین تست
 داری دو کف دو کفه شاهین مکرمت
 اندر یمین تو بسخا بیعت و یمین
 در چشم تو که چشم بدان دور از سخن
 آید بحاصل اهل سخن را بمدح تو
 نامی چنانکه در پس آن نام نیست ننگ
 در باغ عمر سوزنی ای صدر روزبه
 چون هفده سالگان تواند نگاشتن
 بسیار منت است ترا بر من از قیاس
 از شکر نعمت تو ز پیری مقصرم
 تا در شکار گاه بتان عاشقی بلب
 از بوسه گاه خوبان شکر شکار باش
 تا در زبان تازی بستان بود بهشت
 شاعر هزار بار بیستان مدح تو
 از دولت شهنشه پیروز روزگار
 بخشندگان سیم حلال و زر عیار
 خلق از یسار توشده با عدت و یسار
 چون زر عزیز باشد و زر عزیز خوار
 آنرا که شعر باشد رسم و ره و شعار
 فخری چنانکه در پس آن فخر نیست عار
 هفتاد شد تموز و خزان و دی و بهار
 بر روی کار نامه خود لعبت بهار
 کانرا بعمرها نتوان بود حق گذار
 کرد است باز بر تو شکر مرا شکار
 باشد شکر شکار چه پنهان چه آشکار
 تا پیشگاه باشی و اقبال پیشکار
 نام هزار دستان در بوستان هزار
 تا چون هزار دستان دستان زنده هزار
 سال بقای عمر تو پیش از ستاره باد
 صدبار زانکه کرد ستاره شعر شمار

در مدح صدرالوزراء

سر و سیمین طرف ماه منیر
 هست شبرنگ خط تیره او
 تیره کرد از خط شبرنگ چوقیر
 رخ رخشنده او ماه منیر
 بنفیر آید عالم هر گاه
 که رخ ماه بگیرد شبگیر

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است .

زر در دل تو آب زجوی سخن خورد
شد نام زر بنزد تو خوار عزیز خوار

رخ آناه گرفت اینک و من
 کرد دیوانه دلم راز نخست
 چنگ را در سر زنجیر زدم
 لب لعلش بمزیدم بخوشی
 شیر ازان لعل مزیدم که ز سر
 کودکی نو بحدیث آمده‌ام
 صاحب عادل صدرالوزرا
 بنسب فخر امیران بزرگ
 مسند آرای بفر و بشکوه
 آن امیری و وزیری که چنو
 در امارت بده بی کفو و شبیه
 بسر کلک وی آراسته ملک
 ایویری که سر کلک تو کرد
 هر چه تصویر کند خامه تو
 دست عدل تو ستم یافته را
 در تنور کرم تو همه وقت
 پشت عمال بعون تو قویست
 وزرا و امرا را ای صدر
 نیست در عالم یک نوع هنر
 روز روشن شود از هیبت تو
 تا فلک بر دل خصم تو زند
 حاسد جاه تو از آتش دل
 نیست همتای تو در گیتی مرد
 بنفیر آمده‌ام زو بنفیر
 وانگهی بست بمشگین زنجیر
 شد کنارم همه پر مشک و عیر
 یافتم زو مزه شکر و شیر
 باز کودک شدم از بودم پیر
 سختم نی بجز از مدح وزیر
 صدر فرخ پی فرخنده ضمیر
 بلقب صدر وزیران کبیر
 ملک آرای برای و تدبیر
 نه وزیر است بعالم نه امیر
 در وزارت شده بی مثل و نظیر
 خسرو مشرق شه کشور گیر
 صورت عدل کرم را تصویر
 نبود خام و نباشد تزویر
 راست چون موی بر آرد زخمیر
 آرز را مایه نبودست فطیر
 دیده شاه بروی تو قریب
 نیست از خدمت صدر تو گزیر
 که ترا نیست ازان بهره و تیر
 بر دل حاسد تو چون شب قیر
 تیر در برج کمان گردد تیر
 بادم گرم بود در مه تیر
 نیست همسان تو در گردون تیر^۱

تیر از سهم سر خامه تو گم کند بر فلك خویش مسیر
 با سخا و کرم تو بجهان هست نایاب چو سیمرغ فقیر
 کرمیت میت را چون دم صور زنده گرداند کلکت بصیر
 سائل از زر تو گردد قارون اگر از مدح تو سازد اکسیر
 نیست آیات کرامات ترا بجز احسان و ایادی تفسیر
 هر که مدح تو فرو خواند بخواب بخت تعبیر بر آمد تعبیر
 کوه بر کوه شود همچو پیاز از برت مادح يك پوست چوسیر
 تا چنین است ره وسیرت تو نبود دولت تو عزل پذیر
 تا که باشد فلك بر شده را از بر خاک مسطح تدویر
 باد بر کام تو تدویر فلك همچنین باد ملك را تقدیر

تو همه ساله بشادی و طرب

مانده بد خواه تو در کرم و زحیر

در مدح نظام الدین محمد بن علی

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار هم نور بحاصل شود از تابش و هم نار
 نور از پی روشن شدن عالم تاریک نار از جهت پختن هر خام بر اشجار
 تاباز جهان از تیش و تابش خورشید برنا شود اشجار پدید آرد اثمار
 برگ گل از اشجار برون آرد بستان الوان بدایع شود از خاک پدیدار
 از رنگ چمن گردد چون رزمه بزاز وز بوی هوا گردد چون کلبه عطار
 دستان زن بستان بسحر گاهان گردد بر سرو سراینده سرود غزل یار
 هنگام تماشای خداوندان گردد کز طارم و کاشانه خرامند بگلزار
 بلبل بشود از دل راوی و بخواند ییت و غزل رود کی اندر حق عیار
 رازل نه همانا که بدی همچو نظامی در صدر نظام الدین بر خواندن اشعار

صدری که نظام الملک ارزنده شود باز
مستوفی ملک ملک شرق محمد
میری که امیران سخن رایگه نظم
در شغل شه شرق قلم وار میان بست
آن صدر سر افراز که ارباب قلم را
هر کس که سزاواری او را نپسندد
لطف و کرم او بهمه خلق رسایست
ای اندک منت کش بسیار مسرور
آثار تو در عالم خواهی که نماند
هنگام بهار است درین موسم فرخ
با لعبت فرخار نشاط و طرب انگیز
در عقد بنانت قلم سحر نمایست
چون طیر شود فرخ بمنقار خط او
نوگشت سر سال و باقبال شه غرب^۱
تا چشمه خورشید بهر برج که باشد
تو چشمه خورشید نشاط دل خود باش
در نور رخ یار نگه میکنی و میگوی
گر سوزنی پیر دعاگوی ترا طبع
بی در تنای تو مبادا که همه عمر

از خدمت صدرش نه همانا که کند عار
فرزند علی بن امیر آن شه ابرار
از مدحت او به نبود فکرت گفتار
تا اهل قلم پیش وی آیند قلم وار
بر روی زمین نیست چنوصدر سزاوار
گردد بسر تیغ شه از نیش سزاوار
با اندک و بسیار ویند اندک و بسیار
کس را بمرور نخوهی منت بردار
نی نی تو خوهی ماندن در عالم آثار
از خاک پدیدار شود لعبت فرخار
وزخار تعب چشم بداندیش همی خار
چون زرین طیری که در امشکین منتار
ارزاق رسانیده بسوال و بزوار
تا سال دگر در دل و جان تخم طرب کار
باشد ملک و خسرو هر کو کب سیار
هر جای که دل خواهد برج حمل انگار^۲
خورشید بیرج حمل آمد چو رخ یار
چون بحر عدن گردد پر لؤلؤ شهوار
در سوزن نظام کشد رشته بسو فار

از دست فنا نامه عمر تو مبادا

طی تا نشود دنیا طی گشته چو طومار

۱ - نسخه ع - شه شرق . ۲ - در نسخه م ازین مصراع دوم تنها : هر جای که
دل خواهی آمده است .

در مدح ملك الدهاقين

آراسته بعید برون آمد آن نگار
 باصورتی که هر که براو بنگرید گفت
 برخاسته ز خیل ملایک ازو نفیر
 آمد بعید گاه چو سرو آن بچهره گل
 گل بود بار سرو چو آن بت پیاده شد
 تیرو کمان قبضه و بازویش را یکی
 پیش از نماز عید بقربان گشاد دست
 این رسم نو که دید که پیش از نماز عید
 گفتم بتیر غمزه چو قربان عاشقان
 از بهر تیر بازو قربان پدید کن
 فرزند پادشاه دهاقین علی که هست
 خورشید آسمان معالی و مرتبت
 خورشید، وار نور دهد بر همه جهان
 خورشید را بیرج محل چون بود شرف
 از قدر بر مثال سپهر است سرفراز
 دستش بابر نیسان مانند گه سخا
 هست از نسیم خلق وی آورده خلق را
 انعام و بر حسب رزق خلق کرد
 ای بیشمار دولت و اقبال یافته
 در هر یکی رسیده ز تو جود بی قیاس
 آنی ز مهتران که نیاید بنام نیک
 از فرق تا قدم همه آرایش بهار
 بادش بهار برخی ره عید برخی آرا^۱
 وز قامتش قیامت از سرو جویبار
 بر برق چون براقی گلگون شده سوار
 وانکه که شد سوار گل آورد سرو بار^۲
 تیرو کمان غمزه و ابرویش را هزار
 وز تیر غمزه کرد دل عاشقان فکار
 قربان بتیر غمزه کند لعبت تبار
 آیین نو نهادی و این بودت اختیار
 گفتا پدید نیست بد اندیش افتخار
 عالی محل و قدر بنزدیک شهریار
 کز نور روی اوست منور همه دیار
 جمشید وار چون بنشیند بصد ر بار
 او را شرف زیادت از آن دان هزار بار
 وز حلم بر مثال زمین است بر دیار
 گری باشد ابر نیسان زرنجش وزر نثار
 شاخ درست دولت و اقبال برگ و بار
 در بنده پروریدن او را نه اختیار
 در روزگار دولت تو اهل روزگار
 وز هر یکی رسیده بتو شکر بیشمار
 یار تو زین کنار جهان تابدان کنار

۱. در نسخه عوم - با او بهار برچه ره وعد
 تیرو کمان ز ترکش و قربان چو بر کشید

۲. در نسخه عوم این بیت اضافه شده است.
 آمد نشانه پیدا در پیش آن نگار

زان تا بنام نیک برانی جهان ترا از مهر دایه وار پیرورد در کنار
 گریسار نیک خواهی شونیکنام باش تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار
 مهتر بسی است لیک نه همچو تو کامران گلها بسی بودند همه همچو کامگار
 در باغ مهتری چو گل کامگار باش تا نیکخواه بوی برد بدسگال خار
 آیین عید کردی جشن بهار ساز هم در بهار خانه چو بیتخانه بهار
 آوازه بساقی و این بیت را بخوان خیزای بت بهشتی آن جام می بیار
 اردیبهشت ماه بسر بر نیک صبح کاردی بهشت کرد جهانرا بهشت وار
 بامطرب هزار نوا باده تونوش کن
 در موسمی که زاغ هزیمت شد از هزار^۱

(در مدح دهقان ولی بن احمد)

هلال روزه نمود از سپهر دایره وار بشکل و گونه چنان نیم دایره دینار
 تمام دایره گردد چو مه بنیمه رسد تمام نیمه بحرمت بدان برین پرگار
 فلک نموده چو زنگار یافته لگنی براو هلال چو یک گوشه تازده رنگار
 ویا چو زرین ماهی در آبگون دانی که از میانه فرو خواهد آمدن بکنار
 ز روزه داران کس نشده نزار و نحیف هلال روزه برای چه شد نحیف و نزار
 خمیده قامت و زرین عذار چون عاشق شد دست گوئی بر آفتاب عاشق زار
 هلال و چشمه خورشید ناخج و سپرند یکی نسیم حلال و یکی ز زر عیار
 میان آخر شعبان و اول رمضان سبب چه بد که شب و روز مرد رکت سوار
 چو کرد شعبان سیمین سپرد آب نهان سپهر ناخن زرین روزه کر اظهار
 هوای مغرب گشت از شفق چو مهر که گاه چو روز آن و شب این شدند در پیکار
 هلال روزه بدین وصف که دادم شرح ز روی قبله فروشد ببحر لؤلؤ وار

۱ - این دو بیت در نسخه اضافه شده است.

خونریز شاخدار خوش آمد بروز عید
 از شاخسار باد نگو سار دشمنت

در موسمی که باشد کلریز شاخدار
 خونریز او فریضه چو خونریز شاخدار

بطیع بنده فرستاد لؤلؤ منشور
 سرمفاخر فرزند فخر دین احمد
 سپهر مردی وجود افتخار دین که بدوست
 زهر که او بهنر فخر کرد در عالم
 جمال گوهر خاک آنکه از نکو خلقی
 مصدری که چو بر صدر بار بنشیند
 بر آسمان هنرمندی و شجاعت وجود
 کمر بخدمت اوسال و ماه بسته کرام
 بزرگواری کز مدح و از مناقب او
 بدان سبب که دهی پرورست و بنده نواز
 به بر و احسان ز ابرار برتری دارد
 کف عطاده او بی سخا و احسان نیست
 ایا کسی که نماید به چشم خلق جهان
 سرای بارتو از فر تو چنان صفت است
 بروزنامه عمر تو بی سخا و کرم
 شمار جود و سخای ترا فذلک نیست
 چه میزبان کریمی که آید از حضرت
 خجسته ماهی آمد به مهمانی تو
 ز کردگار که جانها فدای نامش باد
 نثار اول رحمت بسی بود بر تو
 دوم نثار بود مغفرت که جرم و خطا
 از آنکه مهمان باشد ز تو بآزادی
 شبی ازین مه میمون به از هزار مه است
 همیشه تا ز خداوند روزه داران را

بنظم کردم در مدح سید احرار
 ابوالمعالی دهقان علی سپهسالار
 همه مفاخرت دین احمد مختار
 به است چون هنرا عیب و همچو فخر از عار
 رخ خرد را خال است و چشم بدر ازار
 چو آفتاب کند خیره دیده نظر
 چو آفتاب ندارد قرین و همسر و یار
 زبان بمدحت او روز و شب گشاده کبار
 بر آنچه دانا واجب نیاید استغفار
 ز بندگی کش ندیدم کسی شود بیزار
 بیرگ و باد بدانسان که طوبی از اشجار
 درخت طوبی بی برگ نبود و بی بار
 جهان ز نیکی کردار تو چنان کردار
 صفت همان که چنانست بی خلاف و غبار
 دمی کرام نرانند خامه بر طومار
 ز عقد کردن مستوفیان بر روز شمار
 مهی عزیز و مکرم بر تو مهمان وار
 که بر ترست زهر ماه مرورا مقدار
 همی رساندت مهمان بگونه گونه نثار
 از آنکه بر ضعا رحم کرده ای بسیار
 فرو گذاشتی از کهران خدمتکار
 نثار آخر از اوبت بود برات از نثار
 چنین شب آمده با دا بعمر تودو هزار
 بود دوشادی چونانکه هست در اخبار

یکی بدنیا وقت گشادن روزه دوم بقیی وقت نمودن دیدار
از آنکه نبود در وعده خدای خلاف زهر دوشادی چونانکه هست برخوردار

خجسته بادمه روزه چونکه عید رسید

خجسته تر زمه روزه عید تو صد بار

در مدح دهقان اجل احمد بمسمار

شاید بسرو دیده شدن پیشرو کار
خورشید معالی فلک فضل و محامد
فرخنده نصیر الدین صدری که زدادش
مخدوم جهان عین دهاقین که بگیتی
آن بنده نوازی که همه عمر مر اورا
برده بتواضع سبق از مردم خاکی
زانروی که تا در کف او دیر عناند
خورشید و کف رادورا بر زرو برسیم
از خاک زر و سیم بر آرد تفت خورشید
از تابش بسیار کند سیم و زر آن خاک
ای سید احرار که احرار ندارند
جان تو که تا تو بسفر بودی بودم
بی مجلس تو سوز نئی بودم ضایع
سوفار نه تارشته در آوند و بدوزند
تا تو بشدی نیز نرفتم بدر کس
تیمار تو و تربیت تو شده از من

کاندل سفر بار خدای همه احرار
دهقان اجل اصل جلال احمد بمسمار
بر دوخته شد دیده دیدار بمسمار
بی چهره او عین خرد ندهد دیدار
جز بنده نوازی بجهان نیست دگر کار
وز همت عالی شده در نیکی کردار
اسپیدی روی درم و زردی دینار
دو کار عجیب است برین گونه و کردار
او خاک بر آرد زر و سیم بغرور
وین خاک کند سیم و زر از بخشش بسیار
از بنده بدان خاک کف پای ترا عار
اندر حض آشفته و سرگشته چو بر کار
چون سوزن سر ریخته و گفته بسوفار
سر نیز نه کز پای یارند برون خار
در زاویه ای مانده بدم روی بدیوار
من مانده میان غم و اندیشه و تیمار

۱ - در نسخه - این دوبیت اضافه شده است .

اندر هنر و فضل بدست آرد صدره
نور ... دکان آمده باشد بزر و سیم

تا خیر کند از کرم وجود یکبار
کان را شمروداده بسوال و بزوار

غم خوردم و تیمار کشیدم بشب و روز
تیمار کشد هر که تو تیمار نداریش
ببریده مرا هوش و خرد از هوس شعر
خاطر شود از کار فرمانده و از شعر
زان بار گرانتر ندی بر دل و جانم
از خدمت تو دور نباشم بهمه حال
گرد در حضری بنده ترا هست ثناخوان
من چون تو خداوند سرافراز ندیدم
تا گنبد زنگاری گرد کمره خاک
از گردش او بادمه و سال و شب و روز
در دیده اعدا فرد ریخته ز نگار

بادا علم و جاه تو پیوسته سرافراز
اعداى ترا بخت نگون باد و نکونسار

در مدح دهقان اجل احمد

آب روشن گشت و تاری شد هوا از ماه تیر
ریخت از شاخ درختان از نهیب تیر او
زاغ بگریزد ز تیر انداز چون از هر سوی
ملك باغ و بوستان بگرفت زاغ پر نعیب
ماه فروردین حریر فستقی بخشیده بود
تیرمه زینت بگردانید بستانرا و داد
چون فقیران بارو بر یکبارگی در باختند
هر جمادی را ندانم تا در آموزنده کیست
ماه تیر از بهر آن خوانند این ایام را
باده پیرو برگ برنا بود در فصل بهار
بی گمان خم عصیر اندر هوا انداخت تیر
عیبه‌های جوشن زر آبگون بر آبگیر
زاغ گرد آمد چو تیر انداز شد خم عصیر
سرو گلبن غضب کرد از غنایلب خوش صغیر
مرد درخت باغ را تا باغ شد زینت پذیر
آن حریر فستقی دارنك دنیا رو زریر
سایه دارو میوه دارو مذهب این دارد فقیر
عادت دست جواد نایب صدر کبیر
کاندرین ایام خلق از خرمی بایند تیر
برگ پیرو باده برنا شد چو آمد ماه تیر^۲

برگ پیرو بساده برنا بهنگام نشاط
 پیرو برنا را برآمیزد بروز بادوزم
 صدر عالی رای دهقان اجل احمد که او
 دیده اهل کفایت کز صریر کلک خویش
 آن هنرمندی که چون او کلک برکاغذ نهد
 ملك شرق و چین بشاهست و وزیر آراسته
 ای بلند اختر خداوندی که بر رفته سپهر
 بر سپهر حشمت و جاه و بزرگی و شرف
 قرص خورشید مضیی از رای تو گیرد ضیا
 نی نظیر رای رخشنده ات بود شمس مضی
 قطره ای از ابر جود تست صد بحر محیط
 در کفایت چون سر کلک تو گردد قیر گون
 هر که روی از تو تابد زو بتابد روی بخت
 جز رضای تو نگیرد دست و ننماید خلاص
 حاسد جاه تو خواهد خوبشتن را همچو تو
 هر که در جاه عریض تو ننگه کرد از حسد
 هر که در آئینه حاجت بجوید روی خویش
 تن چو زیر و چهره چون زرشد بداندیش ترا
 چون تو باشی جاه و دولت را سزا ندهد فلک
 حاسد بدخواه جاه تو بمرگت آزند
 گاه بر گل ریزدی نوش و گهی بر برک گل
 تاجهان باشد نصیب تو طرب باد از جهان

کاندرا آمیزد بطبع مردم برنا و پیر
 صدر برنا بخت پیر اندیشه روشن ضمیر
 هست دولت داشرف چون دین یزدان رانصیر
 دیده اهل کفایت را همی دارد قریب
 تیر بر گردون زشرم او بگرداند مسیر
 رای و تدبیر و است آرایش شاه و وزیر
 هست پیش همت والای تو پست و حقیر
 همچو خورشید از میان اخترانی بی نظیر
 همچنان کز قرص خورشید مضی ماه منیر
 نی عدیل کف بخشنده ات بود ابر مطیر
 ذره ای از کوه حلم تست صد کوه تبیر
 روز بخت حاسد و بدخواه تو گردد چوقیر
 هر که مأمور تو شد بر کام دل گردد امیر
 هر که رادارد زبان در چنگ و بند غم اسیر
 یافته جان عریض و یافته شغل خطیر
 - زان حسد خود را فکند اندر تک چاه قعیر
 زان غرض می بهره باشد چون ز آئینه صریر
 تاترا بیند که زربخشی همی بر بانک زیر
 آن سزاواری تراوین ناسزا را خیر خیز
 گرد دین حسرت بمیر باک نبود گو بمیر
 از کف گلیر که روماهی لب چون شهد و شیر
 بهره بدخواه تو اندیشه و کرم و زحیر

جاه بدخواه تواز ادبار در تحت الثری

رایت اقبال نگذشته از چرخ اثیر

در مدح سعد الدین عمر

سیم بر یارم شد از من سیم بر سیم یارم نی و یارم سیمبر
عاشق سیم از بخواند وی مرا من و را معشوق دانم سیم بر
زان نگار سیمبر با من نماند جز نگاری کان بروی سیم بر
کرد زین روی من را نگاه گفت منت از من دان که زر از سیم بر
لعبتی سیمین صنوبر قامتی بر سر سیمین صنوبر سیم بر
سیم پنهانی که ماه و مشک و گل نرگس و شمشاد و مرجان و درر
نرگس او بر کمان پیوست تیر تیر او را زهر کش پیکان و پر
تا شود زان شکرین مرجان او زهر تیر نرگس او بی ضرر
ناردان مرجان در آگین او گر بخندد یا سخن گوید شکر
مشک و شمشادش کشیده گرد گل دایره چون طوق قمری پر قمر
خط و زلف است آن نه شمشاد و نه مشک برده شم از مشک و از شمشاد فر
بر رخ رخشان آن میر بتان تیره و مرغول و سردر یکدیگر
راست مانند خط میر عمید سید الکتاب سعد دین عمر
آنکه تشبیه دوات و کاغذی هست چون از مشک بحر از سیم بر
از کمال عدل شاه بحر و بر تا شود این بر ازان بحر آبخورد
از بنان او به بحر و بر شود ماهی از سیم تن از مشک سر
ای سر اهل هنر در خط تو خط تو تاج سر اهل هنر
چون دوات تاجور گردد هر آنک چون قلم در خدمت بندد کمر
خدمت صدر تو از جان واجبست بر کمر بندان شاه تا جور
تا امید ملکیتی بر کلک تست اعتماد داد خواه دادگر
آستین سایلان و زایران زاستان تو شود پرسم وزر
بارگاه خسرو مشرق بتست زان مزین تر که چرخ از ماه و خود
حکمت آرایان بمدح صدر تو دفتر آریند از الفاظ و صور

دفتری مدح تودف تر است در طرب نارد کسی رادف تر
 سوزنی را در ثنا و مدح تو گشت از سوزن سخن باریکتر
 رشته فکرت بسوزن برکشید تا برشته در کشد درو گهر
 گر قبولی یابد از اقبال تو بشکند از سوزن فکرت تیر^۱
 تا خداوند سخن را در جهان از خداوند سخا نبود گذر
 باد ارباب سخن را سال و ماه آستان درگه تو مستقر
 نور خورشید سخای تو بلطف تافته بر هر یکی از بام و در

در جهان همچون سخن باد و سخا

نام تو باقی و محمود الاثر

در مدح نظام الدین^۲

در ضمیرم بدی هوای امیر وانکه باشم ثنا سرای وزیر
 نشد اندیشه ضمیرم کم خواجه را یافتم وزیر و امیر^۳
 بوزارت نشسته خوشدل و شاد وز امارت نگشته عزل پذیر
 شاه میران نظام دولت و دین عالم عادل کریم کییر
 آنکه خورشید عدل و فضل ویست نورگسترده بر کییر و صغیر
 در نیاید بچشم هست او ملک و ملک جهان قلیل و کثیر
 رأی و تدبیر ملک آرایش نبود جز موافق تقدیر
 آیت فضل و رحمت از حق که بجز حق نداندش تفسیر
 دیده ملک و ملک دارانرا دارد از تیره دل دوات قریر
 صورت عقل را بدارالملک بصریر قلم کند تصویس
 از وزیران مشرق و مغرب بصریر قلم گرفت سریر

۱ - در نسخه ع - این بیت نیامده است - در نسخه ۱ - مصراع دوم چنین است : شکند سوار سوزن را تیر
 ۲ - این قصیده در نسخه ع نیامده است - ۳ - ۱ - در نسخه ع - نیست .

خط او پیش دیده اکمه
بجز انصاف و عدل شفقت و رحم
عدل او ناخن ستم از گوش
در جهان با کف عطاده او
در سرای وزارتش کم و بیش
همچو مظلوم باشد از ظالم
هر که بیند خیال او در خواب
وان کز او هیچ بر نگیرد چشم
نظرش نور دیده افزاید
ای نظیر تو جز تونی بیجهان
سوزنی پیرگشت و در پیری
گر تغیر پذیر شد سخنش
تا سپهر سریع دورانراست
تا دم صور از آفت ایسام
ملکت حافظ و معین و نصیر

شمس و بدر بقات را بادا

جاودان بر سپهر جاه مسیر

فی مدح اشرف الدین^۱

ای جهان شرف بتو معمور یافته از دو یادشا منشور
از خداوند دلدل و قنبر وز خداوند ناقه و یعفور
پادشاه حسینیان اشرف شرف دین کردگار غفور
هست در جنب پادشاهی تو بندگی پادشاهی فغفور
پادشاه سیادتی و تراست از شرف ملک و از خرد منشور

امت جد تو ترا حشمنند طایعا را غبا بجان مأمور
 هیچکس نی ز دل بتو غمگین هیچکس نی ز تو بتن رنجور
 بی هوا خواهی تو در دل کس ندهد آفتاب ایمان نور
 تا دم صور پادشاهی کس نیست وان تورانسوی دم صور
 هست فراش جد او در خلد شهر روح وزلف و طره حور
 شهر نخشب بقر دولت تست همچو خلد برین و حور و قصور
 چون نبوت بجد تو مختوم شد فتوت بنام تو مقصور
 از عطای کف عطاده تو يك جهان شاگرد تو مشكور
 عالمی قائل ثنای تواند زوجه منظوم گوی و چه منشور
 نظم و نشر همه ستایش تست راستی بی دروغ و غیبت رزور
 از مدیح تو بر صحیفه عمر کرده مدحت سرای تو مسطور
 عمر من در ثنا و مدح تو باد تا بود قصر عمر من معمور
 صرف در دولت و بقای تو باد چرخ را مدت سنین و شهرور
 تا شهرور و سنین پدید آرد دور چرخ بلند روشن و دور

دور باد از خجسته مجلس تو

نکبت دهر پیر و دار غرور

در مدح میر همید صید الدین^۱

هلال روزه نمود از سپهر پراختر بشکل مشرب زربین ز چشمه کوثر
 کنار چشمه کوثر رسد بروزه گشای رحیق محترم از حق بجای شام و سحر
 بر اهل دین سحر و شام این همایون ماه زیکدگر متبرک ترند و میمون تر
 مهی است فرخ یعقوب سال را یوسف عزیز گشته بریازده برادر و سر
 بقدر یکشب این مه به از هزار ماه است چنانکه میر عمید از هزار مرد هنر

مقرب ملک شرق و غرب سعدالدین
 چه سعد اصغر و اکبر که مهر و مه خچلند
 زمین تواضع صدریست آسمان همت
 شود نکو خوه او بر شده بجاه خطیر
 بزرگوارا گوهر شناس اهل سخن
 بآب و آینه مانند ضمیر روشن تو
 نسیم خلق تو گرد در ضمیر وی چو خضر
 گرفتند از کف تو سایه بر سر درویش
 بسایه سپر روزه در مهی بخرام
 ز چشم بدتن و جانرا بکردگار سپار
 بخنجر و سپر ماه دیو را بر مان
 ثواب روزه و مزد نماز دار طمع
 زکوة جاه بده بندگان ایزد را
 همیشه تابسه قسمت بود مه روزه
 غریق رحمت بادی بقسمت اول
 چو از عذاب سفر بنده خواهد آزادی
 بهر سه قسمت از ایزد کرامتی دیگر
 دوم ز مغفرت جرم بر سرت مغفر
 بقسمت سیم آزاد باد یاز سقر

بمدح مجلس میمون تو مظفر باد

جریده سخن آرای پیر سوزنگر

در مدح علی بن حسین بن ذوالفقار^۱

ای نامی از تو نام خداوند ذوالفقار در دین سید ولد آدم افتخار
 هم خلق سید ولد آدمی ز لطف همنام و هم سخای خداوند ذوالفقار

از ذوالفقار جود تو شد کشته آرزو بخل
 از بخل خالی است دل جود و روز تو
 از فخر دین خال به نیکیت یاد کرد
 جایش بهشت باد که در خاندان خویش
 اعمال نیک او شده از مرگ منقطع
 زنده کند پدر را فرزند نیکنام
 خاص خدایگانی خلق خدای را
 از روزگار دولت تو خاص و عام را
 در سینه تو بحر سخا موج میزند
 از بیشمار خواسته بخشیدن تو نیست
 با اهل علم و عقل بتقریر علم و عقل
 اندر میان دلها شاهی است مهر تو
 اقبال و بخت و دولت و پیروز روز را
 قبله در سرای تو است اهل فضل را
 در خدمت تو اهل هنر راست دین و فضل
 هر شاعری که بوسه دهد بر رکاب تو
 من بوسه داده ام دگران بوسه می دهند
 در بنده بودن تو ز پیروی مقصرم
 دلشاد باش و خرم و خوش عیش و خرم طرب
 دهقان کشتمند رضای خدای باش
 تا جاش بر گری بقیامت ثواب و مزد
 در ماه روزه کار شب قدر کن بشکر
 رحمت نثار یافته باشی و مغفرت
 همچون زذوالفقار علی عمر و ذوالخمار
 بر روی جود خالی و در چشم بخل خار
 از بهر آنکه هاندی ازو نیک یادگار
 پرورده بهشت شد آن مفخر تبار
 بل کز تو شد یکی عمل نیک او هزار
 نام پدر تو از پسر خویش زنده دار
 یاری دهی بنیکی بادت خدای یار
 از چنگ غم نجات است از جور روزگار
 تا غرق نعمت تو شوند اهل این دیار
 در فهم و فهم خواسته بخشیت را شمار
 کم پیشی سخاوت تو نیست بر قرار
 بگرفته زین کنار جهان تا بدان کنار
 فرزند نازنینی پرورده در کنار
 کرد سرای تو فلک فضل را مدار
 و ز خدمت تو دوری شین است و عیب و عار
 گردد بدولت تو براسب سخن سوار
 تا همچو من شوند به از من هزار بار
 ای بخت تو جوان ز من پیر در گذار
 بنده نواز باش و حق اندیش و حق گذار
 اندر زمین فربه دل تخم خیر کار
 اینست کار و بهتر ازین کار خود چه کار
 تا بر تو آن ثواب نهان گردد آشکار
 آزادی از جهنم و ز تف تفته نار

عیدت خجسته باد و تواند در خجستگی آیین عید ساخته و ساز عید دار
تا دور چرخ و سیر ستاره دهنده اند هر سال و ماه رامد از لیل و از نهار
لیل و نهار و سال و مه تو بخیر باد با تو جهان چنانکه تر باشد اختیار

ای سوزنی بمدح خداوند ازین نسق
در ثنا بسوزن خاطر برشته آر

در مدح فخرالدین

ناداده مزدگانی نادید مرده ور دیدیم فرطالت آن عالم هنر
مارا بفر طلعت خویش آن سپهر فضل خود داد مزدگانی و خود بود مرده ور
تا آمدی خیر ز خرامیدنش بما پیش از خبر رسید و خبر ماند بر اثر
بودیم از و بیک خبر خوش نیازمند او خود رسید پیش که آید بما خیر
روز دوم بداز مه آزاده صیام کازاد وار از سفر آمد بمستقر
از کردگار خود بدو آزادی اندریم آزادی از غم وی و آزادی از خطر
منت خدا بر اکه بصد و سریر خود آمد از آنکه رفت بصد بار خوبتر
خورشید سوی برج حمل بر چسان رسد او سوی شهر خویش چنان آمد از سفر
خورشید دوده و گهر خاندان خال آن گوی برده مهتری از عم و از پدر
فرزند پادشاه دهاقین روزگار فرزانه فخر دین و خداوند دادگر
خورشید آسمان هنر افتخار دین
دهقان علی که هست علی خصلت و سیر

در مدح علی بن ذوالفقار^۱

آیین ابن علی است سخاوت چنانکه بود آیین ابن عسّم نبی سید البشر

تا ذوالفقار جودوی آهخته شد بهر
ای آنکه در زمانه باحسان و مردمی
در جنب رای روشن و کف جواد تو
بی بار شکر منت احسان و جود تو
در باغ مکرمت شجر همت تراست
یکتن زاهل فضل نیابی درین دیار
بودند اهل حضرت جلت ز دیر باز
بسالین مهتران و سران آستان تسب
در خدمت تو آمده مخدوم پیشه گان
وین بندگان نخشب مانده ز جاه تو
در هجر تو بجان یکایک ضرر رسید
شد نخشب از جمال تو یار دگر چنانک
تا ماه روزه و شب قدر است در جهان
تا حشر ماه صوم و شب قدر و روز عید

شد خون عمر و وعنت و بخل از جهان بدر
شد نام تو چو مردی هم نام تو سمر
خورشید کم ز ذره و دریا کم از سمر
آزاده ای نیابی در کل بحر و بر
ز احسان وجود و بروسخا شاخ و برگ و بر
زان باغ بی نصیبه و بی بهره زان شجر
از جاه و از جلالت تو باجمال و فر
وز آفتاب تو بفلکشان رسیده سر
بسته بصدر بار تو چون بندگان کمر
محروم چون پیمبر کنعانی از پسر
چون آمدی بنفع بدل شد همه ضرر
گویند نخشب است این یا جنت دگر
تا عید در رسد چومه روزه شد بسر
بر تو بخیر باد و بر اعدای تو به شر

چندان بزی که از عدد سال عمر تو

عاجز بود خواطر و حیران شود فکر

(در مدح تاج الدین محمود (۲))

گسترده نام نیک چو محمود تاجدار
از شاهوار بخشش اوطن بری که او
او تاجدار ملک هنر زبید وعدوش
تا آمد از دیار خراسان بماورا

محمود تاج شد و زاحرار روزگار
محمود تاج نیست که محمود تاجدار
در بارگاه حشمت او گشته تاج دار
عالتهر نهر دولت او گشت چون بحار

برفرق اهل فضل زرافشان شود هوا
 هرگاه از آن بحار شود بر هوا بخار
 نیل و فرات و دجله و جیحون موج زن
 با کف داد او چو سرابند هر چهار
 هر گه که سیر کلک کمر دار او کند
 سر دل دوات کلهدارش آشکار
 آرد برات او امرای کلام را
 بردوش طوق منت و در گوش گوشوار
 محمود شاه غازی شاعر نواختن
 آیین نهاد و سنت و رسم وره و شعار
 از سرگذشت بود و نبود همه جهان
 دیوان عنصریست ز محمود یادگار
 وز خادمان مجلس محمود تاج دین
 چون عنصری هزار بر آید بیک شمار
 محمود سومنات گشای صنم شکن
 در غزو سیگری بسنان زره گذار
 آن مرتبت نیافت که محمود تاج دین
 از یک بدست کلک بریده سر نزار
 ای تاج کر جواهر دانش مرصعی
 برفرق دین سید و شاه بنی نزار
 نور دلی و راحت روح و سدید دین
 عبدالکریم صدری کزوی کریمتر
 او اصل مهتر است مران اصل را توفرع
 مستوفی ممالک مشرق تو می و هست
 عیدی نیافریده کریم آفریدگار
 ز اینای روزگار نیاید کسی چو تو
 بر کلک بی قرار تو هر ملک را قرار
 از بکار تو بعقد بنانست و سیر کلک
 بی سهو و بی غلط بچربیده نشان کنی
 دانی شمار آن و ندانی که سیم و زر
 بر شاعران تنای تو در سال سنت است
 گر شعر بنده هست بدین چاشنی پسند
 بر مرکب کفایت و فضل و هنر سوار
 اندر کشی ذرایر خود رشید را بکار
 از پیش باد اگر بهزیمت رود غبار
 بر شاعران زجود تو چندین شود نثار
 بر من رهی فریضه بروزی هزار بار
 در یک دو مه بمدح تو دیوان کنم نگار

۱ در نسخه ع این بیت اضافه شده است :
 از شاعران بحضرت محمود پادشاه

چون عنصری بنام نیامد يك از هزار

تا از برای گفت و شنود است خلق را گوش سخن نیوش و زبان سخن گذار
سیماب باد ریخته در گوش آنکسی
کودارد از شنودن مدح و ثنات عار

در مدح وجهه‌الدین^۱

ای بنده مکارم تو اهل روزگار جز مکرمت نداری نه شب نه روزگار
در هیچ روزگار نیامد چه تو کریم کاندر عطا دهی نبرد هیچ روزگار
مشاطه ایست کلک، تو کز مشک و غالیه زلفین لیل شانه زند بر رخ نهار
از وی هران نگار که پیدا شود کند کار هزار کس یکی لحظه چون نگار
ز اهل کرم هزار یک بخشش تو نیست ز اهل قلم بدانش تونی يك از هزار
زان تا بدست خط عزیز تو اهل فضل از ذل فقر باز رهند اندرین دیار
کلکی چو ذوالفقار علی تیز کرده‌ای تا خون بغل ریزی چون خون ذوالغمار
تا تو وجهه دین لقبی اهل دین بتو هستند در مواجهه قبله کبزار
آنراست بخت یار که از جمله جهان از جان کند بخدمت صدر تو افتخار
مداح صدر تو چو باو صاف خلق تو در خاطر آرد آتش بی دود و بی شرار
در مجمر دماغ و دل او بهر نفس عطار طبع مشک بر آتش کند نثار
ز دین سخن سواد صفت کرد عسجدی کلک هنروری را چون شد سخن گذار
در طبع آن امیر سخن گر کنون بدی جز کلک تو نبود ز دین سخن سوار
چون تو سواد اسب فصاحت شدی اگر سحبان بود پیاده دود از پس غبار
با قدر تو نه چرخ برین است سرفراز با حلم تونه جرم زمین است برد بار
عالیتری از ان متواضع تری ازین زان باش کامران و ازین باش کامگار

اعدات را بلطف بر آرد از زمین بچرخ تا لطف تو بینند آنکه فرو گذار

خرم بزی زدور فلک بر هوای دل

تا از بر هوا بود افلاک را مدار

در مدح نظام الدین

باز دیگر ره جوان خاطر شد این مداح پیر
صاحب عادل نظام الدین وزیر شاه شرق
صاحب صاحبقران عالم فضل و هنر
مسند و صدر سری کم دید و کم بیند چنو
از ضمیر روشنش گیرد ضیا شمس مضی
دستگیر خلق شد عدل وی از دست ستم
خلق را بودی نفیر از ظلم پیش از عهد او
تا هم شیر شاه شد اندر ره انصاف و عدل
دل چوقیر و رخ چوزر گردد عدو کز دست او
هم بدان دریای قیر و هم بدان مقدار مرغ
خود کسی باجود او یابد فقیر اندر جهان
چون مخمر کرد طین خلقت او کردگار
از تنور گرم ممالیخولای مهتری
ای صریر خامه تو ملک شه آراسته
گر صریر سیر کلکت تیر گردون بشنود
حامی تیر از شود کلکت ترسد ز احتراق

از ره مدح جوانبخت جوان دولت وزیر
مفخر اولاد میران هم وزیر و هم امیر
وندان صاحبقرانی بیقرین و بی نظیر
صدر والا قدر عالی همت روشن ضمیر
هم بدان تقدیر کز شمس مضی بدر منیر
تا نگردد هیچکس در دست ظالم دستگیر
عدل او آورد ظالم را بفریاد و نفیر
بچه آهوشد از پستان شیران سیر شیر
مرغ زرین تن زند منقار در دریای قیر
آستین پر زربرد از خط او دست فقیر
کس بدین فتوی نداند زو جواب دلپذیر
بخل رازان گل برون آورد چون مواخمیر
حاسدان جاه او را خام سوز آید فطیر
وز تو آرایش گرفته مسند صدر و سریر
پیش سیارات دیگر بشکند بازار تیر
بگذرد از قرص خود چون از هدف پیکان تیر

از کمان چرخ بر جان بداندیشان تو تیر باران بلا بادا چو دردی زمهریر
 حاسدانت را ز باد حسرت و بار ندم دم بسان زمهریر و دل بکردار سعیر
 آفرین گویان عالم آفرین گویان شده پیش تخت چون تو صاحب دولت از برناویر
 نیست در علم سخندانی و در درس سخا مفتی چون تو مصیب و ناقدی چون تو بصیر
 شعر من دانا خرد نادان هر گلبن بود شعر من پیشش چو در پیش خر گلبن شعیر
 تا قلم گیرد دیر و چون مطر زبر کشد از قلم مشکین رقم بر روی کافوری حریر

از پی انهای گردون ماه بادت چون برید

وز پی تحریر دیوان تیر بادت چون دیر

در مدح ابراهیم رکن الدین حبیب

ز کرد راه چو عقابشانه باز بسوی بنده خسر امید شاه بنده نواز
 شهی که بنده نوازی و لطف او آورد شهان روی زمین را به بندگیش نیاز
 شهی که بارگاه است سجده گاه ملوک همی برند بدان سجده گاه ملوک نماز
 کمی نیابد در عز و پادشاهی اگر کمینه بنده از وجاه یابد و اعزاز
 رسید شاه جهان سوی فخر دین مهمان چو شاه ز اول سوی غلام خویش ایاز
 ایاز قافیه بایست یاز هیبت شاه نبودی ز شهز اولی سخن پرداز
 بشه نواخته شد فخر دین و جای بود بدین نوازش شاه او کند تفاخر و ناز
 شهی که همچو سکندر سپیدان دارد سنان گذار و کمند افکن و خدنگ انداز
 شه ملوک براهیم رکن دین حبیب که یافتست بهمنامی خلیل جواز
 ملوک شرق و سلاطین چین بدو نازند چو از خلیل و حبیب اهل شام و اهل حجاز
 ز بهر قوت دین حبیب اگر چو پدر اساس و قاعده غزورا نهید آغاز
 خلیل وار بتان بشکند که ننديشد ز آفرانه نمرود منجیق افراز
 گر این براهیم آنگه بدی که بد نمرود بدی بکشتن نمرود با خلیل انباز

فرو فکندی از يك خدنگ کرکس پر
 ایا شهری که در آفاق هر کجا شهرست
 ندای عدل تو در داده اند بر منبر
 شود ز عدل تو گیتی چنانکه بام پیام
 نه دیر باشد تا نزد تو خراج آرند
 ز روی تجربه را گر کمینه بنده خود
 بساعت از نشهد بنده ترا گردن
 چو شمع گریان خندان بر دهمه تن
 مخالف تو اگر شمع گیتی افروز است
 دم منازعت تو شها که یارد زد
 که خواند تخته عصیان تو که در نفتاد
 که رفت بر ره فرمان تو کزان فرمان
 همای عدل تو چون پر و بال باز کند
 ز بیم هیبت و سهم سیاست تو بدشت
 شکار دوستی از نه ز عدل تو آهو
 سوار بی جان پیش سپاه دشمن تو
 شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند
 ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود
 همیشه تا که نبرد آزمای شاهانرا
 ز تیغ چو گان ساز از سر مخالف گوی
 بخواه گوی ز نخ لعبتان چو گان زلف
 نیازمای چو شاهان حالات و تلخی
 حالات لب معشوق و تلخی بگماز

(در مدح سعدالدوله)

سعد دولت را بسعدالدوله باز آمد نیاز
 هست با وی نیک ساز ایام از روی خسر
 باز چون رأی رفیع و همت سعد دول
 هم کنون باشد که گردن بردگان از امر او
 بی نیازان جهانرا باز بینی پیش او
 نیکخواه او اگر چون زرد شود اقبال او
 بد سگان دولت او گر زروی و آهن است
 گر بود بر تخت پنجه پایه جای حاشش
 حاش لله گر بود در چاه جای ناصحش
 دایه وار اعدای او را چرخ چندان شیرداد
 وقت آن آمد که اعدا را بکوبد سر چوسیر
 حاسد او گفت کاید هر فراز را نشیب
 از پس عمر درازی کاندر آن پیمان بدند
 گفت کای بدخواه سعدالدوله میبینی که گشت
 آستان سعد دولت را ز عالم قبله کن
 خاک پای سعد دولت توتیای چشم کن
 ای خداوندی که بر صدر خداوندان جاه
 تا بیاشی بدر صدر سروران دهر باش
 دوستان و دشمنانرا آب و آتش فعل باش
 تا پدید آید بناگوش بتانرا خط سبز

هر دو بهر بندگی در پیش استادند باز^۱
 تا که خواهد بود چون باوی نباشد نیک ساز
 رایت اقبال سعدالملکیان شد سر فراز
 پیش درگاه تو آرند از بن دندان غاز^۲
 بسته و بگشاده بند خدمت و دست نیاز
 دارد آن قوت که آن زر را ببرد زیر گاز
 هست پیش او چو زانش موم و روغن در گداز
 باشد او را تحت پنجه پایه چاه شصت باز
 شصت بازی چاه دارد تخت پنجه پایه باز
 تا چو پستان گر شود آنکه کندشان شیر باز
 تا یکایک آگهی یابند از نرخ پیاز
 ناصح او گفت کاید هر نشیبی را فراز
 ناصحش را شد زبان و دست بر حاسد دراز
 گفت من جد و حقیقت گفت تو هزل و مجاز
 تا در اقبال سعدالدوله آید بر تو باز
 تا شوی بر چشم در او بیدریغ و پاکباز
 بدر صدی تکیه کرده بر سریر عز و ناز
 در سر کلک تو کار دهر را منع و جواز
 بد سگالانرا بسوز و نیکخواهانرا بساز
 همچو بر دیبای از هشک تاناری طراز

۱ - در نسخه س - این بیت اضافه شده :

دولت و سعد ار نه بر بندند بند بندگیش

پس کجا یابند ازو به مهتر و بنده نواز

۲ - این بیت در نسخه س نیست .

گاه با زیبا رخان و گاه بامشکین خطان جام می نوش از بتان چین و تاتار و طراز
تا بگیرد باز بازان کش خرامیدن ز کبک تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز
دست در زلف چو چنگ یار یار کبک زن
وزشکار بوسه چون بازان بسوی کبک یاز^۱

در مدح وجهه الدین^۲

این منم یارب بصدر مهتر کهنتر نواز از ندیمان یافته بر خواندن مدحت جواز
قفل درج طبع بگشاه بمفتاح زبان آشکارا کرده هر دُری که دردل بود راز
مهتر کهنتر نواز از مدحت من شاد و خوش من خوش و شاد از قبول مهتر کهنتر نواز
مهتر آزادگان والا وجهه الدین که خلق مدح او خوانند چون وجهت وجهی در نماز
مخترم صدری که در ساز سرایش در عجم حرمت آباد است چون بیت الحرام اندر حجاز
آنکه در بستان و باغ رادی و آزادگی است سوسن آزاده و آزاده سر و سرفراز
آنکه تا آزادگی بر نام او تحقیق شد سرو و سوسن راشد است آزادگی نام مجاز
آنکه باشد بر سر بر بی نیازی متکی شد سر بر سر جود او تکیه گاه اهل نیاز
سفره جود و را تا باز گسترده شد بخل را آژنگ ابرو چهره چون سفره فراز
با سخای او حدیث آرزو گفتند اندکی گفت هرگز من خبر دارد نداند نام آرزو
آزادک باشد اندر لفظ ترکی و بعمر ساقی بر و عطای^۳ من نداند داد آرزو
منت از سائل بجان بردارد از چیزی که خواست و رچه جان خواهد دهد بی منت و با اعتداز^۴
همچو طفل نازنین از باب و مام مهربان سایلان و زایران از لفظ او یابند ناز
گر بصدر او آید سالی عربان چو سیر با حریر و حله تو بر تو رود همچون پیاز
مهتران از بهر حرز مال خود سازند گنج او ز حرز مال باشد روز و شب در احتراز
گر ز کف بخشش او سایه افتد بر زمین در زمین افتد ز بهر گنج قارون اهتزاز

۱ - نسخه س - بسوی کبک تار ۲ - این قصیده در نسخه س دیده نشد . ۳ - در نسخه ع - ساقی خبر عطای من . ۴ - این بیت در نسخه ع نیست .

دل ز مهر سیم صافسی صافتر دارد ز سیم
ای ز سهم پهلوان وزرأی عدل آموز تو
قاز اگر بسازو زند بر باز عدل پهلوان
صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان
در پناه پهلوان کبک و تذرو آرد برون
ملك توران مهره کردار است بر روی بساط
پیر پرور دایه لطف تو است آنکو نکسرد
کرده گم کرده بودم در فراق صدر تو
آدم تا طبع را سازم ز مدح تو غذا
در اهل تادیر بازی و درازی ممکنست
بدسگالان تو از هر شادمنی کوتاه دست
تا زنند از حسن خوبان طراز و چین مثل
از نکویان مجلس بزم تو چین با دو طراز

کسوت عمر ترا تا تا دامن آخر زمان

از بزرگی نام تو بر آستین بادا طراز

در مدح وزیر گوید^۱

وزارتست باهل وزارت آمده باز
نظام دین شه میرانیان که بر شاهان
چهار سال چو شهباز از آشیانه ملك
بمستقر و سرا و سریر و هسند خویش
سرای دولت میرانیان شده در باز
خجسته فال تراست از همای و از شهباز
بهر هوائی پرواز کرد و آمد باز
بدان نسق که بمعشوق عاشق دل باز

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است :

نایب است از پهلوان شرق و همچون پهلوان

۲ - دو نسخه ع - کرک از نیاز . ۳ - در نسخه ع این بیت افزوده شده است .

بی بدل صدری و رای تو بدل داندزدن تخت پنجه پایه بر اعداء بجا شصت باز

۴ - این قصیده در نسخه س دیده نشد .

گرفت صدر وزارت بفرخی تا کرد
 عدم شود ستم از کلک عدل گستر او
 چو سیر کسوفته دارد سر ستم پیشه
 شود بکلک وی آراسته ممالك شرق
 چو شمع دولت او بر فروخت بفروزد
 ایا حسود تو از جاه تو بغیرت و رشک
 چو شمع باد بد اندیش تو زشب تا روز
 نیاز بود چنین ملک را بچون تو وزیر
 بشعر تهنیت این ملکرا کنم نه ترا
 به بی نیازی ایزد اگر خورم سوگند
 خلاف باشد و اندازه من آن نبود
 بدیهه حسبی گفتم بوسع طاقت طبع
 اگر بد آمد اگر نیک هیچ حاجت نیست
 من و دعا و نماز و تنای مجلس تو
 همای دولت و پیروزی از سرش پرواز
 چو شدمنادی انصاف او بلند آواز
 خبر دهد ستم اندیش را ز نرخ پیاز
 برند نامه انصاف او بشام و حجاز
 بنور عدلش گیتی همه نشیب و فراز
 زرشک تو سر انکشت خود گزیده بگاز
 بگاز داده سر از سوز و تن ز سر بگداز
 در آرزوی تو میبود روزگار دراز
 که ملک داشت بشغل وزارت تو نیاز
 که نیست همچو منی شاعر سخن پرداز
 که نیستم چو حکیمان وقت حکم انداز
 ضعیف و مست بانجام بردم از آغاز
 ترا بمدحت من چون خدایرا بنماز
 چو نیست بهتر ازین سه برین کنم ایجاز
 همیشه تا که نبینند آزا سیری
 بقات بادا چندانکه سیر گردد آز

در مدح سعد الملك مسعود بن اسعد

ای بنظم آراستن با سعد اکبر هم نفس
 آنکه نفس ناطقه از سینه ارباب نظم
 صدر عالی رای ملک آرای دستوری که بر
 صاحب عادل بهاء الدین که هست ازدوستی
 آفتاب خسروان را سایه دستار او
 فر دیدار همایونش به از فر همای
 مدح سعد الملك مسعود بن اسعد گوی و بس
 بهر سلك مدح او در نفیس آرد نفس
 پایگاه قدر او کیوان ندارد دسترس
 شاق مشرق را چو شاه قاب قوسین را انس
 چتر فیروز است فتح و نصرت اندر پیش و پس
 چون همای از بوم و بازار جغد و طاوس از مهکس

خلق در بستان حلقش همچو بلبل خوشنوا
 ای سروصدری که برگاه و سریر سروری
 آسمان قدری و تا قدر تو دیداست آسمان
 تا کنی از آفتاب آسمان زرین سپر
 هست در میزان حلمت بی گرانی بوقییس
 مهر دینار و درم را در دل تو جای نیست
 کعبه حاجت و ران و سایان درگاه تست
 فی المثل گرجان شیرین خواهد از تو سائلی
 دشمن جاه تو در دل تیرگی دارد چو شب
 گریسارد نور شمع مهر تو در پیش دل
 هر کراکین تو دارد دل سیه چون لویا
 دیده حاسد بتو چون غزب انگور است سرخ
 در ثنای مجلس میمون تو مداح را
 سوزنی اسب قوافی راند در میدان تنگ
 چون نباشد شاعر منحول کار شعر دزد
 خس بود در افظ تازی کوک و اندر شاعری
 شاه ملک آرای را بایسته چون برای چشم
 ملحدان سنی شوند اندر طبع گر مدح تو
 شکر شکرش غذا کرده چو طوطی در قفس
 مثل تو صدری ندیداست و نبیند چشم کس
 آسمان را روز و شب آنست سودا و هوس
 وز هلال آسمان زرین کنی نعل فرس
 هست با میزان خشم تو جهنم بی قفس
 گنج دنیا رو درم تنهی بهر لایمس
 گشته هر هر ملتس را زو محصل ملتس
 هرگز اندر چهره شیرین تو ناید عبس
 نی غلطدان آنکه شب هرگز نباشد بی تکس
 شب رود او را بهر گامی بگیرد ده عسس
 از دو سنگ آس غم بی پوست گردد چون عدس
 در لگد کوپ عنا بادش جدا آب از تکس
 ناید اندر دل ملال و در زبان ناید خرس
 تاخر خمخانه بیهوده بجنباند جرس
 کو گذارد قافیت را تنگنایی در حرس
 کوک زن بر سوزنی گر خوش براید لفظ خس
 بدسگال ملک او را چون بروی دیده خس
 راوی بازار خوان خواند بی بازار طبعس

تا بقر آن قصه اصحاب رس خوانده شود

بی رسن بادا بد اندیش تواند رقر رس

در مدح وزیر شاه

وزیر شاه بیدار پهلوان بر غوش گرفت و دادییمان دوستی دل و هوش
 بموسم گل و بلبل ز جام و بلبله کرد شراب گلگون از دست کلعذاران نوش
 همه سعادت دستور شاه سعدالملک همه سعادت ایام پهلوان بر غوش
 محمد بن سلیمان که چون سلیمان را مسخرند و راجن و انس از بن گوش
 بهتر دشمن خاقان شه سلیمان فر کشیده صف صفا هر یمنان آهن پوش
 ز اور کند پی آمد که فتحنامه رسید بدست پیک سلیمان باور کند و باوش
 ز اور کند بحضرت رسید نیک اندیش بخدمت ملک نیک بخت نیکی گوش
 وزیر شاه جهانرا جمال داد و ازو جمال یافت که آمد دل حسود بجوش
 بموسمی که ستوران دروش و داغ کنند ستور و از بر اعدا نهاد داغ و دروش
 ز عدل شاه خروش از جهانیان بنشست ز عدلیب و ز چنگ و ز باب خاست خروش
 خروش بلبل و چنگ و ز باب لهوانگیز مباد هیچ ز بزم وزیر شه خاموش
 ز دور چرخ کهن تا همیشه نام بود شب گذشته و روز گذشته راوی و دوش

ز دست ساقی دارند هر دو باده گسار

ز لفظ شاعر داننده هر دو مدح نیوش

در مدح امیر اتابک برغوش

اندر آورد سپهر از ره تشریف بگوش حلقه بندگی میر اتابک بر غوش
 چرخ درگوش کشد حلقه فرمان و را دهر مرغاشیه دولت او را بر دوش
 تا کله گوشه رسانید ز اقبال بچرخ داد اعدای و رادست زمان مالش گوش
 عیش بر دشمن او تلخ شد از گشت فلک اینت تلخی که کند عیش جهانی خوشنوش
 او شجاعی است که هنگام و غار و ز نبرد نعره او ببرد شیر زبان را از هوش
 هیبت اهرمنان دارد اندر صف جنگ باز در صدر سران سیرت و سیمای سروش
 پیش او پای ندارد که سرافکنده بود دشمن حیل که کینه کش دستان گوش

پیش او دست نیارد که غنی گشته بود
کمترین بنده او گر بخواهد روز دغا
بنشانند بسر تیغ و به بازوی قوی
خلق از فتنه و بیداد خروشید و کنون
ای خداوند! گرزنده بدی رستم زال
با خداوندان در صدر بزرگی بنشین
رامش و لهو گزین لاله رخا اندر پیش
دیده حاسد بود خواه تو بادا همه سال
روز نا آمده را تا که بود فرد انام
در شب و روز میاسای ز شادی و طرب
سائل عاجز در مانده دل خلقان پوش
بر رخ و ران هژبران بنهد داغ و دروش
هر کجا خاسته شد فتنه چو دریای بجوش
کند از عدل همی فتنه و بیداد خروش
داشتی فخر اگر بردی در پیش توتوش
باده نوش و طرب و لهو کن و مدح نیوش
عشرت و عیش کن و سیمبران در آغوش
خسته از خار عناور سرمه زگان خون نوش
تا بود نام شب و روز گذشته دی و دوش
نیم ساعت مشوا ز نزهت و رامش خاموش

چون سلیمان نبی فال تو فرخنده و باد
زیر فرمان تو دیو و ددو انسان و وحوش^۱

در مدح دهقان علی بن احمد

آن خط تیره کرد بناگوش روشنش
خون دل منست نه خط آن زبسکه گشت
در دل نهال عنبر و سوسن نشانده ام
از سنبل دو زلفش و از لاله رخش
بر روی من ز دیده چکان آب روینست
از فرق تا قدم همه خوبی و دلبرست
از غمزه تیر دارد و از ابروان کمان
هر ناوکی که غمزه غازی زُند بحکم
گر خون من بریزد از آن غمزه غازی
گر خون من بریزد از آن غمزه غازی
کوئی نوشته اند بخون دل منش
اندر دلم خیال بناگوش روشنش^۲
کاندوده شد بعنبر تر برگ سوسنش
بر سنبل است گویش و پر لاله برزنش
بی آن رخی که شست مگر آب رویش
غازی بت من آنکه ز جانم برهمنش
آن دلفریب سرکس جادوی پر فنش
توان حجاب کرد بختان و جوشنش
باشد ز بار خون من آزاد گردنش

۱ - این بیت در دو نسخه ع و س نیست . ۲ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .

ای جمله دوستان من از بهر خون من زنهار خصم وار نکیرید دامنش

بکنن ز اولیای من از بهر خون من
 بیچاره سوزنی که بسودای غازی
 چون خسروانی از غم غازی نحیف شد
 ای کاش خسروانی بودی بدین زمان
 دهقان علی سپهر هنر افتخار دین
 آن مهتری که آسان سیمرغ و کیمیا
 گروی بدست بخت نگیرد عنان چرخ
 از صد هزار خصم پیایی بجان و مال
 بر آن خدنگ وی بکه صید و گاه حرب
 زیاتر از پرست بیزم اندرون و لیک
 زانار صحبت کف گوهر فشان او
 آهمن پیش آتش خشم وی ارنهی
 هر خانه ای که آتش کینش فروختند
 در هر زمین که کشت کند تخم کین او
 در باغ خاطر گل مدحش شکفته شد
 شیرین و چرب شد سخن من که طبع را
 زاید دلم مدایح الوان از آنکه تن
 من آن مزینم که همه ساله بنده وار
 شاهی است او بمملکت مردی و هنر
 ای پادشا که گرز و تخت بکار نیست
 در هر دلی که درسته شد از وی درخت کین
 گردشمنش زجاء بخورشید برسد

ز نهار خصم وار مگیرید دامنش
 شد همچو خسروانی خسران زده تنش
 زانگونه سوزنی که ندانی ز سوزنش
 تا بودی آستان خداوند مسکنش
 کز آفرین سرشت خداوند ذوالمنش
 یابند در جهان و نیابند دشمنش
 جز نرم گردنی نکند چرخ توسنش
 ایمن شود هر آنکه در آید بمأمنش
 از خون چنان شود که ندانی ز چندانش
 در رزمگه ندانی باز از هریمنش
 گوهر بر آید از دل برنده آهنش
 در حین کند گداخته چون موم و روغنش
 از باد مرگ دود بر آید ز روزنش
 دست زمانه در زند آتش بخرمنش
 از عکس نقش طارم ایوان و گلشنش
 پرورده ام بشکر و مرغ مسمنش
 پوشیده ام بکسوت خوب ملونش
 دارم بفر و زینت مدحت مزینش
 کز فضل هست تختش و از جود گزینش
 آن تاج را مگیرش وزین تخت مفکش
 نا آمده ببرگ و بر از بیخ بر کنش
 زان تا که ذره دره شود بر زمین زنش

یارب بروز حشر بر آن رحم کن که گفت

یارب بروز حشر مگیر از پی منش

در مدح علی بن احمد^۱

منم منم زده دردل زعشق یار آتش گمان مبر که يك آتش که صد هزار آتش
چونار شد دلم از عشق ناردان لب دوست میان دل همه چون دانه های نار آتش
هر آفریده بترسد ز آتش و دل من همی خواهد بدعا زافریدگار آتش
اگر نه برده دیو است بیهده دل من چرا چو دیو کند خیره اختیار آتش
خوش است آتش عشق بتان وزین معنی همی کنم بدل خویش بر نثار آتش
نه دل قرار پذیرد نه دردل آتش عشق چه بی قرار دلست و چه بی قرار آتش
در آب دیده و تاب دلم از آنکه رخش چو آبدار گل است و چو تابدار آتش
زدیده و دل خود کسوتی همی پوشم چه کسوتی که بود بود آب و تار آتش
زبسکه از مزه بارم سرشك آتش کون گمان برند که دارم همه کنار آتش
دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست بسود سزای پسر سنده نگار آتش
اسیر عشق نگاری شدم بیجان و بدل که عنبر است بدو زلف و دو عذار آتش
نگار من چو سر زلف بر عذار زند زبند گوئی در تبت و تتار آتش
حدیث زلف و عذار و تتار و تبت را بر آب مانم و در زد بهر چهار آتش
حدیث خلق خداوندگار خود گویم که بوی مشک دهد ناپیش بکار آتش
جهان جو دو سبزا افتخار دین که کند ز بهر سوختن خصمش افتخار آتش
علی که هم چو خداوند ذو الفقار زند بجان و جسم عددور ز ذو الفقار آتش
بزرگواری کز باد خشم و هیبت او فرو شود بدل خاک آب و ار آتش
آیا سپهر معالی که از سیاست تو همی خواهد که خشم تو زینهار آتش
ز رشک همت عالیت هر زمان بنفیر سوی اثیر فرستد همی شرار آتش
از آنکه تا بکف زرفشان توماند همی جدا کند از خود زوعیار آتش
وز آنکه تا نپزد هیچ خام دشمن تو بود در آهن و در سنگ استوار آتش

ز بهر سوختن خصم تو در آه و سناک
اگر چه هست نهان گردد آشکار آتش
کسی که گرد خود از حشمت تو دایره کرد
تقی بدو نرسد گر همه دیار آتش
بدولت تو سیاوخش وار بر گذرد
که خوی نیارد بر مرکب سوار آتش
بگرم و سرد زمانش بیازماید چرخ
چو بر زمین بودش آب و بر یسار آتش
گراز تباری یکتا دم از خلاف تو زد
در افکند بهمه دوده و تبار آتش
دم خلاف تو ناچیزشان کند بدمی
بر آنصفت که در افتد بر غزار آتش
بزیر سایه سروی که دشمن تو نشست
زند درخش دران سرو جویبار آتش
گل بهار که بر میدهد بدشمن تو
جو خوار گردد و اندر فند بخار آتش
زمانه دست حسود تو بشکند چو چنار
کز او سخاوت ناید چو از چنار آتش
همیشه تا نبود باد و خاک را بجهان
ز روی طبع جهان آب جفت دیار آتش
ز باد ساری خصم تو باد رفته بخاک
در آب دیده شده غرق و در کنار آتش

بدانگهی که تو گلبرگ کامکار گری
بر او فشانده چو گلبرگ کامکار آتش

در مدح فخر الدین طای بن احمد

ایدل ز عشق یار چو از دانه نار باش
گر دانه نار باشد گودانه نار باش
و راشک من ز جور تو چون نار و ان شود
در عشق آن دلولعل چو یکدانه نار باش
بر جان خیال صورت جانان نگار کن
و ندر میان جان سمران نگار باش
در دل هوای عذرا و امق چگونگی داشت
تو هم چنان بر آن بت مشکین عذار باش
هر چند مستی از می مهر و هوای او
تا پی زی خطا نهی هوشیار باش
دست از تو شستم ایدل و دادم ترا بدوست
در زلف او قرار کن و استوار باش
یار او بر آوی تو نرود روی ازو متاب
در روی کار بنگر و برد آویار باش
گر باد پی قرار کند زلف دوست را
در خط گریز و گاه طلب یقرا باش

تادر تن و روان تو تاب و توان در است
 با بوی مشک و با غزل خوش بمجلس آی
 فرزند فخر دین که ز جان نبی بدو
 دهقان علی که جان علی گویدش ز خلد
 ای صدر مهتران و بزرگان روزگار
 پروردگان غریق شدند از نعیم تو
 کار بزرگواران شادی و عشرتست
 دینار بار بر کف آزاده زادگان
 در دهر کار به ز شراب و شکار نیست
 گاهی شراب نوش کن از سیم ساعدان
 از عشق و از عمار طرب را سبب گزین
 خوبان پیاده پیش تو باشند صف زده
 در دهر نیست چون تو یکی و در بود هزار
 خورشید مهترانی و جمشید سروران
 خورشید وار از فلک مهتری بتاب
 اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست
 فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای
 اقبال و عز و جاه و جوانی قرین تست
 در زلف مشکبوی و خط مشکبار باش^۱
 هشیار گرد و مادح صدر کبار باش
 آمد ندا که دین مرا افتخار باش
 با حضم دین همیشه بکف ذوالفقار باش
 خوش عیش و خوش طبیعت و خوش روزگار باش
 دایم غریق نعمت پروردگار باش
 تا فارغیت باشد مشغول کار باش
 آزاده وار با کف دینار بار باش
 زین هر دو کار دایم با اختیار باش
 وز بسدین نگاران شکر شکار باش
 در سینه عشق و در کف جام عمار باش
 بر هر کب نشاط دل خود سوار باش
 از مهتری تو صدر و سر صد هزار باش
 چون این جهان فروز و چو آن ملکه دار باش
 بر تخت کامرانی جمشید وار باش
 با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش
 وز عیب و عار بی هنری بر کنار باش
 با هر قرین بمهر زمانه گذار باش

هستند هر چهار ترا چون چهار طبع

جاوید بر طبیعت این هر چهار باش

در مدح امیر اتابك برغوش^۱

بپای باد صبا مژده بتلقین سروش
 که شفا یافت سرتاجوران تاج‌الدین
 سرکش توران مسعود که دارد ز شرف
 هر شب و روز که بروی سلامت گذرد
 آن نه نوش است که گویند پس از تلخی می
 پهلوانان ز تو در پرده پهلوانی خلق
 جوش دریای دل خلق برگشتن تو
 ز سمرقند بسی کس بدعای توشدند
 هر دعائی که بگفتند پی صحت تو
 هفته پیش ترا دیدم از شدت درد
 اندر نهفته بتخت آمدی از جامه خواب
 بسوم هفته بدانسان شوی از زور توان
 بگه معرکه گر شیر بود دشمن تو
 کارزاری نشود با تو بمیدان نبرد
 شود از کوشش تو ببر دلاور بدو دل
 نیست همتای تو در ظل سپهر ازرق
 هیچ ملاح را بهتر ز تو ممدوحی نیست
 تا سخن طفل بود شاعر دانا دایه
 سوزنی دایه اطفال مدیحت بادا
 ای جهان از سر شم شیر تو دریای بجوش
 نصرت دین حق دین حق از تو منصور
 بهمه خلق جهان در بدر و گوش بگوش
 عین دولت شرف لشکر خلیج برغوش
 مشتری غاشیه اسب مرادش بر دوش
 به از امروز بود فردا چون از دی دوش
 صحت اوست پس از تلخی نالانی نوش
 بود از آتش اندیشه چو در یاد رجوش
 یافت آرام دل جمله بعقل آمد و هوش
 بزیارت گه کاشان و عبادت گه اوش
 بشنیدند در آندم همه آمین ز سرش^۲
 سرو قدت بضعی شده چون مرزنگوش
 بدگر هفته زره و رشوی و جوشن پوش
 کز تکاور و تپکاور جهی از غوش بغوش
 همچو روباها شود چاره گرو حیلت کوش
 مکر آنکس که ز جان آمده باشد بخروش
 شود از بخشش تو گنج توانگر دریوش
 این نه زرقست بر این گفته نیم زرق فروش
 خاصه امروز که من ملاح و تو مدح نیوش
 خاطرش پستان زوشیر خورد و دوشادوش
 پرورش داده سخن را بکنار و آگوش
 جوش دریای تو شم شیر زن و جوشن پوش
 پهلوان چشم مشرق و مغرب بر غوش

۱ - این قصیده در نسخه س - نیست . ۲ - نسخه ع - سرو قدت بضعی شده چون مرزنگوش (مرزنگوش)
 ۳ - این بیت در نسخه ع نیست .

هست اسم علمت نام رسول قرشی
مر ترا هست کنون نقش فتوت در دل
دوش در نظم ثنای تو بدم تا دم صبح
بدل صافی مدح تو چنان دادم نظم
خرد و هوش زیادت شود از مدحت تو
کیمیای زر درویش کف راد تو است
از کف راد تو درویش غنی شد چندانک
گر جهان از سرمشیر تو گفتم که رزم
بعطا دست و دل و طبع ترا گویم یم
بعطا دست تو گر حاتم دیدی از شرم
کین و مهر تو بز نور همی ماند راست
نوش کن باده تلخ از کف شیرین صنمی
در شادیت گشاد است و در غم بسته

که بر دهر کب او غاشیه بر دوش سروش
همچو همنام ترا مهر نبوت بر دوش
صبح صادق ندیدم از دم من الادوش
که از آن آخر سوا بکم بزبان آمد و گوش
کس مبادا که بقصان خرد کوشد و هوش
مدح گوینده چنین گوید بامدح نبوش
کیمیایابی و سیم رخ و نیایی در بوش
که چو دریای بجوش است نیم زان خاموش
که چو دریای بجوشند چو دریای بجوش
دست خود را بکشیدی ز عطارد آگوش
که بر اعدای تو نیش است و بر احباب تو نوش
از بنا گوش چو گل از کله چون مرزنگوش
بسته بگشای همه عمر و گشاده تا گوش

می آسوده بکف گیر روز عشرت ناسای
کز نوا بلبل آسوده در آمد بخروش

در مدح شرف الدین محمد^۱

آفتاب شرف و حشمت و سلطان شرف
ظالم طوبی است بر آنکس که ضیا گستر شد
آفتاب همه سادات که با طلعت او
خلف حیدر کرار محمد که بود
یک زمان صدروی از اهل هنر خالی نیست
آسمان بوسه دهد خاک درش را بامید

نور گسترد وضیا بر نسف و اهل نسف
آفتاب شرف و حشمت و سلطان شرف
آفتاب فلکی را نه فروغست و نه تف
همچو حیدر بشجاعت چو محمد با لطف
همچو خالی نبودی تخت سلیمان ز آصف
کاستانش بزدايد ز رخ ماه کلف

۱ - این قصیده در نسخه س و م نیست .

هر که در خدمت او گشت رهی گشت رها
ای سیادت را از سید مختار بدل
پسر حیدر کزادی و بر دشمن و دوست
بر نکو خوه بکف راد کنی خواسته بزل
پدرت را ملک العرش بقرآن ماح
بستان کشف کنی راز دل از سینه خصم
چون خدنگ تو ز شست و زده تو گشت جدا
علف تیغ شود خصم تو در دشت نبرد
نسف از فر خرامیدن تو یافت کنون
تا بزیر فلک چنبری اندر همه وقت

فلک چنبری اندر خط فرمان تو باد

ورنه بشکسته چو از عربده گان چنبرد ف

در مدح مؤید الدین

مؤیدین جمال ای ستوده آفاق
مرا بجود تو دامنم که همچنین باشد
بحق من نبود جود تو بروی و ریا
بدان سبب که ترا دامنم از کرام جهان
بر تو بیشتر آرم ز دیگران ابرام
گمان برم بکف راد تو که رازق را
ز گندم تو بنخشب زدند چندین سال
اگر کنون بسمر قند بازشان نگرند
مرا بگندم مرسوم وعده ای دادی
ترا بمدح من اهلیت است و استحقاق
که از حکیمان طاقم تواز کریمان طاق
بمدح تو نبود نظم من بزرق و نفاق
سخی و راد و پسندیده سیرت و اخلاق
ز حال نیک و بد خویش خشیه الاملاق
بدست تست کلید خزانه ارزاق
بخانه وزن و فرزند من بنان محراق
زنان بنخشب جویند زهر را تریاق
بده بدادن آن مر و کیل را اطلاق

همانکه دبر دهد ناگران نیاید از آنک
گران شود چو بماند بآب در سرقاق
مرا ز گندم فرمودن تو یاد آمد
رزند میخی فرمودن امیر اسحاق
تو از سخای بافراط و از مروت خویش
روا مدار که این بند بشکند میثاق
همیشه تابشب و روز از مه و خورشید
ضیاء و نور بود گستریده در آفاق
مه سعادت و خورشید جاه و دولت تو
منیر باد و مضی بالعشی و الاشراق
حسود دولت و اقبال و عز و جاه ترا
رسیده جان بمضیق و رسیده مه بمحقاق

خطاب به خود

تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن رسم ما و ما
علت نهاده بر فلک آبگینه زنگ
رنگیم و با پلنگ اجل کار زار ما
آخر چه کار زار کند با پلنگ رنگ
کبر پلنگ در سرما و عجب مدار
کز کبر پامال شود پیکر پلنگ
یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم
پس نام کرده خود را قلاش و شوخ و شنگ
نی شرم از صغیره و نی از کبیره تنگ
اصرار کرده بر گنه خود بسر و جهر
جائی که باخسان بسگالیم نرد تنگ
پرهیز نیست در دل ما جایگیر جز
طاعات دانه دانه و عصیان بتنگ تنگ
در پله ترازوی اعمال عمر ماست
بر مرکب هوی و هوس بسته تنگ تنگ
میدان فراخ یافته ایم و دلیر وار
با آنکه جنگ باید پذیرفته ایم صلح
پیران جنگ پشت و جوانان جنگ زاف
جنگ اجل گرفته گریبان عمر ما
آیینۀ خدای شناسی دلست و حق
ما باده چو زنگ بر آیینۀ ریخته
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما
رومی رخاں مارا در فسق و در فجور
ز آیینۀ خدای شناسی زدوده زنگ
و آیینۀ زنگ بر زده از باده چو زنگ
زنگی گرفت و باز برومی سپرده زنگ

۱ - این بیت در نسخه ع - نیست - در نسخه س - مصراع دوم این بیت چنین است : جایکه نارسان چوسگالیم برو تنک .

ای کسردگار دوزخ تفتیده ترا
 ما از شمار آدمیانیم سنگ دل
 آونگ دوزخیم بزنچیر معصیت
 ما را بهوش و هنگ ز دوزخ نجات نیست
 دنیا قمارخانه دیو است و اندر او
 ایمان کلید جنت و در بی مدنگ نی
 جای درنگ ماست بدوزخ ز عدل تو
 دریای فضل و رحمت تو موج میزند
 ما را بهشت تست بکار و بکار نیست
 در کام ما حلاوت شهد شهادتست
 در عمر خویش بر تو نیاورده ایم شرک
 در ملک تو پسندیده نکردند بندگی
 ما بندگان و کوس خدائی همیزنیم^۳
 نمرود بر گذشت پیرواز کرکسان
 از بیم چرخ خویش پرانید بر هوا
 پیکان آن خدنگ بخون راه داده اند
 فرعون شوم خرکس بازار خربزه
 شد میر رود نیل چو در نیل غرق شد
 بی آدرنگ باشد هر لنگ را عصا
 با آن دوگنده مغز بود حشر آنکسی
 ای سوزنی بر اسب انابت سوار شو
 ایمن مباش تا دم آخر ز دست دیو

از آدمی و سنگ بود هیزم وز رنگ
 از معصیت توانگر و از طاعتیم دنگ
 دوزخ نهنگ و باز گنه لقمه نهنگ
 وز سهم آن نهنگ نه هوش آستان نه هنگ
 ما هنکیا گران و اجل نقش بین منگ
 دندانه نیاز گشاینده مدنگ
 وز فضل و رحمت تو بخلد برین درنگ
 نبود روا سفینه امید ما بکنگ
 سر بر زدن زخاک بهار و بهشت کنگ
 در مهد بسته اند بدین بود و تار رنگ^۱
 ای بی شریک شهد و شهادت مکن شرنگ^۲
 نمرود پشه خورده و فرعون پیس و لنگ
 آگاه نی که کوس خدائیست پابه سنگ^۴
 آنجا که بیش از آن نبرد کرکس و کلنگ
 با کرکسان چرخ پر کرکس و خدنگ
 شد شاد و رسته شد ز غریب و غم و غرنک
 بر اسب جهل و فتنه فرو بسته تنگ تنگ
 خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنک
 فرعون لنگ را ز عصا آمد آدرنگ
 کزدست دیو خورده بود کوکنار و بنگ
 بستان ز دست دیو فریبده پا لهنک
 تا دیو دین ز تو نستاند بشالهنک

۱ - در نسخه س - ای بی شریک شهد شهادت مکن شرنگ ۲ - در نسخه ع درمهد بسته اند برین بود و تار رنگ
 ۳ - نسخه س - بایندگانت کوس خدائی همیزنند ۴ - این بیت در نسخه ع - نیست .

بیت المقدس است دل تو بنور دین ده تا نه خوك خانه كند كافر فرنگ
هفتاد ساله گشتی توحید و زهد كو كم زار خای پیش مدو چون خران غنگ
بی یاد حق مباش كه بی یاد كرد حق نزدك اهل و عقل چه مردم چه استرنگ
درد راه دین حدیث درشت و درست گوی
مفروش دین بچربك و سالوس و ربوورنگ

در مدح فخر الدین علی بن احمد

مفكن بغمزه بردل مجروح من نمك وز من بقله سر مكش ای قبله نمك
دانم كز آب گرم دو چشمم يك زمان بگدازی ار همه شكری یا همه نمك
ای ترك ماه چهره چه باشد اگر شبی آئی به حجره من و گوئی قنق گر كك
تا من بنور ماه توشب را برم بروز زان پیش كز سه و دهمه در كشی يلك
تا از تو يك يك شودم كام دل روا كم كم بكام در فكنم خامه تبك
گر پیش گل كشم كله مشكوی تو بر من كلك مزن كه نیندیشم از كلك
گل روی تركی ومن اگر ترك نیستم دانم بدینقدر كه بتر کی است گل حچك
از چشمم ابران حچك تو چكد سر شك ترگی مكن بكشتن من برمكش نچك
كان گل بدینسر شك پذیر دجه مال و زیب چون باغ علم شافعی از طاهر علك
فرزانه فخر دین كه شد از اهل دین خطاب كای آدمی بصورت و با سیرت ملك
ای چون ملك بسیرت و از صورت آدمی هم آدمی و هم ملكی باز هر دو يك
در دین طاهری ملكی لاشريك له كس در فنون فضل و هنر لاشريك لك
دیر است تا ریاست اصحاب را بحق اندر كتابخانه اسلاف تست چك
تو در چكان زلفظ بر احباب خویش باش گو بر رخ معادی تو خون دیده چك
آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را یارا و زهرئی كه كند هیچگونه حك
بر آتش نظر دل زیر كترین خصم جوشی بر آن قیاس كه در زیر بامچك
هر حجتی كه گفت بدورد كنی و باز اندر دهان نهیش چو گلمهره در تفك

بسیار علم‌هاست که آن‌خاص‌تر است بیرون علم‌شرع که با خلق مشترك
 داند هر آنکه باز شناسد شك از یقین کاند در بزگواری تو نیست هیچ شك
 گری بر شنگ و شنگ و زو باد لطف تو در حال شد و شکر گردد شنگ و شنگ
 گریبوی خلقی تو بچنگ برگذر کند نسرين تازه بر دمد از تری حنك^۱
 و ر بار حلم تو بزمین بر نهد خدای موی بشیزه بفکند از گاو و از سمك
 طوفان غم بدان فرسد کویعون تو خود را سقینه سازد چون نوح بر فلک
 زابر زبس که زر گرد از کف راد تو دارد بز رنگار کف خویش چون محك
 یابد ز تو جواب نعم سائل نعم از پیر سال یافته تا طفل شیر مک
 با هر کسی که دست نیازی بتو نمود احسان کنی وجود نمائی بما ملك
 نوردل تو از کرم و بر و مردمی است چونانکه نور دیده مردم بمر دمك
 قادر دلت ملال نیاید ز شعر من حالی بمانم و بیرم ژاژ نی و دک^۲
 تا بر فلک بروج بود و ندر او نجوم چونانکه در زمین کور و در کور و درك^۳
 روی زمین ز فر تو ز نیت پذیر باد چونانکه از نجوم و زشمس و قمر فلک^۴
 تو بر شده بجهت شادی درج درج دشمن فتاده در سقر غم درك درك

سنباب گون سپهر فتك جو^{۲۰} عدوت را

پیراسته بقهر چو سنباب و چون فتك

در مدح نظام الدین

ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ دور و را شتاب و بقای ترا درنگ
 اندر شتاب اوست درنگ ترا مدد و ندر درنگ تست شتاب و رادرنگ
 پیدا دورنگ او دوزبان کلک تو کند چون بر بیاض روم نگار دسواد رنگ
 آینه ضمیر تو اندر مقابله بزدايد از دو آینه چرخ ریم رنگ

۱ - در نسخه س خك . ۲ - این بیت در نسخه ع و س نیست . ۳ - نسخه ع - چونانکه از نجوم و زشمس و قمر فلک - س - نادر زمین کور بود کور و درك . ۴ - این بیت در نسخه ع نیست .

از چرخ نیل رنگ چه نالند حاسدانت
تیر خدنگ شاه بکلك تو داد شغل
مستوفی ممالك مشرق نظام دین
تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند
چون تو سوار فضل کجا در همه جهان
زربین سخن سواری از شعر عسجدیست
از مدحت تو سوزنی پیر شد جوان
لیکن بگرد عسجدی اندر کجا رسد
از تربیت نمودن تو مهتر کریم
هر شهسوار فضل که شده معنان تو
در ذات تو نهاده ملک عز اسمه
جستن نظیر تو بهنر پر مکارم است
امن تو است احسان نیکیت مکرمت
مذت نهنگ دم زن دریا مردمی است
احسان تو بسان دبنگ است و سله است
در خدمت تو بودن فخر است و نیست عار
اهل ثنا و مدحت ارباب نظم و نثر
بی حشمت نشان تو از هیأت فلك
با اهل صلح صالح بتوقع کلك تست
از لطف و سازگاری تو با سران عصر
خشم تو آذرست و حسود تو نان خشک
آید هر آنکه با تو کند استری بفعل

از سیر کلك تو شده باناله و غرنگ^۱
تاراستی و راست روی گیرد از خدنگ
کز کلك تست تیر فلک را سیر تنگ
کاندر عبارت تو شکر هست تنگ تنگ
بر مرکب کمال و هنر بسته تنگ تنگ
بر دست چون سوار عنان سخن بچنگ
چون تیر کرد قد خمیده چو پشت چنگ
چون هست ترک تازی او باخران لنگ
در باده شیر گردد و صعوه شود کلنگ
یابد بگرد کردن از الزام پالنگ
ذهن و ذکا و فطنت و فرهنگ و هوش و هنگ
نا یافته نمودن بر عقل شالنگ
نبود در آل میران آیین جز این دبنگ^۲
در مردمی ندارد دریای تو نهنگ
در خوشاب خوشه انگور بر دبنک
وز مدحت تو گفتن نام است و نیست ننگ
مطلق توئی و نیست درین باب ریو و رنگ
نکند نظر پلنگ بتربیع سوی رنگ
برداشتن برای تو از اهل جنگ جنگ
در دانه زلال همی داده جنگ جنگ^۳
هر نان خشک دارد از آذر رنگ
در هاون هوا و بضرورت چو استرنگ

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده :

از باده چو رنگ بجام جهان نمای

۲ - نسخه س - و ننگ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - نسخه س - در داده زلازل باز است چنگ چنگ

جان تازه کن که جان طلبد باده دورنگ

در موسم بهار که دریا شود جهان بستان و باغ گردد همچون بهشت کنگ
 در مجلس تو ز ورق باده رونده باد هر چند نیست عادت ز ورق روان بکنگ
 تا بر کند حسود تو سبیل بدست خویش در سبیل حسود تو افتاده باد کنگ
 تا سیم و زرب آتش و سنگ امتحان کنند مردان کار دیده چه مصلح چه رند و شنگ
 منت پذیر باشی منت نهنده نی کز تو غنی شوند بروزی هزار دنگ
 در راه عشق آتش رویان سنگدل سیم و زرب امتحان کن و در بازهوش و هنگ
 جدم را زهرل بیاید نصیبه ای هر چند یک مزه نبود شهد با شرنگ
 تا بنگ و کو کنار بدبوانگی کشد دیوانه باد خصم تو چون کو کنار و بنگ
 تا باد ساریش بسر آید ادب نمای
 آن سرخ باد سار چو سر گفته بادرنگ

در مدح تمغاج خان

ز آمدن سال نو بفرخی فال شاه جهانراست فتح و نصرت و اقبال
 سال نو آمد بخدمت قدم شاه لشکر انواع گل مقدمه سال
 خسرو سیارگان چرخ بتعجیل از سرماهی برون گذشت و زردنبال
 در علم آل شاه فتح و ظفر دید کرد بلند از سر حمل علم آل
 زان علم آل نصرت متوالی است در حشم شاه و در عسرت و در آل
 موسم جشن خدایگان جهانست نوبت بخشیدنست و موسم ابدال
 منتظر جشن شاه مطرب و بستان بلبل دستا نسرای و قمری قوال
 تاج مرصع نهاده بر سر طاوس فاخته افکنده طوق مشکین در بال
 شاه سلیمان مثال و طیر سخنگوی از ظفر پادشاه بنده امثال
 سلطان طمغاج خان که سلطنت او بر کند از هر هزار پنجه و چنگال
 با علم گاو سار شیر نشانش شیر فلک روبه است و دمنه محتال

ای ملک بی عدیل عالم عادل
بخت تو بانام تو مساعد و با بخت
بر فلک پیر سعد اصغر و اکبر
خسر و افراسیاب هیبتی و هست
زلزله لشکر تو روز ملاقات
چشم جهان چون تو پادشاه نبیند
هر که بفرمان تست تابع و راغب
و آنکه ز درگاه تست طاغی و یاغی
بسکه در آورد حاسدان ترا چرخ
حنجر آمال دشمنانست بیرید
ای خلف آخر از خلیفه اول
ملک سلاطین گیتی از وی با تو
بر تو و شهزادگان تست بحق وقف
مهدی صاحبقران روی زمینی
خواهد بودن بملکداری توشاه
سوزنیا بامدیج شاه جوان بخت
در سخن دانه چین نما و بسلك آ
طبع سخن زای راز حشونگه دار
تا شود از مدح شاه دفتر شعرت
خسر و مسعود نام محمود احفال
طالع سعادت قرین همیشه بهر حال
از تو گشایند بر سعادت تو فال
از تو در اعدای تو هزار و زلزال
به ز نبرد آزمای روستم زال
بزمی و رزمی عدوی مال و عدو مال
بانعم و عزتست و رتبه و بامال
جفت هوانست و یار شدت و احوال
ابدی و اعناق در سلاسل و اغال
دهر ز دیت قضا بخنجر آجال
آنکه سرشته شد از سلاله صالح
کرد محول همی محول احوال
ملک زمین تا ابد بقسمت آزال
امر ترا رام گشته مهدی و دجال
نصرت عیسی و رقص کردن دجال
از دل و جان خوکن و مدیجش بسکال
دانه و که را فر و ییز بغربال
باش بایات خود چو دایه بر اطفال
همچو رخ نیکوان بزلف و خط یار

۱ - در نسخه ع بعد از بیت فوق این بیت آمده است :

چشم تو نادر است و بدسکال ترا کار
تا نزنند گوهی کری و همی نال

و در نسخه س این دو بیت آمده است :

چشم تونار است و بدسکال تومارست
نال و گریه است بدسکال ترا کار
نار ندارد خبر ز سوختن نال
تا نزنند گوهی کری و همی نال

عمر ابد خواه پادشاه جهانرا در شرف و عز لایزال و لازال
باد بر این اتصال شاه همایون
بارغد عیش و بارفاه در افعال^۱

در مدح افتخارالدین

آمد بصدر خویش چو خورشید در حمل خورشید اهل بیت نبی سپید اجل
شادند خلق و رسم بشادیست خلق را هر موسمی که آید خورشید زی حمل
خورشید چرخ فضل و شرف افتخار دین آن بی بدل ز عالم و از شمس دین بدل
زینسان که او بصدر خود آمد کجا بود خورشید را بیرج حمل رتبت و محل
خورشید از زحل بسه منزل فروتر است او از ستاره پیش خدم دارد و خول^۲
خورشید يك ستاره ندارد بهمراهی منشور بی کسوف و زوالست از ازل
خورشید را کسوف و زوالست و مرورا او از زمینست تا بزحل برتر از زحل
پسندگان اگر که بخورشید بنگرند در نور دیده نقص پدید آید و خلل
او را بود جمالی خورشید و ش ز نور افزون^۳ شود ز دیدن او نور درمقل
خورشید پیش روی سلطان شرق و غرب گاه از کله حجاب کند گاه از کلل
او بی حجاب تا بر سلطان همی رود پس بر زیادتست بخورشید زین قبل
ای به گزین حضرت سلطان خسروان وی جد تو گزیده سلطان لم یزل
خورشید از آنکه زو بهمه چیز حاکم است از شرم زرد روی پدید آید از قلل
بر آستانش بوسه دهد از سر نیاز پس از سرای بگذرد اندر خوی^۴ و خول
یزدان نهاد در دل سلطان مغل ترا تا پای حاسد تو فرو ماند در و حل
شاهنشاه از حسود تو خالی کند جهان چون مکه جد تو ز پرستنده حبل^۵
نامد برون ز خانه احزان حسود تو قادر نشد بسوزن سوفا در حمل

۱ - در نسخه س - باز غنیش درغدو و در آصال . ۲ - در نسخه س - صول . ۳ - این بیت در نسخه س

نیست . ۴ - در نسخه س - خوی و خلل . ۵ - در نسخه س - پرستنده حبل .

از کله حسود تو سودای مهتری
از مجلس شهنشه اسلام یافتی
مهر توئی مسلم در روزگار خویش
آباد و خرم است بتو عالم هنر
از حزم تست یافته جرم زمین درنگ
دارند از طریق تفاخر سران عقل
از جود تو جهانی عربان و بینوا
افزون ز صد هزار کسند از تو یافته
روی سخا و فضل و سخندانی و شرف
پاك است سینه تو بخلق خدای بر
داند ترا که تو چه کسی دیگران چه کس
بی بار منت تو کسی در جهان نماند
نالانی تو تا خبر آمد بنزد تو
اندر دریغ و حسرت تو بندگانت را
تا بر تن تو سهل نشد رنجه عارضه
جان ترا خطای عطا داد باز تا
چون آدمی شدی چو فرشته پیامدی
اکنون که آمدی بسعادت بصدور باز
در مستقر عز و شرف جاودان بزی
تا عز و ذل ناصح و حاسد در این جهان

بیرون شود چون خوت گیسو ز فرق کل
تشریف و خلعت و لقب و حشمت و عمل
وین دیگران همه حشوات و دغل مغل
وز جود تست عالم زفتی خراب و تل
و ز عزم تست یافته دور فلك عجل
از گرد نعل مرکب تو دیده مکتمل
پاشیده در رشد و پوشیده در حلال
باغ و سرا و صنعت و املاك مستقل
دایم ز تست تازه چو ورد طری ز طل
ز اندیشه منازعت و کینه و جدل
آنکس که فرق داند کرد انگین زخل
از بندگان باری عز اسمه و جل
بر ما عیان نمود همی خویشتم اجل
دمهادخان دخان بدو دلها شعل شعل
اندیشه تو بر دل ما بود چون جبل
بر تو اثر نماند ز نالانی و علل
تن پاك گشته از علل و نامه از زلل
بر دشمن تو زهر شود عیش چون عسل
تا حاسدت حزین شود و خوار مستذل
ضدند یکدگر را بی زرق و بی حیل

جاوید باد عمر تو و دشمنانت را
چنگ اجل گرفته گریبانگه امل

در مدح حضرت الدین

هلال روزۀ میمون لقای فرخ فال
 خمیده قامت و خدمت نموده برگردون
 ز روی قبله بدرگاه آفتاب جلال
 اجل صاحب عادل که مثل او گیتی
 پدید نارد و ناورده صاحب اقبال
 کبیر عالم کاندز صلاح ذات و بست
 صفی دولت عالی معین ملت حق
 ثبات علم و عمل هست بر رعیت شاه
 چو کارها به نیتهاست گفت صاحب شرع
 شد است مشفق بر عامه رعیت شاه
 گشاده کرد در داد و بست دست مسم
 ز عدل او نه عجب باشد از بکوه و بدشت
 بنوک کلک بگسترد عدل در عالم
 بیاب عدل ز همنام او چو در گذری
 سران دهر و بزرگان عصر او را نیست
 رسیده اند جهانی ز خدمت در او
 وفا شود ز کف راد او بچود و سخا
 برد ز جود کف او کمینه سائل او
 همای جاه تو پرواز کرد بر سر خلق
 بزیر سایه او باشد این جهان یکسر
 ایا همایون صدری که فر طلعت تو
 زمانه نیک سگالست پادشاهی را
 ترا بصاحب ری گر کسی قیاس کند
 نمود روی ز گردون نیل فام چو نال
 ز روی قبله بدرگاه آفتاب جلال
 پدید نارد و ناورده صاحب اقبال
 صلاح خلق کبیر مهمین متعال
 وزیر نیک پی نیک رسم نیک خصال
 بسیرت علما و بصورت عمال
 و راست پر ز نکوئی جریده اعمال
 چو مادر و پدر خوب مهر بر اطفال
 یکی ز بهر ثواب و یکی ز بیم و بال
 پلنگ و یوز شود پاسبان عزم و غزال
 بر آن قیاس که همنام او بزخم دوال
 کسی نیایی او را دگر نظیر و همال
 بجز بخدمت درگاه او مآب و مآل
 بآب و حشمت و جاه و بنار و نعمت و مال
 اگر بجان گرامی ازو کنند سوآل
 بیدر زر عیار و بکیسه سیم حلال
 کسی که سایه او یافت رسته شد ز احوال
 چو آن همای همایون بگسترد بر و بال
 به از همای همایون بود بغر و بقال
 که هست او را چون تو وزیر نیک سگال
 و را بود نه ترا اندرین قیاس جمال

اگر که صاحب ری بودی اندرین ایام
کمال صاحب ری هرگز اندرین نرسد
محل و قدر ترا کردگار کرد فزون
هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال
بر آسمان بزرگی و بوستان سری
تو بدر و سروی و دیگر کسان هلال و خلال
چنانکه بدر بتابد ز آسمان تو بتاب
چنانکه سرو ببالد ببوستان تو ببال
حسود جاه تو بادا ز بار محنت و غم
نحیف تن چو خلال و خمیده قد چو هلال
همیشه تامه روزه است بهترین شهر
هماره تا شب قدر است بهترین لیال
بقدر باد ز عمر تو هر شبی شب قدر
بخیر همچومه روزه هر مه تو ز سال

هزار سال ترا عمر باد و هر روزی

ز سال عمر تو چون روز اول شوال

دو هجاء و زبیری

همه سلامت آن باد کسو بجان و بدل
خوهد سلامت احوال صاحب عادل
همه مراد کسی باد حاصل از عالم
که او مراد و را خواهد از جهان حاصل
زمانه بنده اقبال صاحب است بدان
که در زمانه چنونیست صاحب مقبل
وزیر مشرق کز داد او همیشه ستم
بود گریزان چون ز آفتاب مشرق ظل
از آسمان بزمین هیچ دولتی ناید
مگر بدانکه کند در سرای او منزل
بروی او نگر از جمله بنی آدم
اگر نه آدمی دیده ای فرشته دل
بنای هیچ عمل جز بعلم بر ننهد
جزا و کس از وزرا نیست عالم و عادل
بجز برای و بتدبیر و نیک عهدی او
بود سلاطین را ملک داشتن مشکل
نه بی شکوهش پیراسته بود ملکوت
همیشه منزل دولت نماید آن خانه
که ساعتی بنشاط اندرو بود نازل

۱ - این بیت در نسخه ع اضافه شده است :

رعیت وحشم و پادشاه حکم و را

مسخرند بدانسان که کوزه گردا گل

سزای غل بود آن گردنی که بر صاحب
نگاهدارد در هر چه هست کار خدای
نه ایزد است و لیکن بحکم ایزد نیست
جمال داد و بر افزود جاه و حشمت او
پیش آنکه ازو آفتاب سرا خجل است
بلی خجل شود از پادشه که ناگاهان
ز جاه صاحب عادل ملک بگرداند
گزند چشم بدو مکر حاسد و عاذل

عزیز باد همیشه بنزد خلق و خدای

نگاهدار تن و جان او معز و منزل

در مدح جمال الدین عمر^۲

داد صدر دین و دنیا صاحب فرخنده فال
بر جمال دین مبارک فال گشت امروز ماند
صاحب عادل خداوندی که هر کز رأی او
این جهان را سربس در سایه خویش آورد
بذل جاه و مال گشته سیرت و آیین او
ای بکنیت عالم عادل عمر کز دین پاک
نوک کلک این عمر مرطاغیان را دوخت چشم
از دوال و کلک این و آن در آنوقت و کنون
کلک او امری که فرماید پس آید پاک الف
مر مثال کلک او را سرفرازان همچو کلک
زانکه نسگالید بد در عمر خود بر هیچکس
مر مرا وزرو و بالی نبود از گویم که او

مر جمال دین یزدان را بجاه خود جمال
اندرین بنیاد عالی فسر او تا دیر سال
فال گیرد تا ابد از روی او گیرند فال
چون همای دولت او بر گشاید پر و بال
بذل جاهش بر مهان و بر کهایش بذل مال
در طریق داد مر همانم خود را شد همال
چون دوال آن عمر مر ظالمان را کوفت یال
ناتوان و سست شد ظالم چو کلک و چون دوال
امثال آورنده اندر حین پذیرد شکل دل
سر فرود آرند وز فرق سر آرند امثال
هیچکس در عمر خود بروی نباشد بدسگال
تا وزیر شاه شد بروی نشد وزرو و بال

پادشاهی را که باشد همچو فرخ وزیر
صاحب عادل‌مه و خورشید چرخ سرور است
میوه دولت ز نور او پذیرد رنگ و بوی
گر جهان آرایش خوانم زین سپس نبود شکفت
آسمان خواهد که سر بر آستان او نهد
هست خورشید جهان آرای جان پرورد درست
مجلس دهقان جمال دین جهانی دان یقین
اهل مجلس از جمال او همی جان پرورند
صاحب عادل مرفه عیش بادا تا ابد
تاج جهان آرای جان پرور بود زینسان که هست

بر جهان و جان او بادا هزاران آفرین

از جهان آرای جان پرور خدای لایزال

در مدح هلی بن احمد

از من بآزمون چو طلب کرد یار دل
دیدم بزیر حلقه زلفین آن نگار
فرمانگذار دلبر و طاعت نمای من
من دل سپار و آن بت مه روی دلپذیر
دلرا بدان نگار سپردم که داشتم
دلرا قبول کرد بجان زینهار داد
جان اختیار کرد که در بند وی بوم
در آبداد عارض او بنگریستم
تایست بر دلم ز رخ آبدار دوست
شکرابی که جان طلبد بوسه را بها

از جان شدم بخدمت و بر دم نثار دل
در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
طاعت نمای داده فرمانگذار دل
کسی جز بدلیپذیر دهد دل سپار دل
زو چون نگار خانه دل و پر نگار دل
گوئی که داد جان مرا زینهار دل
آنکه که کرد عشق ترا اختیار دل
شد آبدار دیده و شد تابدار دل
کانرا به پیش کس نکند آشکار دل
سیمین برش ربود بوقت کنار دل

هر چند کان صنم ز غم من تهی دلست
 گرد دهر آنکسی که چو من عشق پیشه کرد
 دادم بیاد ساری دلرا بیاد عشق
 تا چند و نیجه دارم از عشق دوست جان
 بی نظم گشت کار من از بیدلی چنان
 کاری کنم که باز خداوند دل شوم
 کامد بفرخی ز سفر اختیار دین
 دهقان علی که همه چو علی بدسگال را
 صدری که بی محبت او هیچ خلق را
 گوئی ز بهر مهر و آفرید و بس
 گر گوش بشنود که بمانند او کسی است
 دارد بچود مردهی آن عالم سخا
 گر علم و حلم و شرم و خرد زینت دلست
 کان زراز عیار تهی دل کند بچود
 تا دل چو زرو سیم ببخشد بهین او
 ای صدر روزگار که اهل زمانه را
 باری است مهر تو که کند بر هوای طبع
 اندر هوای تست کهار و کرام را
 در دست تو نهاده بیعت کرام دست
 گردل بدل رود زدل خویش باز پرس
 در خدمت تواند میان بسته چون رهی
 بر سر همیدند چو سهرابرا پسر
 خار آفرید نار ملک تا حسود تو
 بد خواه جاهت از همه تن دل شود چو نار

پر کرد مرا غم او تار تار دل
 هم پر سرشک دیده و هم پر شراد دل
 نشکفت اگر بیاد دهد باد سار دل
 تا چند بسته دارم در بند یار دل
 کز یار باز گشت خوهم خواستار دل
 وارم بنظم مدح خداوندگار دل
 کز مدح او کند شرف و افتخار دل
 در سینه بگسلد بسر ذوالفقار دل
 اندر میان سینه نگیرد قرار دل
 اندر نهاد آدمیان کرد گار دل
 کم دارد آن شنوده گوش استوار دل
 مانند بحر بی گذر و بی کنار دل
 او را مزین است باین هر چهار دل
 چون خوش کند ببخشش زر عیار دل
 کرد از بیمتش میل بسوی یسار دل
 بی خوشدلیت خوش نکند روزگار دل
 از هر هواخواهی بتلافی شکار دل
 همچون هوای بی خال و بی غبار دل
 پیوسته با دل تو نصیحت گذار دل
 تا بی هوای تست کرا زین دیار دل
 گردان رستم تن اسفندیار دل
 خصم ترا بخنجر جوشن گذار دل
 دوزد بخار دیده و سوزد بنار دل
 از سهم و بیم تو بکفاند چو نار دل

در خنجر دورویه کشد چون درخت نار خود را کند بخنجر خود ناروار دل
 تا نسبتی ندارد آبی بکوکنار وین هر دو را ندارد از بک شمار دل
 باندن حاسدان تو آبی صفت همه پشمن لباس و زرتن رخسار و قار دل
 چون کوکنار خورده ز سودا دماغ سر وز خرمی تهی شده چون کوکنار دل
 مر دوستان خوشدل و مر دشمنان را درمانده گشته با غم و بی غمگسار دل
 خواهم بقای تو بزمان صد هزار سال وز من بدین قدر نکند اختصار دل
 چندان بقات باد کز ادراک و فهم آن
 آید بعجز عقل و کند اضطراب دل

در مدح جمال الدین محمود

نگار من همه حسن و ملاحات است و جمال همه ملاحات حسن و جمال او بکمال
 غزال چشم نگاری که بر شکار دلم شد است چیره تر از شیر در شکار غزال
 ز بسدین لب لعل شکر سرشته او خطی چو برگ نی سبز بر دمید امسال
 چو بوسه خواهم از شرم بوسه خواهی من چو شکر ازنی از خون برون دمد در حال
 محال باشد ازو بوسه خواستن تنها کز آن نگار بود بوسه بی کنار محال^۱
 شبی و روزی در سرو و مه نگه کردم ز قد و خدوی آمد پیش دیده خیال
 بماه گفتم کای خدیار منت نظیر بسرو گفتم کسی قدر یار منت همال
 بآسمان و بیستان ازین سخن مه و سرو همی فروزد چهره همی فرازد یال
 اگر چه قامت یار من است سرو صفت وگر چه چهره سرو منست ماه منال
 بنزد من مه من سرو و ماه مطلق نیست که سرو غالیه زلف است و ماه مشکین خال
 بمشک و غالیه خال و زلف او قلم نبشت مدحت محمود بن حسن الحال^۲
 جمال دین محمد یگانه ای که بدو گرفت دین محمد هزار گونه جمال
 سپهر دولت و دریای فضل و کان هنر بنای مردمی وجود و قبله اقبال

۱ - این بیت در نسخه ع نیست . ۲ - در نسخه عوث حسین و حسن هر دو و در نسخه س حسین آمده است

سؤال هیچکسی را بنزد او رد نیست
 بر او بجان گرامی اگر سؤال کنند
 بر اهل فضل و هنر طاعت خجسته او
 و گر همای نگیرد خجسته فری ازو
 ایسا همای همایون اهل دانش و فضل
 کسی که پرورش تن ز پر و بال تو یافت
 بکف راد دهی مال خویش را مالش
 همیشه مال ترا همچو آب را بمحیط
 سری نه بینم در هیچ تن درین عالم
 بطوق منت و احسان تو همه شعرا
 بهر زمان و بهر لحظه و بهر نفسی
 بمجلس تو نخستین قصیده ایست مرا
 هر آینه ببر آید که هست منت تو
 گر از زبان من آمد بمدح تو تقصیر
 همیشه تا فلک بر شده ز روی مثل
 مباد از قلم هفت عامل فلکی

ز ذوالجلال که عز و جلال او باقی است

بروزگار تو بر وقف باد عز و جلال

در مدح هویه الدینی

ز قد چون الف سیم آن لطیف غزال
 بدال زرین سیمین الف بمن بفروخت
 فراقم آمدو شد قد من چو زرین دال
 میان دال و الف زانکه نیست روی وصال
 بدان امید که بینم خیال او در خواب
 نشاندم از سر مرگان بباغ خواب نهال

نهال خواب و امید از خیال ببریدم
 خوش است حال کسی کز خیال حالی داشت
 به حسب حال منجی^۱ ترمدی گفته است
 جمال محفل آزادگان مؤید دین
 جمال اوست بگیتی چو کیمیا نایاب
 ز جود اوست کریم طی از شمار لثام
 چنانکه باشد سفله بجمع مال حریص
 ندید چشم کم و بیش دیدگان جهان
 چو دید سائل او مایه مبارک او
 ز دست فرخ فالش زر درست شود
 زهی شکسته سخای تو بخل را گردن
 کم از جو بست بمیزان حلم تو جودی
 اگر بگیرد دجال وار بخل جهان
 بمدحت تو سخن پرورند اهل سخن
 بهر مکان که سخن پروری نهاد قدم
 چو شد زبان قلم تیره از دهان دوات
 بشعر من نه همانا گمان بری که بود
 مثال شاعر منحول اگر بود عنین
 فصیح باشد منحول اگر بوقت ادا
 از آن چه به که بنزدیک چون تو ممدوحی
 ملازم نیست بمنحول گسر بر از ره شعر
 ز شعر سازد فصلی و هر کجا که رسد
 مرا چو مدح تو خواندم سؤال حاجت نیست
 چنان شدم که ندانست کس مرا ز خیال
 اگر چه زود زوالست و بکدمست آن حال
 که از تخلص مدح مؤیدین جمال
 که هست چون پدر خویش بی نظیر و همال
 بعلم و حکمت وجود و مروت و افضال
 ز عالم اوست فلاطون ز جمله جهال
 از ان حریصتر است او بخرج کردن مال
 چو ز خلق جهان بیش دانش و کم سال
 ز دور گوید اینک همای فرخ فال
 اگر بکیسه سائل نهد شکسته سفال
 خهی ز همت تو جسود بر فراخته بال
 اگر بکفه دراز حلم تو بود مثقال
 بود سخات چو عیسی کشنده دجال
 که پرورنده ایشان توئی برفع و منال
 در آن مکان نرود جز مناقب تو مقال
 بنور خاطر بر تو شوم مدیح سگال
 ز جای دیگر منحول قیل کرده و قال
 خبر ندارد عنین ز لذت انزال
 همان فصیح شودگاه حسب گفتن لال
 ز طبع خویش نماید حکیم سحر حلال
 که چون تو ناید ممدوح بی ملام و مازال
 همین بخواند و اینست عادت فضال
 که بی سؤال کند جود تو بمن ایصال

همیشه تا که بهر سال در حساب شهر
سه ماه دور بود زاول رجب شوال
چو روز اول شوال خواهمت همه عمر
بشادمانی در عز و دولت و اقبال
مه رجب که رسید است بر تو فرخ باد
که هست فرخ ابامش و خجسته لیل

در مدح قدر و ارسلان^۱

سوی جبال سپهدار شرق شد بجبال
ز بیم آنکه سر تیغ او بیال رسد
حلال بود بر او خون طاغیان از عدل
بیجان مال امان یافتند ازو قومی
خیل تیغ قدر ارسلان سپهسالار
بکه سنان فزع تیغ او از آن یش است
زدور گردون خورشید تیغ زن سنگی
بساعتی سر تیغش ز کهستان کمیج
بنور عدل وی آراست جمله روی زمین
سران خلیج و مردان مرد و شیر دلان
بروز بزم ز بهرویند دوست نواز
بدانکه نیک سگالست و نیکخواه داش
بعهد او چو ستمکاره مر ستمکش را
جز از وبال قیامت بدان ندارد ترس
ایا پناه دل و پشت لشگر توران
مخالفان تو از تو ضعیف حال شدند
سپهر دولت و اقبال و جاه و حشمت را
توئی چو چشمه خورشیدی کسوف و زوال

بهر کجا که روی غالب آئی و قاهر
مظفر آئی و منصور در همه احوال
همیشه تاصفت نرم و رزم باشد خوش
بگوش مردم عشرت فزای جنگ آغال
ز هر بدی که بوهم کسی گذر دارد
نگاهداری تو بادا مهیمن متعال

چیم گیم

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم
بآشکار بدم در نهان ز بد بترم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای
غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک
بیگ صغیره مرا رهنمای شیطان بود
مرا نماند روزی هوای دامن گیر
هواست دانه و من دانه چین و هاویه وام
هوا نماند تا ساعتی بحضرت هود
هوا بمن بر دلال مظلمت شده است^۱
هوا نماند تا بر رسم ز عقل که من
گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد
بدی فروشد و نیکی عوض ستاند و من
اگر بسنجم خود را بیک و بدامروز
نیم ز پله نیکی ز یک سپندان کم
چه مایه بنده سندان دلم ترا ملکا

۱ - در نسخه ع - من از دو دیده مطیع و غلام سلطانم - در نسخه س - من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
۲ - در نسخه ع و س - دلال معصیت گشته است . ۳ - در نسخه س دیده نشد . ۴ - در نسخه ع - بر آن نیم که
در آن روز عرض میدانم .

بترك شر و بابتان خير دارم امر همه مخالف امر است ترك و ايتانم
 بشرح و تبيان حاجت نيابدم بيدى از آنكه من بيدى شرح شرح و تبيانم
 گنه زنسيان آرند بندگان عزيز من از گناه نيارم بود زنسيانم
 نشانه كردم خود را بگونه گونه گناه نشانه چه كه بر جامت تير خذلانم
 سياه كردم ديوان عمر خود بگناه از آنكه بر ره ديوى سياه ديوانم
 ز بس گناه كه كردم بروزگار بسى خجالتا كه بنزد كريم بر خوانم
 زبان بريزدم آنروز دوستر دارم كز آنچه كرده بوم بر زبان بگردانم
 كسى بود كه مرا و را از اين نمدكله است و يا منم كه بدین سیرت و بدین سائم
 بحق دين مسلمانى اى مسلمانان كه چون بخود نگریم تنگ هر مسلمانم
 بفضل حق نگریم تا بدی شود نیکی بدانكه گر چه بدم نيكتر پشيمانم
 رسول گفت پشيمانى از گنه توبه است بدین حديث كس از تاييست من آنم
 فلان و بهمان گویند توبه یافته اند چه مانعست مرا بين فلان و بهمانم
 بدین تنی كه گنه كردم و ندانستم چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم
 بر اسب توبه سواره شوم مبارز وار بس است رحمت ایزد فراخ ميدانم
 ز بعد توبه در آیم بخدمت علما بدان كه از دل و جان دوستدار ایشانم
 بزهد سلمان اندر رسان مرا ملكا از آنكه از دل و جان دوستدار سلمانم
 بفضل خویش مسلمان زبان مرا يارب برى مكن ز مسلمانى ابرى جانم

بحق اشهد ان لا اله الا الله

چنان بميران کاین قول بر زبان رانم

۱ - در نسخه ع - بعد از بیت بالا این بیت اضافه شده است .

اگر نبودی با این هوا هدایت تو بسوی هادیه بردی هوی چو هامانم

در دلج شاه توران

نهاد ملک توران شد آباد و خوش و خرم
 به عالم تا بنی آدم ز عدل او بیاساید
 جهاننداری که از ده قرن پیش از هیبت باسش^۱
 بملک ارسلان خاقان در آمد باز فرزندش
 هران منبر که از نامش بیاراید گه خطبه
 سلیمان نبی شاید فرستد تخت بلقیسش
 خلیل الله بران خاطب که بر خاقان کند خطبه
 ز عدلش گیتی آبادان شود چونان کزین جانب
 ز سهم او چنان گردد که داد خویش بستاند
 سیاهی و رعیت را چو خاقان سوی ملک خود
 نهاد ملک توران عروسی بود تا اکنون
 سپهداران توران را شهری شایسته بایستی
 هر ایشانرا بدین همت شهری شایسته داد ایزد
 سپهداران کمر بستند پیش تخت اوصاف صف
 جراحات بود بر دلها ز هجر ارسلان خاقان
 چو خاقان از رعیت شاد باشد و ز حشم خوشدل
 که یازد کرد قصد این خجسته ملک تا باشد
 ایام پادشاهی را به از دارای بن دارا
 ز هر جانب جهانداران خواهند آمد بهر تو
 همه با ثروت قارون همه با قوت قارن
 بالقباب تو آریند در هر کشوری منبر

۱ - نسخه س - نامش ۲۰ - نسخه س - بدین طالع که آوردند زی انگشت او خاتم ۳ - این بیت در نسخه س - نیست .

ولایت از تو در خواهند و از منش و روبرو فرمانت
 همه شاهان ترا دانند شاهنشاه بی مشکل
 الا تا بر زبان خلق باشد این مثل جاری
 نم عدل تو بر گشت امید آنکسان بادا
 همی تا گردش چرخ سبک دوران همیزاید
 بقای روز عمرت باد شاهان تا بدان یکشب
 که روز حشر خواهد بود چون بر زد سپیده دم

در مدح شمس الدین

محترم^۱ شاه شریعت آمد از بیت الحرم
 آنکه از وی محترم تر زایر آمد و نداست
 صدر قارون نقی نسبت که اندر دین حق
 او پرستاران حق را با خود از روی نیاز
 پادشاه تخمه برهان اجل شمس حسام
 آیت رنج و عنای سالکان راه حج
 مکه و یثرب زیارت کرد و چون مردان مرد
 لشگری را برد و باز آورد در انعام خویش
 خسرو شرعست و شیرین لفظ او شیرین اوست
 هر چه او بر لفظ شیرین رانده اندر اصل و فرع
 هست چون برهان سیف و چون حسام الدین تاج
 کیست اندر ملک شرع از نسبت برهان جز او
 آمد از وی بر هواداران درین میمون سفر
 قافله سالار سنت را ازو فتح و ظفر

آمد از بیت الحرم شاه شریعت محترم
 تا پدیدار آمد است آمد شد بیت الحرم
 آنچه قارون نقی از تیغ کرد او را قلم
 زایر بیت الحرم کرد از ده لطف و کرم
 آنکه از رفتار او شد بادیه باغ ارم
 اندران حاجی بشد نازک که با او شد بهم
 بر جمال دو حرم یاشید دینار و درم
 پادشا منعم بود بهر حشم دارد نعم
 جلو شیرین او بر مسند لا و نعم
 مستمع دارد مسرانه را مستفاد و مغتنم
 برده نعمان ثابت راسخ و ثابت قدم
 شمس نام و اب حسام و سیف جد و تاج عم
 آنچه از شیر شکاری بر دل حزم و غنم
 ملجذبان قلعه الموت را موت و الم

از شکوه او شکاف کوه را کردند پست
 حجت او بر هواداران هوا را دام کرد
 مبتدع چون صید او شد مانده در دام نظر
 از شرایع آنچه اندر حج اسلامست کرد
 ای سر برهانیان فضلیان از فضل حق
 یافت خاقان از تو تشریف امیرالمؤمنین
 این کرامت از تو شاهنشاه را آمد پسند
 شاه عالم را بتشریف امیرالمؤمنین
 از سفر خرم خرامیدی و کردی ناگهان
 هر کجا خواهی که بخرامی بتقدیر ملک
 تا بتابد جرم شمس و قطره تا بارد زابر
 تو چو شمس روشن رخشنده از برج شرف
 ذره تابنده شمس و قطره بارنده ابر
 سوزنی شاه شریعت را ستایش کن بشعر
 چون کشف کردند پنهان دست و پا اندر شکم
 کی براید صید را در حلق دام از حلق دم
 از دم سنت هدر شد مبتدع را دین و دم
 نزد حق کردار او مقبول باشد لا جرم
 گشت برهان تو پیدا در عرب و ندر عجم
 زد برین تشریف میمون از بر کیوان علم
 منت این هست بر جان رعایا و چشم
 شادمان کردی که در عالم میادت هیچ غم
 حضرت جلت بدین خرم خرامیدن خرم
 بود خواهد خرمی بر دفتر عمرت رقم
 تا که نور ماه گردد گاه بیش و گاه کم^۱
 حامد منحوس تو گرینده چون ابر دژم
 باد کم در پیش سال عمر تو ای محتشم^۲
 وانگهی از شعر حکمت گو اگر داری حکم
 آفرین و مدح شاه شرع گفتن حکمتست

کاندرین حکمت نباشند اهل حکمت مهتم

در مدح حسام الدین

شاه برهان نسب آنست امام بن امام
 آن حسام بن حسامی که حسام نظرش
 بحسامی زنیام آخته شد زنده بمرگ
 تا برون آمد از عهده الناس نیام^۲
 رایت دولت برهان ملک صاحب رای
 بود قایم بحسام از نظر فقه و کلام
 بر همان قاعده امروز همان رایت را
 از حسام بن حسام است بلندی و قوام

روح باقیست خلف مانده ز اسلاف بزرگ
 کس مشرف تر ازو نیست ز اشراف مدور
 کرم و احسان بی منت یابند ازو
 سخن آرای صفات دو کف رادورا
 زانکه از آب غمام است و زتاب خورشید
 همچو جد و چوپدر هم بسبق هم بنظر
 استماع سخن عذب وی از هر دو فریق
 وز در دولت او نکته دلجوئی هست
 بسخن کام روا باشد بر خصم نظر
 سائلان را که لم قال بتوحید سؤال
 متعلم را یکبار که گوید اعلم
 پسر خواجه شرعست و پس از صاحب شرع
 شاد بادا پسر آن پدری کز پدرش
 دین همنام تو از تقویت تست قوی
 در مصاف نظر از حجت قاطع بر خصم
 خوب^۱ رادر بجهان نیست همال توکسی
 دین علام که باقیست بفر علماست
 علما یکتن باشند و مر آن یکتن را
 گر بسر بردن تو طایفه ای تن ندهند
 دشهق توسن تو رام شود با تو چو دید
 فلکی همت صدری و بدان دست رسی
 تا بفرمان جهاندار جهان داور خلق
 از سر قدر و سری سر بفلک بر بفر از

نام اسلاف بدورنده چو ز ارواح اجسام
 کس مکرم ترازو نیست ز ابناء کرام
 بندگان ملک ذوالمنن ذوالاکرام
 گه بخورشید سخن نظم دهد گه یغما
 کار ارزاق خلایق را ترتیب و نظام
 پادشاه حشم آرای و حدیش پدرام
 عقل مغلوب شود چون ز سماع و زمدم
 که بدان نکته کند خصم نظر را الزام
 نا رسانیده حروف سخن از خلق بکام
 مهله ندهد بسر میم رسانید کلام
 کرده باشد ز علوم همه عالم اعلام
 خواجه ای نیست بعالم که ورا نیست غلام
 علما بر فلک افراخته دارند اعلام
 دین همنام بتو نازد و تواز همنام
 پور برهانی چون رستم دستان از سام
 بکجا باشد اگر هست و که خوانند و کدام
 چون رسد کار بفتوای رسول عالم
 سر تو خواهی بدن از همت شیخ الاسلام
 بره آمده خواهند شد اندام اندام
 بر مراد تو مدار فلک توسن رام
 که فلک را چو زمین آری زیر اقدام
 سر فلک را حرکاتست و زمین را آرام
 وز ره حلم و تواضع بزمین بر بخرام

پادشاه علما باش چو جد و چو پسر
تا پدید آید در مملکت خاس از عام
علم محترم دولت دین قیم
مستوی قاهت باد از تو تا روز قیام
نو بنو باد سلام تو رسانده پسر
از در مدرسه ات تا بدر دار سلام

در مدح حسام الدین

ای حسام دگر از گوهر والای حسام	ملك كامروا بسر علمای اعلام ^۱
سیف و برهان و حسام از تو بنازند که تو	خلف صالحی از سیف وز برهان و حسام
اگر اسلاف تو در دار سلامند مقیم	هر مقامی که بوی هست بتو دار سلام
شده دار سلام آن سپرد در عالم	که وی آید بر تو تا بروی تو بسلام
دیدۀ روح الامین سرمه کند خاک رهی	که بران مرکب میمون تو بگذار دگام
فرخ آن شهر که کردی توبدان شهر نزول	خرم آن خانه که کردی تو در آن خانه خرام
نخشب ای صدر باقبال خرامیدن تو	مکه شد از شرف و مدرسه چون بیت حرام ^۲
تا درین مکه و این بیت حرامی از رشک	نیست آن مکه و آن بیت حرم را آرام
تویی آن صاحب صدری که بتو صاحب شرع	علم شرع خود افراخته دارد مادام ^۳
بی نیازان رادر شام بد آن رسم که چون	خانه پر زر شد بر بام زدندی اعلام
بی نیازی بنمائی تو و گسر نمائی	علم علم ترا عرش بود گوشۀ یام
هر چه در روی زمین هست یکی ناموری	که بدو شرع رسول قرشی گیرد نام
همه شاگرد و غلام پدر وجد تواند	وانکه زین زمره برونست ندانم که کدام
کس نظیر تو روانیست بمیدان نظر	کمه روا نیست نظیر پسر خواجه غلام
هر که دعوی اقامت کند اندر ره دین	تسا غلام تو نسدانند بخونیدش نسام
هر که بر نکته تولام لم آرد بزبان	لام الف وار زبانش بشکافد در کام

۱ - نسخه س - علمای اسلام . ۲ - در نسخه ع - این بیت نیست . ۳ - در نسخه س - داد علمی که بدو روح الامین داد پیام - در نسخه س - بعد از آن بیت این بیت اضافه شده است :
دولتی صاحب شرعی که چو تو صاحب شرع
علم شرع وی افراخته دارد مادام

داد مرطبع ترا قوت احیای سخن
چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت
نارد ایام ترا مثل و عدیل اندر شرع
طمع از مثل و عدیل تو بیاید برداشت
تو کریم بن کریمی و تواضع کردن
این تواضع که تو کردی بحق فخرالدین
هر گز اندر دل فخرالدین این هم نبود
یار شاهنشاه دنیا بدو مهمان عزیز
تو که شاهنشاه دینی زره فضل و کرم
میزبان تو بجانست و بدل فخرالدین
تا بود شمس فلک نورده ماه و نجوم
شمس اسلام توئی درس تو بر ماه و نجوم
هر مرادی که ترا دینی و دنیائی هست
آن مراد تو محصل شده بادا و تمام

در مدح وزیر

صاحب عادل وزیر شاه معظم
سرور عالم که هست از نیت نیک
خرم و خوش باش کز قبل اوست
تا سوی در غم نشاط کرد و خرامید
در غم چون بادیه شده زغم آب
تا که بدر غم نیامد او بتماشا
صدر خجسته پی عزیز مکرم
عالمیان را بشفقت پدر و عم
عیش ممالک مرفه و خوش و خرم
شد در غم بسته بر نواحی در غم
گشت چو دریا بر آب و رفت همه غم
در غمیان را جز آب دیده نشدند

۱ - در نسخه عوس - سپس این بیت اضافه شده است.

بقضای حق هر گز نرسد فخرالدین
که برون آمدنی نیست از این عهده وام

هست کنون بیم آن کز آب فراوان در غم پنهان شو چو یونان دریم
 بر همه عالم موفق است بیمار شفقت او پرورنده همه عالم
 آدمی نیست گر عنایت او نیست آدمیانرا مگر وصی شد از آدم
 خالق گریزنده و رمیده ز اوطان باز بعدل وی آمدند فراهم
 نام عمر زنده کرد و داد بگسترد نام ستم کرد از نهاد جهان کم
 سرور هر محفل است و صاحب عادل چون سر هر سال هست ماه محرم
 دهر بجز بر رضای او نکند کار بخت بجز بر مراد او نزند دم
 تا نبود خط و کلاک کار گشایش شغل همه عالم است مشکل و مبهم
 مصلحت شاه و لشکری و رعیت بر قلم او مفوض است و مسلم
 درخو را نگشت او ست خاتم دولت عیش ابد نقش بر نگینه خاتم
 تا خرم کعبه معظم را هست حرمت بر آستانهای مقدم
 باد بحرمت سرای دولت عالیش چون حرم کعبه شریف معظم
 دولت او باد تا قیامت عالی حکم روانش همیشه نافذ و محکم
 تا که جهانست او همی بجهان باد
 نافذ فرمان و فخر دوده آدم^۱

در مدح سعد الملك

ز گردون سعد اکبر داد پیغام بدستوری که با شاه است همنام
 که تا من سعد ملک آسمانم تو خواهی بود سعد الملك اسلام
 ز سعد اکبر ای صدر اکابر تو محفوظی بدین اعزاز و اکرام
 سپهر توسن تند حرون گشت چو رامین و بس را امر ترا رام
 سعاداتی که در هفت اخترانست بنام بخت تو بخشیده قسام

۱ - این بیت در نسخه ع و س نیست .

تو مسعودی و شاهنشاه مسعود
 دل ابنای ایام از شما شاد
 تو آنصدری که از همنامی شاه
 بوی ناظر شوی تا بر ممالك
 ز قدر همت عالیت کیوان
 غلامان ترا در رزمگاهست
 بروز بزم چون خورشید باده
 فزون از ذره خورشید یابند
 بمجلس مطرب تو زهره زبید
 چو در دیوان شاه آئی خرامان
 همه اهل قلم پیشت قلم وار
 عطار در بر فلک از هیچ حکمی
 چو نعل اسب تو باشد مه نو
 تمامی در فنون فضل و دانش
 ز آدم تا بعهد تو نیامد
 پیام مهتری مثل تو کس نیست
 نهاد ملک شاه شرق از تست
 بهار تازه گرستان بیاراست
 صبا از شاخ بادام اندرین فصل
 بهنگام گل بادام می نوش
 شراب در غمی که جام شامی
 از آن خورشید بخت جام کزوی
 و ز اقبال شما مسعود ایام
 چه از لشکر چه از خاص و چه از عام
 سعادت سعد اکبر را دهی وام
 شود ناظر ز چرخ آینه فام
 کف پای تو بوسد کام و نا کام
 بر افزون بهره مردی ز بهرام
 بتو لامع شود از مشرق جام
 ندیمان تو از تو برد انعام
 سرودش شادی آغاز و انجام
 بساط از تو شرف گیرد بهر کام
 بطوع از فرق سر سازند اقدام
 که توراندی نه پیچد بر الف لام
 ز نور روی تو گردد مه تام
 بصدی سروری چست و باندام
 چو صدر سروری ز اصلا بوارحام
 کریم بن الکریم از باب و ازمام
 چو بستان در بهار تازه پدرام
 چو فردوس برین وقتست و هنگام
 گل افشاند سحرگاه از دو بادام
 ز دست ساقیان چشم بادام
 ز در غم^۱ نور گیرد تا حد شام
 بدید آید حریف پخته از خام

بجز مدح و ثنای خویش مینوش
 چه مینوشی که اضغانست و احلام
 شنود و گفت اندر مجلس تو
 دهد جان را غذا از گوش و از کام
 هراش شعری که در وی مدح تو نیست
 بنزد اهل دانش چیست دشنام
 شود مداح را لفظ دری در
 بنظم مدح تو در طبع نظام
 دل ممدوح را تا صید خواهند
 حکیمان سخندان سخن وام
 بدانه و دام خال و زلف معشوق
 دلت بادا شکار عشق مادام
 تو قادر بر شکار خصم و قاهر
 چنان چون بر گوزن و گور ضرغام
 زبان سوزنی در نظم مدحت
 سخن پیرای و بران همه چو صمصام
 چه گوید سوزنی چون هر چه بایست
 ز گردون سعد اکبر داد پیغام

در مدح نظام الدین محمد

بر خود از طبع خود سلام کنم
 سنت شاعری قیام کنم
 شعر خود را چو کوکب شعری
 جای بر چرخ نیل فام کنم
 سخن از کس بعایت نبرم
 که هم از طبع خویش وام کنم
 صید دلاها کنم چو بر کاغذ
 از قلم حلقه های دام کنم
 فکرت خویش را چه رزم و چه بزم
 صاف مانند سیم خام کنم
 پخته را خام و خام را پخته
 چست باشم بهر کدام کنم
 بنمایم بشعر سحر حلال
 شعر بر شاعران حرام کنم
 بطمع بر لئام دون همت
 نمکنم مدح و بسر کرام کنم
 در ره نظم چون گذارم پای
 شاه راه سخن بکام کنم
 از دل و جان بنظم جان افزای
 خدمت مجلس نظام کنم
 شاه میرانیان کسه بر در او
 از امیر سخن غلام کنم

بوالمحامد محمد آنکه درآ
 شاه گوید بسدین سه نام بوی
 هست جام جهان نمای دلش
 پیش تا کلک او قلم گسردد
 بسواران ترک کلک حسام
 جای آن هست اگر بر اهل قلم
 روز و شب را بهفته در شمرم
 هر که فرمان کلک او نکند
 من که به پرورده نعیم ویم
 نعمت از وی علی الکمال رسید
 شرم دارم که با تلطف او
 زان ترازو که حلیم او سنجم
 کشت آرز جهان شود سیراب
 نامه شکر او کنم انشا
 چون کنم افتتاح مدح و ثناء
 طبع من آفرین کند بر من
 بخت بر من سلام عید کند
 گوئیم بختم آگهی دارد
 خانه دولت و را بدعا
 صدرو میرو وزیر نام کنم
 نظر از چشم احترام کنم
 پادشاهم نظر بجام کنم
 برگ آن کلک از حسام کنم
 بس حساما که در نیام کنم
 من چنو خواجه را امام کنم
 هفته را شهر و شهر عام کنم
 بحسام خود انتقام کنم
 مدح او ورد خاص و عام کنم
 صفت او علی الدوام کنم
 سخن از لطف باب ورام کنم
 احنف قیس را ورام کنم
 گر کف داد او غمام کنم
 نام آن نامه تا تمام کنم
 دل نخواست که اختتام کنم
 من بران مهر همام کنم
 من بر او از مه صیام کنم
 که من از وی بعید لام کنم
 در و دیوار و سقف و بام کنم

بشب قدر طبع من با روح

باد تا در دعا سلام کنم

در مدح علی بن احمد

میر خوبان کشید نا معلوم حشم زنگ در حوالی روم
 گشت پوشیده زان سوادحشم عدل نوشیروان بظلم سدوم
 من بر او عاشقم هنوز چنان که نه مظلوم دامن و نه ظالم
 درد و یاقوت شهد لذت داشت سی و دو دانه لؤلؤ منظوم
 رفت یاقوت شهد لذت او در حجاب زمررد مسموم
 زان دو یاقوت شهد لذت او قسمتی بود هر مرا مقسوم
 تا بماندم ازو چو موم از شهد در گداز آمدم چو زانش موم
 میر خوبان بخط ظلم صفت ظالم است از قیاس و من مظلوم
 قصه مظلوم وار عرضه دهم از خط او بمجلس مخدوم
 آنکه از خط امر او بیرون نتواند زدن زمانه قدوم
 آن بزرگی که از میان مهران هست چون ماه در میان نجوم
 قرة العین فخر دین احمد بوالعالی علی سپهر علوم
 که بهمتائی وی آرد فخر صاحب ذوالفقار یوم یقوم
 هم تفاخر که ماند از لقبش دین دیان قصادر قیوم
 چون نبوت بنام صاحب شرع شد فتوت بنام او مختوم
 لافتی جز علی منادی روح که از ان مرتضی شدی مفهوم
 صفتی دان که او بوی موصوف رقمی دان که وی بدان مرقوم
 ذوالفقار سخای او داند زدن گردن خیانت شوم
 بهمه حالها بود ز علی زدن ذوالفقار غیر ماسوم
 ای بیازوی همت تو شده مرفلك را گمان گمان لزوم
 تیر احسان تو ز سینه خلق لشکر آرز را کند مهزوم

از نبی حال صدر و سر دلش^۱ همچو سیف الله از نبی محروم
 آمدی تا تو از عدم بوجود خیر موجود گشت و شر معدوم
 همه اعمال تست نا معیوب همه افعال تست نافذ مرسوم
 جود ورزیدنست و نیکی نام مر ترا بهترین نهاد و رسوم
 جز ثنا در نیاید از حاتم آنچه اندر تو شد کنون موسوم
 نیست محروم سائل از تو که نیست گاه بذل از منال تو محروم
 یابد از شربت سخات شفا هر چه از تف آزد محموم
 مهر و کینت دهنده خبرند از نسیم صبا و تف سموم
 جز دماغ هوا خواهان نکند بوی خلق خوش ترا معلوم
 بوی خلق خوش تو مشک و گلست حاسدان تو احشم و مزکوم^۲
 پر و بال همای دولت تست سایه دار هزار کشور و بوم
 هر که آن سایه همای ندید شور بخت است کور و زچو بوم
 بخت میمون تو تواند کرد بخت بد خواه جاه تو مشموم
 باد تا جاودانه میمون بخت ناصحت شاد و حاسدت مقوم
 رهیان ترا زمانه رهی خادمان ترا سپهر خدوم
 خصم را حلقه کمند اجل دست محنت فکنده در حلقوم

هر چه جز لایق طبیعت تست

جاویدان باد یا ازان معصوم

۱ - نسخه ع و س - از بنی خال صدر و سر تو سری ۲ - نسخه س - احشم و مزکوم .

در مدح دهمو دین عبد الکرم

مهرتر آن بهتر که باشد فاضل و رادو کریم
 حکمت آرا اینقدر داند که مهر به بود
 هر لثیم و زفت و جاهل را نگوید مدح از آنک
 مدح بر زفت و لثیم و جاهل آمد یگمان
 مر کریم و راد و فاضل را کنم مدح و ثنا
 فاضل و راد و کریم امروز از ابناء کرام
 نایب صدر وزیران صاحب عادل که هست
 آنکه اندر دار دنیا از برای دین حق
 مستقیم احوال باشد آنکه در تیمار اوست
 در فنون فضل و دانش در همه روی زمین
 چون الف کز راستی اصل حروف معجم است
 چون الف صدر سر افزان خود شد لاجرم
 هر گز آلوده نشد لام لبش از میم می
 از بی احسنت وزه نفکند خود را در بزه
 پشت دست او نشد از عکس جام باده لعل
 ای ید بیضا ترا در جمله انواع فضل
 نزد تو عزت هنر دارد کز او گشتی عزیز
 خط تواز روی تشبیه است بر شکل شبه
 نامهای مشترک دارند با حق بندگان
 حق شرکت نیست ثابت بنده را در ذات حق

تا هم از وی مدح اورا مایه بر دارد حکیم
 فاضل و رادو کریم از جاهل و زفت و لثیم
 مادح او باشد اندر نزد دانایان ذمیم
 ابر و سرد و گران و ناخوش و سست و سقیم
 تا بود پاکیزه و عذب و خوش و سهل و سلیم
 نیست الا تاج دین محمود بن عبد الکرم
 صاحب جاه عریض و صاحب فضل عمیم
 یک قدم ننهاد الا بر صراط مستقیم
 محترم باشد هر آن کز حرمتش سازد حریم
 همبر و همتا ندارد از حدیث و از قدیم
 در مقام راستان با راستی باشد مقیم
 تا بحرف یا و حرف با و تا و نا و جیم
 قلب او مایل نشد هر گز بقلب لام و میم
 وز برای لثک^۱ را ننهاد بر آتش گلیم
 تا بمحشر با ید بیضا بر آید چون کلیم
 در مشامت از گل بستان فضل آمد نسیم
 نزد کف راد تو عزت نه زر دارد نه سیم
 کم کسی باشد که باشد آنمعانی را فهمیم
 این حدیث از روی صورت هیبتی دارد عظیم
 خود کس این سودا نیارد در سویدای صمیم

۱ - نسخه ع - آن تمدح بر نگبرد مدح او باشد ذمیم
 ۲ - نسخه ع - وس - و ز برای یک را

گرچه شرکت باشد اندر نام با حق بنده را
نام حق محمود و نام نور حق محمود و تو
بنده حقی و بر تو حق رحیم است و ز تو
حق حلیم است و ز حلم خود رد دادنت که تو
اهل دین و اهل دنیا از برای حرص و آز
تو عدیم المثلی اندر عالم از جود و سخا
مهرترانرا از حریفی وزندیمی چاره نیست
مر ترا با صاحب ری گر قیاس آرم بفضل
دیگران درمی سخا ورزند و تو بیرون می
تو توانی جود و احسان کرد با خلق خدا
در چنین ماه معظم با چنین اهل صلاح
بر تو شاید آفرین گفتن که از دین واجبست
جاودان در آفرین بادی چو اصحاب جنان

دشمن تو با غم و انده قرین باشد مدام
با نشاط و عیش باشد دوست توام مقیم^۲

در مدح نظام الدین

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
مدحت از گفتار شاعر محمل صدقست و کذب
شاعر آن در زیست دانا کو باندام کریم
گر لئیمی پوشد آن کسوت بچشم اهل عقل
طبع شاعر هست چون دارالسلام از خرمی
زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام
صدق در حق کرام و کذب در حق لئام^۳
راست آرد کسوت مدحت بمقراض کلام
هست بر پوشیده بی اندام و بر در زی سلام
جز کریم اندر نیاید از در دارالسلام^۴

۱ - نسخ ۵ - نی مئی کز بعد آن آرد غلین و حمیم . ۲ - این بیت در نسخه وس نیست .

۳ و ۴ - این دو بیت در نسخه س نیست .

زفت نکذارد به پیراهن که تا گوید سلام
هم نبی و هم وصی و هم امیر و هم امام
پادشاه دین رسول ابیطحی خیر الانام
بهتر از دستار دستار از خراج مصر و شام
ای همه شاهان دنیا مر غلامش را غلام
در صلات شاعران کردند سنت را قیام
داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام
بلعمی عیار دار از رودکی بفکند فام
داد سعد الملك قطر میر زی از سیم خام^۱
زنده نامی بهتر است از زندگی لحم وعظام^۲
سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش خرام
پیلو از زر گرفت و دیبه و اسب و سیام
خسرو ز اول کشیده تیغ هندی از نیام
چون نظام الدین دهد کارممالك را نظام
از شنیدن گوش خوش گردد بگفتن خلق و کام
شاعران را مدح او گفتن بگیتی رای و کام
دیده ایشان نیستند صورت لا در منام
زو شود نا دیده دیدی چون و دادیدی تمام
در هنر صد چند هر يك هست و پیش از هر کدام
شاعر از دریای فکرت چون برانگیزد غمام
دست گیرد تا نگیرد دست پیش خاص و عام

رادبا شاعر تواند بود در يك پیرهن
هست شعر آن خوش حدیثی کاستماعش کرده اند
شعر حسان بن ثابت را بخوش طبعی شنود
داد دستاری بحسان اندران یکتار موی
سنت شاعر نوازی پادشاه دین نهاد
از ملوک و از صدور از بعد آن سلطان دین
رودکی را اندران جامه که وصف باده بود
کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری
اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را بشعر
خوب کرداری زهر زنده نامی کرده اند
فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
عنصری از خسرو غازی شه زاول بشعر^۳
هر ورق یابی ز دیوانش چو میدانی در او
تیغ هندی خدمت کلك نظام الدین کند
صدر ممدوحان نظام الدین که نظم مدح او
کام و رای او ز عالم هست شاعر پروری
از کریمانی که بردم نام شاعر پروری
هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی
در سخاوت صد يك او نیستند و هر یکی
قطر باران در شود در خورد سنگ مدح او
جود او دامی است شاعر را نه دام خلق گیر

۱ - در نسخه س - داد سعد الملك خروازی هزار از سیم خام ۲ - در نسخه س نیست - ۳ - در نسخه

س - عنصری از خسرو زال شه غازی بشعر ۴ - از این بیت ببعد در نسخه س نوشته نشده

خود غلط گفتم که جودش هست دام خلق گیر
شاعر سخته سخن یابد بهر ییتی ازو
ای هزاران شاعر سخته سخن راهمت آنک
چون بود در حق فرزند اهتمام مام و باب
دایه الطاف تو اطفال اهل نظم را
هر که از خم می مدح تو جامی نوش کرد
صدر تو بیت الحرام اهل نظم است از قیاس
گر نه ابراهیم نامم خواهم ابراهیم وار
همت تو از بلندی بام عرش است از مثل
تا ترا بنشانند بر صدر وزارت شاه شرق
کلك متقاد حسامست و نباشد بس عجب
تا نگیرم مدح هر کس چون بود بر حاق دام
بدره بدره زر پخته کیسه کیسه سیم خام
مدح آرایند بر نام تو ممدوح همسام
همچنان باشد ترا در حق مداح اهتمام
تریت ز انسان کند چون طفل خود را باب و مام
تا نگرود مست طافح کی نه داز دست جام
بنده از سالی بسالی زایر بیت الحرام
تا دران بیت الحرام از مدح تو گیرم مقام
گر سپهر برترین را سایه عرش است بام
وزر ورزی در زمین ملك شه نهاد گام
کلك متقاد حسامست و نباشد بس عجب
گردن اعدا بادا از حسام غم زده
غمزده اعدا و احباب تو زان غم شاد کام

در مدح نجم الدین

دلبنده من که بنده رویش مه تمام
نجم کلاه دوز که ترك کلاه او
صد بوسه فام خواستم از نجم نجم نجم
هر چند نجم نجم ستاندم ز نجم بوس
میگون دوزلف نجم کله دوز بر دوزخ
ماه می بدام مانده و ماه تمام نی
دیدم همه طایبی آرام و شوخ چشم
شاید گر از ملك دوزخ نجم را کنند
خورشید آسمان جمالست و نجم و نام
بر تارك غلام نهی شه شود غلام
بر من شمرد بوسه ازان نوش لعل فام
خواهم که جمله جمله گذارم بنجم فام
دامی است حلقه حلقه و ماهی میان دام
در دام زلف نجم کله دوز من کدام^۱
اوباز آرمیده بر شرم و کس خرام
خورشید نیمروز و مه نیم شب سلام^۲

۱ - نسخه ع و س - در دام زلف نجم چرا مانده ماه نام ۲ - این بیت در نسخه س نیست .

شب دیده بر سپهر بانجم گذاشتم
 بر آسمان زمین بخارا کند سری
 هر خانه ای که نجم کله دوزمن در اوست
 دورم اگر ز نجم کله دوز ساعتی
 جز در صفات نجم نخواهد پدید شد
 هستم غلام نجم کله دوز اگر بطیع
 گوئی همی دو نجم بیکجا قرق کنند
 وین شعر مشترک غزل و مدح از دو نجم
 فرزانه نجم دین که نجوم سپهر شد
 نجمی که از کفایت و از فضل وزیر کی
 نجمی که آفتاب ز روشن ضمیر او
 نجمی که آفتاب کند ذره ذره را
 نجمی که آفتاب دلان حضرت ورا
 نجمی که آفتاب رخا خدمت ورا
 نجمی که بندگان ورا مه سپر سزد
 ای بز سپهر دین خداوند نجم سعد
 خاص از تو با سعادت و تشریف و از تو نجم^۳
 بی انقلاب و رجعت و بی نحس و بی وبال
 نجمی و آفتاب هنر پروری همی
 در آفتاب نیست مگر مجلس بدیع
 از جو که این قصیده من بر تو نجم سعد

تا خود نظیر نجم کله دوزمن کدام^۱
 تا اندر دست نجم کله دوز را مقام
 از صحن خانه نو بر آید بطرف بام
 بنی یاد و نام نجم ندارم زبان و کام
 در نثر من عذوبت و در نظم من نظام
 از سر کلاه خواجگی آرد بزیر گام
 با صدر نجم دین چو خرامد با احترام^۲
 بر نجم دین زبده روایت کند تمام
 امر ورا بجمله مستخر شدند ورام
 بر کلك اوست قاعده ملك را قوام
 گاه از غبار جهره پیوشد که از غمام
 تا او بیدره بدرده دهد چون گرفت جام
 دارند قبله از افق شرق تا بشام
 بندند بر میان کمر از صبح تا بشام
 جوزا کمر فلک فرس و مشتری ستام
 ناظر شده بیرج سعادت بخاص و عام
 مسعودم و مشرف در دیده کرام^۴
 خواهم که بر سپهر جلالت بوی مدام
 در سایه عنایت و تیمسار و اهتمام
 اعنی ابوالمعالی عبداللہ الامام
 عرضه شود بهمت از مهتر همام

۱ - نسخه ع - این بیت در نسخه ع نیست ۲ - این بیت در نسخه س نیست ۳ - در نسخه ع و س - با سعادت و تشریف و رز و شب ۴ - در نسخه ع و س - سپس این بیت اضافه شده است.
 تا یافتن سعادت و تشریف از تو نجم
 مسعودم و مشرف در دیده کرام

تا آفتاب و نجم بوند از برای من گوینده حدیث و نیوشنده کلام
 در مدح در محل قبول افتد آن بزرگ نزدیک من فرستد یا نامه یا پیام
 تا آسمان دنیا از نجم سعد و نحس خالی نبود خواهد از امروز تا قیام
 تو نجم سعد بادی بر آسمان دین مسعود اولیای تو آید علی الدوام
 گردد مه حسام شود خواننده این مدیح
 بر تو خجسته باد مدیح و مه صیام

در مدح سعد الدین

زر طلب کرد ز من آن صنم سیم اندام که بقدر سرور روانست و برخ ماه تمام
 چهره بنمودم و گفتم بسزای غم تو زدم این زر بعیار ندم و مهر و ملام
 همه جا گر که بنام ملکان زر زده اند من چنین زر زدم امروز بنام تو غلام
 از من این زر که بنام تو بر آمد پیذیر گسر تو این زر نیذیری نیذیرد زر نام
 چون زر و چهره بر آن گونه که زر چهره دهد که ندادم بسرشکی چو گلاب گلغام
 خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام
 زر چنان باید کز تو بیرم صرف کنم بکلاه و بکمر یا بر کاب و بستم
 بسر تیغ زبان زر دهی از چهره مرا بچنین زر نشود تیغ مرادت بنیام
 بزر پخته سرخ از سخنی گوئی گوی و نه گفتار تو چون سیم سپید آید خام
 سخن پخته من خام هم از بی زری است نیک داند سخن پخته من خواجه امام
 سعد دین اسعد مسعود کز اصحاب حدیث ز سخن زر بچکاند بگه فقه و کلام
 گاه برهان کفایت نمی زرین تن او بهم اندر شکند نیزه زال زر و سام
 آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفته است زر اندر کف رادش آرام
 کف رادش بصفه هم چو غما هست اگر بسر سائل باران زر آید ز غمام

بهوای^۱ کرم او بزمین از پرواز
می نگیرد ز کرم تا که بیخشدن زر
هر که می گیرد بر باد جوانمردی او
پسر زرگر از دشمن زربخش وی است
هست زردوست چنان حاسد جاهش که بطبع
سامری زرستد از عام وجواهر که بسحر
یابد از گاو زرین او بجواهر مملو
بسجل^۲ ما نددایم دو کف سائل او
دردش خون چو زرازبوته بحوش آید اگر
تسبب اند که این شعر من اندر حق اوست
شعر زر بالاوین شعر اگر پیش نهد
من چو در مدحت او زرسخن کردم صرف
تا بهنگام خزان باد بر اوراق درخت

باد از باد خزان و غم و اندیشه و درد

رخ حسادش چون برگزاندوده مدام

چه گردد؟

بسر بسر سخنی را که ابتدا کردم
بسوز سینه فرزندت ای ولینعمت
پس از دعا و ثنا از عطا براندم لفظ
هر آن سخن که تو گفتی و با تو گفت کسی
صواب رفت همه گفت و کرد من لیکن
درست و راست چنان دان که من ادا کردم
حکیم وارثا گفتم و دعا کردم
بحکم دوستی آن شرط را وفا کردم
بر آن سخن زه و احسنت و مرحبا کردم
مگر بخانه برفتم همین خطا کردم

۱ - نسخه ع و همچنین س از هوا ۲ - این بیت در نسخه س نیست ۳ - نسخه س ببحك ماند .

۴ - این بیت در نسخه ع نیست .

امید جبه و دستار داشتم از تو
 دران خممار که بی موزه من بخانه روم
 ز بهر خار شدن یافتم عوض گفتی^۱
 چو پایهای من از موزه گشت بیگانه
 نخست گام که بیرون نهادم از سر کوی
 چهار پای بخانه شدم دو پایم بود
 بخانه رفتم آراسته چو شه بفروش^۲
 عصا زنان بسرای تو آمدم پس ازان
 بخانه رفتم و گفتم که موزه فرموده
 تو کیمیای زری کیمیای زرق منم
 بهای موزه و جورب فرست و کوکب نعل
 بهای این همه نزدیک تو هب است و گر
 منم یگانه که در باغ جود تو همه سال
 ز بهر موزه گل کوب چون گل بویا

بقای عمر تو جاوید خواستم زین حسب

بنظم از پی جاویدی بقا کردم

در مدح مؤید الدین

جز آینه که کند گلرخا ترا معلوم
 که از حبش چشم آرد بدست کردن روم
 طلیمه آید و آنکه سیاه بر انرش
 بدید خواهد گشتن حقیقت از موهوم
 من آن نگویم اگر کس بر غم من گوید
 زهی سیاه بنفرین خهی طلیمه^۳ شوم^۴
 بچهره بودی محسود نیکوان ختا
 خط آمده است که محسود را کند مرحوم^۵

۱ - نسخه ع و س ز بهر خانه شدن یافتم عوض گفتی ۲ - نسخه س - به روش ۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است. ز عشق دست بدارم که سخت مردود است دلی که جز صدف حکمت و صفا کردم

۴ - در نسخه س - قصیده گفتم ودانی که این چرا کردم این بیت در نسخه ع نیست.

۵ - بعد از این بیت در نسخه س این دو مصراع اضافه شده است.

بر آنچه دانا پوشیده نیست کان خط تو همی پوشد عدل عمر بظلم سلام ۶ - در نسخه ع - محمود را کند منم

خطی چو دایره اندر کشی و پنداری
گل طریست زخت خط بنفشه طبری
من از خط تو نخواهم بخط شد از بمثل
بران نهادم کر لیل نوش پاسخ تو
ببوسه سخت گمانی ندارم از تو طمع
نه از لب تو سزد هیچ عاشقی مأیوس
جهان معجز و معالی مؤید بن جمال
میان اهل زمان هیچگونه دانش نیست
میان انجمن اهل فضل و اهل هنر
ابا کریم نژادی که تا شدی پیدا
از آنکه موم دلی در سخا بمهر سؤال
تو ز آشیانه باز سپید خاسته‌ای
نظیر تو ز کریمان بدهر پیدانیست
سخاوت و کرم و جود و مردمی هنر
جمال دین پدر خویش را همی مانی
همه خصال تو و رسم تست نا معیوب
سران عصر ترا مادحند و تو ممدوح
سخن که جز بمدیح تو نظم کرده شود
بزرگوارا دانی که بنده را هر سال
ز سال پنج‌مه اندر گذشت و عیب منست
خطی نویس بسوی وکیل خاصه خویش
اگر چه لؤلؤ مشهور باشد آن بیها
همیشه تاغم و شادی و کام و نا کامی است
بقای عمر تو بادا بکام دل جاوید
دل ولی تو شاد و دل عدو مغوم

خط تو دایره عصمت است و تو معصوم
رقم بنفشه و گلبرگ ازو شده مرقوم
بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم
بجای بوسه بر آید زمرد مسموم
و گر گمان سپهر آیدت کمان ازو
نه از مؤید دین هیچ سائلی محروم
که جز و علم و یست از زمانه کل علوم
که آن بخاطر او مشکل است و نامفهوم
بود چو بدر درخشنده در میان نجوم
ز جود تو بجهان نام بخل شد معدوم
بمهر مهر تو آهن دلان شدند چوموم
ز باز خانه نبرد بهیچ حالی بوم
بهیچ شهر و نواحی بهیچ برزن و بوم
ز خانواده تو شد نیام تو مخدوم
ستوده سیرت آیین و شأن و فعل و رسوم
همه نهاد تو و فعل تست نامموم
مهان دهر ترا خادمند و تو مخدوم
سخن سرای بود ظالم و سخن مظلوم
بود رسومی از بذل وجود تو مرسوم
که قصه رفع نکردم چو که تران خدوم
علی‌الخصوص بنام رهی بدن معلوم
ز طبع بنده بها گیر لؤلؤ منظوم
بحکم یزدان بر بندگان او محکوم

در مدح افتخار الدین علی بن احمد

بشاعری پدر خویش را نه فرزندم
 سپهر جاه علی افتخار دین که ز فخر
 همه مناقب او گویم و مدایح او
 قصیده باشد فرزند شاعر و نخوهم
 هر آن قصیده که آنرا جز او بود ممدوح
 بچند روز که ماند است بنده پرور باش
 بمهرتری دگری نیست مثل و مانندت
 بخد مت تو در است اصل نیک بختی من
 ستایش تو کنم خویشتن ستوده بوم
 بشصت و هشت رسید است سال عمر و هست
 بحق نان و نمک عاجزم زنان و نمک
 بآرزو برسان تا بآرزو بررسی
 بسان نخشب خطی نویس تا برسد
 بشهر تر فندار ترف بودم و ترخین
 بپند و حکمت پیرانه سربدولت تو
 ز پند و حکمت من باد سال عمر تو بیش
 بحسب گوئی سحر حلال در ره شعر
 بسزند همانند طبعم چهند آتش
 بلند گوش خری میزنم که جو نخورد
 به...ون خر سر خمخانه...ایه در بندم^۳

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است.

گذشت عمرو بمانده است روزکی چند

بزرگوارا در خدمت تو سالی چند

۲ - این بیت در نسخه ع نیست. ۳ - این بیت در نسخه ع و س نیست.

امام گیس

ایا گرفته تواندر سرای چهل مقام^۱ تهی ز دانش و غرقه میان بحر ظلام
ایا بعمری دایم فسوس گشته دیو زمصطفی بتوبرصد هزار گونه ملام
ایا گسسته ز حبیل خدا ودعوت حق بکام خود بسرت کرده است دیولگام
ایا مخالف اسلام و راه دین هدی کشیده گردن از بیعت اولوالارحام
ره صواب ندانی همی ز راه خطا ره حلال ندانی همی ز راه حرام
نه مشک باز شناسی همی ز بشك سیاه نه عود و عنبر و کافور را ز سنگ رخام
نه حق ز ناحق دانی نه بنده را ز خدای نه مرد ناقص پر عیب را ز مرد تمام
همی ندانی ای کور دل بعمری خویش^۲ که احمد قرشی را وصی که بود و کدام
نگر که پای ابر کتف مصطفی که نهاد بتان ز کعبه که افکند و پاک کرد مقام
نگر که از پس پیغمبر خدای بزرگ کدام بود بعلم و بدانش و احکام
نگر که مهتر آل نبی که بود از اصل نگر که خالق جبار را که بدضرغام
نگر که ایزد شمشیر خویشتن بکه داد بکه سپرد پیمبر پس از فراق حسام
نگر که بن عم و داماد مصطفی که بداست نگر که فضل کرا کرد از بنی اعمام
نگر که گردش ترویج دین و بودش بار^۳ ولی که بود ابر ذوالجلال و الاکرام
نگر که دست که بگرفت مصطفی بقدیر که را امام هدی خواند و فخر و زین و همام
یکی فضیلت بدیش ازین امامت را همی دهی بدل خویش اندرین آرام
اگر بغار بد او یار مصطفی یکشب بدین فضیلت بایدش سروری فرجام
چهل شبانروز ابلیس بد بنوح نبی بدان سفینه پر آب اندرونش مقام
و گریبیری کسی را رسد امامت خلق کسی پیبری ابلیس بد در آن ایام ؟
ایسا مناسب دل کسور ابله ملعون ز کور بختی دایم دراو فتاده بدام
مرا امام هم از جایگاه وصی خداست ز جایگاه نبی مرترا امام کدام
امام آنکه بیش بتان نکرده نماز نکرده جز ملک العرش را صاوة و صیام

امام آنکه خداوند علم و شمع هدی است امام آنکه تقی و نقی و زاصل کرام
 امام آنکه بپیز کسان نسکرده طمع نخورده چیز یتیمان خلال خورده مدام
 امام آنکه بزور و درم نشد مشغول ازین بعید نبودار همیشه بودش وام
 امام آنکه فدا کرد تن بجای نبی ز وقت خفتن تا صبح روز دادن بام
 امام آنکه بروزه بدی سه روز و سه شب طعام داد بساغل بوقت خوردن شام
 امام آنکه خدای بزرگ روز غدیر بفضل کرد بنزدیک مصطفی پیغام
 امام آنکه بجز طاعت خدای نسکرد براوامام پسندی تو عابد اصنام
 امام آنکه ابا مصطفی بسروز قضا بود ایرلب حوض و بدستش اندر جام
 امام آنکه علیرغم این مناصب را لوای حمد بدستش بود بروز قیام
 امام آنکه امید شفاعتم همه اوست که در محبت او در شوم بدار سلام

اگر تو خواهی مؤمن شوی بیا بشنو

ز قول شاعر سوزنگر این درست کلام

دورنای طبیب اعتماد گوموی^۱

ز مرگ چاره نباشد صحیح را و سقیم کریم را بفنا رفتن است همچو لثیم
 عزیز را چو ذلیل و جواد را چو بخیل فصیح را چو کلیل و سفیه را چو فہیم
 امید و بیم بعمر اندرست مردم را هزار سال امید است عمر و یکدم بیم
 ز عمر رفته بود علم خلق را که چه رفت ز عمر مانده نداند بجز خدای علیم
 چه غفلت است و چه بی آگهی و بی خبری ز زندگانی کان یکدم است یابک و نیم
 به نیم دم نتوان زیست بر زیادت ازان که کرده باشد قسام بنده را تقسیم
 بدست هیچ حکیمی مدان زیادت عمر که ممکن از بودی بد بدست خواجه حکیم
 سر اطبا استاد کوموی کوهست ز پشت هفت پدر او ستاد هفت اقلیم
 شفای جان و دل خلق بود طلعت او دوای او سبب صحت علیل و سقیم

ببندگان خدائی رحیمتر بعلاج رحیم بودی خاص از پی خدای رحیم
 بنیکنامی کوشید و نیکنامی یافت چو اصل نیکی نامش بدو تبع زر و سیم
 تنی و مالی هر کس کز او سئوالی کرد نعم شنید ز لفظ وی و گرفت نعیم
 شفای تب زدگان بود شربتش گویی که بود شربتش از سلسبیل و از تسنیم
 یتیم ماند پسر از وی و ز چشم یتیم سرشک بر رخ باریده شد چو در یتیم
 غریو و ناله پوشیدگان پرده او دریده پرده صبر و خرد دریده عظیم
 حکیم بود ز اقربان خود عدیم المثل چو مثل خویش ز اقربان خویش گشت عدیم
 سپیدروی بر انگیخته شود چو بنزع ندید چهره اهریمن سیاه گلیم
 چو بود شفقت او عام بر همه عالم
 بدو خدایارحمت کنی بفضل عمیم

در مدح نظام الدین محمد بن علی^۱

خدایگان جهان پادشاه ملک آرام که امر نافذ اوراست چرخ توسن رام
 شهی که از خوشی و خرمی و رونق و فر خورنق و ارم از ملک او برنده وام
 بامر نافذ مأمور پرورنده بلطف نظام داده دگر باره ملک را بنظام
 نظام دین محمد محمد بن علی وزیر میران اصل و نسب امیر کرام
 وراست از وزرا برتری و از امرا بران نهاد که سرراست بر همه اندام
 منظم از قلم اوست شغل هفت اقلیم چنانکه هفته و ماه از لیالی و ایام
 بر او لیالی و ایام آفرین گویند سخن سرایان از وقت صبح تا گهشام
 ایارسیده نسیم صباح دولت تو زروی مشرق چین تا قفای مغرب شام
 بیباغ مدح تو بلبل شود شمامه صغیر چو شمه گل خلق تو بر کشد بمشام
 بحق ولی نعم اهل علم و فضل توئی تراست در حق ارباب علم و فضل انعام
 چو خود ز گردون رخشنده ای و بخشنده ز بار منت تو نیست گردنی بی وام

کسی ز اهل قلم نیست از تو مکرم تر
 پیش سائل و زایر بنان تو بقام
 ملام نیست بر آنکس که بر تو گوید مدح
 غلام خاطر خویشم بنظم مدحت تو
 بچشم آرد جام جهان نمای سخن
 چون نظم مدح تو آغاز کردم اندر وقت
 بر آرد از صدف سینه اوّل و منثور
 نظامیا سخن بنده نظام الدین
 که خواجه را سخن من بلحن و نعمت تو
 چو سیم خام شود گر نهی سرب بردست
 جمال گیرد شعر من از روایت تو
 ز بندگان ملک ذوالجلال والا کرام
 گره نبندد پای الف بدامن لام
 که بر حکیم ز مدح ائیم نیست ملام
 که هر چه خواهم از وی بش می کند چو غلام
 که تا جهان سخن تو به بیند اندر جام
 بمن نماند راه برون شد و انجام
 که تا بسلاک در آرم بسوزن نظام
 اگر تو خوانی بهتر که من درین هنگام
 چنان بگوش خوش آید که شکر اندر کام
 چو زربخته شود گر نهی بر آهن گام
 چو زربخته شود گر چو سیم باشد خام

جهان بکام تو بادای وزیر ملک آرای
 که تا بدولت شاه جهان تورانی کام

دو مدح نظام الدین

آمد از بستان دولت اهل حکمت رانسیم
 شه نظام الدین میران منعم ارباب فضل
 چون سپهر از مهر و ماه و انجم آرایش گرفت
 شد بجنات النعیم آنصدر و ماند از وی سرای
 حکمت آرایان روشن رای را عقل صحیح
 هر کرا عقل صحیح است از امیران سخن
 خاصه در دولت سرانی کاندراو مدحت سرای
 خاطر مدحت سرایان بحر دان سینه صدف
 کز قدوم خواجه نوشه دولت آباد قدیم
 در مقام صاحب عادل عمر نعم المقیم
 جای آن صدر کبیر از جاه این صدر کریم
 تا شد از فر نظام الدین چو جنات نعیم
 جز بدین درگاه نماید صراط مستقیم
 در نظام الدین میران مدح او ناید سقیم
 تنگ سیم اندوزد و بیرون شود باتنگ سیم
 مدحت صدر نظام الدین در او در یتیم

شغل دیوان حق زبا طل فرق کلك تو کند
 قاف تما قاف از کفایت ذره خورشید را
 از صیانت وز خیانت عاملان ملك را
 پیش کف رادست از غایت جود و سخا
 در امان ایزدی از غرق و حرق روزگار
 همچو خورشید از فلک روی زمین زرین کند
 بر وزیر و میر و مستوفی مدیحی نظم داد
 چون وزیر و میر و مستوفی تو باشی کی بود
 مدحت آرای وزیر و میر و مستوفی ذمیم

دومدح وزیر^۱

صاحب عالم عادل ملك اهل قلم
 ملك ترك و عجم را تو وزیری فرخ
 آسمان قدر و وزیری که پیروزی بخت
 بقدم تبارك کیوان سپرد از همت
 طلعت فرخ فرخنده او هر سر سال
 بنده ای دارد بهرام فلک کز سرتیغ
 چون بود تربیت او ز ملک شمس الدین
 شادی او طلبد زهره زهرا بر چرخ
 بکفایت قلم از تیر فلک باز گرفت
 تا پیش و سپس زین بر آتش ماند
 صاحب عادل در زین بر آتی چو فلک

ملکت آرای وزیر ملك ترك و عجم
 همچو بر سید صدیق و چو بر آصف جم
 ز آسمان سازد پیروزه نگین خاتم
 چون بکیوان نگردد تنگدالا بقدم
 مشتری را نظر سعد فروشد بسام
 کند اعدای و رادم بدر اندر یکدم
 شمس در برج شرف باشد از خیل خدم
 که طرب راست مهیا و ندارد سرغم
 تا کمر بندش تیر فلک همچو قلم
 اول و آخر هر ماه از آن گیرد خم
 هست خورشیدی باوی دومه نیمه بهم

ای چو خورشید فروزنده عالم بجمال
از شهنشاه طغان خان ملک روی زمین
ناروا چون درم قلب ز تویی هنران
بکیم دست نگویم که گشادی هرگز
هر که اواز کرم دست تو آگاهی یافت
مفتی عالم سخائی و ز تو سائل را
قامت نافذ امر است چنان گر خواهد
از عدم تا بوجود آمدی ای عالم جود
بگه خلقت جود و بگه خلقت تو
عنصری باید تا نظم مدیح تو کند
سوزنی مدح ترا سلاک جواهر شمرد
شعر سلکی است در او واسطه مدح تو بزرگ
سال سلکی است در او واسطه ماه اعظم

ماه اعظم را در طاعت ایزد بگذار

تا که از شاه قدم عید تو باشد معظم

در مدح محمد بنی هاشمی

مقدم آمد سال عرب ز سال عجم
ماه محرم عالم فر روز با زینت
رسیدن سر سال عرب بدین موسم
زمین ز سبزه و نم چون زمر دین لوحی است
چو نوبت سر سال عجم رسد برسد
سپاه برگ و گل و رنگ رنگ گوناگون
بکام روز بمقدار هفت هجده قدم
فلاک ظل همای بهار در عالم
فزود زینت روی زمین ز سبزه و نم
نثار کرده بران روی لوح در و درم
ز شاخسار سر اندر سر و هم اندر هم
ز باد مشکین بر هم زنان عالم بعلم

شود بیستان دستانزن و سرود سرای
 چه شد زخم زدن ابرهای فاخته گون
 ز خرمی بسوی باغ دل گرای شود
 سپهر مجد و معالی محمد بن علی
 جمال و مفخر احرار ما دراء النهر
 بزرگواری آزاده‌ای که خرد و بزرگی
 با مر تیغ زبان و اشارت قلمش
 چو دست را بقلم برد و عدل نامه نوشت
 ز رای روشن و تدبیر ملک پرور اوست
 کفش با بر درم ماند و سخا بمطر
 کف جواد را چون کنم با بر صفت
 کف جوادش تا آمد از عدم بوجود
 هر آنچه گفت همه گفت اوست مستحسن
 ایا بحکم حق از بهر کامرانی تو
 بلی سزد که کند خدمت آسمان بلند
 گر آسمان را پرسد زمین که هست چنین
 بلی که نیست عدو را ز تو خلاص بلا
 همیشه تا که بود در جهان مفارقتی
 تو شاد بادی و پیوسته دشمنت غمگین
 ترا نشاط رفیق و ورا ندیم ندیم

بقات بادا چندانکه عاجز آید ازان

مهندسی که بداند شمار جذرا صم

در مدح سید الاجل رضا

ماه صیام کرد بنیک اختری سلام بر خلعت شهنشه بر عمده الانام
 بر عمده الانام بشادی خجسته باد تشریف پادشاه و سلام مه صیام
 فرزانه سید اجل مرتضی رضا آن صفوة الخلاقه و آن عمده الامام
 شاه شرف امیر خراسان که نام او گسترده شد بچو و دهن در دران و شام
 شاهی که تادمید فلک صبح دولتش روز مراد دشمن او شد نماز شام
 پرورده و گزیده شاهنشاه ملوک سنجر که یافت بر همه شاهان دهر نام
 آباد گشت گیتی از خلق او چنان کز شرق تا غرب توان رفت بام بام
 آنی که پادشاه جهان خسرو ملوک در روی تو نگه نکند جز با احترام
 پیغمبر خدای ترا داشت در کنار فخر القضاة مروچنین دید در منام
 تشبیه کرد چشم تو با چشم خود رسول یعنی که از منست و بمن مانند این پیام
 ای در میان آل پیغمبر بسروری چون در بیان انجم بر چرخ ماه تام
 آمد هلال روزه و بنمود روی خویش مانند نعل زرین از چرخ نیلفام
 یعنی مرا به بین که سزم نعل مرکب چون شهر یار داد بشو مرکب و ستام
 بر مرکب نشاط دل و تزهت و سرور بادی سوار تا ابد الدهر شاد کام
 هر چند طبع سیر نگردد ز مدح تو بیت دعا بگویم کوتاه کنم کلام
 تا نام سال عام بود در نعیم و ناز
 عمر تو باد افزون از صد هزار عام

در مدح سلطان سنجر

آمد بملک توران سنجر خدایگان
 بالشگری زذره فزون کش گمان بری
 خورشید برج برج خرامد بر آسمان
 برداشت ظلمت ستم از نور عدل خویش
 مر خطه زمین را از اهل بغی و کفر
 خورشید مغرب آمد سوی دیار شرق
 تاویل این سخن بجز این نیست کامده است
 ملک هزار خسرو گردن کشیده^۱ را
 روز مصاف همچو فریدون بود درست
 هر تازیانه علم کساویان شود
 تنها به جمله ای بر باید دل و توان
 بر خصم دین و ملک همیشه مظفر است
 در ملک اوست قیوت دین لاجرم بود
 هر گه که بنده و پدر و جد خویشتن
 وز نام خود ندیده بود در همه جهان
 وز خاندان سلطان محمود بت شکن
 نبود روا که ملک فرزند خویش را
 آمد به عزم غزو و بفرمود تا زدند
 بهر صلاح دین و قواد و نبات ملک
 گنج سلاح و گوهر بگشاد و غزوگاه
 نایش^۲ نه دیر دست بکافر کشی برد
 آن سایه خدای و سر هر خدایگان
 خورشید دیگر است ز سنجر خدایگان
 خورشید وار کشور کشور خدایگان
 از جمله رعیت و لشکر خدایگان
 خالی کند به تیغ سراسر خدایگان
 سر یست اینکه کشف شود بر خدایگان
 از ملک خراسان ایدر خدایگان
 بخشد به یک غلام مسخر خدایگان
 با گرز گاو سار برین در خدایگان
 در دست هر غلام چو اخگر خدایگان
 از صد هزار خصم دلاور خدایگان
 ز انسان که بر غزال غضنفر خدایگان
 بر خصم دین و ملک مظفر خدایگان
 فغفور دیده باشد و قیصر خدایگان
 خالی نگین و سکه و منبر خدایگان
 در پیش تخت بیند چاکر خدایگان
 ماند به کافران محقر خدا یگان
 روی سرای پرده به کافر خدا یگان
 بر عزم ثابت است و مقرر خدایگان
 آراست چون سپهر به اختر خدایگان
 با بندگان صف کش صفدر خدایگان

۱- در نسخه س - کردن کشنده را ۲۰ - در نسخه س - مالش.

دین محمدی را در آخر الزمان
مر دشمنان دین را ز انبوهی غلام
وز آبروی بدگهران کم کند به قهر
وان لشکر مقدم یا جوج را به تیغ
ویدون گمان برد که زماً در رکاب خود
بر دین مصطفی بنشیند به تخت ملک
خوانم خدایگان را صاحب قران چون نیست
چونانکه نیست جز وی امروز پادشاه
تا زینت ملوک بود ز افسر و نگین
با افسر فریدون بادو نگین جسم
از عمر نوح تا بدرازی مثل زنند
بادا بسان نوح پیمبر خدایگان

بنهاد تا بتاج گراید سر ملوک
تاج خدایگانی از سر خدایگان

در مدح تمناج خان

ملک سمرقند گوی بود بمیدان
شاه بچوگان گوی ملک ربودن
گوی ربایان بدشت معرکه دادند
چون تن بی جان نمود حضرت بی شاه
منیر و مهر و نگین و سکه تجمل
آمده از هر گروه در خم چوگان
گوی ز یال یلان ربود بمیدان
گوی بچوگان شه زگوی گریبان
شاه خرامید و بهره یافت تن از جان
یافت ز القاب و نام و کنیت خاقان

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است .

با صد هزار بنده چو قنبر خدایگان

بر اهل بٹی و کفر ز د تیغ حیدری

۲ - نسخه ع - ویدن گمان برم که ز مادر - نسخه س - ویدن گمان برم که ز باد .

شاه جهان رکن دین و دنیا مسعود
 شاه حسن نسبت و حسین سیر و خلق
 عالی تمغاج خان عالم عادل
 خسرو اسلام کز حمیت دین است
 هست بدینا چو ظال عرش بعقی
 از پدر کامگار خود ملک شرق
 تا پسر آبتین بگوهر عالیت
 وز پسر آبتین خلف بخلف شاه
 ای بسلاطین بر از شجاعت و مردی
 تاج فریدون ترا و تو نه فریدون
 ناظر خورشید رخ بچشم ستاره
 زرکنداز خاک تیره تابش خورشید
 تا بصف رزم سر فشانی بهرام
 زرگر و آهنگر تواند دو اختر
 تیغ گهر دار تست چون زبرجد
 لوح زبرجد درخت مرجان سازی
 از همه شاهان تراست آنکه بیجا
 در صف هیجاز میخ نعل مهمل
 پای چو اندر رکاب یکران آری
 داغ کنی در شکار گه بشکاپوی
 خفته کمان تراست قبضه ز نصرت^۲
 آنکه نژاید چنو ز انجم و ارکان
 تابع و مأمور حق بعدل و باحسان
 چشمه خورشید عدل و سایه بزدان
 حامی صد بار صد هزار مسلمان
 سایه چترش پناه لشکر ایمان
 شاه جهان داور دلیر قراخان
 خسرو و مالک رقاب و نافذ فرمان
 تا ملک آب و طین خلیفه کیهان
 قاهر و غالب چو بر رعیت سلطان
 ملک سلیمان ترا و تو نه سلیمان
 چون تو نه بیند جهانستان و جهانبان
 تا کف رادت کند بیزم زر افشان
 تیغ فسان کرده برکشد ز دل کان
 بزم ترا این بکار و رزم ترا آن
 لوح مرصع شده باؤلؤ عمان
 اؤلؤ عمان کنی چو لاله نعمان
 لؤلؤ و لالا کنی زبرجد و مرجان
 باره سندان سمیت بسند سندان^۱
 نعل بیفتد ز آتش تک یکران^۲
 گوره خران را بنعل یکران یکران
 راست خدنگ ترا ظفر پرو یکران

۱ - در نسخه س بسابد سندان ۲ - نسخه س - نعل بتوفد ز آتش سم یکران ۳ - در نسخه س - جفت
 کمان تراست قبضه و نصرت .

از زه و زاغ کمان تست پس قاف
 صرصر بر خدنگ عتقا صیدت
 سایه عدل تو پادشاه همایون
 حضرت جلالت که دار ملک تو شاه است
 رضوان پروردگان رعیت و دروی
 عدل تو بر بندگان زایزد فضل است
 از شعرائی که مدح سید گفتند
 مدحت حسان ستوده گشت بسید
 کسوت مدح تو پادشاه جوانبخت
 ز اهل سخن تا بشاهنامه طوسی
 باد کمین بنده تو در صف مردی
 ملک تو بستان آفرین خدای است
 فرق سرت سبز باد همچو سر سرو
 تا که سر سرو سبز باشد یکسان

تا بدم صور چرخ اخضر و اختر

بسته بسر سبزی تو بیعت و پیمان

در مدح مسعود بن حسن

بنیخت ملک فریدون جلوس شاه جهان
 چو گاو سار فریدون پدید کرد سری
 ز گاو سار فریدون ظفر محول شد
 بر زمگاه بر اعداء ملک شد منصور
 بسی به از علم کلایان وافریدون
 پیاد شاهی افراسیاب وافریدون
 به از جلوس فریدون که این ملک به ازان
 بخاک شد سر ضحاک مار سار نهان
 بمار پیکر رمح شهنشه توران
 بنصرت ملک ملک بخش ملک ستان
 ز چتر خویش برافراخت بید رنگ و زمان
 نشست شاه کیومرث تا دهد فرمان

خدا یگان جهان آنکه تا بطهمورث
 خدای جل جلاله نیافرید چنو
 زبان بهره نباید گشاد و نتوان گفت
 شه ملوک و سلاطین شرق رکن الدین
 ابوالمظفر مسعود بن حسن شه شرق
 بفرخی علم کاویان بخت افراخت
 همه نحوست کیوان بسعد گشت بدل
 زهی شهنشهمسعود بخت و نام که شهس
 ز کان ملک تو آنگوهری که برگردون
 قنودلند سمرقندیان بدولت تو
 خبر بدانکه سمرقند جنت المأوی است
 شود برضوان آرایش جنان جاصل
 جهان بعدل تو همچون جنان شد از خوشی
 ز شاخ طوبی طوبی لهم و حسن مآب
 جهان ز سایه و از آفتاب خالی نیست
 جهان مبادا خالی ز تو بآن معنی
 همیشه بادی چون آفتاب تیغ گداز
 مخالفان تو متواری از تو چون خفاش
 بسلك گوهر مدح تو پیر سوز نگر
 جوان پیر قرین تو باد و مونس تو
 بدندمر پدرانش خدایگان جهان
 خدایگان شهنشه نشین شاه نشان
 که از چنان ملکی داد هیچ ملك نشان
 که حاتمست ببذل و بعدل نو شروان
 که هست نام وی اصل سعادت و احسان
 بدار ملك و بر آورد کاخ بر کیوان
 بنام شاه چو کردند کاخ را بنیان
 همال تو نخواهد زاد ز انجم و کیوان
 ز برج^۱ رای تو یابد و کیل گوهر کان
 رونده بر ره فرمان تو به جسم و بیجان
 بنوبت تو کنون آنخبر شد است عیان
 چنان شد است سمرقند و عدل تو رضوان
 رعیت تو ز عدل تو ساکنان جنان
 ملك بر اهل سمرقند شد نظایر خوان
 درین معانی دانا یکی است با نادان
 که آفتاب ملوکی و سایه یزدان
 عدو چو سایه گریزان از تو مکان بمکان
 موافقان تو چو حر با گشاده دست و زبان
 کشید رشته بسوفار سوزن مکسان
 کدام پیر و جوان رأی پیر و بخت جوان
 بعمر عدل عمر و رزو جاودان زی از آنک
 بعدل نام عمر زنده ماند جاویدان

در مدح سلطان

مه مشرف و میمون و محترم رمضان
 که تا چو ماه رجب را و ماه شعبان را
 ز ظل عرش ملک عز اسممه آمد
 خدایگان جهان پادشاه مهماندوست
 چنانکه از خدم شاه شاه کرد پسند
 بساط عدل بگسترد بر بسیط زمین
 بحق آنکه بگوش و زبان حاجت نیست
 که کاخ شاه صدا باز دارد این همه گوش
 خدای ترس ترا زوی خدایگانی نیست
 ز سهم و هیبت تیر و سنان او بی حرب
 از اوست فرمان و زبندگان حق طاعت
 گرفت روزه بفرمان حق شهنشه شرق
 خدایگان سلطان آفرینش خلق
 چنان ز عدل تو معمور شد جهان که نماند
 همای عدل تو گسترده سایه بر سر خلق
 جهان بعهده تو از خرمی چنان گشته است
 ستمگران شده نایاب در ممالک شاه
 دم خلاف تو از سینه مخالف تو
 عمر صلابت شاهی مخالفان از تو
 بمه روزه ملک بر نهی شیطان بند
 دهد غلام صلاح ترا ز روزه سپهر
 بهر مقام و مکان در امان حق بادی
 به شاه برز رجب رشک بر دو از شعبان
 عزیز کرد کند مرورا عزیز چنان
 بظل چتر ملک عز نصره مهمان
 فزود راتبه طاعت خدای جهان
 مه مشرف و میمون و محترم رمضان
 نهاد مائده عدل و رأفت و احسان
 که بهر گفت و شنید آفرید گوش و زبان
 بگاه گفتن علم و شنیدن قرآن
 ز ترس اوست که ندهد کسی ز ترس نشان
 عدوش را مره تیر است و موی سینه سنان
 و زاوست فرمان برداری و زحق فرمان
 که آفتاب ملوکست و سایه یزدان
 چو آفرید ترا خواست بر جهان سلطان
 بقدر دائره خردلی ورود بر آن
 قوائمش ز صلاح و خوانمش ز امان
 رعیت تو خرامان در او چواهل جنان
 که خونهای ستمگرگران شد وارزان
 دهان بلب سپرد تا که بر کند دندان
 رمیده اند چو از سایه عمر شیطان
 چو روزه تیر و کمان بر بزه زد و پیکان
 که در قفای تو دارد بهر مقام مکان
 بزیب سایه روزه همی بوی بامان

رسیده باد شب قدر تا سپیده بتو ثنا روح و سلام مهین منان
 هزار عید دو ماهی بقای عمر تو باد مه نخستین فطر و مه دوم قربان
 حکیم سوزنیا آنزمانه بر تو گذشت که کوه آهن کندی بسوزن و مکسان
 ضعیف گشتی پیرانه خدمتی میکن تو خود چه پیر بدین خدمت اندر و چه جوان
 بقای شاه جوانبخت پیر دانش خواه
 که تا جوانی و پیر است در بهار و خزان

در مدح شاه مسعود

عید فرخ بسرای ملک مشرق و چین	بار خواه آمد و زانوزد و بوسید زمین
بزمین بوس چو فردوس بیاراست سرای	بست آیین بجمال ملک مشرق و چین
بستن آیین بر روی زمین نادر نیست	بر فلک سعد سعود از پی شه بست آیین
شاه مسعود که از بخت سعیدش بی عید	هست هر روزی بر عالمیان عید آیین
شاه ترك و عجم و بحر و بر و سهل و جبل	که جبل سهل کند هیبت او اندر چین
پیش ما عید رسید و خبر عید رسید	از جنابی که فرودینش بود چرخ برین
آیت عالیها سافلها خواند ملک	که شد از لشکر منصور ملک فتح مهین
دشمنانش را ادبار چنان باد چنان	دوستانش را اقبال چنین باد چنین
ای شهشاه که هر لشکر منصور ترا	ظفر و فتح در آید ز یسار و زمین
هر که در عهدیمین تو بود چست و درست	نشکند تا بابد دولت ازو عهد و یمین
دهر در عهد غلامی است که در خدمت تو	بستر از اسب نمد سازد و از زین بالین
تا فلک لشکر خصمت شکند شب تار و روز	ز ادم و اشهب خود هیچ نپردازد زین
شاه افریدون فری علم آل تو هست	چون درفش او منصور بهر کشور و کین
چین و مشرق را قوت دهی از نصرت حق	خون فشان داری شمشیر ز شیران عرین
آبتین بود قراخان تو گوئی بگمان	ز ابتن بگمان زاد فریدون بیقین

از همه شاهان شایسته و بایسته تری بکاره و کمر شاهی و شمشیر و نگین
 از تکیان تو خانان بشکوهند و بسهم شهنشست بهر جای که خانست و تکیان
 از ختن تا یمن خطبه گه شاهی تست متصرف نبود خوه بنشان خوه بنشین
 تا نگردد بسرطاق سر قیصر جفت روی قیصر بسرطاق است از قسطنطین
 طین شاهیت سرشته شد زادم تا حشر ملک دادند که توئی آدم و آدم از طین
 هست از آتش و مستوجب آتش جاوید هر که سرتافت ز فرمانت چو ابلیس لعین
 خطبه بر نام تو مخاطب را روح افزاید بر دعای تو بود روح امین را آمین
 در دعای تو نباشد عجب از مخاطب را مدد روح بود از نفس روح الامین
 دیمه را ماند مخاطب بگه خطبه از آنک هم سیه پوش بود دیده و هم روشن بین
 شاد باش ای ملک عالم عادل که ترا نه عدیل است ز شاهان نه نظیر و نه قرین
 ملک عادل دنیا ده و دیندار توئی بر خود از ملک ملک زادن تا یوم الدین
 عدل بی میل و محابا تو همیداری راست ملک را همچو ترازو و پله ها باشاهین
 اندر ایام تو نندیشد کاندیشه خطاست بره از گرگ و زبوز آهو و کبک از شاهین
 سوزنی در نهین سفت بمدح تو که تا گردن عید حمایل کند از در ثعین
 عید بر تو ملکا فرخ و میمون بادا وز جمال تو پذیرفته جمال و تزین
 مدد عمر تو باد آنچه فلك را عددی اندر ایام و لیالی و شهر است و سنین

شاهی ملک جهان باد تو و نسل ترا

خسروی باد درین خانه الی یوم الدین^۲

دردمخ تمغاج خان

خورشید تابدار بتدویر آسمان
 نوگشت سال عالم و عالم بسال نو
 عدل خدایگان بهر داد اعتدال
 ز اقبال خسروی که همه لطف و رحمتست
 بخت جوان شاه بسوی جهان پیر
 همچون جهان پیر هم اندر جهان پیر
 شاهنشاه ملوک و سلاطین شرق و غرب
 تمغاج خان عادل سلطان گوهری
 خورشید ملک داران مسعود بن حسن
 ابنسای ملک را بشیبات حسن دعا
 ای شاه تاجدار که بر تکیه گاه ملک
 زانها که شاهنامه فردوسی حکیم
 جمشید صورتی و فریدون شکوه و فر
 بهرام روز رزمی و پرویز روز بزم
 مقبول قول و نافذ فرمان شهنشهی
 مر چشم مملکت را بایسته ای چو نور
 در آسمان مدار و توقف مراد تست
 بدر و هلال او سپر و ناخچ تواند
 از آسمان بنصرت تو چون رسد مدد
 جان بخش و جانستان ملکی ملک را ملک
 جانبخش و جانستان بحقیقت بود خدای
 هر چند رسم نیست در آید ز سهم تو
 از منظر حمل نظر افکند بر جهان
 میمون و سال نو بجمال خدایگان
 عالم ز اعتدال هوا گشت چون چنان
 آثار لطف و رحمت بی چون کند چنان
 نظاره کرد و کرد جهان راز سر جوان
 هر پیر کو جوان شود از بخت شاه دان
 صاحبقران روی زمین خسرو زمان
 از عهد خویش تا ملک افراسیاب خان
 کز کاخ اوست مطلع خورشید آسمان
 کردند و آن نبات حسن اوست بی گمان
 هم پادشه نشینی و هم پادشه نشان
 فردوس حکمتند از ایشان تویی نشان
 افراسیاب هیبت و هومان تن و توان
 در مسند اردشیری و بر مرکب اردوان
 بر ترک و بر عجم چو سلیمان بر انس و جان
 مر جسم سلطنت را شایسته ای چو جان
 تا بر مدار ماند تو بر مراد مان
 وز بهر بندگی کمر بسته تو امان
 پرند روز حرب تو مرغان ستان ستان
 آن به بود که باشد جانبخش و جانستان
 تو سایه خدائی جانبخش و جانستان
 دشمن بچشم سوزن چون تار دیرمان

گویند هر کجا ستم آمد برفت داد
داد آمد و ستم شد و غم شد طرب رسید
از شرفه جلاجل شاهین عدل تو
از سهم و آذ سیاست نادر گذار تو
هستند اهل ایمان اندر امان تو
نام بهشت روی زمین دار ملک تست
تا در بهشت عدن براق تو گامزن
ای سوزنی بسوزن حکمت برشته کن
حسان بسیدالقرشی شعر خویش را
تا شعر خویش را بستائی بمدح شاه
جاوید خواه شاه جهانرا بقای عمر
تا در جهان بماند نام تو جاودان

در مدح تمعاج خان

بشهریار جهان داد کردگار جهان
براست کردن کار جهان رسید و رسد
ندا رسید بگوش جهانیان ز ملک
خدایگان جهان شهریار کشور گیر
قرار برد ز شمشیر تا پدید آید
جهان ز کس ز کم و بیش کار و بار نیافت
ز عدل اوست بسی بندگان ایزد را
شه مظفر تمعاج خان که ملک وی است
جهان سراسر تاراست کردگار جهان^۲
بشهریار جهان لطف کردگار جهان
که جز ملک نخواهد بود شهریار جهان
که از ملوک مراو راست گیر و دار جهان
ز بقراری شمشیر از قرار جهان
ز بارگاه وی افزود کار و بار جهان
خلاص و راحت و آزادگی ز بار جهان
ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان

سر سلاطین مسعود کز سلاله طین
دعای شه شنوند از زبان هر مخاطب
جهان بعهد چنو شاه منتظر میبود
بود بملك جهان افتخار هر مسلکی
مطیع و رام و مسخر شدند امر و را
هر آنچه آن زشمار جهان بود اوراست
بیاغ ملك جهان رسته بود خار خلاف
فلك حصار جهان است برج برج بقر
هزار و يك ز جهان نیست وز پی حرمت
مخالفان جهانند در حصار جهان
شکار کرد جهان را چو كيك راشاهین
جهان و دشمن شاه جهان شکار شدند
ز کردگار جهاندار شاه برحق است
شداست گوئی از احسان و عدل شاه امروز
بشه رسید رسولی ز شاهراه بهشت
به هر قدم که زند آفرین شه گوید
نماز و روزه و بر جرم و زله عفو کند
نثار رحمت حق باشد از رسول بهشت
جهان بکام دل شاه باد و شه داشاد
ز تیر ماه و تموز و دی و بهار جهان

در مدح ملك تمناج خان

مرا خدای بمدح خدایگان گفتن
اگر توانگر زرو درم شوم چه عجب
کجا توانگری من بود ز در سخن
بمدح شاه سخندان بر احترام بوم
درین جهان بجز از عالم غیب علمی نیست
غذای شاه سخندان ز مدح شاه بود
زبان بشر کت دل مدح پادشا گوید
بود نسیم گل کامگار در نقسم
شه مظفر تمناج خان که از ملککان
وراست لایق جمشید ملک روی زمین
قضا سنان و قدر خنجری که به داند
بساط عدل بگسترده در بسیط جهان
همای عدل ملک استخوان ظلم خورد
زعین عدلش زای زبان حال جهان
بعهد شاه جهان از زبان حال جهان
دروغ راست نمایست در ولایت شاه
خدایگانا بخت کسی که نام تو گفت
بدین سید آخر زمان که ممکن نیست
تو پاسبان ز خدائی بیندگان و رواست

توانگری سخن داد تا توان گفتن
هم از مناقب و مدح خدایگان گفتن
کجا توان سخن از گنج شایگان گفتن
ز زحاف و حشو و زیاطاد شایگان گفتن
که او نداند و نتوانش غیب دان گفتن
که راست برك تبرک غذای جان گفتن
زدل تفکر مدح است و از زبان گفتن
بگاه مدح شهنشاه کامران گفتن
ورا توان ملک افراسیاب خان گفتن
از او توان بنمودار داستان گفتن
جواب خصم خود از خنجر و سنان گفتن
کران بساط جهانرا توان جنان گفتن
شود چو طوطی و شکر باستخوان گفتن
چوها گره شود از کاف کلروان گفتن
توان زبی ضرری گرگ را شبان گفتن
ز يك شکم بره با گرگ تو امان گفتن
شود چون نام تو مسعود هم در آن گفتن
بجز ترا ملک آخر الزمان گفتن
بدین و شرع ترا نیز پاسبان گفتن

۱ - نسخه - لقب نوشتن و خوردید آسمان گفتن - در نسخه و س بلافاصله این دو بیت اضافه شده است .

جز این چه باشد خوردید را نشان گفتن
از او توان بشودار داستان گفتن

جهان تازی روشن بنور طلعت اوست
ملك نشان ملکی کرشهان روی زمین

تراست در خور و کسرا بجز تو در خور نیست نعیم بی محن و سود بی زیان گفتن
 برزم و بزم تو بر شعر سوزنی ماند دقیق معنی چون تار ریسمان گفتن
 همیشه تا بجهان خسروی تواند بود بجز ترا نتوان خسرو جهان گفتن
 جهان بکام تو باد و تو باد با خسرو مباد ملک ترا آخر و کران گفتن
 بقا دهاد ترا کردگار عز و جل
 بر این دعا سزد آمین بجاودان گفتن

در مدح مسعود بن حسن

مبارک است پکه روی پادشا دیدن	چو پادشا را دیدیم روی ما دیدن
چه پادشا ملک شرق و غرب رکن الدین	که رونق آوردین است مرو را دیدن
خجسته طلعت او مرآتیه راست بقال	چنانکه امت را روی مصطفی دیدن
شه مظفر مسعود بن حسن که در است	بیادشاهی روی زمین سزا دیدن
ز ناسزایان تخت نیا گرفت بتیغ	نمیره را چه به از مسند نیا دیدن
از دست تا که بکردار بد جزا دادن	که راست ترک بدی کردن و جزا دیدن
بحر بگاه دو کار است دشمنان و را	قفا نمودن و شمشیر بر قفا دیدن
ز تیغ شاه شود آسیا بخون گردون	که جزع لعل کند گرد آسیا دیدن
هر آنکه دید بمیدان برهنه دشنه شاه	بخون دشمن در خواهد آشنا دیدن
باشنائی شمشیر شاه خنجر مرگ	هزار دیده ببوشد ز آشنا دیدن
ظفر معاینه در رمح مار شکل ملک	بود چو معجز موسی در ازدها دیدن
هر آنکه شه را بیند محال نمایدش	هزار زال زر اندریکی قبا دیدن
ز سهم هیبت شمشیر گند ناصفتش	مخالفتش نیارند گندنا دیدن
مخالفتش نمائند و کس نبیندشان	بدانکه اردر نامانندند و نادیدن

ز عدل شاه جهان ابمنی گرفت چنان که گرگ با بره خواهیم هم چرادرین
 بهار گشت پدیدار و دل تقاضا کرد کمال قدرت بیچون و بی چرا دیدن
 بیارگاه شهنشاه شرق باید و بس نگاه کردن و شاه ملک لقا دیدن
 بصد هزار زبان در شاهوار ثنا نثار کردن و پاداش آن ثنا دیدن
 خدایگان جهان خسرو بزرگ عطا روا نداشت یکی بنده بی عطا دیدن
 توانگری بسخن داشتم بمالم کرد که تا نباید مداح را گدا دیدن
 صواب دیدم مسدح خدایگان گفتن که تا خدای نگه دارد از خطا دیدن
 هر آنکه هست^۱ هواخواه شاه جایی باد که بازمانده بود چشمش از هوا دیدن
 هوای شاه جهان سنت است و بدعت نی در اهل بغی بود بدعت و هوا دیدن
 در آفتاب سما^۲ تا بعلوی و مغلی روا بود مسبب روزی و بقا دیدن
 چو آفتاب سما پادشاه روی زمین همی برفعت روی زمین سما دیدن
 همواره تا همه را در سرای نور و ظلم بنور دیده توان ظلمت^۳ وضیاء دیدن
 بدیده دل شاه جهان میسر باد از ابتدای جهان تا بانتها دیدن
 بقای عمر و را در صحیفه ازلی بخط لم یزلی دام عالیا دیدن
 تنای شاه جهانرا بدیده خاطر بشرع شعر روا نیست منتها دیدن
 بابتدای سخن باز کردم و گویم
 مبارکست پگه روی پادشا دیدن

۱ - نسخه - هر آنکه نیست . ۲ - نسخه - در آفتاب همانا . ۳ - در نسخه ع - بنور دیده
 بود ز ظلمت ضیاء را دیدن . و در نسخه - بنور دیده بود ظلمت و ضیاء دیدن

دو مدح ملك نصره الدين على بن هارون

ز عشق نگاری شدم مست و مجنون که باشد سر زلف زنجیر میگون
 بزنجیر میگون او بسته گشتم چو مست از می و چون بزنجیر مجنون
 نگاری که فتنه است بر قد و خدش یکی سرو بستان دگر ماه گردون
 چو با سرو و بامه قیاس آرم او را یکی خار مایه نماید دگردون
 الف قامتش کز الف قامت من بنون خم زلف سازد خم نون
 دلم خسته و بسته زلف او شد چون از سرشست و چون یونس از نون
 طبر خون رخائی که خون ریز چشمش رخا نم بشوید بآب طبر خون
 ز خون دل خویش من دست شستم چو اودست بگشاد بر ریزش خون
 ستمکاره یار است و من مانده عاجز که با یار و بیداد او چون کنم چون
 تظلم کنم تما ستم باز دارد ملك خان عادل علی بن هارون
 اجل نصرت الدین که هست از بزرگی بدانائی و داد هارون و مأمون
 فریدون نسب پادشاهی که از وی جهانداری آید چنان کز فریدون
 جگر گوشه ارسلان خان غازی دل و پشت خاقان منصور میمون
 ایا پادشاهی که در ملك توران نیارد زمانه قرین تو بیرون
 سخاوت شجاعت سیاست کیاست بذات تو در هست مجموع مقرون
 بدین هر چهار ای شه هفت کشور نیابد کس از هفت و چار از تو بیرون^۱
 چو حاتم کنی از سخاوت زر افشان چو رستم بری از شجاعت شیخون
 چو کاسی اندر سیاست نمودن بگاه کیاست نمودن فلاطون
 زخشم تو وارون شود خصم والا ز غفو تو والا شود بخت وارون^۲
 ز مهر تو محزون شود شادمانه شود شادمانه ز کین تو مجزون
 غباریست از خاک حلم تو جوئی بخاریست از آب دست تو جیحون

۱- در نسخه ع ملك ۲- در نسخه س - از تو افزون . ۳- این بیت در نسخه ع - نیست .

چو موسی ترا بدیضاست در جود که از نسل هارونی ای خسرو ایدون
 شود زاب جودت چو فرعون غرقه بر آید گر از خاک مخزون قارون^۱
 خزانه مدیح ترا در گشادم بصحرا نهادم بسی در مکنون
 کرت مدح بنده پسند آید ایشه کنم در مکنون مقفی و موزون
 الا تا حد شعر نزدیک شاعر مقفا و موزون بود ز اصل و قانون
 هران شعر کز طبع شاعر بر آید در آن شعر بادا مدیح تو مشحون
 الا تا خواهد بود از اینسان بگیتی مدار فلک از بر خاک مسکون
 مدار فلک بر مراد تو بادا
 تو بر گاه و بدخواه جاه تو مسجون

در مدح برهان الدین

دارم هوای آنکه پر از درکنم جهان تا از ثنای صدر جهان برکنم جهان
 صدر جهان که صدر فلک بارگاه اوست وز بارگاه او بغلق بر شدن توان
 برهان دین که هست به بنیان علم و شرع برهان سبق حسام نظر سیف حکم ران
 حکمی که او کند خط فرمان که او کشد نتوان گذشت از آنکه از آنسوی لامکان
 شه را خجسته فال بدیدار روی اوست و ندر جهان خجسته تر از فال شه میدان
 بی خاندان برهان در دین شکوه نیست زو باشکوه تر نه درین دین و خاندان
 زین آستانه تا حرم کعبه اهل علم شاگرد دودمان و یند اینست دودمان^۲
 تا ز آستان کعبه بدینجا نهاد روی سکان کعبه دارند این آستان خوان^۳
 سلطان مملک شرع و بیست و بملک شرع باشد چو پاسبان شب و روز و نگاهبان
 تا مرو را ببیند اندر جهان کسی جز مرو را نه بیند سلطان و پاسبان^۴
 از شرق تا بغرب سپاهند مرو را در مملک شرع و تیغ زبان و قلم ستان

۱ - این بیت در نسخه ع اضافه شده است :

در او در مکنون مدح تو مخزون

خزانه ات دل اهل فضل است و حکمت

۲ و ۳ این دو بیت در نسخه ع نیست . ۴ - این بیت در نسخه ع نیست

از تیغ و از سنانشان در اصل و فرع شرع
 ای سر بسر ستوده پدید و نهان تو
 از حشمت تو محتشمان سر نهاده اند
 تار ویشان چو روی سپهر از هلال صوم
 در ماه روزه درس و سبق رسم جدتست
 بر آسمان دو برج بشمس است نامزد
 از شمس آسمان چو یکی بیت مر ترا
 بی تو بخاریانرا در آرزوی تو
 بر خانمان اهل بخارا کرامت دست
 خاک حسام برهان اورا ربض نیست
 خاقان جهان بروی تو بیند ز دوستی
 شاهی که اهل علم بدو شادمان بوند
 صدر جهان بدانکه تو محبوب هردای
 در بوستان جباه توشد بنده سوزنی
 تا نام وی بتذکره مدحتت بود
 تا اهل علم و شرع ز لقمان کنند یاد
 روی تو باد لاله نعمان باغ شرع

سنت پدید گشته و بدعت شده نهان
 شد بر جهان نیسان خبر خیر تو عیان
 بر آستان مدینه جوز جانیان^۱
 گیرد ز نعل مرکب میمون تو نشان
 بر رسم جد خویش بمان و بکن چنان
 هر چند ازان اوست همه ملک آسمان
 کم زان بود که سازی در شهر خانمان
 دلهاست شعله شعله و دمهاد خان دخان
 از اهل بغی و طغیان از سرهم و بیم جان
 وینرا حسام بست ربض بهر خامیان
 باشد یقین هر آنچه بخاقان بری گمان
 شادی و کامرانی او باد جاودان
 از بهر آنکه باشی مذکور هر زبان
 باده زبان چو سوسن آزاد مدح خوان
 زود آشنا شود چو طفیلی بمیهمان
 بادی بعلم نعمان نعمان اینزمان
 باران رحمت آمده در صحن بوستان^۲

پذرفته باد روزه و فرخنده عید تو
 از روزه با ماثویت و از عید شادمان^۳

۱ - در نسخه ع کوزکانیان - در نسخه س - کوردکانیان ۲ و ۳ - این دو بیت در نسخه ع - نیست .

در مدح عثمان اقلی

ای عارض و قد تو از سرو وز مه نشان
بر عارض و قد تو مداح ثنا گوید
تیره است ز شرم این کوژ است ز رشک آن
ایقامت تو چو سرویی روی چو ماه تو
از نیمه ناردان داری دهنی و هست
زان نیمه ناردان کاورده ای از دهن
گر بوسه کی دمی از دلب تورسند
یک بوسه ز تو همی با جان چو بها کنند
عاشق که ترا بدید از جان خبرش نبود
کس را ز چنان جمال جان باشد دل درینغ
ایشاه بتان چین از بهر چرا چنین
از عارض چون گل سبزه زره زدوزلف
گوئی که با مر شاه آرایش رزمی ساخت
قطب دول آنکه او در مردی و مردمی
فرزانه سپیدی کز وی به محاربت
روزی که بود بنبرد حمله ور و جنگ آور
بر خیره نه بر کشید و رایشه شرق و چین
صد صف ز مبارزان بر هم شکند سبک
از بازی و کف او اندر که بزم و رزم

سرو تو طرب فزای ماه تو نشاط جان
ماه فلکی بر این سرو چمنی بر آن
هم ماه بر آسمان هم سرو بیومستان
کردم ز طیانچه رخ همگونه آسمان
دو رسته در ناب در نیمه ناردان^۱
در سینه عاشقان صد شعله ناردان^۲
بیدل شدگان بدل بیجان شدن گان بیجان
آن بوسه بنزد ماست بخشیده بر ایگان
او را چه خبر بود با عشق تو ازدو جهان
بر عاشق خود همی تا این نبری گمان
افراخته قامت چون رایت کاویان
مژگان چو خننده تیرا برو چو زه کمان
عثمان اغل از سل بن تکش^۳ از سلان
بنمود بخاص و عام فرزندی پدر عیان
خواهند باضطرار شیران ژبان امان
از تیرش نشان گیرند اعدای خدایگان
بر لشکر خویش کرد لشکر کش و پهلوان
تنها بگه نبرد چون حمله برد گران
احباب را سود اعدای و را زبان

۱ - این بیت در نسخه نیست . ۲ - این بیت در نسخه نیست - ۳ - در نسخه - ارسل بن نقش .
۴ - این بیت در نسخه نیست - در نسخه - روزی که بود نبرد با حمله و زوراد - از ترس بگریزانده
اعدای خدایگان .

با صفوت رای او خورشید بود خجیل با قوت زور او که را نبود توان
گر کوه شود خصمش آسان کندش زجای آسان بکند زجای که را بسر سنان^۱
بر دان براق او داغی است چنان بختی آرد بگه نبرد بختی بزیر ران
تالا جرم این براق بر پاردم عدوش بر بند و گره زند چون راست کشد عنان
اخبار گذشتگان کم خواند هر که او مر مرد تمامی را زو دیده بود عیان
بنگر بقتال او در روز محاربت و اخبار گذشتگان خواهی خوان خواهی نخوان
در دهر کسی ندید انعام ورا قیاس وز خلق کسی ندید اکرام ورا کران
طوقی است زبر او بر گردن خاص و عام هر چند که بسته اند در خدمت او میان
در خدمت او میان بندم زدل و بطبع بر مدحت او برش بگشاده مرا زبان
چندانکه زمین و چرخ پاینده خواهد بود وز بودن این و آن پاینده بود زمان
بر اهل زمانه باد فرمانش روان و باد روز و شب و سال و مه خرم دل و شادمان

اقبال و بقاش باد در خرمی و خوشی

در نعمت پایدار در دولت جاودان

در مدح نصره الدین حسینی

ایا گرفته سر زلف تو هزار شکن میان هر شکنی در دلی گرفته وطن
دل مرا وطن اندر میان زلف تو است بر آنصفت که ترا جامیانه دل من
تو در میان دل و دل میان زلف تو در کراش خودمخوه و زلف خود بشانه مزین
که گردلم بسر شانه تو خسته شود بیایدی که مرا نیز خسته گردد تن
نگار غالیه زلفی و ماه غالیه خط چوتنگ غالیه دانی تراست تنگ دهن
میان غالیه دان تو ای پسر که نهاد بدان لطیفی سی و دو دانه در عدن
میان غالیه دان لولو عدن که نهد کسی که غالیه دان سازد از عقیق بمن

دو زلف داری با صدهزار تاب و گره دو چشم داری با صدهزار حیل و فن^۱
 دو جادویند کمین ساز روشن و تیره دو زنگینند جهانسوز تیره و روشن^۲
 کشیده بردل و بر جان دوستان خنجر چو پهلوان جهان تیغ بر سر دشمن
 امیر میران فرزند پادشا سنجر ابو علی حسن بن علی ابن حسن^۳
 خجسته نصرت دین آنکه همچو فرزند زمین نژاد ز گشت فلک بدور زمن
 سپهبدی که به تنها ز صد سپاه به است بوقت حمله و روز نبرد و شور و فتن
 دلاوری که بیک پویه تکلار خویش بنوک نیزه زین بر کند که قارن^۴
 که سخاوت معن است و حاتم و افشین که شجاعت فرهاد و رستم و بیژن
 چو جام گیرد بدره ده است و بنده نواز چو تیغ گیرد گرد افکن است و خصم شکن
 بزخم تیر ز سندان برون برد سو فار بزخم تیغ ذو نیمه کند که آهن
 بگاه حمله سر رمح ازدها صفقتش مخالفانرا زهر افکند بگرد بدن
 ز بهر جنگ مخالف چو بر گرفت سلاح شود مخالف او از فزع سلاح افکن
 دلیر وار بدشمن چنان رود گوئی مگر بدوستی آنجا گره زند دامن
 ایا نبرده سواری که خصم تو گوید ز روی و آهن و پولاد زاده ای نه ز زن
 اگر چه خصم تو کوهی است ز آهن و پولاد شود بضربت تو ریزه ریزه چون ارزن
 چو هیبت تو در افتد بسینه مردان شوند مردان همچون زنان آبستن
 حجاب نبود زخم ترا بخصم تو بر ز گوی مغفر تا عطف دامن جوشن
 سنان سینه گدازت برون شود آسان ز کوه آهن همچون ز پر نیان سوزن

۱ - در نسخه ع این بیت دیده نشد - در نسخه س - بعد از آن این بیت اضافه شده است :

دو ز کسند دو چشم تو در میان کمان دو سبیلند دو زلف تو بر کران سمن

۲ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - نسخه ع ابوعلی حسن آن همدل علی و حسن - ۴ - این بیت در نسخه ع نیست

۵ - این بیت در نسخه ع نیست -

همیشه تا که بر نرم و روی نیکو راست پیر نیان و پری وصف در سیاق سخن
ز ساقیان پری روی پر نیان بر گیر مئی چنانکه چو جان در بدن بود دردن
بدست لطف مرا حباب خویش را بنواز بتیغ قهر مرا اعدا را بز ن گردن
مخالقان ترا باد جای در دوزخ
موالفان ترا باد در جنان مسکن

دو مدح شیجاع الدین

علی است روز مضاف و نبرد و کوشش و کین سر سپه شکنان ابوعلی شیجاع الدین
بهاء دولت عالی مبارز الحضرت پناه حضرت سلطان ملک روی زمین
مبارزی که مر او را بروز بار و مضاف هر آنکه دید به بیند به چشم روشن بین
هزار حاتم طائی نشسته در یک تخت هزار رستم دستان سام در یک زین
به چشم او نماید بحرب جز بسازی نبرد و کوشش و پیسکار رستم و روئین
زنانگور اگر روی سوی چین آرد ز سهم او فزع اندر فند بلشکر چین
ز بیم ضربت صمصام آبدار و را رخ مخالف شه چون زره شود بر چین
ز بس شیعاعت او بر دهان مادح او سخن رود که تو گوئی درست گشت و یقین
که کردگار بهنگام خلقت آدم ابوعلی و علی را سرشت از یک طین
ز هر مصافی آید مظفر و منصور بدان صفت که علی آمد از صف صفین
قد عدوش بسان کمان شود پر خم چو او ز خم کمان بر عدو گشاد کمین
شهاب ثاقب گردد خدنگ او ز گشاد عدوش سوخته گردد ازو چو دیو لعین
برند کیفر از چاه و بند و تخته او مخالفان خداوند تاج و تخت و نگین
ایا بنزد خداوند تخت و خاتم و تاج همیشه بوده ز شایستگی عزیز و مکین
رعیت توامان یافته ز دست ستم ازان سبب که نئی بر ستم کننده امین
بجاه خسرو گیتی هستان ستانی داد ز ملک گیتی چونانکه خسرو از شیرین

کسی که عیش بر او تلخ کرد آفت دهر
 تو آفتاب زمینی برای روشن بین
 بچود بحر محیطی نه زانکه بحر محیط
 رهین منت انعام تست در عالم
 رمیدگان و کراشیده گشته گان ز وطن
 که تا بدولت و اقبال و جاه و حشمت تو
 بزیر سایه عدل تو روزگار کشند
 همیشه تا چکد از ابر قطره باران
 زدست آنکه چو نسرين ولاله دارد رخ
 شود ز دیدن تو عیش تلخ او شیرین
 که هست رأی ترا بنده آفتاب مبین
 کف جواد ترا هست چون رهی و رهین
 فزون ز ذره آن و فزون ز قطره این
 ترا خواهند ز ایزد بدعوت و آئین
 روند تا ز وطن چند ییوه و مسکین
 که عدل تست چو طوبی جهان چو خلد برین
 ز کف داد بر افشان بخلق در تمثین
 بگیر جام و مئی نوش هم چو ماه معین^۱
 تو یار خلق خدائی خدای یار تو باد
 بهر کجاکه روی حافظ تو باد و معین

در مدح گوید

ای بر توناروا بد مکاران
 بیدار بخت نیک ترا ناید
 یزدانت کافرید نگه دارد
 بی پاس و بی میاس نگهداران
 امروز در زمانه توئی مطلق
 تیمار دار روز تیمار داران
 با ما توئی بمصلحت عالم
 از بهتری بسینه بیماران
 الحق بزرگوار عطائی تو
 زاینرو بیندگان و پرستاران
 یسک موی را که از سر تو ریزد
 صدجان بهاست نزد خریداران
 بر موی و بر تن تو بد اندیشی
 دیوانگان کنند نه هشیاران
 دولت سرای عمر عزیزت را
 هستند جاه و دولت معماران

۱ - در نسخه ع - این بیت اضافه شده است:

ز کف داد بر افشان بخلق در تمثین

بسان ابرو بکردار قطره باران

معمار نيك نيك همی داند ما کاریگران نيك زیسکاران
 گسر برکنند دروی و نگذارند خاصه فرو برنده دیواران
 تو صاحبی و صاحب اقبالی واعدا گشته صاحب ادباران
 گشتند خصم جان تو مر مشتی کم قیمتان و اندك مقداران
 بر جان تو شده ستم اندیشان بر جان خویش بوده متمکاران
 پنداشتند کار شود زین به بیچارگان بعهده پنداران
 زاری دهد خلاص گرفتاری این طرفه زاری ز گرفتاران
 بسا دولت تو سر سری جستند شاهان بگنج و جمله سنجاران
 بر تو چگونگی خیره شدند پس مشتی امیر کم شده هنجاران
 کردند بر تو غدر و نشد رایج وان غدر بازگشت بغدادان
 عیاری از گزاف همی جستند تا یافتند ماتم عیاران
 خونخوار خواستند شدند حاشا خون ریخته شدند نه خونخواران
 یزدان عزیز جان ترا روشن دارد بسان سینه ابراران
 بر تو خدای روشن گردانید اسرار مکر کردن مسکاران
 بر تو بسی کرامت حق دیدند روشن دلان و صاحب اسراران
 در هر رهی که چاره ندانند کس یاد تو است چاره بی چاران
 اقبال و بخت و دولت یارندت^۱ بدراکجا هلند بتو یاران
 از تو بدی نیامد وهم ناید از بد شعار قوم جفاکاران
 در شوره زار یأس فرو خشکید تخم امید فرقه طراران^۲
 جبار دست دادت در گیتی تا بشکنی تو گردن جباران
 دست عنایت تو بیندازد بارگران ز پشت گرانیاران
 تیمسار و غم مبادت تا باشی تیمار دار یافته تیماران
 تا بر شکستگی و نگویند سار بست زلفین لاله عارض دلداران^۳

۱ - در نسخه س - یار بادت . ۲ - این بیت در نسخه ع - و س - نیست .

۳ - در نسخه س - تا بشکستگی و نگویند ساری در زلف لاله عارض و رخساران

بِداد رخ مؤلف چاه تو با آب و رنگ لاله بکپساران
 اعدای تو چو زلف بتان بر رخ درهم شکسته گان و نگونساران
 آنان که رخ ز امر تو بر تابند
 موها شوند بر نشان مازان

در مدح حمیدالدین

بدست خاطر من داده شد عنان سخن
 بیان کنم صفت حسن آن کمان ابرو
 سخن بلند به و راست چون بقامت او
 نکه کنم همه بینم در او نشان سخن
 ز طبع گل شکفانم بگلستان سخن
 چو بنگرم برخ چون گل شکفته او
 شود بنعت سر زلف ضیمران صفتش
 حدیث تنگ دهانش کنم که اذتنگی
 بدان لبان طمع بوسه چون توان کردن
 کسی نیارد بردن بر او گمان سخن
 بخاطر آمد شکلی میان نازک او
 ز کوچکی چونه بینم در او توان سخن
 من و نگار من ازدو میان بدر نشویم
 ولی نگویم تا نگسلم میان سخن
 همه جهان سخن من شد از نکوئی او
 وی از میان نکوئی من از میان سخن
 حمید دین محمد که جز مدایح او
 چگونه عرضه خوهم کرد بر جهان سخن
 مکان و کان خرد جوهری نسب صدری
 هر آنچه گفته شود نیست جز زبان سخن^۲
 همه بجوهر کانی سخن خرد ز خرد
 که جوهر است همه لفظ او ز کان سخن
 بقهر مان سخن اطلس و قصب بخشد
 از آنکه کان خرد باشد و مکان سخن
 بر آشکار سخن کس چنان نشد واقف
 چو عرضه کرد بر او نظم قهر مان سخن
 که او شدست بهر وقت بر نهان سخن

بدیده خرد زود یساب دیر نظر
چنان بلند سخن مهتری که گر خواهد
بجای بساران از ابر طبع در افشان
بمدح او و پیرویدن چومن مباح
کند بساط سخن طی بمدح اهل هنر
سخن بحضرت او قیمتی گران دارد
که مجادله اندر صف نبرد نظر
ز من نبرسی و گوئی سخن روان دارد
ایسا روان سخن در روانی سخنت
بامتحان سخن ار ردیف خود را خواست
بامتحان طبیعت نشاید پذیرفت^۱
شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر
اگر درست شود شاهی سخن بر من
سخنورانرا صاحبقران توئی بجهان
بر آسمان سخن پایدار خورشیدی
فزونتر است زمان سخن زهر چیزی
همی بهیند مغز اندر استخوان سخن
بیام عرش بر آید ز نردبان سخن
در خوشاب چکاند ز ناردان سخن
وراست دست سخاو مرا ز زبان سخن
چو او بگسترد از فضل طیلان سخن
دهد بمزد سخن قیمت گران سخن
زند بسمیه خصم اندرون ستان سخن
روانی سخن او بود روان سخن
بجان تو که در الفاظ تست جان سخن
بمدح صدر تو رفتم بامتحان سخن
نهال مدح تو در سخن بوستان سخن
از آن کسان که زدستند داستان سخن
بجنب تو نبوم جز که پامبان سخن
بتو تمام شود مدت قران سخن
همه سلامت خورشید آسمان سخن
فزوده باد زمان تو از زمان سخن

همیشه تا که سخن را بقا بود جاوید

بقای تو بجهان باد همچو آن سخن

در مدح تاج الدین محمود

آب گل برد آنکه دارد آتش عنبر دخان
گلشن عنبر فشان از باد و خاک آسان کند
باد پیمودم که دارم آبرویی نزد دوست
خساک پوش آتش دل بسرد سیلاب مژه
چون نهاد من ز باد و خاک و آب و آتش است
گرم و سرد آتش و آب و غم تیمار دوست
اندران موسم که گردد بباد عنبر بیز خاک
عنبر آتش پرست دوست راند هم بباد
دوست آب دیده نستاند بهای خاک پای
با وجود تاج دین محمود هم بخشد ز خاک
تاج دین آن آب لطف خاک علم باد دست
آنکه بی آب دوانش خاک توران هست چون
آنکه پیش کلك او باشد چو پیش باد خاک
و آنکه ایزد زاب و خاک رأفت و رحمت سرشت
باد خاک کوی او را گر دهد تحفه بآب
باد پایش را سپهر آبگون از ماه نو
حاتم طامی ز بباد بر واز خاک کرم
کلك او کز خاک رست و آب جوی فضل خورد
باد رنگین کرد نام شعر آتش خاطری
دست او دایم بآب روی آتش خاطران
خاک با زاری کند بی آب لهو انگیز زر

خاک از آتش گلشن و باد از دخان عنبر فشان
آنکه آب گل برد آتش عنبر دخان
آتش دل کرده در خاکستر سینه نهان
جان چه رنجانم که در تن باد پیمائی است جان
باد و خاک و آب و آتش را نهادم بر میان
همچو باد آرم سبک گر همچو خاک آید گران
آتش افروزد رخ لاله بسآب آسمان
وز مژه بر خاک پایش ریزم آب ارغوان
زر آتشگون خواهد گوید پس از باد وزان
زر چون آتش بهای شعر چون آب روان
صدر آتش هست گردنکش گردون توان
مجمری بی عود و آتش کشتی بی بادبان
خنجر زهر آب داده نیزه آتش سنان
باد خلق او که بی آتش بود چون مشک و بان
زر آتشگون بکف عیبر بر آید زابدان
نعل آتشگون نهد بر خاک پیمای جهان
ز آتش دوزخ چو یاقوتست با آب روان
خاتم است از زور باد آتش فند در نیستان
خاک رنگین نام زر با آب تر این نام ازان
خاک رنگین می سپارد باد رنگین بی نشان
باد دستیها کند و آتش زند در سوزبان

گر چه در خاک سمرقند آتش فتنه نشاند آب انصاف وی از باد هری دارد نشان
 خاک و باد و آب و آتش گوهران بودند و من ساختم در سلك مدح او بحکم امتحان
 نزد دانا خاک و باد و آب و آتش گوهرند تاج را زیند و تاج ارزد بگوهر های کان
 تا بود دمسازی و الفت میان آب و خاک تا بود بسا آب و آتش هم بر این آئین نشان
 چشمه آب حیات دشمنانش خشک باد
 خاک بر سر باد در تن آتش اندر خانمان

در مدح فضل بن عمران

حکیم و کریم آمدند از دو عمران کلیم خدا و کسریم خراسان
 عنایت گر دین یزدان که در دین صلابت نماید چو موسی بن عمران
 سرافراز فضل بن عمران که دارد بدست هنر عالم فضل عمران
 بد انسان کجا ید بیضای موسی و رادست بیضاست در جود و احسان
 چو موسی بن عمران بچوبی ز کلکی نماید بهر کار صد گونه برهان
 شعبان صفت کلک خود باز گیرد همه ساحرهای ارباب دیوان
 بود عامر ملک سلطان عالم چو آن هادم دار فرعون و هامان
 از و هست در دین فزونی و قوت وز آن بود در کفر سستی و نقصان
 یک سنگ بر او چه موسی عصازد وزان شد روان چشمه ها در بیابان
 چو فضل بن عمران بکاغذ برد کلک ز احسانش بارد بصد شهر باران
 اگر دین موسی قوی شد بموسى شد از فضل عمران قوی ملک سلطان
 بآیین چو در مصر در عهد موسی^۱ قوی گشت در عهد او دین و ایمان
 ایا میجد اسلام کز تست خرم دل صد هزاران هزاران مسلمان
 توئی سعد دولت توئی زین ملت توئی فخر امت توئی شمس کیهان
 جهان سخاوت بتو گشت روشن سپهر کفایت بتو یافت دوران

۱- آئین چو مصرست در عهد موسی .

از انسان ترا همتی هست عالی که زیر قدم بسپری فرق کیوان
 وزانگونه رائی که هر هشتی را بتدیر زیر آری از چرخ گردان
 ز مریخ سرکش کمین بنده تو فروتر بود روز هیچا بمیدان
 تو خورشید دادی که بر روی گیتی ز نور تو شد ظلمت ظلم پنهان
 نشاط زمیسن آرد از چرخ زهره که در بزم تو رود سازد بالهان
 شود تیر گردون کماندار هر گه بر آری قلم تیر وار از قلمدان
 بهر ماه چون نعل زرین شود مه ورا تا به میدان کنی نعل یکران
 کجا آتش خصم تو بر فروزد شود آب انگشت در ماه آبان
 بفصل دی از باد خلق خوش تو بر آرد سر از خاک پڑ مرده ریحان^۱
 همی سر فرازی برین هفت اختر همی کلم رانی برین چار ارکان
 نو دیگر جهانی بدین یکجهان در که خواهی بدن هم جهان هم جهانیان
 الا تا زمین و سپهرند دایم چو آسوده گوی و چو گردنده چوگان
 بچوگان زلفین^۲ مشکین دلبر همی باز باگوی سیمین زنخمان
 میاسای یکساعت از گوی بازی ز آسایش این و از گردش آن
 بچوگان دست اجل برده بادا
 خبر حسادانت ز گوی کریبان

در مدح هادی بن احمد

ای از کمال^۱ قدر تو تیر اندر آسمان وز ذهن تو خجل شده تیر اندر آسمان
 هست از کمال حلم تو اندر زمین نصب چون از کمال^۲ قدر تو تیر اندر آسمان
 گر آسمان ز حشمت تو داشتی سپر نمرود کی کشیدی تیر اندر آسمان

۱- در نسخه س - این بیت اضافه شده است:

ز نیک اختر و زیروز بختی

که در ذات تو آفریدست یزدان

۲- در نسخه س - بچوگان سر زلف . ۳ و ۴ - نسخه س - ای از کمان - ت هم کمان و هم کمال نوشته شده.

درمهرتری پدیددی چون آفتاب و ماه
 بسدر سپهر فخری و فرزند فخر دین
 همنام ابن عم پیه بر علی که بود
 ای صدروسروری که نهید بخت مر ترا
 تو در زمین نظایر نداری بمهرتری
 خورشید و ماه نور جمال از تو یافتند
 سیر از نه در موافقت رای تو کنند
 کیوان که از نحرست گردنده رای او
 گر مشتریست اختر بدخواه جاه تو
 بهرام خون خصم تو ریزد بتیغ کین
 خورشید چون جمال تو نیند بجنب خود
 ناهید رود ساز بامید بزم تو
 تا تیر و مه تفحص احوال تو کنند
 هرشب که تو نشاط کنی عندلیب وار
 تو باده برگرفته و از دست مطربانت
 تو بر زمین نشسته و از لطف خلق تو
 بر آسمان نیلی گر بنگری بخشم
 تا روز حاسدان تو گردد سیه چو قیر
 جز از زمین جود تو قسمت نکرده اند
 حکم ازل چو مانده دشمن ترا
 کوهان گاو روغن کرد است تا پزند
 تف سعیر در نظر هیبت تو است

در روز روشن و شب تیر اندر آسمان
 آن بر زمین چو بدر هنیر اندر آسمان
 مداح از سروش کییر اندر آسمان
 از قدر و جایگاه سریر اندر آسمان
 چونانکه آفتاب نظیر اندر آسمان
 کاین شد چو شاه و آن چو وزیر اندر آسمان
 هر هفت گم کنند مسیر اندر آسمان
 اهل زمین برند نفیر اندر آسمان
 اوسوی خود کشد بزفیر اندر آسمان
 کان تیغ نیست رنگ پذیر اندر آسمان
 گردد چو ذره خوار و حقیر اندر آسمان
 دارد بدست جام عصیر اندر آسمان
 مه شد برید و تیر دبیر اندر آسمان
 سیارگان زنند صفیر اندر آسمان
 افتاده ناله بم و زیر اندر آسمان
 افکنده بساد بوی عییر اندر آسمان
 گردد پدید رنگ زدریر اندر آسمان
 بی شب رسد سیاهی قیر اندر آسمان
 نانی بنام هیچ فقیر اندر آسمان
 لوزینه ساخته است بسیر اندر آسمان
 خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان
 چونانکه هست تف اثیر اندر آسمان

۱- این بیت در نسخه ع و س اضافه شده است :
 اسرار آسمان بضیر تو ظاهر است

چون بنگری بخشم ضمیر اندر آسمان

هان تا مگر شعیر بر اقامت شود شد است
 خصمت ببرج ماهی اگر بر شود ز چاه
 مردی حکیم کرد مرا امتحان و گفت
 شعری بنیر قافیه گسو اندرین ردیف
 گفتم سپاس دارم و گویم چو بنگرم
 نسا قافیه نواله دهد از خمیر طبع^۱
 هست آسمان چو سفره و خورشید همچو قرص
 تا نیست آنچم و مه و خورشید را مدام
 سیرت ببرج لاهو و طرب باد سال و ماه
 ای طلعتت چو مهر منیر اندر آسمان

بیادا بزیر سایه بخت جوان تو
 چندین هزار اختر پیر اندر آسمان

دروغ احمد بن علی

شکسته زلفا عهد و وفای من مشکن
 چو من بدام هوای تو پای بسته شدم
 ز دوستی بدل و دیده در نشاندمت
 از آب و آتش چشم و دلم رمیده شود
 از آتش دل من بوی ده چو مشک تبت
 چو سرو و ماه خرامان یکی بنزد من آی
 بتی پری رخ و آهن دلی و بیرخ تو
 بمن نمای رخ و اندکی بمن ده دل
 شکار جان مرا در کمان ابروی تو
 چو زلف خودم کن از بار هجر قامت من
 مکش سراز من و مستان زدست من دامن
 بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن
 که آب و آتش من دوست داند از دشمن
 وز آب دیده من تازه شو چوسر و چمن
 که ماه و سرو منی مشک زلف و سیم بدن
 چنین پری زده کردار شیفته است شمن
 که با پری زده دارند اندکی آهن
 پس^۲ آن دونر گس هشیار مست ناوک زن

۱- نسخه س - تا قافیت زبانه دهد از طریق طبع - در نسخه ع زواوه و نواله هر دو نوشته شده است.

۲- نسخه س - پس از .

نهاده بر رخ چون گن چو چنگ شاهین چیست
 چنان که خط ولی نعمت کریم منست
 نصیر دین شرف الدوله احمد بن علی
 سری که اهل قلم پیش او قلم کردار
 بفر دولت و اقبال صاحب عادل
 رهین منت خود کرد خلق عالم را
 خدای دادش اندر امان ز چشم بدان
 ایا هتین بتو بنیاد ملک خسرو شرق
 تو تا پدید شدی در زمانه پنهان شد
 ز بوی خالق تو شد دیده خرد بینا
 ز هر بدی دل نیک اعتقاد تو خالیست
 یقین شد است همه خلق را که نیست چو تو
 سخا نمای ترا از تو کس و سخندان تر
 نه در سخن ز کسی جوئی آبروی و ریا
 پر است در تن تو فضل و مردمی و خرد
 بکین و مهر تو اندر نهاد دست زمان
 از آنکه بر همه عالم شعاع دولت تو
 ز بهر زادن اقبال تست تا محشر
 تو در عجم بکفایت بدان صفت مثلی
 بنوک کلک تو اندر زبسی سیامت و سهم
 بزیر سایه کلکی که خامه تو شود
 تو آفتابی و خصم تو در مقابل تو
 ز عنبر آن خط مرغول تیره و روشن
 نبشته از قلمی هم فصیح و هم الکن
 سر معالی عین الکفات صدر زمن
 همیشه بسته میانندی و گشاده دهن
 مثال او را رامست گنبد توسن
 برای روشن و کف جواد و خلق حسن
 که خلق راست زهر بد سرای او مامن
 و یا قوی بتو پشت و پناه دین و سنن
 ز باز^۱ عدل تو سیم مرغ و از ظلم و فتن
 چو چشم مرسل کنعان ز بوی پیراهن
 بران قیاس که خالی است خلد از اهریمن
 ستوده سیرت و نیک اعتقاد و نیکو ظن
 پدید ناید در عالم سخا و سخن
 نه در سخا بکسی در روزی تو باد منن
 چو بوی در گل سوری و رنگ در روین
 یکی مراد حنظل یکی حلاوت من
 چو آفتاب در آید زهر در و روزن
 شب سیاه بروز سید آستن
 که در عرب بشجاعت ز بیروبو المعجن
 سنان رستم زالست و خنجر بیژن
 شکن شکن شود از بیم شیر خصم شکن
 ضعیف حالتر است از چراغ بی روغن

چو شمع اگر بفروزد عدوت را سروکار / ز روز کوری در کار سر کند همه تن
 کسی که باده کین تو نوش خواهد کرد / ز شور بختی دردی خورد هم از سردن
 کسی که با تو بدندان زنی برون آید / بود زمانه مراو را بقهر دندان کن
 مخالفان تو از چرخ آسیا کردار / درست ناید يك تن چو ز آسیا ارزن
 موافقان ترا روزگار دولت تو / بشاد کامی بر فرق سر نهد گرز
 جهان بروی تو گر سوزنی نخواهد دید / خلیده بادا در چشم روشنش سوزن
 همیشه تا بنوشتن عنا بود چو غنا / بران قیاس که باشد محن بسان محن
 تن ترا محن از حفظ ایزدی بادا
 غنا ترا و حسود ترا عنا و محن

دو مدح نصیر الدین احمد

ماه معظم آمد با فر و آفرین / با عفو و فضل و مغفرت عالم آفرین
 ماهی است این کر آمدن او خجستگی است / بادا خجسته آمدنش بر نصیر دین
 والا نصیر دین شرف و دولت رفیع / احمد که آفریده شد از حمد و آفرین
 عین الکفات آنکه نگهبان کار ملک / هست او بعین روشن و دیدار دور بین
 آزاده ای بچود و سخا گشته بی نظیر / فرزانه ای بذهن و ذکا گشته بی قرین
 صدری که هفتمین فلک از قدر و همتش / شد زیر دست چونکه بهفتم فلک زمین
 همچون زمین که باشد در سایه فلک / باشد فلک مر او را در سایه نگین
 جز با سخا برون ننهد پا از آستان / جز با عطا برون نکند دست از آستین
 آزادی بطینت او درس رشته شد / آنکه که آفریده شد آدم ز آب و طین
 ای ملک شاه شرق بفرهنگ و فضل تو / با فر ملک شاه فریدون آبتین
 کار رعیت و حشم پادشاه را / تدبیر تو صواب بود رای تو متین
 خطی که تو کشی همه ارکان ملک را / رایی است مستقیم و سیلی است مستبین
 صاحب که برگزیده سلطان عالم است / او مر ترا ز عالمیان کرد برگزین

چون نزد خود مکین و امین یافت مر ترا نزدیک پادشاه مکین گردد و امین
 آزادگان بطوع مر او را شده رهی فرزندگان بطبع مر او را شده رهین^۱
 چون آفتاب چرخ که روشن کند جهان روشن شد از کفایت او ملک شرق و چین
 تیره دوات او رخ کلکت کند منیر
 کلک نزار او تن دولت کند سمین

در مدح شرف الدوله احمد

ای قسد تو سیمین صنوبر من رخسار تو خورشید از مهر من
 خال و خط تو دام و دانه من چشم و لب تو خصم و داور من
 مژگان تو صف کمانکش من زلفین تو نه زره^۲ و رهن
 خیل و حشم عشق جمع کرده انگیخته برفته در سر من
 آراسته من لشکر صیوری کآمد حشم عشق بر سر من
 ای دلب تو هم چونوش و شکر مینوش حدیث چو شکر من
 بر طلعت خورشید پیکر تو شد فتنه ذره ذره پیکر من
 بی قامت سیمین صنوبر تست چون فال خمیده صنوبر من^۳
 روزی که نباشم مجاور تو اندوه تو باشد مجاور من
 عنبر سر زلفین حلقه تو مجمر دل پر تفته آذر من
 بوی همه عالم ز عنبر تو سوز همه گیتی ز مجمر من
 آنزلف گره گیر عنبرینت در گردن دل است چنبر من
 زان بوی خوش آید چو مدح خوانم در صدر خداوند مهتر من
 صدری که چو گویم حدیث خلقتش مشکین گردد دم بجنجر من
 جز مدح او عطر نیز نسائی نی در دل و طبع معطر من
 از مدحت او نافه ها گشاید راوی زورقه های دفتر من

۱- در نسخه س این بیت نوشته نشده است .

۲- نه ته ذره درمن . ۳- این بیت در نسخه ع نیست .

جز لؤلؤ منظوم شکر اونی در سینه چون درج گوهر من
 دهقان احمد آنکه دایم جز خدمت او نیست درخور من
 والاشرف الدوله کلونمیر است در دین خدا و پیمبر من
 صدری که خطابش بود ز صاحب کای داور من برادر من
 محمود شهنشاه شرق گوید نیز از قلم اوست خنجر من
 ای بنده نوازی که جز بتو نیست امروز بهر وقت مفخر من
 تا چاکر درگاه تو شدستم شد دولت پیروز چاکر من
 چون روی بدرگاه تو نهادم اقبال نهی روی بر در من
 هر گه که ثنای تو گفت خواهم گردد سخن ثناگر من
 گر نعمت ممدوح پرورد طبع شد نعمت تو طبع پرورد من
 و ر همت مخدوم گسترده نام شد همت تو نام گستر من
 جاوید نه نعم خورم که جودت خورد جاوید غم پوشش و خور من
 شاه سخنم کرد مدحت تو دستار تو شد تاج و افسر من
 میران سخن طاعت من آرند چو تاج تو بیند بر سر من
 بالین منست آستانه تو وز خاک در تست بستر من
 بر مادر من آفرین که مهرست با شیر بمن داد ماسد من
 با مدح تو همبرم همیشه تا دم بچپانست همبر من
 آنی که فلک گفت سعد بادا در تو نظر هفت اختر من
 و آنی که زمین گفت باد نافذ فرمان تو بی هفت کشور^۱ من
 من بر تو به نیکی کنم دعائی کاین هست میل میسر من^۲
 بادا همه عالم مسخر تو چونانکه سخن شد مسخر من
 ایزد بدهادت^۳ صلاح دو جهان
 این است دعای فکوتر من

۱ - از این بیت نیمه در نسخه نیا آمده است . ۲ - در نسخه - سهل و میسر من ۳ - نسخه اسبزد بهاد

در مدح نصیرالدین احمد

خورشید نور بخش چو رای نصیرالدین
 از نور فر اورخ بستان و باغ شد
 از کف آن بزرگ بیاموخت ابر چود
 وز خلق آن کریم صبا یافت بهره ای
 در باغ رسم بزم ورا دید شاخسار
 چون دشمنانش ابر بگرید زمان زمان
 اندر میان گریه ابرو خروش رعد
 در باغ سبزی سرا و خواست شاخ بند
 بی آفرین سرائی بلبل بهار و باغ
 در باغ بلبلان شده اند آفرین سرای
 ای در سرشت عالمیان آفرین تو
 زیر نگین تست همه ملک پادشاه
 کس نیست هم نشین تو در صدر مهتری
 وز سروران ملک قرین تو نیست کس
 جز نیک نیست در تو گمان جهانیان
 شد کعبه آستان تو کاژادگان بطبع
 آزادگان زبنده نوازی که در تو هست
 خاک در تو سر مه بینائی آن کند
 بر پای خویش بند کند خانه رکاب
 پیش کمیته بنده تو بندگی کند
 بادولت تو هست فلکرا یمین چنانک
 آمد بسوی برج حمل روشن و مبین
 آراسته چو سیرت وطیع نصیر دین
 بگشاد بر جهان صدف لؤلؤ نمین
 در بوستان پدید سمن گشت و یاسمین
 چون دست او فشانند زرقه بر زمین
 چون حاسدانش رعد کند ناله و این
 چون ناصحانش برق بخندد بآن و این
 شد سبز و مشکبوی چو گیسوی حور عین
 پدرام نیست گرچه چمن شد بهار چین
 تا بر نصیر دین بسریند آفرین
 وز آفرین سرشته ترا عالم آفرین
 ملک از تو قدر یافته چون خاتم از نگین
 و اقبال و دولتند بصدور تو هم نشین
 زمین روی بخت نیک تو باتو بود قرین
 بر تو بنیک باد گمانها شده یقین
 ساینده بر ستانه درگاه تو جبین
 کردند بند گیت بر آزادگی گزین
 کورادلیست روشن و دانا و دور بین
 آنکس که بر تو تیر گشاد از کمان کین
 هر کس که بنده واد برون آید از کمین
 از بشکنی فلکرا او نشکند یمین

وزعون کردگار جهان همچو دو ملک
 حفظ و عنایت فلکی نایدت بکار
 چون کردگار هست ترا حافظ و معین
 تا از سر شک ابر بر آید بنو بهار
 در باغ و راغ سبزه و لاله زروی وطن
 چون لاله باد و سبزه دو رخسار و فرق تو
 طبع تو شاد و طبع بداندیش تو حزین
 چون لاله باد خصم تو و باده باد لعل
 در دست ساقی زرخش لاله شرمگین

در مدح امین الدین محمد

ای دولاب تو بستدای دورخ تو نسرین
 هستم ز دل و دیده ای به زدل و دیده
 ای ترک بدیع آئین عشقم تو شد آئینم
 تا سلسله مشکین آذین زده ای بر مه
 شیرین لب خود پیشم بر خنده چو بگشائی
 شد تلخی و شیرینی اندر لب تو مضمهر
 بر روی دلاریت فتنه است بجان و دل
 هرگز شمنان چنین باشند چو ما از تو
 برصید دل عاشق شاهین صفتی مایل
 شاهین ترازو شد گوئی دل مخدومت
 مخدوم هنرمندان کاهل هنر و دانش
 همنام رسول الله کز امت همنامش
 رادی که سر شته شد در طینت اورادی
 نسرین تو پر سنبل در بسد تو پروین
 بیچاره آن بسد نظاره آن نسرین
 کان سلسله مشکین بر ماه زند آیین^۱
 دیوانگی و مستی گشته است مرا آیین
 خسرو شرم خود را چونانکه ترا شیرین
 تلخست گه پاسخ چون بوسه دهد شیرین
 آنکس که بت آراید در بتکده های چین
 از روی تیان خود در هر نظری گلچین^۲
 در راست روی باتو دارد صفت شاهین^۳
 یکسر مرغ ابی^۴ یکسر غم من شاهین^۵
 یابند ازو احسان گویند بر او تحسین
 بی منت او یکتا کردن نتوان تعیین
 آنگاه که آدم را ایزد بسرشت از طین

۱ - نسخه ع و س - کان سلسله میگون (س - مسکون) بر ماه زدی آئین. ۲ - در نسخه س نیست.

۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است :

شاهین چه خطر دارد شهناز بود صیدت در دام هوای تو شد صید امین دین

۴ - نسخه س - یکسر مرغ آبی. ۵ - این بیت در نسخه ع نیست

اندر عمل تکسین عیار بك غازى
 پشت سپه توران عیار بگ پر دل
 تانایب او باشد در دولت او ساکن
 اندر حق او نایب عیار بگ آن خواهد
 ای به بهنرمندی از صاحب و از صابی
 در حالت تو ز اول بدهمت تو عالی
 از فضل و هنر هستی در علم و عمل کامل
 شادند بجاه تو هم عاقل و هم عالم
 شد دیده دولت را در تو نظری صادق
 خلقی ز تو دولت کین گشتند و بیک ذره
 از مهر و هوای تو پر است همه دلها
 تلقین ز خرد داری با خلق نکوکاری
 تا آفت چشم بد در تو نرسد خلقی
 چون در تو سراج الدین نیکو نگردد باشی
 تا بر فلک نیلی سال و مه و روز و شب
 با زینت و فریاد روز و شب و سال و مه

سعد فلکیت همدم تا دامن یوم الدین

در مدح افتخار الدین مهر^۲

آمد خجسته موسم قربان بمهرگان
 خونریز و برگ ریز شد با برگ ریز آن
 بسا مهرگان چونیک فساد اتفاق عید
 خونریزی از خلاف بدی پیش ازین چرا
 آمد خزان و خون عروسان باغ ریخت
 زان تا کند موافقت عید را بیان

۱ - در نسخه س - از درد جفای تو خالیست همه دلها ۲ - این قسیده در نسخه س نیست -

خونریز این بسازد برگ و هوای بزم
 خونریز این قنینه می را گران کند
 اندر میان باغ چو بگذشت نوبهار
 چون ارغوان ز باغ نهان کرد روی خویش
 عید و خزان موافق یکدیگر آمدند
 عید و خزان ز خلق بسی شادمانترند
 فرزانه سید اجل مرتضی رضا
 سلطان کامران شد بر ملک هنر
 فرزند شمس دین عمر آن کز جمال خود
 از آسمان بقدر و بهمت رفیعتر
 از شمس دین چه آید جز افتخار دین
 از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک
 ای صدر خاندان نبوت چو باب خویش
 در توقین شد است گمانهای شمس دین
 از جود بی نهایت و از فضل بی قیاس
 آن با هنر توئی که زهر دانشی دلت
 بر خاطر گشاده و روشن ضمیر تو
 اندر سر مروت بایسته ای چو چشم
 از کلک تو بگناه کفایت جهان شود
 ساحر نئی وجد تو ساحر نبود چون
 تا جاودان بیاید سالی و بگذرد
 هر مهرگان و عید که آید بخرمی

خونریز آن بسازد برگ و نهادخوان
 خونریز آن ترازی طاعت کند گران
 کم گشت ارغوان تر و تازه ناکهان
 شد برگ هر درخت زغم همچو زعفران
 خلقتند از موافقت هر دو شادمان
 از افتخار دین نبی صدر خاندان
 کالواد مرتضی و رضا راست پهلوان
 از تربیت نمودن سلطان کامران
 چون شمس آسمان فکند نور بر جهان
 پاکیزه تر باصل و نسب زاب آسمان
 لابد که باز باز پراند ز آشیان
 باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان
 خورشید اقربا شدی و فخر دودمان
 فرزند شمس دینی از پرا تو بی گمان
 محبوب هر دلی تو و مذکور هر زبان
 آراسته است همچو بهر نعمتی جهان
 پوشیده نیست سری جز سر غیبدان
 و ندرتن فتوت شایسته ای چو جان
 تیر فلک ز شرم چو تیر تراز کمان
 تو ساحری نمائی از کلک و از بنان
 آید دو بار عید و یکی بار مهرگان
 خوش بگذران بدولت و اقبال چاودان

بی برگ باد خصم تو چون درخزان درخت

جون گو سپند عید فدای تو کرده جان

در مدح هلاک الدین محمد^۱

هوای آل نبی را دل منست وطن دمی مباد که بی این هوا بود دل من
 غلام دشمن خویشم بدین هوا که مراست اگر بطعنه هوا دار خواندم دشمن
 درین هوا که منم رینگ و بوی بدعت نیست که این هوا همه عین شریعت است و سنن
 نه این هوا چو هوایی است تیره و تاری که این هوا چو هواییست صافی و روشن
 من از هوای جگر گوشگان پیغمبر نه بر کنم دل تاجان بود موافق تن
 همه هوای من آنست تا شود ماهر بمدح آل نبی طبع من بنظم سخن
 مرا فصاحت حسان و من بر آل نبی ثنا بگویم چه من فصیح و چه الکن
 ازان چه به که مزین شود مرادیوان بمدح عترت کرار شیر شیرا و زن
 مرا رضای عمر سیر اجل سعید که شاه آل حسن بود و فخر آل زمن^۲
 اجل میر خراسان که نام او سمر است بنیکوئی بعراق و حجاز و شام و یمن
 اگر زبان خود از یاد او فرو بندم بگوش من مر سادا حدیث من زده من
 ز شاه آل حسن سید اجل چو مرا فراق داد جفای زمانه ریمن
 کمر بخدمت شاه حسینان بندم که در پناه ویند اهل بیت آل حسن
 علاء دین پسر سید اجل حیدر که شاه حیدر زور است روز جنگ و فتن
 محمدی که محمد که مفخر رسول است کند تفاخر از روز حشر با داشتن
 گزیده ای که همه قول اوست مستحکم ستوده ای که همه فعل اوست مستحسن
 میان عترت و اولاد مرتضی و نبی چو بدر باشد بر آسمان میان پرن
 میان انجمن سروران دوی زمین چو سر و باشد در بوستان میان چمن
 بزرگواری آزاده ای که در گیتی ز بار منتش آزاد نیست يك گردن
 ز بوی خلقتی ورد و سمن دمدر حال ز خار خار اندر مه دی و بهمن
 دم منازع اوزین بود چو بهمن و دی رخ متابع اوزان بود چو ورد و سمن
 بابر بهمن ماند کفش اگر بارد زابر بهمن زر عیار و در عدن
 ایا سپهر معالی و صدر آل علی تراست خلق و خصال علی بسرو علن

تو آن عذیم همالی که نیست در عالم همالت از همه آل پیمبر ذوالمن
 دلی که مهر و هوای تواندران دل نیست در او چه دین خدای و چه کیش اهریمن
 گر آستان تو بالین سرکنم ز شرف رسد بگنبد پیروزه گون بی روزن
 ز دور گنبد پیروزه رنگ تا باشد شب سیاه بروز سپید آستن
 شب بقای تراباد روز دولت و عز
 شب بقای حسود تو روز ذل و محن

در مدح ناصرالدین محمد بن احمد^۱

هست قدیار من سرو خرامان در چمن بر سر سرو خرامان ماه تابان را وطن
 بلکه خدو قد آن زیبا صنم را بنده ام ماه تابان بر فلك سرو خرامان در چمن
 نارون بالابتی بر نارون خورشید و ماه ناروان لب لعبتی در ناروان شهید لبین
 در کنار من بود تا در کنار من بود شهید و شیر و ناروان و ماه و مهر و نارون
 اهرمن زلفی که دارد دین یزدان بر دورخ دین یزدان را بیاراید بکفر اهرمن
 بر همن پیش صنم خود را بآتش بر نهد عشق آن دلبر صنم گشت و دل من بر همن
 تا نهان شد یوسف چاهی نگارین مرا یوسف اندر روی پیدا گشت و چاه اندر ذقن
 در غم آن لعبت یوسف جمال چه زنج شد دل در مانده چون یوسف بچاه بی رسن
 همچو کز خورشید مشرق سایه دامن در کشد دامن از من در کشد آن ماه بغما و ختن
 زلف بی آرام او پیرایه مهر است و ماه چشم خون آشام او سرمایه سحر است و فن
 کی بود کز زلف او آنسان که قطران فال رد مشک پیمایم ز کیل و غالیه بخشم بمن^۲
 هست بوی زلف او خوشتر از آن کاندربهار بر وزد باد سحر بر تازه برگ یاسمن
 هست بوی زلفش از خلق خوش میر جلیل ناصرالدین خسرو آل نبی و ابوالحسن
 آن محمد ابن احمد ابن احمد کز شرف عالم حمداست و خلق اوست محمود و حسن

۱ - این قصیده در نسخه س دیده نشد. ۲ - در نسخه ع - بکیل و غالیه سنج من.

آنکه تا اندر جهان دینار و تیغ آمد پدید
تا کند آزادگانرا بنده احسان خویش
تا عقاب عدل او اندر هوا پرواز کرد
در میان آتش کین روز حرب و کار زار
چون ز بازو سیف جان انجام را بالا کند
مجلس آراید بیزم و لشکر آراید برزم
در جهان تا مجلس و لشکر بدیدار آمده است
ای خداوندی که اندر جمله روی زمین
دوستان و دشمنان دولت و جاه ترا
مر بنات النعش را ماند سخن در طبع مرد
زانکه در سر و علن داری سخندانرا عزیز
عنصری بایستی اندر مجلس تو شعر گوی
بس فروتن سروری یا خویشان بین مهتری
تلخی گوش از شنیدن مدح تو گردد غسل
گر نه از بهر شنود و گفت مدح تو بدی
طبع من گنج کهر بگشاید اندر مدح تو
از قبول خدمت تو سر فرازم چون سپهر
آفتاب دولت تو گر بتابد بر سرم

تا قیام الساعه در اقبال و در دولت بود

هر که اندر سایه تو ساعتی گیرد سکون

در مدح و ذریع صدر الدین^۱

ز اقبال بر کمال شهنشاه شرق و چین
صدری که دین پاک محمد بنام اوست
صدری که اوست واسطه عقد اهل فضل
هر جوهری که لفظی آرد ز کلن طبع
سلک جواهر است خط جانفزای صدر
تشبیه صدر و نامه و توقیع و کلک صدر
شاگرد پیشه گان و خریطه کشان وی
از آفرین سرشت و رالطف کردگار
در مدح او بود سخن آفرین سرای
هر کس که آفرین تو گوید بصد زبان
نی از کبارد هر کسی هر ترا نظیر
آبستن است کلک تو اندر بنان تو
تدبیر تست بسته گشاینده آنچنانک
شیرینی عبارت تو اهل فضل را
گر بر درخت مازو بلبل زلف تو
نبود عجب که مازوی بیمغزی مزه
دستور شاه شرقی و بر آسمان فضل
گیتی بنور عدل شه آراسته شود
در تو چو ظن خلق بنیکی است نیک باش
شد پیش مهر امر تو دلهای خلق موم

زینت گرفت صدر وزارت بصدر دین
محمود بود و هست و بود تا یوم دین
هر نکته از عبارت او جوهر نمین
زان جوهر است خاتم اقبال را نگین
چون صدر جوهری بود آری بوذ چنین
زلف مسلسل است و بنا گوش حور عین
استاد کار تیر سپهرند بر زهین
آنکه که آفریده شد آدم ز آب و طین
ای ز آفرین سرشته ترا عالم آفرین
از صد زبان بگوش وی آرند آفرین
نی از کرام عصر کسی هر ترا قرین
کز سیر او بنات هنر زاید و بنین
سد سکندری نبود پیش او متین
در گوش خوشتر است که در کام انگین
انشا کنند نوا و صفیری زند حزین
یابد از آن نوا مزه و مغز همه چوتین
چون صبح صادقی ید بیضا در آستین
خورشید فضل تو چو شود ظاهر و مبین
تادر تو ظن خلق بنیکی شود یقین
آن کن که مهر مهر پذیرد نه مهر کین

تا آفتاب شاه نجومست و مه وزیر وز هر دو دور چرخ شهر آرد و سنین
آن اشهر سنین عدد عمر شاه باد
تو ماه صدر بادی و شاه آفتاب دین

در مدح حسام الدین^۱

سران ملک سمرقند را چو تن را جان
حسام دین که بهیجا حسام قاطع او
چنان دو نیمه کند خصم را که نیم از نیم
چو بر براق سبک سیر او بگاہ بزد
سبک چنانکه بمقتار دانه چند مرغ
شود سنانش چون با بز ز آتش حرب
بشست و قبضه او بر کمان و تیر فلک
کجا دو تیر گشاید که نشانه زدن
بر زمگه ز صریر کمان کشیدن او
اگر برستم دستان و را قیاس کنم
از آنکه رستم دستان بدست مردم کرد
همه مبارزت او بدست مردی اوست
بهیبت از در جنبانج تا بعین نگر
پشت آینه چین بر آرزوی مثل
بروی آینه بر شاه چین نگه نکند
ایا پناه همه خلق زیر رایت تو
ز شرم رای تو در وقت نیمروز شود
بنور رای خود از بنگری توانی دید

جمال داده سپه پهلوان ترکستان
کند دو نیمه عدو را ز فرق تا بمیان
بذره ای نپذیرد زیاده و نقصان
عنان سبک شود اندر تک و رکاب گران
سنانش چند مرد مبارز از میدان
بجای مرغ مبارز در او شده گردان
شوند فتنه چو گیر بدست تیر و کمان
بود بحکم ز سوفار این نشانه آن
بگوش خصم رسد کل هنر علیها فان
قیاس راست نباید برستم دستان
گاهی مبارزت و گاه بحیلت و دستان
چنان شناس مرا را و را چنین میدان
شود ز زلزله از تنگ ما نوی ویران
نهاد و هیئت جنبان چنان کنند نشان
ز پشت آینه ناخواسته پناه و امان
ز شیر رایت تو شیر آسمان بفسقان
چو سایه از پس دیوار آفتاب نهان
همه نهان جهان را به پیش دیده عیان

۱ - این قصیده در نسخه س - دیده نشد .

مهابت تو بیک دم جهان خراب کند مواهب تو خراب جهان کند عمران
 جهان اگر نرود بر مراد تو یکدم بقهر نام جهانی بیفکنی ز جهان
 نهاد قلعه جیتانج^۱ تو بعقل تو است^۲ چنانکه شهر مداین بعدل نوشروان
 در آن دیار و نواحی ز بس سیاست تو پناه گرگ بود زیر پوستین شبان
 بروز بزم ز کف تو زرچنان بارد که از شجر ورق زر نشان زبادخزان
 همیشه بزم تو بادا چو بوستان بهار پر از گل طرب و بلبل مدایح خوان
 مراد تو ز جهان چیست آن محصل باد
 هر آنچه داری کام و هوا مباد جز آن

در مدح فخر الدین احمد^۳

سپاس از خداوند یمثل و بیچون که با طالع سعد وبا بخت میمون
 خداوند را دیدم و روز بر من بدیدار میمون او شد همایون
 اجل فخر دین احمد آن صدر دنیا که با قدر والاش گردون بود دون
 بجز بر مراد دل او نباشد نه سیر کواکب نه دوران گردون
 بعالم کس از امر او سر نتابد جز آن کاید از عالم عقل بیرون
 دل و جان دولت برو هست عاشق چو بر روی لیلی دل و جان مجنون
 همه خلق مفتون نازند و نزهت بر او ناز و نزهت همه ساله مفتون
 ایا صدر دنیا که ارباب دین را چو دینست مهر تو در سینه مخزون
 هر آن دل که مهر ترا شد خزان ز مخزون خود شاد باشد نه مخزون
 ثنای تو فرض است بر اهل حکمت که بارند در مدح تو در مکنون
 من آن در حکمت ندارم مهیا که عرضه دهم بر تو هر زمان دگرگون
 توانم که در رشته مدحت آرم بصدر تو خس مهره ای چند موزون

۱- نسخه ع - جیناج . ۲- در نسخه ع- بعقل و بعدل هر دو نوشته شده است . ۳- این قصیده در نسخه

س - دیده نشد .

ثنای تو طبع از بدیها بشوید بدانسان که جامه بشوید بصابون
ثنای تو ناگفته غیبی است فاحش مبادا ثنا گوی صدر تو مغبون
دل حاسدانت شود خون ز حسرت چو آید بر ایشان ز قهرت شیخون
شیخون قهر تو که بر ندارد که از سهم بیم تو خارا شود خون
دل حاسدانت ز احسان و برت بدست هوای تو گشته است مرهون
کریمانه بخشی و منت نخواهی عطای کریمان بود غیر ممنون

بهامون همی تاددان را بود جا

عمارات اعدای تو باد هامون^۱

در مدح عین‌الدهاقین احمد بن علی^۲

ایا فراق تو دردی که وصل تو درمان بکوی وصل سرای فراق را دربان
فراق روی تو دردی فکنده بر دل من که جز بدست وصال تو نیستش درمان
مرا ز وصل تو هجر آمد و بهجر تو وصل بهم بدل شده باد این وصال و این هجران
فراق و وصل تو وصل و فراق من جستند که دادشان بسوی تو چنین درست نشان
تو ذرا ز من و غمهای تو بمن نزدیک توشاد بی من و من بی تو باغم و پژمان
ز فرقت لب مرجان شکر آگینت بجان رسیدم کار و بلب رسیدم جان
چو شکرم بگذار اندر آب دیده خویش چگونه آبی آبی بگونه مرجان
نشاط دیدن روی تو باشدم یکروی دگر مدایح خوانم بمجلس دهقان
تن مکارم و احسان وجود و مایه فضل ستوده عین دهاقین و مقفرا عیان
ستوده شان و نکوسیرت احمد بن علی که چون علی است بسیرت جو احمدست بشان
بشان و سیرت و آیین مردمی کردن همه جهانرا دعویست مرور ابرهان
ورا خدای جهان گوئی از عدم بوجود بوجود و مردمی آورد نزد خلق جهان
بهیچ نوع زانواع جود و فضل و هنر کزان ستایش و آرایش است بر انسان

۱- این بیت در نسخه ع - دیده نشد . ۲- این قصیده در نسخه س دیده نشد .

بصد هزار يك او بصد هزاران سال
 سران همه صد فند اوست همچو لؤلؤ بر
 وی آفتاب کمالست بر سپهر شرف
 ویست در سر جاه و خطر بسان خرد^۱
 نیافرید ملک همچو بسیصد قرن
 عنان مرکب انعامش از برگردون
 مدیح او نتوانم تمام گفتن اگر
 يك زبان نتوانم بکام خویش رسید
 بهر ستایش کورا تمام بستانم
 شتوده شعر من آمد بمدح مجلس او
 ایارونده بکاشان بگیر مدحت من
 زمین بیوس و یکی خدمتی نخست از من
 بگوی (که سوزنی) از آذری خدمت تو
 بگو که ای سرو صدرز مانه افزونست
 اگر ضمان کنی آنجا بخدمت آید هست
 همیشه تا که ندیداست کس درین عالم
 زمین ساکن و گردنده چرخ را یکسان
 عدوی دولت تو خوار باد همچو زمین
 بگرد روی زمین همچو چرخ سرگردان

در مدح سعد الدین^۲

همه سلامت سلطان ملک مشرق و چین
 که ملک دینرا بنیاد محکم است وقوی
 همه سعادت میر عمید سعد الدین
 ز تیغ بازوی آن وز بنان و خامه این
 عمید ملک خداوند تاج و تخت و نگین
 امین و مؤتمن شاه مشرق و مغرب

۱- در نسخه ع و همچنین ت بجای خرد ۲- این قصیده در نسخه س - نیست .

جهان چنانست از عدل خسرو شاهان
که آشیانه کند کبک بر سر شاهین
حقیقت است که در ملک شاه ملک آرا
ز رای اوست ترازوی عقل را شاهین
بگوش خسرو شیرین بود عبارت او
که دوست دارد خسرو عبارت شیرین
کسی که باشد شیرین سخن بداند کاین
سخن ز خسرو چین است و لفظ میر عمید
بگوش خسرو چین هم چنان سخن گوید
از آنکه میر عمید است خاص خسرو چین
که پر شود ز شکر آستین شکر چین
خط مسلسل او هر که دید ندارد
که زلف لعبت چین است و زلف چین بر چین^۱
بدرج خطش چون بنگرد خرد گوید
که کارنامه مانی است از کمال یقین
زهی جهان هنر کز جهان هنرمندان
نه این فلک فلکی همعنان علین
ز آسمان تو سر بر فلک توان افراخت
مثل زدند دیران مفلس مسکین
قلم بدست دبیری به از هزار درم
به آن ز بدره دنیا و درج در نمین^۲
اگر قلم قلم تست و خط خط تو بود
خط خط است خط تو باین و آن دادن
خط عطا است خط تو باین و آن دادن
بر آن یمین خط آرای از یسار و یمین
یمین تو چو خط آراید آفرین شنوی
بخط تو که ز خط تو نشکنند یمین
در سرای تو هست آفرین سرایانرا
بیمین اهل قلم جز بدست خط تو نیست
باحتاج آمده ام تا قبول فرمائی
حریم کعبه حاجت روا علی التعمین
بفر دولت سلطان آسمان همت
مرا بخدمت خود تا بوم رهی و رهین
که نیکخواه ویند اهل آسمان و زمین

تو نیخکواه وئی نیخکواه توا قبال

همیشه بادی بانیخکواه خویش قرین

۱ - نسخه ع - جمع چین بر چین . ۲ - نسخه ع - اگر قلم قلم تست و خط خط تو به از هزار بدره دنیا و درج در نمین .

در مدح سعد الدین

سعد دین مدح خواجۀ مستو فی شنیدی و در دل آمد سو
 دای آن بر طریق و کردی تح سین بران وزن شعر و قافیه مو
 قوف تا کرد بهر ذکر توخا طرمن زان بسبق مدح تو مو
 زون زهی مهتر سخی سخن دان که آورد سیر اختر و دو
 ران چرخ از گذشت صاحب و سح بیان وائل چو تو بدانش و دو
 لت و مردی و مردمی زاکا بر اخسیک^۱ آنکه منشاء و مو
 لد اشلاف واصل گوهر پا کک تو از خطه و بست وزاو
 لاد دهقانی و عزیز که فر غانیان بنده اندو چاکر مو
 لای آن گوهر شریف تو آ زاده را بندگی کنند بطو
 ع و برغبت چو تربیت ز تو یا بند ایشان و ما و باهر قو
 می که در عالمست پاوی عل می است در حق آن تو پائی تو
 فیق احسان و مکرمت چه بدس نت جواد عطاده و به تو
 قیع کلکی که مشک را بر کا فور نقش افکند چو بر رخ حو
 را سر زلف جعد جعد و مر غول و زان نقش شاعران را تو
 جیه زراست و سیم و اطلس واک سون و دمیاطی و عنابی و تو
 زی و کتان و دق و فرش و اوا نبی و در بای عیش و عمر برو
 بود ترتیب در مدیح تو فک رت یکی کرده با عروضی دو
 می که تا آفرین و مدح تو گو یند اذین نوع یکدیگر را فو

ری که دانند هر بدین سرمن

رعۀ نشر کار نظم درو

دردیج وزیر نصیر الدین

ای بزرگی که بی نظیری تو بس خردمند و بس خطیری تو
 هست منصور دین ایزد از آن که بحق مرورا نصیری تو
 کبر ایند بندگان از آنک نایب صاحب کبیری تو
 برتر از عالم کبیر توئی گرچه در عالم صغیری تو
 برخورد صاحب از سر بر سری تاش بر گوشه سر بری تو
 نپسندد بزرجمهر وزیر شاه ما دست این وزیری تو
 بر رعیت ز پادشاه و وزیر بر همه نیکوئی سفیری تو
 از ستم چون نفیر عام شود داد فرمای آن نفیری تو
 آستین گیر نیست بیدادی زانکه با داد و دستگیری تو
 عامه مستمند مسکین را از ستمکارگان هجیری تو
 ملک بر پادشا بتیغ زبان راست دارند همه چو تیری تو
 بر ملک تیره فام چو شب روز خصمان کننده تیری تو
 باغ طبع ولسی و دشمن را ابر نیسان و باد تیری تو
 بر موافق نعیم خلدی و بار بر مخالف تف سعیری تو
 دولت زان چو همت عالیت که نه با همت قصیری تو
 برتر است از تواضع توثری وز شرف بر تر از اثیری تو
 هر که در چنگ غم اسیر شود چاره و امن آن اسیری تو
 هر فقیری که غنیت از تو خواهد غنیت انگیز آن فقری تو
 نکند نیک بختی آن رادو که بتیمار خود پذیری تو
 بندگان قلیل مدحت را صله بخشنده کثیری تو
 مدحت اندر میانه خود بچه کار گنج بخشا بغیر خیری تو
 روشنی ملک از ضمیر تو است زانکه روشن دل و ضمیری تو

ز سخا بر همه جوانمردان مهتر و سرور و امیری تو
با چنین زنده مأمنی که تراست
رو که تا جاودان نعیری تو

در مدح وزیر صدرالدین

ای صدر دین و دنیا دنیا و دین تو خالی نیند یکنفس از آفرین تو
هم آفرین کنندت وهم آفرین خواهند مرجان و برتن تو زجان آفرین تو
صدق و یقین تست بیزدان تودرست تا کارتست در خورصدق و یقین تو
چون تاج بر سر است تراشغلای دین زاین است شغل دنیا زیر نگین تو
گر نازش وزیر بتاج و نگین تو است انصاف تست وعدل تو تاج و نگین تو
بر آستان تست بخدمت جبین خلق چونان که شکر و خدمت حق راجبین تو
پای تو ز آستان تو جز بر ره سخا ناید برون چودست تواز آستین تو^۱
صاحبقران بود که نباشد کسش قرین صاحبقران وقتی کس نی قرین تو
هر شاه را دین درو گوهر است و هست اندر دل تو نیست نیکو دفین تو
هر دم دفین خویش کنی بر جهان نثار تا عالمی شوند رهی و رهین تو
روی ستم نیاید پیدا بچشم کس از بیم هیبت تو و از هسان و هین تو
گرسال و ماه ابر بلا بارد و عنا نیت ستم نروید اندر زمین تو
آنکه که ایزد از طین آدم بیافرید اندر مکان طین عمر بود طین تو
تو خلدی از قیاس همه خلق را و هست خلق خوش تو کوثر و ماء معین تو^۲
جان و سر تو گشت یمین پادشاه را داده یمین بیعت عهد و یمین تو
تامر ملک و سلطنت اندر پادشاه است ملک و زادتست دسری در یمین تو
چون پادشاه را پدر به گزین توئی شد نزد پادشاه پدر به گزین تو
رای همین تو سفرش اختیار کرد خیر اختیار با دارای همین تو

۱ - نسخه س - چودست کرم ز آستین تو . ۲ - در نسخه س - این بیت اضافه شده است :
بر خیرها معین همه خلق ایزدی همه جا روی و باشی ایزد معین تو

فرزند نسا زنین تو گسر نزد شاه شد رنجور دل مباد تن نازنین تو
هر کس بنزد شاه امینی گزین کند فرزند هر آینه بهتر امین تو
فرخ بود بدو نظر پادشاه دین این رای نیک دید و دل پاک بین تو
زودا که بینی آمده اورا به نزد خویش بر تخت عز و جاه شده همنشین تو
تادر جهان شهور و سنین خواهد آمدن در عز و ناز باد شهور و سنین تو
تا کار دین و دنیا دارد و طریقها
جز بر طریق راست مباد آن و این تو

در مدح وزیر صدرالدین

ای صدر دین و دنیا بادا بقای تو منشیندا کسی بجز از تو بجای تو
بیگانه باد باتو غم و آشنا طرب بادا بیحر لهو طرب آشنای تو
بر کلك تست تکیه گه ملکیت زمین وز قدر بر سپهر برین متکای تو
کلك تو چون عصای کلیم پیمبر است پیدا در و کرامت بی منتهای تو
بر کلك خویش تکیه زن اندر نبات ملک او ازدهای دشمن تست و عصای تو
اندر شفای تست همه خلقا شفا زانو و همی خواهند خلایق شفای تو
ای مهتران ملک همه زیر دست تو وی سروران دهر همه خاک پای تو
یک موی تو که قیمت جان خلایقست هست این کمین فضیلت قدرو بهای تو
ارزنده ای بدان که فشانند بر توجان ای صد هزار جان گرامی فدای تو
خردی که سوی خلد شد از نسل تو بزرگ بادا کمی بقاش فزونی بقای تو
اورا هزار سال بقا بود و حق نخواست تا در بقای خویش نبیند فنای تو
بود از عطای یزدان نزد تو تا کنون و اکنون بنزد رضوان بودا و عطای تو
فرخ لقای خویش نهان کرد از جهان در آرزوی فرخ و میمون لقای تو
رفت از سرای خویش بتخت و سرای خلد اندر دریغ و حسرت تخت و سرای تو

خاطر همه بمدح سرایت بسته کرد

وین مرثیت نگوید مدحت سرای تو

در مدح دهقان اجل احمد سمسار

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته
 وز خجالت بالای تو در هر چمن و باغ
 بازار نکوئی بتو افروخته وز تو
 نقش تو بصورتگر فرخار رسیده
 تمثال تو چون دست بر اهیم پیمبر
 مخمور دو چشم تو بیک غنچ و کرشمه
 از ناوک مژگان تو در بابل و کشمیر
 هاراهم ازان ناوک شوخ تودل و پشت
 تا خانه زنهار دلم شد بضرورت
 یک تار نخواهم که از آنزلف شود کم
 پیوسته دو چشم سیه تست غنوده
 چون چشم توشد بخت من ایدوست غنوده
 کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت
 چون گردن احرار ز بار من خویش
 صدری که بدست کرم او ز در بخل
 هست اوشه احرار و زیر اهن تختش
 در باغ ایادیش بر اشجار مروت
 از برگ و بر آوردن بسیار نگردد
 گر شاخ مراد عدوی او بیر آید
 همواره بود از نفس سر حسودش
 از خون جگر گر مره بر چهره فشانند
 یک موی تو صد طبله عطار شکسته
 افکنده سر سرو و سپید ار شکسته
 یکسر همه خوبانرا بازار شکسته
 زو خامه صورتگر فرخار شکسته
 هر بتکده هارا درو دیوار شکسته
 صد بار در خانه خمار شکسته
 بسیار صف جادوی هکار شکسته
 شد خسته هدف وارو کمان وار شکسته
 آن زلفک تاریک بهر تار شکسته
 زان تا نشود خانه زنهار شکسته
 چونانکه سیه چشم تو هموار شکسته
 چون جعد توشد پشت من ای یار شکسته
 چون رود کی اندر غم عیار شکسته
 دهقان اجل احمد سمسار شکسته
 زنجیر گسسته شد و سمسار شکسته
 ناحشر نگردد صف احرار شکسته
 پخته است و رسیده رطب و خار شکسته
 یک شاخ ازان جمله اشجار شکسته
 پر بار شود تا شود از بار شکسته
 از دوزخ تفتیده تف نار شکسته
 چون پرده نار است و بر اونا شکسته

آنرا که بیماروی آمد نکند چرخ
آن کز خطفرمانش برون برد سرو پای
شد کعبه زواردش زانکه بران در
هرگز نشود دامن زایر بدر او
ای دست ستمکاری و کردار بد دهر
خود جز تو نباشد که کند دست بد دهر
دارد زبس احسان و مروت کف کافیت
همدوح سخندان و نزد تو سخن را
شاعر زبانی نظم مدیح توام ارنی
تسایع مرا نظم مدیح تو بود کار
از غیرت و از رشک که برم دح تو دارم
گر بلبل طبعم نه مدیح تو سرا مید
جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ
استاد رشیدی را شعر است ردیفش
من سوزنیم شعر من اندر پی آن شعر
لیکن چو قبول تو خداوند بیاید
تا گنبد دوار زمین را بخوهد بود
ماسای زشادی که زغم پشت حسودت
یک موی بر اندام ز تیمار شکسته
گردد تنش آزرده و ناتار شکسته^۱
گشت آرزوی سینه زوار شکسته
از شستن و نایافتن یار شکسته
از خلق بکردار و بگفتار شکسته
از خلق بگفتار و بکردار شکسته
آز درم و قیمت دینار شکسته
نبود شرف و قیمت و مقدار شکسته^۲
هستم هوس گفتن اشعار شکسته
هرگز نبود طبع مرا کار شکسته
دارم قلم از مدحت اغیار شکسته
ببریده زبان باید و مقدار شکسته
باد از کفم انگشت قلمدار شکسته
چون زلف بتان نغز و بهنجار شکسته
نرزد یکی سوزن سوار شکسته
آن شعر بدین شعر شود زار شکسته
از یکدیگر آسایش و رفتار شکسته
دارد روش گنبد دوار شکسته

از گنبد دوار بدانندیش تو برخاک

افکنده نگون باد و نگون سار شکسته^۲

۱ - نسخه س - صد خار شکسته - در نسخه س - نیز این بیت اضافه شده است :

هست از نکت پیر لطف تو بکه نطق
نرخ کهر و لؤلؤ شهوار شکسته

۲ - این بیت در نسخه ع - نیست .

دو مدح نصیرالدین علی بن احمد

ای دولب تو قافله قند شکسته قد تو سر سرو سمرقند شکسته
 بادام دو چشم تو بیاری و شوخی صد بار بهر لحظه در کند شکسته
 از هیبت مژگان دو بادام تویی جنگ چنگال هژبران زمین رند شکسته
 از جنک نیارامدی آنچشم چو بادام از سنگ دوسه سنگ زن رند شکسته
 از سنک شد آن کندی بادام تواز جنگ در پوست چو از باد صبا بند شکسته
 بر لعل شکر خند که نرخ شکر و لعل کردی بدو لعل شکر آکند شکسته
 خوش باش بدان دولب خوش خند که کردی بازار شکرزان لب خوش خند شکسته
 بادی که شکنهای دو زلف تو پراکند زان باد دلی چند پراکند شکسته
 چین و شکن زلف تو چندانست ندانم دانم که در او هست دلی چند شکسته
 جای دلم نیست در آنزلف که نبود هرگز دل مداح خداوند شکسته
 ممدوح هنرمند که از هیچ هنرمند نه مهر گسسته است و نه پیوند شکسته
 صدری که ندارد هنرمندان مساند تا هست ز مانند چو مانند شکسته
 ای بنده نوازی که کف راد تو دارد آزد دل خرسند بخرسند شکسته
 دارد شره جود بر آنگونه که گوئی دیوانه شدستی کف تو بند شکسته
 فرزانه نصیرالدین کز دولت او نیست ارز هنر و قدر هنرمند شکسته
 نپذیرد اگر پند دهندش که مده مال نبود شره جود وی از پند شکسته
 جز مدح تو ترفند بود هر چه نویسم کردم قلم از یافه و ترفند شکسته
 چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند موعی نخوهم بر سر فرزند شکسته
 گر آتش مدح دگران بایش افروخت تا سوخته تر باشد یارند شکسته
 در مدح تو گردد بدزستی سخن من آنکس که بیابی سخن افکند شکسته
 دارد ببقای تو فلك بیعت و سوگند هرگز نخوهد بیعت و سوگند شکسته

دارد دل اعدای تو سوزی که نگردد
بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار
وز دارم من گشت عدوی تو نگو نثار
حساد ترا در دل و در پشت شکسته است
تا شهره بود غمزه معشوق غنوده
در طره آن قندلب آویز که مژگانش
آن سوز بکافور و بریوند شکسته
کش تن شود از بار قزاکند شکسته
چون خوشه انگور برازند شکسته
جز پشت و دل حاسد میسند شکسته
تا طرفه بود طره دلبد شکسته
دارد صف جادوی دماوند شکسته

از قند لبی بوسه همی خواه که دارد
از دولب خود قافله قند شکسته

در مدح طغان خان سلطان

شه انجم بیروزی شهنشاه
ز برج ماهی لؤلؤ پشیزه
ز تحویل شه انجم بتعجیل
بدرگاه آمده تاریخ نو کرد
تغان خنان مهتر شاهان مشرق
فریدون فتر کی کاوس حشمت
ز شاهان مرو را زبید که باشد
ظفر یابی که یابد هر چه جوید
بتیغ آسمان گون آسمان وار
بنعل باد پای از پشت ماهی
ز شیر رایت او شیر گردون
زمانه گردن گردنکشانرا
ز دامان وجود دوستانش
محول شد برین پیروزه خرگاه
ببرج تیره^۱ مرجان چراگاه
چون روز جلالی گشت آگاه
بایام جلال الدین شهنشاه
خداوند نگین و حصه و گاه^۲
سکندر بغت دادا تغت جم جاه
بنوبت پنج و نوبتگاه پنجاه
بعالم جز شریک و مثل و همناه
کند صبح معادی را شبانگاه
فشاند گرد بر پیشانی ماه
بترسد چون ز شیر بیشه روباه
بطوق طوع او دارد باکراه
همی دست حوادث ماند کوتاه^۳

۱ - در نسخه س - برارند شکسته - ۲ - نسخه ع و س - ببرج تیره ۳ - نسخه ع و س - خطبه و کاه

بمهد عدل او از ظلم کس را ز دل بر لب نیامد ناله و آه
 سران لشکر او را ز اطراف زمین بوسند شاهان بر سر راه
 بعون الله از اینسان ملکداری مسلم شد بر او الحمد لله

در قویه از گناهان

چون در هوای دل تن من گشت پادشاه
 لشکر که سفاهت من عرضه داد دیو
 دیوسیه گلیم بران بود تا کند
 بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
 آن خیل را بچشم من آرایشی دهد
 رفتم براه دیو و فتادم بدام او
 یکروز بی گناه نبودم بعمس خویش
 هر گونه گناه ز اعضای من برست
 فردا بروز حشر گر امروز منکرند
 ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
 در قدرت اله نکه کن بچشم عقل
 قامت دوتاه کردی یکتا شو و مباحث
 پیری رسید و موی سیاهت سپید شد
 زین بس نعت چه ذقنان بر غزل مگوی
 گر جاه و آبروی خوهی معصیت موز
 یکدم مباحث از آنکه دودم پیش نیست عمر
 نیران دورخ از تو بر آرد شرار دود
 آمد به پیش سینۀ من از سقه سپاه
 من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه
 همچون گلیم خویش لباس دلم میاه
 تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
 زان نوع دانه سازد و دام افکند براه
 وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
 گوئی که بود بی گنهی نزد من گناه
 چون از زمین نه زده هر گونه گیاه
 اعضای من بوند بر اعمال من گواه
 هم بنده ای از آنکه الله است پادشاه
 تا عجز خویش بینی در قدرت الله
 همتای دیو تا نروی از جهان دوتاه
 یار سپید روی سیه موی را میخواه
 کز نظم نعت چه ذقنان اوفتی بچاه
 از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
 بی حسرت و ندامت و بی آب چشم و آه
 گر از ندم نیاری از دیدگان میاه

گر از عذاب نار بترسی بچو پناه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنت
در پیش چشم عقل جهان فراخ بین
ناآمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
زاهل سموم هاوبه ای و همی خواهی
عصیان کنی و جای مطیعان کنی طمع
با توبه آشنا شود بیگانه شو زجرم
با چهره چو زو شو و با اشک هم چو در
دینرا نگاه دارد که دارد زهر بدی
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسی است
از روی بی نیازی بخشای و فضل کن
کافی توئی و قاضی حاجات هم توئی
حاجات جمله مکفی و مقضی تو کن بفضل
از ما بخوابگاه پیمبر رسان درود
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
بر ما لباس خاك چو جیب کلیم کن
تو توبه راوسایه طوبی ترا پناه
در کوره دل چو سوزن زغم بکاه
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاهگاه
یا هیچ طاعتی ز تو آید فروز ز کاه
تا نزد تو نسیم شمال آید از هراه
بسیار کله هاست بسودای این کلاه
تا در بحار رحمت یزدان کنی گناه
بگذارتن چو سیم و سرب در میان کاه
ایزد ترا نگاه چو دین داشتی نگاه
گردنده چشم اخضر و تابنده مهر و ماه
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
بر من یگانه عاصی و بر جمله عصاه
نی بر کفا تکیه ما و نه بر قضا
ما را هران بصدور قضا و در کفا
ما را ز خواب غفلت روزی کن انتباه
از ما جدا مکن بجدا گشتن حیا
تا چون کف کلیم بر آریم ازان جیاه

ای راوی این قصیده بخوان و مرابه بین

کالسمع بالمعیدی خیر من ان تراه^۴

۱ - در نسخه وس - زنی شاه ۲ - نسخه وس - حاجات ما توئی ۳۰ - این بیت در نسخه نیست.
۴ - در نسخه س من ان بجراه

دو ملک دیر عمید

میر عمید عمده ملک آفتاب جاه
 ماهی نواز در سفر از بهر شاه راه
 اصلاح ملک در سفرش باز بسته بود
 دانست شاه عالم هر جا که او رود
 داند نگاه داشتن اندر میان خلق
 و ندر سفر بداد چو نانکه در حضر
 ایزد نگاه داشت که باز آمد از سفر
 هر چند دیر مانده بدیم از امید او
 شد ز آتش حسد دل و جان حسود او
 جان و دل حسود و رازین دریغ نیست
 کردند اهل حضرت تا بود در سفر
 چون باز حضرت آمد باشند بیگمان
 هرگز نکر دورای ندید و روان داشت
 بگرفت دست سروری و جاه و قدر او
 نیکو خوه و بند ز نیکو خوهی که اوست
 همچون کمان کند بر کلک وی از شکوه
 چون روی او سیاه کند سهم روی او
 آن صدر سروری است که در ملک شهریار
 جاه از هزار مہتر و سرور فزون شود
 آزادگان بخدمت او داه گشته اند
 هر کو کمر بخدمت او بست بر میان
 بر چرخ رای شاه سفر پیشه شد چو ماه
 آن آفتاب حضرت شاه از جلال و جاه
 بهر صلاح ملک سفر برگزید و راه
 باشد ازو رعیت در امن و در پناه
 هم حق خلق عالم و هم حق پادشاه
 وی حق خلق عالم و ایزد و رانگاه
 بارامش و سریر بسوی سریر و گاه
 دیر آمدن بخیر و سعادت بود بگاه
 چون زرو سیم سوخته و کاسته بکاه
 گر سوخت گو بسوز و گر کاست گو بکاه
 بروی دعای نیک بسیار جایگاه
 مانند اهل حضرتش از قوم نیکخواه
 تا کار کس نگردد از رای او تباہ
 چون رسم و طبع اوست همه کار ملک شاه
 هم شاه و هم رعیت و هم ملک و هم سپاہ
 تیر عدوی مملکت شاد را دو تاه
 روز عدوی دولت خاقان کند سیاه
 از جمله مہان بزرگی است طاق و تاه
 گر بدهد از هزار یک جاه خود ز کاه
 از بسکه از بزرگی آزاده کرده داه
 سایه بر آسمان ز شرف گوشه کلاه

وانکو کند بدولت و جاه وی التجا
 بر خالق واجبست که چون بندگان نهند
 من بنده ام غریق بدربای بر او
 از بحر و بر او بشناه و پناو شکر
 وین شعر هم زمین چو گیاهی است سست بیخ
 دست از ثنا و شکر بسوی دعا برم
 تاموت و تاحیة بود ز آفریدگار
 باقی خوهم حیات و راهم چو ماه و سال
 از خالق الذی خلق الموت و الحیاء
 فرخنده بادروز و پیروز روز عید
 مقبول گشته طاعت و معفو شده گناه

در مدح شاه مسعود و حسینی

ای سپاه آرای سلطان جهان آرام شاه
 تا سپاه است و جهان را این و آنرا جز تو نیست
 آفتاب و سایه ای در ملک و گیتی ملک تست
 خسرو دیندار دنیا گیری اندر شرق و غرب
 ماه در گردون بسلخ و غره گردد منحنی
 رکن دین تمغاج خان شاه مسعود حسن
 وارث افراسیابی ملک توران حق تست
 راست آمد از ملوک باستان خواندن ترا
 چون قدح بیمای گردی جام جم گردد قدح
 قبله اهل جهان طوعاً و کرهاً بی خلاف
 از حشم و زحمتم در بارگاهت میرسند
 از بساط بارگاه تو بلب گیرند گسرد

کامرانی بر عدو فرمانروائی بر سپاه
 نی سپاه آرای سلطان نی جهان آرام شاه
 کافتاب عالمی در سلطنت سایه اله
 صیت گیر و دار تو از پشت ماهی تا بماء
 تا بزرین نعل شهیدیز تو گردد اششابه
 بخت مسعود و حسن اخلاق و احسان رسم و راه
 حق طلب کردی بشمشیر و گرفتگی تختگاه
 کی قباد بزم گاه افراسیاب رزمگاه
 تازیانه ات گر زافریدون سبک دار چو کاه
 بارگاه تست از اطراف عالم باج خواه
 فوج فوج و جوق جوق و جفت و تاه تاه
 تا ملوک آن گرد را بر دیده مالند و جباه

دین اسلام از تو دارد قوت اندر دار کفر
 سعد اکبر خطبه مر نام تو خواند بر سپهر
 یاسپیدی و سیاهی مایه روز است و شب
 سال و ماه و روز و شب بازینت نام تو باد
 ملک افزیدون تو داری رفته ضحاک از میان
 هفت کشور قسم کن بر هفت شایسته ملک
 هر رعیت را صبا از لطف طبع و عدل تو
 عدل عمر افزا و غم گاه است شاهها دبرزی
 آه بر نایب ز خلق خلق در ایام تو
 شاه کیهانی ز کیهان آفرین آموز لطف
 پادشا دریا بود در بای رحمت باش تا
 چاه کند از سوزن خاطر حکیم سوزنی
 مرد یی در سوزنی گفتار مدح تست و بس
 از پس پیری جوانی یافت در نظم سخن
 از گزند چشم بد ایزد نگهدار تو باد
 چشم و دل دریا و دوزخ باد بدخواه ترا
 وقف بادا تا ابد بر تو و بر اولاد تو
 ملک و ملک و تاج و تخت و فخر و رفرو عز و جاه

دو مدح سلطان افسر

آنکه روی چرخ را زینت بانجم داد و ماه
 شهر یار شیردل خوار از شاه آتسز که هست
 در سر شمشیر او پیروزی دین الله
 کرد خالی از خداوند کلاه و تخت و گاه
 چون کمر بندان بخدمت هر خداوند کلاه
 پیش تخت و ماه او اکنون زهر جانب رسد

شاه مشرق گشته همچون آفتاب مشرقی
کافتاب از پیش و پس دارد سپاه از اختران
تیغ تو چون آسمانست آسمان چون تیغ تو
آسمان گون تیغت از خون آسمان گردان شود
آسمان دشمنانت ز آسمانگون تیغ تست
بر تن اعدا ز تیغت گم شود راه گریز
ملک مشرق را هر آنشاهی که اودعوی کند
ملک خوارزم ایشه مشرق ترا چون مرکبی است
رایضان^۱ بخت تو اورا همیدارند رام
همچو دارالملک خوارزم ایشه پیروز بخت
هر دو ملک را یکی دار ایشه یکتاه دل
خاطب از بالای منبر چون بنام تو رسید
هر کجا بساد مخالف کاه برگی برده بود
عدل کن عدل ایشه مشرق که در هر دوسرای
تا تو در آئینه خاطر نظر داری بعدل

تیغ زن پیدا شود هر بامدادان راپگاه
ملک روز از تیغ خود گیرد نه از تیغ سپاه
این ز گوهر و آن ز کوب چون کنی نیکو نگاه
داشت بتوان آسمانرا از سر تیغت نگاه
کز بر سرشان برد گردان همیشه سال و ماه
وز فزع جانیشان بسوی آسمان جوینده راه
چون دو بازوی توانای تو یابد دو گواه
یافته در مرغزار عدل تو آب و گیاه
از پی عالی رکابت بامداد و شامگاه
یافت دارالملک تورستان ز اقبال تو جاه
کاندین ملک کسی رانست با تودل دوتاه
پسایه منبر ز رفعت برگذشت از اوج ماه
از ره عدل تو با صد عذر باز آورد کاه
هست نیکو کار عادل را همان عدلش پناه
کس مبادا کرده در آئینه عدل تو آه

تا بود دور سپهر آبگون بر گرد و خاک
دشمنانت را در آب دیدگان بادا شناه

در مدح محمد الملک^۲

بر امیران سخن مدح وزیر پادشاه
تا چو گل معنی برانگیزاند از بستان طبع
واجب آمد چون ز بستان گل برانگیزد سپاه
آنکه باشد مداح صدر و وزیر و^۱ پادشاه
بر خداوندان دستار دارد خسروی
خسرو دستار بندان آنکه دارد خسروی

تا ز سیر کلك او شب در به پیوندد بروز
 سعد ملک آن محترم صدری که سعدین فلک
 ماه تا ماند بزین نعل راه انجام او
 هم جمال سعد دولت هم کمال سعد ملک
 زافرینش مردم و مردم که با هم صورتند
 ای بدیدار همایون تو شاه شرق را
 بر سماع بابلان می نوش سعدالدوله وار
 دل بعشق نیکوان در عنبرین زنجیر کش
 از گناه اندیشه کی دارد دلی کز بهراو
 زر بلون کاه گشت از ترس روز جشن تو
 جود و احسان تو بی آمیزش آموزش است
 روی تو آئینه روی مروت دیدنست
 سوزنی در شاعری آرنده و وارنده شد
 دل چوگاه نقره کرد از فکر ت مدح تو زانک

بنده اندر حق تو دارد صفای اعتقاد
 از صفای اعتقاد بنده به داند الله

دو مدح محمد بن یوسف

سری که خلق جهان را زیست پشت و پناه
 ستوده فخر خراسان محمد یوسف
 امین دین الله است و سعد ملک شاه
 که چون محمد و یوسف جمال دارد و جاه
 کنون بینندار اندرو کنید نگاه
 مه تمام بدو قسم شد بحکم اله
 محمد از سر انگشت خود اشارت کرد
 اگر محمد و یوسف ندیده اند بهم

چو آنکهی که بسر رفت یوسف از بن چاه

۱ - در نسخه س این بیت افزوده شده است :
 چو آنکهی که محمد بدر شد از دل خار

مه صیام بدو قسم کرد او و گذاشت
زنان مصر بریرند دست اگر دیدند
هزار مرد ستمکاره دست ظلم برند
اگر محمد اندر مقام محمود است
بنزد خاقان محمود اورعیت را
برادرانرا یوسف چو داد گندم و جو
اگر بضاعت مزجاء پشم و پنبه بود
میان تخم و گیاه و میان پنبه و پشم
بجای گندم و جو او همی دهد زروسیم
بدل ستاند ازیشان بجای پنبه و پشم
از آنچه می بدهد تا بدانچه میگیرد
همیشه تا بمه روزه در مجالس علم
پس از درود محمد ثنا و مدحت تو
همیشه تا که بگویند بر چه سیرت بود
بصد عزت بادی نشسته چون یوسف
به پیش روی تو از امت محمد پیش
نشسته یوسف رویان باقیوا کلاه^۱

وقال یوسف الخ وزیر^۲

ای گاه وزارت بتو هم چون فلک از ماه
ماه فلک فضلی و شاه چشم جود
از همت تو عماهی و شاهای است فرودت
چون بندگی از شاهای و چون ماهی از ماه

۱ - نسخه ع - چو از زرگاه تا برگاه - نسخه س شقاوتت چو از زرنگاه یا برگاه .
۲ - این بیت در نسخه س نیست . ۳ - این قصیده تنها در نسخه ع دیده شد و در نسخه اصل (ت) و نیز نسخه بدن (س) دیده نشد .

دین از تو منظم شد چون رشته ز لؤلؤ
عدل و هنر و فضل و فتوت بهمه جای
تا از قلم کاه مثال تو مثالی
هستند بیزم تو کمر بسته قلم وار
از کلك خط آرای تویی آگهی کلك
از کرم پدید آید بی آگهی کرم
تشبیه گران سخن آرای بصد قرن
بر عرصه شطرنج ثنا گفتن تو صدر
از بحر ثنای تو بشکر نعم تو
از آه پدید آید در آینه هازنگ
از صیقل عدلست ترا آینه روشن
نادان زن و مردی که بداندیش تو زاینده
تا سال و مه و روز و شب آرد فلک پیر

بادا شب توبه ز شب و روز تو از روز

سال توبه از سال تو و ماه تو از ماه

(در مدح قنماج خان مسعود بن حسن)

ماه رجب که هست همایونترین همای
پروازش از لوازم پیروزی و ظفر
خورشید خسروان که جهانراست عدل او
آی است ماه در لغت ترك و شاه ترك
هم آی و هم رجب ز شهنشه خجسته شد
شد مر سپهر راز هلال رجب زبان
تا این هلال بدر شود بی گمان شود

از آشیان فضل خدا یست بر گشای
گسترده سایه بر علم سایه خدای
هم چون چراغ ماه بهر خانه کد خدای
دید از سپهر آینه فام این خجسته آی
تا هم خجسته رو بود و هم خجسته رای
تا بر سرای شاه شود آفرین سرای
تا گوشه سپهر پراز آفرین سرای

تیغش سپهر سیما تاجش سپهر سای
 بختش سپهر مسند و تختش سپهر جای
 سعد اختر و مساعد بخت و سدید رای
 قیصر بروم رام و مسخر بهند رای
 در هر گهر نمایش جام جهان نمای
 تیغ ورا ستودی دست ورا ستای
 ابراست زفت و بحر بخیل است و کان گدای
 بردست گیر قائمه تیغ جان کزای
 کو پیش تو نشد بزمین بوس سر گرای
 هر دشمنی که با تو شود کوشش آزمای
 گردند مرکبان سپاهت لگام خای
 برهم زنی پیویسه اسبان بادپای
 عدل تو بر تو دارد ملک تو دیرپای
 تا ملک میفزاید انصاف میفزای
 خود تیغ تست صیقل زنگ ستم زادی
 میریزی محابا خوه شای و خوه مشای
 پیوست ناگسست نه گه های و گه میای^۲
 دم را نسیم ورد طبری زن زخلق ونای
 جان در جهان و کالبد اندر حصارنای
 هشتاد سال بس که بدی بیهده درای
 وین گفتگوی داندند اهل حدیث و رای
 آبستنی که باشد خورشید عدل زای

شاه سپهر قدر و خداوند تیغ و تاج
 اسبش سپهر جولان رمحش سپهر سنب
 طمعش خیان اعظم مسعود رکن دین
 رای سدید و یاس سدید ورا شدند
 تیغ جهان گشای گهر دار شاه راست
 جام جهان نمای بدست شاه است تیغ
 ای دست شاه با کرم نبی کران تو
 شاه قوام عالم بردست و تیغ تست
 تا هیچ سرفراز نیابد بجان خلاص
 جانرا بازمایش تیغ اجل برد
 شیران بمرگ دندان خابند چون بحرب
 روز گذشته را و شب نارسیده را
 از عدل دیرپای بود ملک برملوک
 انصاف شکر نعمت ملک است خسروا
 بزادی رنگ خون ستمکاره را از تیغ
 شاید مترس خون ستمکاره ریختن
 بایست عدل تو ملکا خاص و عام را
 ای سوزنی بمدح شه از بوستان طبع
 تا شادمان شود ز تو مسعود سعدرا
 جز مدح شاه بیهده گوئیست شاعری
 گویند و گفته اند که آبستن است شب
 هر شب زعمرت ای ملک بی عدیل باد

گرسایه همای برافند بدشمنانت چون مخلص عقاب اجل بادجان ربای
گسترده باد سایه طوبی بفرق تو
ماه رجب که هست هما یونترین همای

در مدح تمغاج خان

ای جهان داری که داری بر جهانداران سری پیش تو جز بندگی دعوی شاهان سرسری^۱
نیستی اسکندرو دارا و اندر ذات تو شوکت دارائی است و حکمت اسکندری
گرف آرائی صف آرائی بمیدان نبرد در سپاه خویش صفداری عدو را صفداری
در امان تو رود آهو گرازان پیش یوز سایه شاهین بود آسایش کبک دری^۲
روز و شب عدل ترا گویند و انصاف ترا ای مه هر روزنی وی آفتاب هر دری
گوهر شاه قلج تمغاج خان و رکن دین از برای قمع اعدا چون قلج با گوهری
خسرو محمود قول و فعل و شان و سیرتی داور مسعود نام و فال و بخت و اختری
از قرا خان حسن تا پادشا افراسیاب وادت گاه نگین و مهر و تیغ و افسری
تا بود انگشتی را زینت از انگشت تو آسمان زیرن گین تو بود چون بنگری
دیده اعدای تو چون چشم افعی بر کند گر زمرد پیش اعدا داری از انگشتی
سعد اکبر از فلک ناظر باقبال تو است تا تو از اقبال خود ناظر بسعد اکبری
فرا فریدونی از آباد از اجداد خویش لاجرم چون فرا فریدونی افریدون فری
ملک دینرا شاه ملک آرای حق پرور سزد تو سزی زیر که ملک آرائی و حق پروری
داد گستر پادشاهی از ره انصاف و داد نسبی جز در جنان راهی که اینجا بسپری
عالم از انصاف و عدل تست چون فردوس عدن ما بفردوس اندریم و تو بفردوس اندری
سایه اوراق طوبی سایه چتر تو شد از قیاس ای سایه یزدان که تو هم در خوری
در پناه عدل تو چون اهل حضرت بر خوردند بس دعا گویند تا از ملک و دولت بر خوری

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است.

شاه شرن و چین که از سهم تو اندر هند و روم
۲ - در نسخه س - سایه شاهین کند مأوای خود کبک دری .
رای رانی کرد نتواند نه قیصر قیصری

ماه شعبان سایه افکندای ملک بر ماه صوم
تا بمه صوم میمون و همایون روز عید
گر مه شعبان مه پیغمبر استای پادشاه
بارگاه این مه تو از اهل خبر آباد کن
از مقالاتی که از بهرزه و احسنت عام
مشتری دیدار شاهی هر که دیدار تو دید
از روان عنصری در خواب تلقین یافتم
تا برین وزن و قوافی آفرین گفتم ترا
کسوت مدح تو خوش دوزند خیاطان نظم
تا که بر خیزد بحکم داور بیچون و چند
دیده آبی با دوتن خاکی بد اندیش ترا
تا بود محبوب دلها دولت و طول بقا

بر جهاندران سری جاوید بادا امر تو

ای جهانداری که داری بر جهاندران سری

در مدح صدر جهان

صدر جهان رسید بشادی و خرمی
شاه جهان و صدر جهان شاد و خرم است
ای شاه را از طلعت فرخنده فال تو
هستند ناصحان ز نیاز و نعم غمی
صدر زمین تواضع و خورشید طلعتی
خورشیدی و سحاب چه خورشید و چه سحاب
مرامت رسول علیه السلام را
در علم شرع صاحب و صدر مسلمی

۱ - در نسخه - از مشککهای ۲ - نسخه - بارگاه این ماد را از اهل خبر آباد کن. نسخه -
بارگاه این مه ز اهل خیر خبر آباد کن.

عالی عبارت خوش عذب فصیح تو
 سلطان ملك دینی و دنیا هم آن تست
 مردم شناس شاهی و نزد يك اهل عقل
 چون آدمی بصورت و معنی فرشته ای
 با آنکه اعلم العلمائی بعلم شرع
 الله اعلم از ز تو باشد کریمتر
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
 صدر جهان جهان همه تاریک شب شدست
 بینند جسم را و نه بینند روح را
 کردند قصد جسم تو و روح تو بسی
 بگرفتشان زمین و زمان کرد خاکسار
 تا جای گنج قارون ایشان فرو شدند
 ایوان تو ز طارم پیروزه فلك
 در جو بیار سنت و در باغ علم شرع
 طائوس وار در چمن فقه و باغ علم
 از حشمت تویی ربض و خندق و سلاح
 اسلاف تو بر حمت حق حامی ویند
 حق کی گذاشتی که بخادای چون بهشت
 شمس حسام برهان دانی که تو که ای
 در حضرت سمرقند از فریاد شاه
 تدریس تو دعای شهنشاہ اعظم است
 تا چرخ تیز دور زدوران نیارم
 باید که از دعای شهنشه نیارم^۱

۱- در نسخه س این بیت اضافه شده است.

در حق شاه دعوت تو مستجاب باد

و تدر حق تو دعوت عام ذخار می

در مدح رضای بن عمر بن محمد الحسنی

دلم بعشق بیتی راهمی کند شمنی که بر بتان بنکوئی کند همیشه منی
 بیتی که زلف چوقیر از بدوش پر شکند کند بتیت و قرقیز کاروان شکنی
 شکست قیمت مشک و گل و سمن به چیز بمشک جعدی و گل خدی و سمن ذقنی
 بنار و نارون اندر فکند زردی و خم بناردانی رخسار و قد نارونی
 دلی که سهم و سیاست ز شیر بارز بود ربود آهوی چشمش زیر فریب و فنی
 بر روز و شب دل و چشم ز عشق و صورت او به بیقراری درمانده اند و بی و سنی
 بمستمندی و بیچارگی شدم مشهور چنانکه یار بطیره گری و طعنه زنی
 کنار و بوسه بصد جهد و حيله یابم ازو ازان نحیف میانیش و کوچکی دهنی
 همی نیابم ازان هست نیست دولت او تمام بهره زخوش بوسگی و خوش سخنی
 بلب عقیق و بدنندان سهیل را ماند نگار من که بیا کیست لؤلؤ عدنی
 تسولؤلؤ عدنی دیده ای که او دارد بگوهر یمنی در ستاره یمنی
 بدان ستاره و گوهر همیشه بوسه دهد بر آستانه فرزند سید مدنی
 گزیده سید سادات افتخار الدین رضای بن عمر بن محمد حسنی
 یگانه ای که دو گیتی براو شدند گوا بنیک نامی و فرخ دلی و پاک تنی^۱
 جم سال انجمن آل مصطفی و علی مصدری که جمال زمین و زمینی
 زمانه با چشم خشم تو ندارد تباب پیش حلم تو جرم زمین سزد معینی^۲
 سرشت ذات تو از فضل و عظمت است و جهان چو تسو ندیده مرفاضلی و با فطنی
 ز امتحان تو اهل هنر شده عاجز هنر نموده بتو عاجزی و ممتحنی
 چو فضل خود بنمائی سبک مقر آری بشکته ای همه مردان مرو را بزنی
 بیباغ مکرمت اندر دو صنعت است ترا نهال جود نشانی و بیخ و بخل کنی
 همه نهاد تو در رسم و سان و سیرت تو ستودنی و ستوده است سری و علنی

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است ،
 جمال انجمن سروران که هر سرور

که پایگاهی او نیست نیست انجمنی

۲ - این بیت در نسخه ع نیست -

در آفرینش تو آفرین ذوالمنن است سزااست بر تو بدن آفرین ذوالمننی
 ز نسل شیرخدائی و باتو دشمن تو چو روبه است بر شیر شرزه عرنی
 پناه جوی شود پیل با مهابت تو چو عنکبوت کند گرد خویش جامه تنی
 چنان غرور دهد دشمن ترا گردون که ماهتاب بگیرد بنرخ پیرهنی
 کسی که پیرهن کین تو فرو پوشد جهان چگوید گوید باوزهی کفنی
 بآخر از همه گیتی بنام دشمن تست در سرای تو گیرد وطن زبسی وطنی
 شکوه و توش تو و حشمت تراچه زبان ز گفتگوی دو سه خاکپاش گولخنی
 بنفشه چمن بوستان جاه و شرف توئی و دشمن جاه تو سبزه دمنی
 بسبزه دمنی دل گرای کی گردد کسی که یابد بوی بنفشه چمنی
 دلی که مهر و هوای تواند او نبود در آنچه دین خدای و چه کیش اهرمنی
 اگر بجان بخرد دشمن ترا عاقل ز روی تو به خجالت بود ز کم ثمنی
 کسی که جاه جهانی بخویشتن گیرد کند بخدمت صدر تو خویشتن فکنی
 نه بیند از همه آل نبی همال تو کس توهم نبینی بر کس همال خویشتنی

حسود جاه تو در چاه محنت است و حزن

بسر نیاید تا جاودان ز بی رسنی

در مدح محمد بن علی بن محمد الهروی

ایا ستوده بتو خانواده نبوی جهان گرفته برای صواب و عزم قوی
 توئی بحق شرف دین کردگار جهان نه دین بود نه شرف هر کجا که تو بنوی
 اجل سید عالم سپهر جاه و شرف محمد بن علی بن محمد الهروی
 بزرگوار تر از تو ندید کس به جهان بزرگوار تر از تو توئی و باز توئی
 جهان پیر کهن گشته ز کار شده بدولت تو جوانی گرفت باز و نوی

اگر بر آدمی صد زبان پدید شود ز صد زبان همه مدح و ثنای خود شنوی
 شبی که از تو فقیری دو صد غنی نشود بروز ناری تا بامداد و کم غنوی
 غریب منت احسان بی شمار تواند بزیر منت باری مدان که تو گروی
 پیمبری بسخاگر کسی کند دعوی ز دوستی سخا شاید از براو گروی
 زرای تو همه کس بر ره صواب روند ز رای خویش تو هم برده صواب روی
 منازعان تو هر چند طاعن و قویند بنزد اهل خرد جمله طاغیند و غوی
 اگر ترا بجهان بیعدد دوست رواست بگاه کینه قویتر ز صد جهان عدوی
 منازعان تو نار عداوت افروزند ز بخت تو همه بر نار خود شوند شوی
 گرفته اند نکو خواه و بدخوه تو مدام یکی طریق ضلالت یکی طریق سوی
 عدوت با تو برابر بود باصل و نسب اگر برابر باشد کلیم باشطوی
 کسی که با تو دم اتحاد و صدق نزد اگر چه هست موحد یکی است با ثنوی
 ثنا و مدح تو بر سوزنی فریضه شد است ز اتحاد تو با فخر تخم نبوی
 همیشه تا که شناسند اهل حکمت و شرع صحیح را ز سقیم و ردیف راز روی

هزار شاعر استاد باد مداحات

چو بختی و جری و چو اصمعی لغوی

در مدح وزیر

ای صاحبی که بر وزرا صد و سرتوئی فرخ وزیر داد ده دادگر توئی
 نام عمر ترا وز همنامی عمر در سیرت عمر چو عمر نامور توئی
 نام عمر بعدل و سیاست سمر شدست امروز هم بعدل و سیاست سمر توئی
 از عدل او بگرد جهان جز خبر نماند و اکنون عیان کننده این خوش خبر توئی
 در مذهب تناسخ اگر راستی بدی گفتمی هر آنکه دید ترا کان عمر توئی
 چون خلق را بداد عمر دل نهاد گیسست شاید گران یکی نبود چون دگر توئی
 از عدل تو خلاق در خواب رفته اند وز حرف عدل اندر خالق سهر توئی

اسلام را بلاد و کور بی نهایت است
 بی تو جهانیان همه بی روح صورتند
 بر جان آنکسی که بجان کسی ازو
 از گونه گون هنر دل تو گنج گوهر است
 گنج گهر توئی و ز احسان و مردمی
 از یک بدست کلک مظفر بوقت کار
 آشوب و شور و فتنه و شر هر کجا که خاست
 گنج و ولایت و حشم پادشاه شرق
 گر شاه مر ترا نه پسر هست چون پسر
 لابد که شاه را پدری او ترا پسر
 از تیغ پرورنده شغل پدر شاه است
 صاحبقران ستاره شمر جز ترا نهاد
 آنکس که پیش همت و دست جواد او
 از حلم و از تواضع و از جاه و از شرف
 جانهای سرکشان چو فدای تن تو است
 هر کس ندیده شکل قضا و قدر به چشم
 برهمنند و سریر وزارت بفرو زیب
 زین پیش فرو زیب بدانمهند و سریر
 نزد رعیت و حشم پادشاه شرق
 تیر از کمان ظلم چو انداخت ظالمی
 کاریگر است تیر سحر گاه عاجزان
 گردون بشمر سیر کند بر سر تو زانک
 طوبی است در چنان شجر و این خجسته ملک
 اولاد و اقربای چو برگ و بر تواند

تیمار دار جمله بلاد و کور توئی
 از بس بزرگواری روح صور توئی
 اندک ضرر رسیده تمامی ضرر توئی
 و اندک هنر خریده بگنج گهر توئی
 گنج گهر دهنده بمرد هنر توئی
 بر صد هزار خنجر و تیر و تبر توئی
 آرام شور و فتنه و آشوب و شر توئی
 اینها همی که بر شمرم سر بسر توئی
 و رشاه را پدر نه توئی چون پدر توئی
 او مشتهر بدان و بدین مشتهر توئی
 وز کلک پرورنده ملک پسر توئی
 صاحبقران بر غم ستاره شمر توئی
 گردون زمین نماید و دریا شمر توئی
 گردون سرکش و زمی بارور توئی
 ایشان تنند جمله بران تن چو سر توئی
 از عزم و جزم شکل قضا و قدر توئی
 چون بر سپهر طلعت شمس و قمر توئی
 و اکنون سریر و مهند را از زیب و توئی
 صدر ستوده خصلت نیکو سیر توئی
 تا برستم رسیده نیاید سپر توئی
 بیخ ترا که رسته ز تیر سحر توئی
 از پای قدر و همت گردون سپر توئی
 امر و چون چنان و چو طوبی شجر توئی
 بروی ستوده برگ و پسندیده بر توئی

کس نیست در زمانه که در سایه تو نیست ای چون درخت طوبی طوبی مگر توئی
تا مستقر طوبی خلد است خلد باد هر مستقر که ساکن آن مستقر توئی
هرگز مباد سایه عمرت گذشته زانک طوبی توئی و سایه نا بر گذر توئی
- خیر البشر شفیع تو بادا بروز حشر
کامروز خیر امت خیر البشر توئی

در مدح وزیر صدر جهان

ای صاحبی که صاحب صاحبقران توئی و ندر جهان کسی بهست از جهان توئی
صدری کر او نیازد خلق جهان توئی بدری که او بنازد بر آسمان توئی
اندر بر سعادت و اقبال دل توئی و ندر تن مروت و انصاف جان توئی
مر در و گوهر شرف و احترام را امروز در حقیقت دریا و کان توئی
همنام خویش را زره داد بی شکی همراز و هم طریقت و هم رسم و سان توئی
از دین پاک و سیرت نیکو و خلق خوب بنیاد خیر و اصل صلاح و امان توئی
در محفل سران و بزرگان روزگار صدی که نام صدی زبید بدان توئی
ملک و پادشا چو در بوستان بفرست یک سر و سایه دار بدو بوستان توئی
دارد خلایق از ره بی شبان نشان تیمار دار این رسم بی شبان توئی
نام و نشان داد ندادند بی تو کس امروز داد و رز و نام و نشان توئی
بر هیچ خلق فتنه نینگخته است دهر باشد براو درست که فتنه نشان توئی
از جود بی نهایت و از فضل بی قیاس رشک روان حاتم و نوشین روان توئی
از فتنه آسمان بزمین برزدی اگر معلومشان نبودی کاندر میان توئی
محبوب هر دلی توئی اندر میان خاک مذکور این سبب را بر هر زبان توئی
فرزند وار خلق جهانرا پیروزی گوئی که خلق را پدر مهربان توئی
اقبال و بخت و دولت باشند همنشین آنرا که همنشین بشراب و بخوان توئی
و آنرا که تو شدی بمنک میهمان همی هم مرو را بجاه و شرف میزبان توئی

والا جلال دین شرف اهل بیت را هم میزبان فرخ و هم میهمان توئی
 دل شادمانه دار و نشاط و طرب گزین کاندرخور نشاط و دل شادمان توئی
 بادا بنیک بختی جاوید زندگیت
 کز نام نیک زنده تا جاودان توئی

دو ملاح و وزیر

ماه رجب فرخ و نوروز جلالی گشتند قرین از قبل فرخ فالی
 فال همه عالم شود از هر دو مبارک گیرند اگر خال خود از صدر معالی
 صدی که همه ساله ببینند او بر فرخنده بود روز چو نوروز جلالی
 والا پسر صاحب عادل که پدر وار شد بر هنر و ملک هنرمندی والی
 فرزانه ضیاء الدین کز همت والا خورشید فلک را نپسندد بهمالی
 بیش از عدد آنکه بود ذره خورشید بخشد بکمین سائل خود درو و لالی
 آید بر هر کس که بدو کرد تولا از بخشش او نعمت و دولت متوالی
 حالی بر او هر که در آید بسو آلی آسوده دلی یابد و حالی و مالی
 افزون بود از اختر گردون بشماره آنج از کف او محضری باشد و مالی
 از همت او هیچ عجب نیست گر آید از همت او شوئی و از چرخ عیالی
 ای از شرف و رتبت خاک قدم تو گردون برین سافل و درگاه تو عالی
 داد است ترا رفعت و عز و شرف و قدر کت درخور آن دید خدای 'متعالی
 از خدمت درگاه تو عالی شود آنکس کز مهر و هوای تو دلش باشد عالی
 بدر فلک فضلی و در هر هنر و فضل انگشت نمای همه عالم 'چو هلالی
 نی نی نه هلالی تو که بر چرخ فضایل چون شمس و قمر زینت ایام و لیالی
 خلق همه عالم ز تو با نفع و منالند بر عالیشان عالم نفعی و منالی

از جاه تو و مال تو در دهر کسی نیست نا کرده بحاصل غرض جاهی و مالی
 بس کس که بمال تو کند دوست نوازی بس کس که بجاه تو کند دشمن مالی
 گردون نسگالد بجز از نیک تو زیرا اندر دل تو نیست بجز نیک سگالی
 ذات تو باوصاف محاسن محکی است وز جمله اوصاف مساوی متعالی
 از نیک فعالی است همه خلق ستوده باز از تو ستود است همه نیک فعالی
 مثل تو کسی نیست بعالم ز بزرگان زان کر پدر خویش پذیرفته مثالی
 طبع خرم صاحب عادل بتو فرزند چون روضه خلد است و تو در روضه نهالی
 هنگام بهار است و نهال اکنون بالذ زبید که در آن روضه فرخنده بیالی
 زان روضه فرخنده نهالی که بیالا باشد بروبرگش همه فرخنده خصالی
 تا روضه خلد است و در اورسته نهالی آن روضه مباد از تو نهال آمده خالی
 تا سال و مہی آمدنی باشد بادت فرخ سر ماهی و خجسته سر سالی

عیش تو خوش و ناخوش ازو عیش معادی

کار تو نکو وز تو نکو کار موالی

در مدح سعد الملك

هم بجمال و کمال و هم بجوابی کس پیدرماند اینچنین که تومانی
 هر که ترادید سعد دولت پنداشت گرچه نماندست وی تو دیر بمانی
 آینه سعد دولت است جمالت آمده در تو ازو پدید نشانی
 بروی مانسی بهر کجا بنشیننی گوئی آنجا مثال وی بنشانی
 هر که نظر در تو کردمی بنماید در تو خیال پدر چو واحد و ثانی
 بهر جمال پدر مثال تو بر تو هر نظری خواند نیست سبع مثانی
 نامداز تو امان بدی بجهان کس جز تو نبودی حقیقتی و گمانی

آب‌گهر برد گوهر سخن تو
 هست پدیدار تو امان فلک را
 از ره تشبیه تو امانی گوئی
 صورت و معنی توئی بصورت و معنی
 از تو جهان‌ای جهان بصورت و معنی
 چون پدر وجد بخلق نیک و بخلقت^۲
 سیرت و سان و سرشت و خلقت و خلقت
 چشم خرد را زبس شریفی نوری
 حشمت توقیع تست ملک سلیمان
 دولت تمغاج خان عالم عادل
 حاسد جاه ترا زحیرت و غیرت
 تیرگسی کلک مصری دو زبانت
 شاه بتیغ دورویه ملک ستانداست
 ازدوزبان کلک خود چو تیغ دورویه
 صدر رفیع تو برترین مکانست
 کف ترا کان و بحر خوانم چون هست
 از کف راد تو درو گوهر گیرند
 خوان مدیح تو سوزنی خواهد آراست
 از تو دعا و ثنای تو ابدالدهر
 بخت جوان تو سوزنی را داده
 از پس پیری جمال و فر جوانی

۱ - این بیت در نسخه ع و س دیده نشد ۲ - در نسخه س چون پدر وجد و عم بخلق و بخلقت .

در مدح طلی بن احمد

چو تیر غمزه بناز و کسر شمه اندازی
نخست با تو بدلبازی اندر آمده ام
مرا چو جان ببازی شد است قربانت
گهم بغمزه زهراب داده خسته کنی
چو هیچ زخم تو ایدوست بی نوازش نیست
هزار عاشق داری و من هزار و یکم
یگانه ای بنکوئی یگانه ایم بعشق
مرا بعشق تو طشت ای پسر ز بام افتاد
خوش است عشق تو گو آشکار یار از است
بچاره سازی با خصم تو همی کوشم
سیر نیفکنم از خصم تو همی کوشم
چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان
خبر بمجلس ممدوح من رسید که تو
سپهر فخر و علا افتخار دین که بدو
ز چرخ صید کند نسر طایر و واقع
ایا بزرگ و سرافراز مهتری کت نیست
نسیم خلق تو از آهوان تاتاریست
بطیع پاک زیادت کننده خسردی
همیب تر ز هژبری بر دزدی و باز
نیاز دیده بروی تو باز کرد از آنک
بنیک نامی مشهور گشتی و معروف

نشانه از دل مسکین من کن ای غازی
چو دل نماند تن در دهم - بجان بازی
بود همیشه رو اگر بجان من تازی
گهم بیوسه بیجاده مرهمی سازی
مرا بغمزه بزنی تا بیوسه بنوازی
بمن نیایی و زانان بمن نپردازی
همی خوریم غم عشق تو بان بازی
چه رازماند شمتی بدین خوش آوازی
خوش است باتوام از آشکار بارازی
که مروزی را افتاده کار با رازی
که خصم نبود بی طاعتی و طنازی
بدیع نبود از عشق و مشک غمازی
چگونه بردل مداح او همی تازی
کند تفاخر دین پیمبر تازی
عقاب همت او از بلند پروازی
نه در بزرگی یارونه در سرافرازی
سموم خشم تو از کز دمان اهوازی
بکف راد زبن بر کننده آزی
لطیف تر ز غزالی بزم بگمازی
نیاز دیده نئی پروریده نازی
از آنکه پاکف رادی و بادر بازی

سرخای حاتم پیش سخای تو زفت است نبرد رستم پیش نبرد تو بازی
همیشه غالب و قاهر بوی باعدا بر مگر که اعدا کبکند و تو مگر بازی
بمدح تو سخن من به فتمین گردون رسید بی رسن از چاه هفتصد بازی
هزار سیخ بیکدست اگر بدست آری بدست دیگر هم در زمان براندازی
بنزد تو همه اعزاز اهل دانش راست که اهل دانشی و مستحق اعزازی
هزار سال ترا عمر باد در اعزاز
که گر شمار غلط گردد از سر آغازی

در مدح همید احمد

من ندارم باور ارگوئی که به زانسان پری روی آن زیبا پسرین تا بود زبسان پری
در جمال آن پسر بنکر که اندر روی او خیره ماند آدمی و عاجز و حیران پری
با پری گرگوی نیکوئی بمیدان بکند گوی و چوگان بکند بگریزد از میدان پری
ایکه اوصاف پری دانی جمال او به بین تا بود مانند دیوار آن جانان پری
قامت چون سرو بستانست جانان مرا نیست از قامت چو سرو بوستان ایجان پری
سرو چون ماند بقدر آن نگارین بیشتر در میان سر و بستانی کند اوان پری
در و مرجانست دندان و لب جانان و نیست با لب و دندان همچون در و چون مرجان پری
گوی سیمین دارد و چوگان مشکین آن پسر با چنین گوی و چنین چوگان کند جولان پری
در و مرجان لب و دندان او را هر زمان بندگی خواهد نمودن از بن دندان پری
با چنین گوی و چنین چوگان بمیدان نبرد بکند گوی از جمالت بشکند چوگان پری
گر پری زانسان بخوبی نه بدی هرگز بدی سالها متواری و پنهانی از انسان پری
آن پری کو هست پیدا نیست زانسان خوبتر چشم انسان خیره ماند در جمال آن پری
آدمی پنهان شود همچون پری از شرم او بر خلاف آنکه گردد ز آدمی پنهان پری
هست برهان آن پری را کدمی صورت شود در چنین گوئی ندارد هرگز این برهان پری
اینک اینک چون غلامان عرصه می خواهد زدن عارض خود پیش صدر عارض غلامان پری

خواجه عالم حکیم عارض احمد آنکه او
صف زده بینی پری رویان به پیش تخت او
مجلس او همچو بستان سلیمانست باز
هر پری کز امر او بیرون شود شیطان شود
خدمت او تاج دارد بر سر ایمان خویش
چون پری بینم به پیش خدمتش گردد یقین
تا چو خلق او بگیرد بهره از بوی خوشش
کرد پیمان خواجه تا شعری بر آرم در ردیف
هست انسان بنده احسان درست است این سخن
فخر انسانست و او را میبرد فرمان پری
چون سلیمانست گوئی خواجه و ایشان پری
صف کشیده پیش او چون سرو در بستان پری
چون در آرد سر بخط او شود شیطان پری
گر ز دینداران همی دارد درست ایمان پری
کافر بدست از برای خدمتش یزدان پری
گاهگاهی آدمی را زان کند نقصان پری
من ردیف شعر خود کردم بدان پیمان پری
او زانسان پیش دارد بنده احسان پری
جان وانسان بنده فرمانبرش بادا مدام
تا بتازی هست انسان آدمی و جان پری

در مدح وزیر گوید

ای بر سریر دولت و اقبال متکی
والا وجه دین که سپهدار شرق و غرب
بر تیغ اوست تکیه که شغل کلک تو
میدان فضل و مرکب اقبال در جهان
با جود کف داد تو آید که عطا
در جود بر زیادتی از معن زائده
فضل از نژاد بر ملک آتش پرست تو
در علم با زمین مطبق برابری
تا لوح آسمان چک ارزاق خلق شد
مخدوم بی خلافتی و ممدوح بی شکی
فخر آرد از تو نایب فرزانه زکی
مردان تیغ زن شده بر کلک متکی
همتای تو سوار نه بیند بچابکی
بسیاری سخاوت حاتم باندکی
در فضل فضل داری بر فضل بر مکی
تو از نژاد مهتر دین و ز علی زکی
در قدر و جاه برز سپهر مشبکی
تو خلق را بمردی مضمون آن چکی

روزی ز آسمان بسر کلك تو رسد
 گرسابه كف تو در افتد بممسكى
 صد يك از آنكه توبكمين شاعرى دهى
 پيرى ز راه عقل و جوانى ز روى بخت
 چون كودكان ز دايه و ماماى ز بخت خویش
 چو نان كه شهيد و شیر مكد طفل نازنین
 تا بر تو برگ گل نزنند دست روزگار
 دولت را كاب بوسه دهد گاه برنشست
 آندیده را كه در تو نظر باشد از حسد
 از روزگار خلق شكایت كند بتو
 هستند سروران بجهان صد هزار پیش
 در زیر بار منت تو هست يك جهان
 دولت ز مهتر مهتر يك جدا بود
 تا جنت است و دوزخ باشد هر آینه
 اندر دل حسود تو باد آتشی زده
 از خرمی و لهو دل پر نشاط تو
 هرگز مباد بر تو فذلك شمار عمر
 چونین قصیده گفت بزبانی ادیب
 تا تو بسیر كلك ببخشی بزیركى
 اندر زمان بیفتد ازو نام همسكى
 از بلعمی بعمری نگرفت رودكى
 و ندر بساط لهو بكر دار كودكى
 دیدی نشان دایگی و مهر مامكى
 توشهد و شیر دولت و اقبال میمكى
 بخت پیرو راند در ناز و نازكى
 چون داغدار مرگبت آرند بیركى
 روید بجای هر مژه ای تیر ناوكى
 وز تو بروزگار كسی نیست هشتكى
 از فضل و از كرم تو سرو صدر هریكى
 شرح و بیان بكار نیاید كه كی و كی
 از تو جدا مباد كه بس بی تهىكى
 این مسكن موحد و آن جای مزدكى
 چون آتش جهنم با سهم مالكى
 همچون جنان و پیش تو رضوان براندكى
 كاندرد شمار فضل و كرم بی فذلكى
 اندر حق امیر سماعیل گیلكنی

هست این جواب شعر بزبانی آنكه گفت

یارب چه دلربای و فربنده كودكى

۱ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است .
 و اندل آه در میان دو چله بكین تست

در وی رسد ز قوس فلك زخم بیلكى

در مدح دهقان اجل عیدالدین

سرو سیمین من ای من ز غمت زرین بی
 آن سرافرازی چون سرو توبا من تا چند
 چون نی تافته ام پی سپرای آخته سرو
 گر بنی نقش کنم شکل تو بر تخته سرو
 تا در آئی چو یکی سرو بمیدان نشاط
 تا به بینم ترا وز توبه نی نقش کنم
 نی گویا بلبل آری و چو بلبل بدمی
 سرو چه کز لب او گویا گردنی خشک
 سرو بسیار به از نی بهمه جای ولیک
 نی دهقان عمید است که صد میدان سرو
 سرو بستان سخا کز نی کککش بعطا
 سرو آزاده باغ نسب و فرخزاد
 آنکه در سرونی از سبزی وزردی است بود
 آنکه چون سرور زره دارو چونی تیغ زنند
 صورت شیرین اش نقش کند بر تن سرو
 سرو اگر بابد آب از نی شیرین خط او
 سرنی سبز شود در مه دی چون سر سرو
 نی او سیر چو بر سر و روانش دل داد
 حاسد جاهش اگر تازه چو سرو است بآب
 از سرنی که میان بسته فراش ویست
 دل من با تو چرا چون دل توبا من نی
 وین چونی بی توتهی دل بدن من تا کی^۱
 بر دل باخته ام چند نهی تافته نی
 تخت کی گردد آن تخته و آن شکل تو کی
 در یکی جام چونی برده سبک ریخته می
 سرو بالای سلیمی و نکو رونی می
 تا بگویم ز سهی سرو تونی ناطق حی
 کس نشانی ندهد جز تو بصد بر زن و حی
 هست يك نی که به از سرو کدامست آن نی
 آید از ریشه برون و برهش گردد پی
 نامه جود و سخا طی شد بر حاتم طی
 که نیش فرخ پیکری است ز سر ساخته پی
 از کفش جود و سخا رسته چو خون در درگ و بی
 حشم داد يك عادل بر دشمن وی^۲
 ازل تیره دواتی چو دل ابن اوی^۳
 بدل کند زاید شکر از سرو چونی
 گر ز سر سبزی او یاد کند نی دردی
 بوستان هنر آراید چون صاحب ری^۴
 زود گردد چونی از نار هبا و لاشینی
 سرو اگر بوسه دهد گردد آزاد زعی

طبع من رود نی است آب ده از مدحت تو و ندرین شعری و سرو خوردند آب از وی
تا بیستان و نیستان گذرد برنی و سرو نور خورشید بر آن جمله که تاریکی حی
رخ اعداش چونی باد و سرش باد چو سرو سال عمرش بعد باد فزون از الفی
ناصرش باد سرافراز چو در بستان سرو
حاسدش پای فرو گل شده چونی دردی

غزلیات

باده پیش آر

ساقیا پیش آر باز آن آب آتش فام را جام گردان کن بیرغمهای بی انجام را
 ز آنکه ایام نشاط و عشرت و شادی شده است بدبود بیهوده ضایع کردن این ایام را
 مجلسی در سازد رستان و هر سوئی نشان لعیتان گل سرخ و حوران سیم اندام را
 باده پیش آور که هنگامست اینک باده را هیچگون روی محابا نیست این هنگام را
 خام طبع است آنکه میگوید بچنگ و کف نگیر زلفکان خم خم^۱ و جام نبید خام را
 مجلس عیش و طرب بر ساز و چون بر ساختی پیش خوان آن مطرب مه روی طوبی نام را
 هر کجا طوبی بود آنجا بود خلد برین
 نزدما پیغمبر آورده است این پیغام را

دلبر جانان

باز دیگر زه دل من دلبری جانان گرفت باز کاری کان بالا بد بردل و بر جان گرفت
 باز بیچاره دلم در جور آن دلبر بماند باز مسکن جان مسکن کوی آن جانان گرفت
 جان و دل را از من آن جانان دلپرور ربود بوده و نا بوده و یاد مرا نسیان گرفت
 ساخت کار جان و دل را دلبر جانان ولیک سوخت از هجران تنم کز مریخی هجران گرفت
 مونس جان و دل من دلبر جانان من آدمیزاد است لیکن روی و خوی جان گرفت
 تا براو پیدا شوم پنهان شود از من همی گوئی از من آشکارا جان و دل پنهان گرفت
 روی اگر گویم بمن بتمای ننماید بمن وای حال آنکه چون من بار نافرمان گرفت
 طوف کردم گرد کوی او برای روی او ناگهان از چشمه های چشم من طوفان گرفت
 در میان گریه ناگه آه کردم از جگر تاهمه کویش بر آب و آتش سوزان گرفت

هر چه کردم تسابه بینم روی او سامان نشد کار چون من عاشقی هر گز کجا سامان گرفت
 بیدل و بی جان و بی جانان و دلیر مانده ام کیست آن کو کار دشوار مرا آسان گرفت
 تا نیابم دلبر و جانان نیابم جان و دل
 بیدل و بی جان ز مولانا سبق نتوان گرفت^۱

با من چرا نگفتی

چرا نگفتی با من بتا بروز نخست که عهد و وعده و پیمان من مدار درست
 بمن مده دل و از من وفا مجوی بدانک جفای آخر باشد ز من وفای نخست
 وفا نمودی از اول جفا کنی آخر درین دل آنچه نبات نبات قول نرست
 چنان نمودی از اول که چست از ان منی کنون چومی نگرم زان دیگرانی چست
 ز تیغ خوی توتن را بخون دل شستم دل از امید وصال تومی ندانم شست
 برای خویش روا کنون که عاجزم^۲ با تو همه مراد مراد تو بنده بنده تست
 درست رفتی در عهد و وعده و پیمان
 زهی بعهد بدو وعده های پیمان سست

عهد و وفا^۳

ای شده عهد تو بر کینه و پیکار درست بوفا عهده تو نا آمده یکبار درست
 با من ار عهد ترا نیست درستی و وفا هست با تو بوفا عهد من ای بار درست
 بت دلسداری و من عاشق دل داده تو عهد من با تو بود چاره و ناچار درست
 کر مرا عهد تو اید و ست شکسته است رواست آن شکسته است که ندهش بسیار درست
 بعزیزیت مرا عهد تو هم قیمت زر زرخیز و زرد و شکسته نه چو دینار درست
 ای نمودار ز بشخانه فرخار بما بتو گردد صفت لعبت فرخار درست

۱ - این بیت در نسخه ع نیست. در نسخه م - بی دل و جان پیش مولانا در نسخه م - کوئی از من او دل و جان مرا پنهان گرفت. ۲ - در نسخه م عاجزم بتو. ۳ - این غزل در نسخه ع و م دیده نشد.

کاروانهای تبت دارد زلف تو بهم یکی تار شکسته یکی تار درست
 از شکنهای سیه جعد تو باید پرسید خبر گمشدگان ره تاتار درست
 همه در حسن و جمال تو بدیدیم عیان آنچه از یوسف مصر بست باخبار درست
 گر ترا گویم صد یوسف گویم که بدین صدیک از وصف تو شد گفته میندار درست
 بسا من اوصاف تو نایافته گر رو بکنم پیش دهقان اجل احمد سمسار درست
 هنری عین دهاقین که کجا و چه خرد جز بعین هنرش ندهد دیدار درست
 آن خداوندی که رای و روش روشن اوست

بهمه شغل صواب و بهمه کار درست

بوی بنفشه

یار مرا خط بنفشه زار بر آمد بوی بنفشه زخمد یار بر آمد
 یار سر از شرم چون بنفشه فرو برد گردگلش تا بنفشه زار بر آمد
 بردلم از زلف یقینارش یکچند عشق فرود آمد و قرار بر آمد
 با سر زلفش نگشته کار یکسو خط چه بالا بود و بر چه کار بر آمد
 سبزه بعالم ز نو بهار بر آید بر لب او سبزه بی بهار بر آمد
 عارض آن بت فروغ نار همی داشت خط چو دود از فروغ نار بر آمد
 نثار دلفروز او بدود پیوشید وز دل پرسوز من شرار بر آمد
 گفت که از دستبند عشق تو جستم کم خط آزادی از عذار بر آمد
 گفت که در پای دام جور تو ماندم گرنه یکی خط که صد هزار بر آمد
 زلف تو بسیار کرد جور بمن بر خط تو از بهر اعتذار بر آمد
 کارمن از عشق آن نگار بیاراست کان خط مرغول چون نگار بر آمد

چون بجمال نگار خود نگریدم

مه بشمار ده و چهار بر آمد

تو چو آهوئی

غالیه غاشیه زلف پریش تو کشد بو ازو باز بییگانه و خویش تو کشد
 ریشه جیش ترا خاصیتی دان که ز چرخ جرم مه را بکمند آرد و پیش تو کشد
 ماه گردون بری از جیش تو نتواند برد آب رخسار تو تا ریشه جیش تو کشد
 ای که عاشق کشی و کینه کشی کیش تو شد بس غما کاین دل بیچاره ز کیش تو کشد
 تو چو آهوئی و در چسبکی و زیبائی چون سر آن مژه چشمک نیش تو کشد
 بار عشق تو کم و بیش تو در وعده تست از کجا عاشق دلخون کم و بیش تو کشد
 نازنینی تو ولی ناز ز اندازه مبر
 تا دلم ناز رخ و زلف پریش تو کشد^۱

خاک زمستان^۲

زنده شد خاک زمستان کشته از بادبهار ساقیازان آب همچون نار افروزان بیار
 خاک بستانرا بده زان آب آتشگون نصیب تا کند هر شاخساری را چو هستی بادهار
 ز آبگون بخت روان کیخسر و آتش حشم گنج باد آورد کرد از باطن خاک آشکار
 خاک از آب و ابراز باد صبا فرزند زاد لاله میناتن قطران دل آتش عذار
 آتش عشقی که نوزادان آب و خاک را بدنهای از باد پیدا شد زبس و کنار
 رست از خاک چمن گلبن چو اسبی آبگون باد را داده عنان در زینش از آتش سوار
 بادگیر گوش عاشق گر نباشد خاکبوس^۳ بشنود نعت گل آتش فروغ آبدار
 تاج دین محمودین عبدالکریم آن بادلطف
 آب صفوت صدر خاکی حلم آتش اقتدار

۱ - این بیت در نسخه ع - دیده نشد و در نسخه م - نوشته شده است:

بکشم بارکم و بیش تو در وعده تست از کجا عشق تو باید کم و بیش تو کشد

۲ - این غزل در نسخه ع - در قسمت مدایح نوشته شده و در نسخه م - دیده نشد. ۳ - در نسخه

ع - خاکبوس.

لعبت بدیع

ای سرو رسته از طرف جویبار بر بر سرو و ماه سلسله مشکبار بر
 ای لعبت بدیع و نگار بدیع چین بر صورت تو فتنه بچین در نگار بر^۱
 جایی که گل رخت بود ایماه کی خرد گلبرگ تازه را بدل خار خار بر
 فصل بهار گشت برون آی سوی باغ وز باغ باز خانه دل بی غبار بر
 بنگر که فر باغ گلست ای نگار بس کف را تهی مدار و بتنگ و کف آدر بر
 دو بلبلند ماده و نر بر کنار سرو بر سرو ما ده لحن زند بر چنار بر
 گوید یکی که سال نو آمد زبار به می یار سال نو کند از مرغ باز بر^۲
 گوید که بار دیگر خرم بهشت شد ای باغبان بکس دو بسته مدار در
 ابعاشی اندر آی و گل افشان بروی دست و ندر هم آر با صنم هیچسار سر
 می خور بگرد باغ و گل کامکار گیر
 بی مور و مار نیست گل کامکار گر

ایده و بیت

مار از غم عشق تو ایدوست پس آخر آن شادی وصل تو کجافت پس آخر
 وصل تو زمن رفت و پس وی نگرانم گر باز نگرده نکند روی پس آخر
 داریم هوا و هوس وصل تو در سر جاوید نمانند هوا و هوس آخر
 هم با من بیچاره بیک خجره در آئی گردد دل تو نرم بگفتار کس آخر
 یکروز نیاید که یکی یار موافق با تو نفسی صدق زند بی مگس آخر
 وز صحبت ناچسب خسان دست بداری تا چند بود صحبت ناچسب و خس آخر
 گر عمر من از دهر بجز یک نفسی نیست با تو بهمان یک نفسم هر نفس آخر
 هرگز بر من بی دگری راه ندانی ره رفت نداند بر مویی جرس آخر
 ای زلفک تو دزد و دل من عس او آندزد بدست آرد یکشب عس آخر

۱ - در نسخه ۲ - بچین و تبار ۲۰ - در نسخه ع - بار بر - در نسخه ۲ - بار بر .

فریاد رسم کوئی یکروز بجان
چون کار بجان آمد فریاد رس آخر

عشق و بهار

عشق و بهار رفرت یارو تن نزار
تیماردوست با من و از من بریده اوست
فصل بهار با من نازک چو برگ گل
تا کامکار کردم بر دشمنان ملک
هنگام گل ز لعبت گلرخ جدا شدم
بر اختیار خلق نه بر اختیار خویش
جستند خلق رنج من از مهربان خویش
رنجیست اینکه چون بحقیقت نگه کنم
ای گلبن نشاط دل من بفضل کن^۱
آورده اند بر دل من کار و صعب کار
هجران یار با من و از من گسسته یار
لشکر برون زدم چو گل سرخ در بهار
یکسوشدم ز برگ گل سرخ کامگار
در دیده وصال خلیدم ز هجر یار
بهر صلاح خلق سفر کردم اختیار
من رنجشان کشیدم و بر خود نهاده بار
ناز است و راحت از پس این رنج بی شمار
بی من مباحث تازه و برگ گل مکن کنار

تسا من چو از سفر برسم از رخان تو
بر گل کنم کنار خود ای چون گل بهار

لذت عشقی

عمرم افزونی گرفت از لذت عشق عمر
و در بسر خواهد شدن عمر من اندر عشق تو
بر رخ چون جنتش کردم نگاهی در زمان
گفتم ای شیرین پسر گویند در جنات عدن
بر لب کوثر عمر ساقی بود آنجا چو هست
با بنا گوش و لب و زلف سیاه و خال او
لذت عشق عمر مرا نارد بسر
هم بسر باز آرم از عشق عمر عمری دگر
از لب چون کوثرش بوسه میزیدم چون شکر
بر لب کوثر عمر ساقی دهد صبح آب خور^۲
بر لب تو کوثر اینجا طرّفه کاری ای پسر
عشق باز برا بدانم داد چون دید ظفر

۱ - در نسخه ع - بردل ۲۰ - در نسخه ع - ذرا مهر ۳ - در نسخه م - علی ۴ - در نسخه ع - صح الخیر

غزلیات

گفتم ایجان پدر دانی پدر داری بگفت
چون عمر باشم چه خواهی تانباشم دادگر
عشق بازی با^۱ عمر بازی همی پنداشتم
بود باری بازی با جان و کاری با خطر
عهد با عشق عمر چونان ببستم^۲ من ولی
عشقبازیهای پیشش راهبها کرد و هدر
جز عمر معشوق اگر گیرم نیم چون رافضی
خارج از ممدوح جز سید حسین بن عمر

خط نگار هن

خط نگار ترك من چون طوق قمری بر قمر
یا چون قطار مور بر گرد قمر بسته کمر
وان زلف پر چین و شکن خمیده چون پشت شمن
بر روی آن سرو چمن ژولیده موافروز بر
خط بدیع آیین او وان زلف مشک آگین او
بر دوزخ رنگین او دلرا^۳ برید از یکدگر
یکروز با او ناگهی کردم برای همی
میرفت آن سرو سهی پیش من و من بر اثر^۴
میدادم آن بالای او وان رفتن زیبای او
وز مهر خاک پای او هزمان بر افشاندم بسر
ناگاه صبر از من بکاست در جان و دل افتاد خواست
شهری برین محض گواست این را ندارم مختصر^۵
در دامنش آویختم صد گونه رنگ آمیختم
وز دیده گوهر ریختم در پیش آن روشن گهر^۶
پس گفتم ایزبیا نگار از داغ عشقت زینهار
از کرم و تیمار تو کار انده کنم داری خبر^۷
من فتنه ام بر چهر تو بر چهر هم چون مهر تو
دل داده ام از بهر تو یکره بجانم باز خر
آویختم بر موی او بوسی زدم بر روی او
وز چهره نیکوی او از بوسه گشتم کاهور^۸

۱ - در نسخه م - نی عمر. ۲ - در نسخه ع - من که دل در نسخه م - عمر خوبان نیست من ولی. ۳ - در نسخه ع - پیوسته شد بر یکدگر - در نسخه م - گیرند عطر از یکدیگر. ۴ - در نسخه م - میرفتی. ۵ - در نسخه ع - در پیش آن سرو سهی میرفت و منم بر اثر ۶ - در نسخه م - در پیش آن روشن گهر. ۷ - این بیت در نسخه م - نیست ۸ - این بیت در نسخه ع - نیست و در نسخه م - این چهار بیت اضافه شده است :
گفتا نی دل گرم من عاشق شدم چه جرم من
زین پیش مشکن جرم من هان آبروی من میر
خود بادل ریش آمدم گفتا توئی ازم من بش
اورا بمان وین یکزمان کتر بکن آه و فغان
این گفتگوی این و آن بگذار بر من در نکر
(نسخه م - کم دارو این آه و فغان)
در نسخه ع و م بلافاصله این سه بیت اضافه شده است :
لا به ده و بر باخودش زی خانه با صد کش مکش
دامن بگیر و در کشش در خانه و بر بندد (در نسخه م - در بندد)
در نازده بر روی او بوسه فره بر روی او (در نسخه م - ده بازده بر روی او)
واجست و زده بر روی او میکوی و بوسه میشمر
خو هی سخن کوته شود بکدر از آن زیبا پس (در نسخه م - سه داوه بایی سبر)
گر خصم او آکه شود با تو بدل کین خواه شود

لعبت نخبجیری چشم

زلف چون قیر توای بی تو مراروز چوقیر هست شبگیر درخ خوب تومه در شبگیر
مه بشبگیر حقیقت ندهد نور چنان که رخ خوب دلارای تو زان زلف چوقیر
بسر زلف چو نخبجیر تو دام دل ماست که بر آویخته از طرف چمن بدر منیر
دل دیوانه ما از در زنجیر تو شد گر شدست ای پسر اینک دل و اینک زنجیر
تیر مژگان تو ای لعبت نخبجیری چشم دل ما خست چنان چون دل نخبجیر بتیر
گر بنخبجیر کسی تیر گشاید نه عجب ای عجب بر دل ما تیر گشاید نخبجیر
سپه آرد مهت از مورچه مشکین پر تا تو از مملکت حسن شدی غزل پذیر
نزد عشاق تو باری همه الفت گه تو زان سپه بود ایا بر حشم خوبان میر
وان اسیران که بزنجیر خم زلف تواند هم بمشکین شکن خط تو باشند اسیر
آنکه آرایش گیرد ز جمال تو جهان که شود خد تو از خط تو آرایش گیر
چون زبرد شود آن بوسه گهی کوراهست گونه بسد و لعل و مزه شکر و شیر
با چنین بوسه گه آن به که زمین بوسه کنی بروزیری که امامست و همام است و امیر

آن امامی که بدو خانه دین شد معمود
وان وزیر که از دیده ملک است قریب

خواهی بوفاکوش بتا خواهی گین توز

بنمود بمن روی نگارین خود امروز دلبدن من آن کرد که مه روی کله دوز
در آرزوی روی نگاریش بدم دی آن آرزوی دینه من راست شد امروز

۱ - در نسخه ع - با چنان بوسه که آنگاه زمین بوسی کنی
بروزیری که امامست و امامست وزیر - در نسخه م - امامی که وزیر

غزلیات

میتافت بکف رشته و میدوخت بسوزن ترک کله آن روی چو روی گل نوروز
 من شسته بنظاره و انگشت همی گز آب از مژه بگشاده و غلطان شده چون کوز
 گفتم که ایا با تو دلم چون قد تو راست چون زلف تو شد پشت من اندر غم تو کوز
 چندین غم تو خوردم و نواز تو کشیدم از عشق من و ناز خود آگاه نشی نور
 پیدا نتوانست جواب سختم داد از شرم برافروخت دو رخسار دل افروز
 پیروزه نگین خاتم از انگشت بمن داد یعنی که شود عاقبت کار تو پیروز
 من بر سر میدان تو گردانم چون گوی
 خواهی بوفاکوش بتا خواهی کین توز^۱

چون گل نوروز

مشکین کله بر گل نهی ای ماه کله دوز تا درمه دی باز نمائی گل نوروز
 ای چون گل نوروز بر خسار و بیالا بر سر و سر افراز سر افرازی و فیروز
 گر سرو و گلت خوانم مانی بگل و سرو مفراز سر از کبر و رخ از کینه میفروز
 چون سوزن باریک توداریم تن خویش ای ماه کله دوز کله از تن ما دوز
 تا چون کله^۲ دوزی حسن آموزی از ما بر دست و گریبان تو باشیم ره آموز
 نی نی هوس است اینکه همه بر سر چاکر اینک دل و جانم تو خواهی ساز و خواهی سوز
 خوه اسب وفا زین کن و ز می مهر رهی تاز خوه تیغ جفا آخته کن کین ز رهی توز

من بر سر میدان تو گردانم چون گوی

و ندر کوی هجران تو غلطانم چون کوز

لاله رخ

تا بسته ام بدان دورخ لاله فام دل مانند لاله سوخته دارم مدام دل
 گشت از طبا نچه لاله رخ من رخام رنگ در عشق روی لاله رخان رخام دل

۱ - این بیت در نسخه ع و م نیست. ۲ - تا چون تو کله دوختن آموزی از ما.

دانه است و دام خال و خم زلف آن صنم من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل
تا دیده لحظه لحظه بدان بت نگاه کرد نوشید باده غم او جام جام دل
چون دید رنج فاقه بدل بر حلال کرد بردیده کرد خواب و غنودن حرام دل
در هجر آن ز دیده و دل دوست مرا ببخواب گشت دیده و ناشاد کام دل
جز بر وصال دوست نخواهند یافتن خواب تمام دیده و شادی تمام دل
از من چو یار عزم سفر کرد پیش از تو بر بست بار رحلت و برداشت کام دل
هر منزلی که دوست در آن بچانزول کرد آمد به پیش و کرد بدو بر سلام دل
با دل چگونگی پخته شود کار خام من صد گونه کار پخته من کرد خام دل

گوئی مرا که صبر کن و دل بجای دار
آخر چگونگی صبر کنم با کدام دل

روی تو

ای رنگ خواسته ز لبان تو فام لعل وی خواسته ز رنگ رخان تو فام لعل^۱
خرم رخان تو که از ساخت لعل فام زیبا لبان تو که از خواست فام لعل
روی ترا شناسم و لعل لب ترا جز روی و جز لب تو ندانم کدام لعل
گر بس رخام رو نهی و بوسه ای دهی گردد ز عکس آن رخ نیکو رخام لعل
بیننده^۲ لب و رخ تو خواند فام تو لعل ای غلام و روی و لب را غلام لعل^۳
تا کی بفرقت لب و رخسار لعل تو بر کهر با بیارد جز عم مدام لعل
از گونه لب و رخ تو خواند نام تو لعل زمردی خط و یاقوت نام لعل^۴
در آرزوی آنکه من و تو بمجلسی هست شراب و بر کف جام مدام لعل

۱ - این بیت در نسخه م - نیست. ۲ - در نسخه ع - از گونه رخ و لب تو...
۳ - در نسخه م - نیست. ۴ - در نسخه م رخسار و لب تو

غزلیات

روی تو لعل و روی من از عکس روی تو لعل و مدام لعل و ازو گشته جام لعل

ترسم ز زرد روئی روز^۱ و شب و مباد

گشته قضا بسیلی قاضی امام لعل

درد دل تو اهر است گه بامی جدل کنی

ای روی تو چو چشمه خورشید در حمل وز زلف تو زند شب تیره را مثل

بگشای زلف تافتن اندر فند بروز بنمای روی تا شب اندر فند خلل

کز روی و زلف تو بزمانی هزار بار اندر تو آن کند که شب و روز را بدل

ای در کمند زلفک تو حلقه فریب وی در کمان ابروی تو ناوک حیل

هر کو از آنت خسته شود جز بدین میند هر کو بدینت بسته شود جز بدان محل

پنهان اجل بشوخی جزع تواند راست پیدا شده بخوشی لعل تو در امل

ارجو که جزع شوخ تو از ناز بغنود^۲ تا بهره یابم از خوشی لعل تو لعل

در دل تو راهواست که بامن جدل کنی در جان من مراد که باتو کنی جدل

هر چند در جدل صنما دست دست تست بامن رهی مکن تو بجای جدل جدل

من شاخ کلکم ای بت و بار هوای تو کرد دست نکته بر من مرحوم مستدل

بر هیچ نکته کلک^۳ نباشد روا مگر بر کلک سیدالوزرا صاحب اجل

آن صدر دین و دنیا^۴ کو کار خلق را

دینی بعلم سازد و دنیاوی از عمل

بنایاتو گچم؟

راست اینست که جز باتو بدل راست نیم جز بر آنراه که رای دل تو خواست نیم

گر کچم باتو بتا يك نفس اندر همه عمر با خداوند جهان هم^۵ نفسی راست نیم

۱ - در نسخه ع - آن در نسخه م - کز روی و ۲ - در نسخه ع - غنود. ۳ - در نسخه م - بر هیچ
فلک تکیه نباشد. ۴ - در نسخه م - کاسباب خلق را ۵ - در نسخه م - نیم نفس.

زانکه بر حسن بر افزونی و بر کاست نئی من بعشق تو بر افزونم و بر کاست نیم
 هر کسی در سر سودای تو بنشست و بخاست من کسی کز سر سودای تو بر خاست نیم
 راست قد تو چوپیراسته سرویست سهری من رهی آنکه جز آن سرو پیراست نیم
 گر دل از عشق رخ خوب تو ناراسته ام بنده آنکه رخ خوب تو آراست نیم
 خواهش ز تو بوس است و کناری نخوهم
 مایل آنچه ز تو خواهش بیجاست نیم

ای پیغمبر من

ای جفت دل من از تو فردم وی راحت جان ز تو بدردم
 تا با دل و جان من تو جفتی من از دل و جان خویش فردم
 رنجی که من از پی تو دیدم دردی که من از غم تو خوردم
 بر گوی و بیازهای یکبار تا بشناسی که من چه مردم
 من شاخ وفا و مردمی را کی چون تو گسسته بیخ کردم
 داری دل و جان دهم بعشقت در ششدر او افتاده نردم
 ای سیمین سرو در فراق چون ز دین فال زار و زردم
 بیجاده لب ز فرصت تست رخساره چو کبر بای زردم
 با لشکر هجر تو همه سال ز امید وصال در نبردم
 بر رهگذر بلاست و صلت از رهگذر بلا نبردم
 با آتش و آب دیده و دا گردد ز توجوی با دو گردم
 زان آب چو خاک خار مندم زان آتش همچو باد سردم
 عشق تو بجان شگرد دارم
 تا عمر بسر شود شگردم

فریاد از جور تو

ای نگار از حد گذشت این فتنه و بیداد تو کی توان فریاد کرد از جور بی بنیاد تو
 فتنه و بیداد کن جانا که بر تو فتنه‌ام همچو بر تو فتنه‌ام بر فتنه و بیداد تو
 تا تو ایدلبر بشادی زی کله دوزی شدی خود کلاه مغ نداند دوختن استاد تو
 گرم از چشم تو خواهم دور شد یک چشم زد^۱
 چشم من باد آژده از سوزن پولاد تو

باتو روی آشتی ندارم

ندارم با تو روی آشتی رو طریق آشتی نگذاشتی رو
 ره ناداشتی را پیشه کردی گرت نیک آید از ناداشتی رو
 بنزد آنکه دارد درد دل جای چو ما را سر سری انگاشتی رو
 چو جوی مردمی و مهر مارا نراندی و بنخاک انباشتی رو^۲
 چو گفتم آتش اندر فعل بد زن حدیث من بیاد انگاشتی رو
 ز تو شام و سحر خوردیم درد دشت بنزد آنکه او را چاشتی رو
 بیازی خطبه گردانیدی از ما
 بروهان ای خطیب داشتی رو

سپید دلم را سیاه کردی

سپید کارا کردی دلم بعشق سیاه بگازری در مانانکو نبردی راه
 تو گازی سره دانی بجامه شستن لیک چو دل بدست تو افتد سیاه کنی و تباه
 سپید کار و سیاه کار دست و زلف تواند تو بیگناهی ازین هر دو ای ستیزه‌ماه
 سپید کاری هر جامه را بدست سپید سیاه کاری دل را بزلفکان سیاه^۳

۱ - در نسخه م. بشا کرد کله دوزی شدی. ۲ - در نسخه م. گرم از آزاری بچشم تو خواهم یک چشم زد.
 ۳ - این بیت در نسخه م. نیست. ۴ - در نسخه م. خوردیم و فرداست. ۵ - نسخه م. سیاه کارا.
 ۶ - نسخه م. سپید و خشک شود دیر رشته تو بگاه. در نسخه ع. این بیت نوشته شده است.

بروزابر بنور رخت چوازخورشید سپید و خشک شود دیر شسته تو بگاه
در آب چشمه چو شد پای تو بجامه زدن در آب چشم ز ند دست عاشق تو شناه
بیازمای مرا تا چگونه ام در آب بسنگ در زن و اندر نورد تاه بتاه
بدار چوپ توسر برنهم کلنگ بزن ز عشق روی تو ییزارم اربگویم آه
مرا ز عشق تو آن بس بود بتا که بود نظاره گاه دو چشم جمال تو که گاه
مدار باز رهی را اگر کنم که گاه ز روی مهر بدان روی، چوماه نگاه

گمان میر که بروی تو ای بهشتی روی
نگه بچشم خیانت کنم معاذ الله

بغدادی نگاری

بیا ای دیده در بغداد دجله اگر داری بدل بر یاد دجله
بچشم من نگر تا هست افزون یکی چشم من از هفتاد دجله
ز هجر روی بغدادی نگاری مرا از دیدگان افتاد دجله
و رای دجله بغداد است دوزخ مرا دود دیده بی بغداد دجله
دو چشم من چو بغداد رخ دید هوای او بچشم داد دجله
اگر با چشم من گردی بر آید ز بی آبی کند فریاد دجله
چنان بارم ز عشق او که آید بچشم من سراب و باد دجله
ببغداد از یکی نامه فرستم که هم چون دیده من باد دجله
بچشم من چو آب آید ز بغداد که از شرم تو باز استاد دجله
الا تا در جهان بنیاد بغداد همیدارد بآب آباد دجله

بقای دجله و بغداد من باد

که با بغداد نیک افتاد دجله

ای پسر

ای پسری کان دوزلف برده^۱ داری و آتش رویت بزلف در زده داری
 سرزده^۲ زلف تا بعشق رخ خویش سر زده ما را بزلف سرزده داری
 سرزده عشق من از نسیم دو زلفت تا که سر زلف ای پسرزده داری
 تیرگی از زلف و روشنائی از روی بر زبر صبح شام برزده^۳ داری
 دایت خوبی چو بر فرازی و رخسار از بر خورشید باختر زده داری
 بارگه عسکریست دولت شیرینست بر صدف درو بر شکر زده داری
 تیر مژگان را چنانکه بر دل تنها بر تن و بر جان و بر جگر زده داری
 از دولب ارغوان و لاله ز عشقت بر دورخ من سرای سرزده داری
 دورخ چون آذرتو یکنظر مبرد^۴ سر ز گریبان ناز بر زده داری
 من در خدمت زدستم و نتوان گفتم جز در خدمت کدام در زده داری

بنده پذیری کن و مگویی بجان
 رو که جز این درد گرزده داری

زلفك تو

چرا کند بسر زلفك تو گل سپری چو کرد بایندش از باد پیش گل سپری
 زبوی زلف تو و رنگ و بوی گل پسرا شگفت نیست که گردند مشک و گل سپری
 گل رخ تو ندانم چرا همی سازد بگرد ماه^۵ براز مشک ناب حلقه گری^۶
 که تا به بینم زلف تو و بگویم زه بدین شکنج بندیری بد است و حلقه وری
 چه وقت بوسه دهم بر گل و عارض تو گرفته حلقه زلف تو لاله بر گطری
 مرا چاه زهره و یارای این سخن باشد گراف لافی گفتم بدین گشاده دری
 چرا پسند ندارم زلف و روخت غزل سرائی بر هر دوان بلفظ دری

۱- در نسخه م سرزده. ۲- در نسخه ع- بر سر زلفت دلیل غمزه داری. در نسخه م- بر زلف لیل و بزم برزده
 داری ۳- در نسخه م- بود و همچنین نوشته شده است- چنگ من و دامن نیاز تو باتو. ۴- در نسخه م- دراز
 مشک. ۵- در نسخه ع- این بیت نیست.

زبس عزیزی بی باکی ای پسر گویم بجان بنده دری یا بجان بنده دری
 هزار بار بگویم که را ز عشق ترا نهان کنم نکنم بیدلی و پرده دری
 چو بیدلان بسر کار خویش باز روم چو ناگهان بسر کوی بنده در گذری
 فراق تو اسفا گوی کرد خلقی را بدان سبب که زیوسف بسی تو خو بتری
 بلا و فتنه و بیداد تو گرفت جهان
 ؟ پس ای پسر تو ستمکاره چرا عمری^۱

دو نفر گس او

بسم ز نر گس سیراب دلالة خود روی که نر گس بت من لاله در کشید بروی
 سیاه و اعل چو لاله است نر گس بت من سیه چو روز من از عشق و لعل چون رخ اوی
 بآینه نگرید آن نگار و دید در او بنور نر گس سیراب دلالة خود روی
 شد آن دو نر گس او فتنه برد و عارض او چو من بر آن صنم^۲ سر و قد مشکین موی
 ز جوی نر گس بر لاله راندا و بر جزع چنانکه گشت جهان لاله ز نر گس موی
 ستاره نامی و مه عارضی و غالیه موی مه و ستاره گرفت از تو نور و غالیه بوی
 ستاره بام بر روی خویش از غم آن که تو بفالیه مه را پوشی ای مه روی
 منجمی را گفتیم که هیچ نجم فلک بود چو نجم کله دوز پیش من بر گوی
 جواب داد که بر آستان حسن و جمال یکیست نجم کله دوز تو و منجم اوی
 منجم توام ای نجم آسمان جلال همیشه از نظر وصل تو سعادت جوی
 بی چشم دل نظری کن بهن بین که مرا ز چشم سر بدور رخ بر روان شد دست و جوی
 بآب دیده چو من خویشتم همی شویم تو دل ز مهر و وفا می ای دو دیده مشوی
 بهن نویسی یکی نامه پیش از آنکه زخت ز خط مشکین چو گان بز دبسمین گوی

۱ - در نسخه م - تو ستمکاره و چرا عمری ۲ - در نسخه ع - بدان

غزلیات

بیاد رویه نخشب دوزلف بر رخ زن که تا دهممه راعیده گل خود روی
 پیش بادنه آن نامه تا بمن برسد که هیچ خنک نیابی چو باد باتک و بوی
 بکوی و صافی آن نامه را بزَن عنوان
 پیش نامه تو با خواره بندم گوی

غزلیات جدی حکیم سوزنی در اینجا پایان می پذیرد

از این پس غزلیات هزل آمیزوی آغاز میگردد .

باز باد اندر فتاد

باز باد اندر فتاد این سرخ^(۱) سر چیغوز را باز بتوان مغز کردن بر سر او .. ز را
چون ستان من بازگردم سرش برگنبد رسد^(۲) چون سقونی لعل سازد^(۳) گنبد پیروز را
بامدادان در شود بیرون نیاید^(۴) شام را و شبانگه در شود بیرون نیاید روز را
همچو ماری کو بهر سوراخ موری در شود نشنود آهسته باش و نرمک و مسپوز را
چنگ در نیمور من زن خوش بهشت اندر بگیر تا بچنگ آورده باشی مار دست آموز را^(۵)
گر سر او را بزر و سیم درگیری رواست این سراپا سیم انداز زر اندوز را
این جواب آن کجسا گوید سنائی غزنوی

باز تابی در ده این زلفین عالم سوز را

گل و خار

زن سر حشر هیچ گلزار نیست چو ... س هیچ گلبن پراز خار نیست
ترش روی کس^۱ خودنه بینی از آن که رویش ز بس مو^۲ پدیدار نیست
بسپوار شود .. در .. س ترا برون آر حالی که دشوار نیست
کسی باشد آسوده از درد سر که با .. س خود او را سرو کار نیست
مهر سیم وزر را بیسازار .. س

که ... س را کنون هیچ بازار نیست

آنکه به .. اون همه خلق جهان آمد است .. من است و از دمش کار بجان آمد است^۸
روده درست و گرده کن گرد سرود را زتن مار سپید زهر زن زهر زنان آمد است
صاحب سرو^۹ چهار ما کور کل دو بهر^{۱۰} ما تنگ و فراخ مردوزن زو بفغان آمد است
بر سر فردی عدس ریزد دوغ بی مگس کامد از جحیم کس کور چنان آمد است

۱ - در نسخه ع - بد - در نسخه م - سر بتهوز را ۲ - در نسخه م - چون شبانان باز غلطم سرش برگنبد رسد

۳ - در نسخه ع - کردو - در نسخه م - چون ستونی نعل گردد ۴ - در نسخه ع - نباید شامکه

۵ - این بیت در نسخه ع نیست ۶ - در نسخه ع خود کس ۷ - در نسخه ع - موی دیدار و مو پدیدار
نوشته شده است ۸ - در نسخه ع این بیت اضافه شده است برون آرش از : به ... در سپوز زر .. قابه ... راه به بازار نیست

۹ - در نسخه ع - چهره در نسخه م - چهار ما ۱۰ - در نسخه ع - دو بهره .

.. ر منا برستی کوری دوغ و ماستی چہرہ چنانکہ خواستی راست چنان آمد است
 باد سر ز ہار ما روز نہاد یاد ما مار خور کبار ما سیم ستان آمد است
 دشمن افتخار دین خسرو شود بزیر این
 زانکہ بغایت این لعین سخت کمان آمد است

ایسام چو تو دلبر طناز نیابد

رخ تازہ چو تو هیچ دگر تاز نیابد تا گم نشوی زانکہ کست ساز نیابد
 آغاز مکن نازو بہر جا کہ خرازند در شو، کہ کس انجام چو آغاز نیابد
 آواز در افکن، بخیریداران، وین گوی کہ چون تو، کسی سیم بر انداز نیابد^۱
 بروی خریدار من سیم و مینداز^۲ ہر کت نخریداز پس آواز نیابد^۳
 کالای بہائی چو بیازار در آرند بی^۴ پای خریدار بیاعزاز نیابد
 بس تازگہ ای تاز کہ تو یافتی از ما^۵ از مادر خویش و پدر آن تاز نیابد
 تو شہد نیستانی و در کام نیازی^۶ او کامہ بیاورد و شتر غاز^۷ نیابد
 دہ مرغ مسمن^۸ تو بپنہائی خوردی کر کوہ برہ کاوی انباز نیابد^۹
 از دو لب نوشین تو تا بوسہ ربایم با نوش لب تلخی بگماز نیابد
 ای تازہ غلامبارہ چنان یافتہ تو گوئی کہ غلامبارہ^{۱۰} چنین تاز نیابد

اینست محابات^{۱۱} یکی شعر سنائی

ایسام چو تو دلبر طناز نیابد

۱ - در نسخہ ع - ہر کم نخرد ، از پس آواز نیابد - نسخہ م - ہر کم بخرد از پس آواز نیابد -
 ۲ - نسخہ ع - بپنہ از ، ۳ - نسخہ ع - کر چون تو کسی سیم بر انداز نیابد - نسخہ م - کہ چون تو،
 کسی سیم بر انداز نیابد ، ۴ - نسخہ م - بی پای خریداران اعزاز نیابد ، ۵ - نسخہ ع - بس تاز کہ ای
 تاز و دریافتی از ما - نسخہ م - کس تاز کہ ای تاز تو دریافتی از ما ، ۶ - نسخہ ع - پیازی ، ۷ - نسخہ
 ع - او کامہ و در شیر یکی غاز نیابد ، ۸ - نسخہ م - مسمن ، ۹ - نسخہ ع - کر و برہ کاوی بدہ انبار نیابد
 نسخہ م - کر کوہ برہ کاوی بدہ انبار نیابد ، ۱۰ - در نسخہ م - ہی تاز نیابد ، ۱۱ - نسخہ ع - محابات
 و مبارات نوشته شدہ - نسخہ م - محابات.

نور رخ تو قمر ندارد

.. ری دارم که خر ندارد خر تسا بکسلاه بر ندارد
مانند یکی درخت جیلان سرکنده که برگ و بر ندارد
.. نی داری که صد چنین .. ر تا .. یسه خورد ، خبر ندارد
دارد کاهی ز اطلس سرخ لیکن کمر بزر ندارد^۱
آنکس نکند بدو دلیری که قوت شیر نر ندارد
اینست جواب آنکه گوید نور رخ تو قمر ندارد

عاشقان پیش تو گر تحفه همه جان آرند

تا یکی یس نگری .. ن بگریبان آرند
آن گریبان که در او گردن حمدان آرند
مر گریبان ترا سوزن پنکان^۲ آرند
ختردخواهی و کلان ، هرچه خواهی آن آرند
نوڪ خربنده بانبوهی شریان آرند
تیز خوش زمزمه یابی که بانهان آرند
تا ز انبان تو يك تیز بالهان آرند
تندو توسن ببرند آخر و خران آرند
تو خواهی و رنخواهی ، کار بسامان آرند
بمیان پای تو شب دزد میان ران آرند
غل بگردن برو پا کنده بزندان آرند
با مدادان بگاهش^۳ سره^۴ بریان آرند
بدل سیم سره هشت چو سندان آرند
تا ز بازان که ترا پیش کروگان آرند
بسر حمدان .. نت چو گریبان گردد
چند اذین لاغر .. ران پس ایشان بطفیل
بکلانی و بخردی منگر ، شاد بزی
کار وانگاه میان پای ترا .. ایه و .. ر
از در مرز توای خوش پسر اوقات جماع
ای بسا باد که در نایزه^۵ بوق نهند
تندی و توسنی آغازی و خران نشوی
رطبی^۶ زیر و بسی گوئی سامانم نیست
از بی سره^۷ زری که میان پای تراست
هر زمان بینی کان دزد میان ران ترا
هر که ادبچه خورد از ره .. ن وقت سحر
تا ز بازان چون^۸ در زیر زبونشان باشی

۱ - در نسخه ع - این بیت افزوده شده :

ز دین کدش تو کن اذیرا در خورد کله ، کمر ندارد

۲ - نسخه ع - کمان - نسخه م - کیان . ۳ - نسخه ع و م - از نایزه . ۴ - نسخه خ - زیر خمی . ۵ - نسخه ع - ۲ - بر تنی . ۵ - نسخه م - اذی حیره . ۶ - نسخه ع - بکامش . ۷ - نسخه م - سرو بریان . ۸ - نسخ ع و ۲ - چوبندان و زبونشان باشی .

بدوسه پشم که آری بزندان چو پشم تو چنان دانی کز کرده پشیمان آرند
 ..ن چون خرمن گلبرگ تو جائی نبرند که زندان ترا خار مغان آرند
 رو، که گریش چو فرعون کسی موسی وار بدر .. نت عصاهای چو ثعبان آرند
 این جوابست مر آنرا که سنائی گوید
 عاشقان پیش تو گر تحفه همه جان آرند
 عالم سعد، احمد مسعود

شیدگانی^۱ سهمگین کولنگ وی هنجار شد بره هموار از خس دست و نا هموار شد
 وان دهان کز کوچکی نقطه پرگار بود از فراخی بازهم چون دایره پرگار شد
 زلف مشک افشان او بر ماه چون زنجیر بود ریش شلفک^۲ کردو زلفش بیشه چون زنا ر شد
 بر بنا کوشی که رنگ او بجشم عاشقان دسته دسته گل نمودی پشته پشته خار شد
 وز لبی^۳ کز وی بر شک آید عقیق آبدار چون سفال بیهده بی آب و بیمقدار شد
 زر مشت افشار بودی بوسه او را بها سبیل آورد و سزای تیز مشت افشار شد
 صد هزاران جبه و دستار گشت^۴ ازوی گرو تا شبی با تاز بازی خفت و بی شلوار شد
 زلف او تا دست بازی بود، چنبر وار بود مرز او تا کند بازی^۵ گشت چنبر وار شد
 خال او صفار^۶ سالار است و او از رشک خال بوق روشن کرد وی سالاروی صفار شد
 دست برد بوار بود آنکه زبس نفزی که بود رفت نفزی مسخ گشت و روی در دیوار شد^۷
 گرد شهر خویش پیش خویش و بیگانه بسی خورد دست افزار ها تا وقت پای افزار شد
 باجهانی خرفشار از خانه بیرون می نرفت وز بالای سوزنی از خانمان آوار شد
 دولتی روی بنا میزد^۸ که با چندین گنه صاحب خاص شجاع الدین سپهسالار شد
 عالم سعد، احمد مسعود، کز سعد فلک
 هر که باوی یار شد، باوی سعادت یار شد

۱ - نسخه ع - سدکانی . ۲ - نسخ ع و م - سک سک . ۳ - نسخه م - وان بسی - ۴ - نسخه ع شد
 ۵ - نسخه ع - تا کند ناگون گشت - نسخه م - تا . ۶ - بازی گشت . ۷ - نسخه م - سالار صفار است
 ۷ - نسخه ع - هر که باوی آن که میخ روی بر دیوار شد - نسخه م - مسخ بر دیوار شد .
 ۸ - نسخه ع - بنام ایزد .

ای کودکان

.. ر من ای کودکان ز کار فرو ماند زار بگیریم بر او که زار فرو ماند
 .. ر نگویم ز کار ماند ، چکویم رستم دستان ز کار زار فرو ماند
 .. ر نبند ، شیر بد که از فرع او شیر شکاری بمرغزار فرو ماند
 سال بر آمد مرا به پنجه و او را پنجه فرو ریخت ، وزشکار فرو ماند
 بود مرا خرزه ای چنانکه نیارست خر بمری پیش اوزهار فرو ماند
 ماده خری تنگ بسته را بنهادم چنبر بگسست و در نوار فرو ماند
 باز بر آنگونه سست گشت که گوئی ماده خری زیر تنگ بار فرو ماند
 کره سوی ماده خر برد بیابان مژده که آن کنگ خرفشار فرو ماند
 آنکه سرازینف بر فروخت چو بر خاست خفت و سز از پاچه ازار فرو ماند
 آنکه ز بیگانگان نفیر بر آورد اکنون از خفت و خیز یار فرو ماند^۱
 رنج میان پای کف و .. ن و .. س ازوی خاست که از کار هر چهار فرو ماند
 دل نکنم تنگ از آن سبب که دراینکار

بهرت ازین کس دو صد هزار فرو ماند

چه باید کرد

مرا . کر بدر .. ن یار باید کرد بزخم خرزه ، در .. ن فکار باید کرد
 اگر بدانم کودا دو .. یه باشد و بس ز روی شفقت ، .. یه چار باید کرد
 و گردرم دهم^۲ دبی درم جمع ندهد درم بدست بود گیر و دار باید کرد
 همه ، حدیث جماع و رباب باید گفت همه ، حکایت کش و فشار باید کرد
 و را دو دست بدو بر نهاده باد و مرا ز راه در ، بکلیدان نظار باید کرد
 ز راه در ، بکلیدان نظر توان کردن ز پیش آن ، در کوی^۳ استوار باید کرد
 همه سراسر است ، ولیکن چو یار نبود تن^۴ نخست باری تدیس یار باید کرد^۵

۱ - نسخه ع - بیضه - نسخه م - نیغه بر سبخت ۲۰ - در نسخ ع و م این بیت اضافه شده است :
 آن که بیک شب دو آبه (جماع) کردی می بار اکنون درسی شب ، از دو بار فرو ماند
 ۲ - نسخه ع - دهد - نسخه م - و گردرم خواهد . ۳ - نسخه ع - کوی - نسخه م - زینش آن در کوی .
 ۴ - نسخه ع - همه درست بود لیک یار چون نبود . ۵ - این بیت در نسخه م نیامده است .

اگر بعمری یاری چنین بدست آرم بدانم آنکه باوی چکار باید کرد
جواب شعر معزیست آن کجا گوید
مرا گذر بسوی کوی بار باید کرد

پسر عبد

ای مر ز تو اندر خور .. رپسر عبد در مرز تو بینم خور .. ر پسر عبد
علاک در مرز تو چون دید ، همانگاه دانست که از در .. ر پسر عبد
یکره ز در صدق نگویی که چه گوئی^۱ آن روی تو با منظر^۲ .. ر پسر عبد
دید ی بکه اندر شده با ششم همه غرق آنقامت چون عر .. ر پسر عبد
صد .. ر دگر دیدی استاد مهیا بر .. دن تو ، همبر .. ر پسر عبد
.. ر پسر عبد چوشه بود ، تو گفتی .. ر دگران لشکر .. ر پسر عبد

ای گنده جمالی به جای تو درین شعر

بودم همه مدحتگر .. ر پسر عبد

آنشب که مرا بود می وصل بکف بر

امروز منم .. ر و خدو کرده بکف بر چونان زده ام جلق ، چو چنماق^۳ نجف بر
تا آب منی از سر نیمور برون جست چونانکه جهد گریه بموش از پس رف بر^۴
چون اشتر لوکست گروگانم و لیکن از که علف او و سر او بعلف بر
پیر خرفر توت که مارا جمعی داد صد بار به از حور بهشتی بغرف بر
حیران زده بودند صف از بهر خراهِ^۵ استاده یکی حیز از یشان بطرف بر
بگرفتم و در بر دم از آنگونه که آن حیز از زیر برون جست و بر افکند بصف بر
حیزان چو بدیدند چنان زخم گروگان دل زار زوی تیر هدف رفت بتف بر
از طاق میان پای هدف گشت بصحرا مر تیر زنان راست بسوراخ هدف بر
طبع پسر مسعود از گفته ترند چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر

۱ - نسخه م - چه دیدی . ۲ - نسخه م - آن روز تو بر منظر . ۳ - نسخه ع - چو چنماق بکف بر -

نسخه م - چو حجاج بکف بر . ۴ - نسخه م - زانسان که جهد گریه بموش برف بر . ۵ - نسخه م - خیران

۶ - نسخه ع و م - جراه .

مسعود اگر زنده‌بندی، از پی این شعر کردی زه واحسنت بمن شهره خلف بر
 این خاطر و این طبع که من دارم در شعر فخرم ببخارا و سمر قند و نسف بر
 اینست محابات^۱ یکی شعر معزی
 آنشب که مرا بود می وصل بکف بر

سوزنیم

سوزنیم، مرد باندازه .. ر تازه دل و غاز رخ و یازه^۲ .. ر
 راست باندازه .. ر منست هر که بود خورده بی اندازه .. ر
 بهر سپردادی هر گنده ای دارم يك تیر چو اندازه .. ر
 تازه مسافر چو در آید ز راه راست^۳ کنم تا در دروازه .. ر
 بر سر هر کوی جوانمرد وار نقل برون آرم و پر وازه^۴ .. ر
 چون ز سر کوی نگارم رسد پیش برون آرمش از گازه .. ر
 آش نهم خلق فرودیش را بر عوض قلیه دو پیسازه .. ر
 پیش کشم جلت سریش همی نعل زره بندم و شیرازه^۵ .. ر
 وز پی آرایش رخهای .. نش آب سپیده زخم از غازه .. ر
 تا بر من باشد هر ساعتی میدهمش تازه بر تازه .. ر
 در زدم آوازه دعوت بشهر بر اثر دعوت و آوازه .. ر

سوزنیم

سوزنیم، موم دل و خار .. ر پیر ترش روی شکر پاره .. ر
 قاضی دعوی مرا نشنود تا نبرم سوی زنش^۶ پاره .. ر
 هر که به بیاعی من .. ن فروخت سود کند هر شب صد پاره .. ر
 زیر کتان^۷ آنکه چون دانگ سنگ خایه همیدارم^۸ چون پاره .. ر
 هر که عمل کرد بدیوان من خایه برو جامگی و واره^۹ .. ر

۱ - نسخه ع - مبارات - نسخه م - مجابات. ۲ - نسخه ع و م - تازه. ۳ - نسخه م - پیش برم.
 ۴ - نسخه ع و م - بروازه. ۵ - نسخه ع - بنوک زه و شیرازه .. ر - نسخه م - بنوک زه و شیرازه .. ر
 ۶ - نسخه ع - پاره. ۷ - نسخه ع - زیر کتان. ۸ - نسخه م - همیدارم و چون
 پاره. ۹ - نسخه م - دازه.

طفل بدم خفته بگهواره در خاسته چون دسته گهواره .. ر
 برزمی اکنون چوبغلطم ، ستان ساید بر کوکب سیاره .. ر
 از در نظاره نیم من و لیک هست مرا از در نظاره .. ر
 از پی تازان غریب آزمای کرده مرا از وطن آواره .. ر
 عاجز و بیچاره من گشته یار کرده مرا عاجز و بیچاره .. ر
 تاز نماندست که نسپو ختم در گذر تیزش صد باره .. ر
 بوی دهان نوش^۱ کند مغز پاک
 هین که حکیم آمد و سر باره^۲ .. ر

سوزنیم مرد باندام .. ر شاعر پخته سخن خام .. ر
 مرهمه را شاه شش اندام ، سر هست مرا شاه شش اندام .. ر
 روز و شب اندر طلب کاف^۳ .. ر آخته دارم چو سر لام .. ر
 مردی مصلح بدم و نیکنام کرد مرا^۴ مفسد و بدنام .. ر
 بودم در خورد هزار آفرین کرد مرا از در دشنام .. ر
 کرد بکایین زن و فرزنده^۵ و باز کردن من در گرو وام .. ر
 از همه پیران زمانه منم خار صفت رومه گلغام .. ر
 با همه بیمایگی ، افراختم چون علم غیبت ، بر بام .. ر
 پنجه و شش سال ز شلوار من برد بهر کوی پیغام .. ر
 هر که بیاید بر من میهمان شام خورد .. روپس از شام .. ر
 بزم مرا یابند مهمان من اول جام می و انجام .. ر
 چون سگ دیوانه ، گزیده در آب صورت سگ بیند در جام .. ر
 خشت بود بالین ، بستر حصیر خادمك ترك دلارام .. ر

۱ - نسخه ع - بوس کند - نسخه م خوش کند. ۲ - نسخه م - سرداده. ۳ - نسخه ع - کاف و نون .
 ۴ - نسخه م - درخور. ۵ - نسخه ع - زن و مرد تاز - نسخه م - زن و فر تاز. ۵ - نسخه م - قاصی .

آئی مهمان که منم میزبان دیو می آشام که آشام .. ر
خانه بابر ام برم تاز را
تا بخورانش بابر ام^۱ .. ر

رای بر آنست که بیرون زنم

سوزنیم ، مرد گرانمایه .. ر پیر سبکروح گرانسایه .. ر
باهمه خلق از ره خوش صحبتی خوش خوی و سازنده و باخایه .. ر
باشد پیرایه^۲ پیران^۳ خرد باز منم پیری پیرایه .. ر
طفل بدم ، دایه بپر در کشید پر شد هردو بغل دایه .. ر
ماده^۴ نهادهند بگهواره در زانکه نگنجید در اومایه^۵ .. ر
شش بچه^۶ گریبان در هفت سال سود همیدادم و سر مایه .. ر
راست خوهی هیچ خر دیزه را نیست بدین منزات و پایه .. ر
دی ز در بام برای مزاح عرضه زدم بر زن همسایه .. ر
مانچه^۷ اندودن .. س را بدوغ خواست زمن عادیه ایرایه .. ر
قلعه^۸ گورنگ^۹ بگیرم چو آك دارم چون گرز برین قیایه .. ر

رای بر آنست که بیرون زنم

گردن این بدرگ خودرایه .. ر

یا قوتی کبیر فروش کباده خر^۷ در جمله ، باچه پسر هست پنج خر
دو خر شهاب و منتخب است و عمر سیم محمود گشت خر کره و پیر خر پدر
مریچ لنگ لاشه در اتمه پوش را خر بنده ام زمان بزمان خر سوار تر
در .. ن خر شدن بستیزه مثل زنند ایشان خر ستیزه کش و من ستیزه بر
در باره جوشان کشم از گوش تا بدم خواهم بچوب رانم و خواهم بهیروهر

۱- این بیت است در نسخه ع و م دیده نشد . ۲- نسخه م - مردان . ۳- نسخ ع و م - ناو . ۴- نسخ ع و م غایه . ۵- نسخه ع - بامچه و مامچه نوشته شده - نسخه م - بامچه . ۶- نسخه ع - غور شک - نسخه م - عور شک . ۷- این هجوبه در نسخه ع و م دیده نشد .

خر کره و خری را کردم ز بار هجو آزاد بار ، یعنی محمودك و عمر
 بار هجای آندو بدین سر نهم بجبر خربنده را تصرف باشد بدینقدر
 خر مردمند هر سه ، نه مردم نه خر تمام از هر دو نام همچو شتر مرغ بهره ور
 ای تیز صد هزار خر خر سپوز باد دبریش آن پدر که تو هستی و را پس
 وی صد هزار .. ر به .. ن برا دری

کورا توئی برادر و این بود ماحضر

جواب شعر شرف

منم کلوخ خر افشار کنگ خشك سپوز حرامزاده و قلاش و رند و عالمسوز
 چو گاو گمشده ام تا بشاخ بر نخورم^۱ بهر کجا که رسم در برم یکی بتيوز^۲
 بتاز بازی در شهر گشته ام شهره بگونه گونه لباسات و حيله و درو^۳ دوز
 نه شعر تازی دانم نه علم و فضل و ادب درست یاب بدیشان نبوده ام يکروز^۴
 ازین سپس من و مرد مواجران حرون^۵ مح^۶ و فلاخن و گنجشك و كبك و .. یه و گوز
 من و دو يارك من تاز را بجیره بریم همی کشیم و سپوز و همی کشیم و سپوز
 چنان کشیم و چنان در بریم تا گه روز که خواب ناید همسایه راز فوزا فوز
 چوسر بر آرد گنده ، سرش فرو گیریم بزخم سیلی و مور روند بر کافوز
 دريغ از آن شرف وحشی و فضائل او که عاشقست بر آن لاله روی لالك دوز
 بنای مذهب تازان بفضل بر بودی بجز شرف^۷ نبود کس بتاز بر ، فیروز

جواب شعر شرف نیست این معاذ الله

من آنکسم که هه دی کنم^۸ بدم نوروز

بخوام گفت^۹ وصف سرخ کناس چو کرد اندر دلم ابلیس وسواس

- ۱ - نسخه ع - نه نخورم . ۲ - نسخه ع - بلتوز - نسخه م - نیوز . ۳ - نسخه م - حیل درروز .
 ۴ - نسخ ع و م - درست نان بدیشان نبوده ام يکروز . ۵ - نسخه ع - هواجران و مواجران جرون .
 ۶ - نسخه ع - نخ و ۷۰ - نسخ ع و م - بندی . ۸ - نسخه م - که همی دی کم . ۹ - نسخه ع - بخوام
 کرد - نسخه م - بخوام گفت .

ابوالعباس ترشروی

ترشروی، ابوالعباس نامی نشسته بر بساط آل عباس
 بتن مانند روباه مسلوخ بسر مانند یغور نسناس^۱
 بسان پاچه گاو که از موی برون آرد در اشا گرد دواس
 نشان طوق بر گردن چنان چون غلام ارمنی چسته زنجاس
 کلاهی بر سرش، رسته کلاهی برون در دست^۲ برد هیچ فلاس
 چومس از روی سرخی و ز سختی چو روی و آهن و پولاد و الماس
 همیشه سارق سرقین^۳ مهلع کلید حجره فرماق و قیماس
 صفات خواجه نیمور هنست^۴ این که گفتم پیش این یکمشت نسناس
 چه نیمورو چه اشنان کوب بقال چه نیمور و چه گندم کوب هراس
 من این نیمور خود را وقف کردم علی صیبا نکم، یا ایها الناس
 اگر نیمور من روزی بمیرد کفن باید و راسی جامه کرباس
 رفیقا کاف .. ن بر .. ر من نه پس آنکه خواه بکف، خواهی بیاماس
 چرا دزد سنائی از خطیری^۵
 نخواهم خورد زرق و هزل و وسواس^۶

ریش دلبر

تاختن آورد بر بتان ختن ریش باز نگردد بمکرو حیات و فن ریش
 بردل خوبان اینزمانه بیکبار کرد گشاده در بلا و محن ریش
 دای و دریا که خیر خیر سیه کرد عارض آن ماهروی سیم ذقن^۷ ریش
 آوخ و درد او حسرتا که بر آورد گرد ز فرق بتان چین و ختن ریش
 دلبر من ریش را برابر من کرد آوخ ازین دلبر و برابر من ریش
 بوسه گهی کانداز او حلاوت جان بود راست بزچون خلیده نی، بسمن ریش^۸

۱ - نسخه ع - تیفوز. ۲ - نسخه ع - اذستبرد - نسخه م - اذستبرد هیچ فلاس. ۳ - نسخه ع - سرکین - نسخه م - سرقین اسلع. ۴ - نسخه م - حمدان من اینست. ۵ - نسخه م - خطیری. ۶ - نسخه م - نخواهم خورد و هزل و وسواس. ۷ - نسخه ع - غنچه دهن. ۸ - نسخه ع - دست بر او چون خلیده خارزمن ریش - نسخه م - دست برد چون غلیده نی من ریش.

چه زنج دوست را ز زلف رسن بود^۱ چاه شد انباشته ، چو گشت رسن ریش
 دار حسن گشت یار من بددازی چون رسن آویخته زدار حسن ریش
 تنگدلم ، کان نگار تنگ دهن را تنگ در آمد بگرد تنگ دهن ، ریش
 کشن برا زیشکر بر آمدو بگرفت جای بر آن شکرین عقیق یمن ریش
 گرد بنا گوش آن نگارین بگرفت جای شکن گیر زلف تو به شکن ، ریش
 پیش شمن^۲ شانه آن صنم زدی از زلف زد بدل زلف شانه پیش شمن^۳ ریش
 بتکده عشق را وین رخ او بود بت نپرست دشمن چو گشت وین ریش
 ای پدر از درد ریش کندن فرزند جامه درو خاک پاش بر سر و کن ریش
 جان پدر رحم کن بجان پدر بر سست بیکبارگی فرو هفکن ریش
 من صفت ریش تو چه دایم کردن ای همه تن ریش و بازای همه تن ریش
 ای چو خران .. ر خورده ، ریش فرومان^۴

تا چو دم گاو در کشی بدهن ریش

تاختن آورد بر بتان ختن ریش

ای بهمه تن گناه کرده ، مکن ریش هست^۵ سزای عقوبت همه تن ، ریش
 دل بسک^۶ اندر شکن چو کشن بر آمد بیش زناخن بردی در مشکن ریش
 ریش فرومان و پیر کودک خود باش رخنه^۷ مکن ناخنان خویش و مکن ریش
 ریش بمان تا کلان شود بتمامی .. ر خوری پیش سینه باز فکن ریش
 شرم نکردی که مرد برنا گشتی راز روی .. ر ، میکنی ز ذقن ریش
 ریش بر آورده ، .. ر نتوان^۸ خورد با تو از ینگونه هیچ گفت سخن ریش ؟
 از تو کلاتر ، هزار کس را گادم تیر سر .. ر انگشت مچن ریش
 .. ن کلان ترا نگردد کسasd رونق بازار ، با دوا زده من ریش
 ریش مکن تیر مساه ، تا بهاران همچو گیاه در بد روی بمسن ریش^۹
 فصل بهاران بوقت داری زنهار باز نداری ز جای دیدن من ریش

۱- نسخه ع - چاه زندان را ز زلف رسن بود. ۳ و ۲ نسخ ع و م - سن ۴ - نسخه ع - فروهل .
 ۵ - در نسخه ع و م نیست. ۶ - نسخه م - بشک . ۷ - نسخه م - زخمه . ۸ - نسخه م - توانی خورد .
 ۹ - نسخه م - همچو گیاه روید و رولفن ریش .

.. ن من آن ریش ریش کرده ز نخدان بر مکن ای .. ر خواره مادر وزن ریش
بر ز نخت باد کفچه، کفچه^۲ .. رم سرد لقائی^۳ بهمان و کفچه وزن ریش

این بهمان وزن و قافیه است که گفتیم

تساختن آورد بر بستان ختن، ریش

ای شادی روزی که بر آری پسر ایش

زنهار بهش باش که ناری پسر ایش تا نفکندت در غم و زاری پسر ایش

کار کیش^۴ هوی یگانه کن از آن پیش کانبوه فرود آید و کاری پسر ایش

بر گرد ز نخدان تو، ناکشته بروید هر چند که بدروی^۵ و نگاری پسر ایش

بر کن بر سر ناخن تیز از دل بیرحم از بیخ دوتاری و سه تاری پسر ایش

باخیش بگرما به رو دروی بدان خار^۶ تا چون علم ناصری آری پسر ایش

بر آخر گرما به چه خاری ز نخ از حیث^۷ از شانه بدعلیز بخاری پسر ایش

این هست بر آن قافیه شعر جمالی

ای شادی روزی که بر آری پسر ایش

شنیدست از کسی کز سنگ سیم آید همی بیرون

بچشم عاشقان^۸ آید سرین گرد گلرنگش^۹ زهی خفتنگه نرمش زهی خارشکه تنگش

صفات.. آن کودک چگویم خود، که آن کودک همه .. نست و .. و .. ن زبایش تاشتا لنگش

ندانم تا چه خواهد شد بسال بیست کاندرده نگوید آخ، اگر تا .. یه بفشارد خرغنگش

شنید است از کسی، کز سنگ سیم آید همی بیرون

ز بهر سیم ورزیدن خوش آمد بوق چون سنگش

۱ - نسخه ع - داست. ۲ - نسخه م کفچه کفچه ک .. رم ۳ - نسخه م - سرد بنائی. ۴ - نسخه ع -

کنش. ۵ - نسخه م - بدرویی و کاری. ۶ - نسخه ع - باخیش نکر تانروی روی بدان غار - نسخه م -

باخیش بگرماوه رو دروی بدان خار. ۷ - نسخه ع - بر آجر گرما به چه خاری ز نخ خویش - نسخه م -

بر آخر گرما به جو خاری ز نخ از خویش. ۸ - این غزل در نسخه م - دیده شد. ۹ - نسخه ع -

بچشم فاسقان .

ای بلبل خیل تو طربناک

ای سرخ مطبر سخت رگناک^۱ ای .. ن هواجران ز تو چاک
 در پیش در تواز پی سیم پیشانی و سینه هاست بر خاک
 آکی نرسیده از تو بر من صد بار ترا^۲ ز تو رسد آک
 در کار و برون کار هستی گه دامن و گه دوان و گه هاک^۳
 پاکی و پلید گردی آنکه بر .. ن کسی که بر گرد پاک
 فاشی پاک بر گرفت و ز حال تو آگه است علاک
 تا بیش^۴ سنائی این نگوید^۵
 ای بلبل^۶ خیل تو طربناک

این غم عشق به پیرانه زیاری چیستم

ای پسر تا بمیان پای تو درنگریستم^۷ جز بیک چشم گروگان بر تو نگرستم
 زار بگریستن بود مرا از ره .. ر زان گریستن^۸ بتو برد تو من بگریستم
 بیست دانی^۹ تو بمعنی و بصورت یکروز من غلامباره بصورت یک و بمعنی بیستم^{۱۰}
 عجب از گفته طیان که باشد پس خر من نه استم پس خزانکه نه آخر چیستم^{۱۱}
 تاز بازی را بگزیده ام^{۱۲} از اول کار هم برین باشم و بینم که با آخر چیستم^{۱۳}
 تا بدین .. ر مرا عرضه بگیر ی پسر که بدین .. ر پسر خوانده آغا چیستم
 آنکه خر گویدم .. ر ورا کی مهر من بجای تو یکی سوزنک در چیستم
 بر من ای تاز یکی تیز تو بهتر ز جهان تیزده بر سر بوقم که جهانی چیستم^{۱۴}

این جوابست مر آنرا که بگوید طیان

این غم عشق پیرانه زیاری چیستم

- ۱ - این شعر در نسخه م - دیده نشد. ۲ - نسخه ع - مرابرتورد آک. ۳ - نسخه ع - کیماک.
 ۴ - نسخه ع - بیش. ۵ - نسخه ع - بگوید. ۶ - نسخه ع - ای بلبل و .. ۷ - نسخه م - بتو برنگریستم
 ۸ - نسخه ع و م - زان گریستن بتو برد تو من نگرستم. ۹ - نسخه ع - نیست .. لی - نسخه م - روی.
 ۱۰ - نسخه ع - بستم. ۱۱ - نسخه ع - با آخر جستم. ۱۲ - نسخه م - نه آخر جستم. ۱۳ - نسخه ع - بگزیدم.
 ۱۴ - نسخه ع و م - چیستم. ۱۵ - نسخه ع و م - رستم.

منم که روح علوم زمانه را بدنم

منم که از سر حمدان عقیق دریمنم^۱ بسرخ...ری کس نیست همچنان که منم
 مرا سزد که کنم در جهان به...ر منی که هر منی است گروگان هفده هژده منم
 من آنکسم که زبس تیزشهوئی...رم زبیم...ن همه شب پاسیان خویشتم
 سرش بخاک زخم هر که آب ریزم ازو برنگ آتش سازم چو باد در فکنم
 چو کرم پیله، من از بیم مار گزده خویش بجای خواب همه جامه گرد خویشتم
 بزیر پی سپرم سرش را چو سیر بود بگاه گرسنگی زانکه بشکنم ذقنم
 زبان بی دهن است اینکه من همی دارم بگرد شهر طلبکار بی زبان دهنم
 هر آن دهن که بعد از زبان دراو کردم چه گفت، گفت که بستی دهان^۲ پر سختم
 زبان دو باید اندر دهان چو بستودم هر آنکه بیخرد آگه کجا بود زفتم
 دهان هر خرو هر بیخرد زبان مرا نشاید، از پی آنرا که افضل زمنم
 کسی خوهم که بشعر تفاخر این گوید منم که روح علوم زمانه را بدنم
 جمال و مفتخر بلخ بامی آنکه زشام بیاد او همه شب تابصیح جلق زخم
 چو بامداد به بینم جمال و صورت او دودست^۳ و گردن حمدان خود فرو شکتم
 ایاجمالی^۴ ازین امتحان که کردستی نه عاجزم نه فرو مانده ام نه ممتحنم
 کم از تو شاعر باشم که بر لبم دایه نخست شعر^۵ چشانیید وانگهی لبیم
 مرا فاخته این بس بشاعری، که چوتو نه دزد شعر نوم، نه رفوگر کهنم
 هر آنچه خواهند از من، همان زمان گویم زمان نخواهم^۶ و از هر دری سخن نکنم

جواب شعر جمالیست، آن کجا گوید

منم که روح علوم زمانه را بدنم

هر چند که از عشق تو در کوی ملامیم

هر چند که گنگیم و کلوکیم ولکامیم تن داده و دل بسته آن دول غلامیم

دوردم بدهان کرده خریدار سه بوسیم شمشیر بکف کرده طلبکار نیامیم

۱ - در نسخه ع - این شعر در قسمت مطایبات آمده است . ۲ - نسخ ع و م - که بت این زبان ده سختم . ۳ - نسخه م - دودسته کردن . ۴ - نسخه م - ایاجمال . ۵ - نسخه ع - شیر . ۶ - نسخه م - زمان .

اندر طلب تاز ازین کوی بدان کوی
در حجرهٔ تاریک من و تراز معطل
چون رود خوشیده..س گنده نخواهیم
بسایمچهٔ ..س نسزد وام^۱ بگردن
دانند همه کس که ره..س ره عامیست
با اینهمه، در علم فرو گفتن تازان
تا تاز سجود آرد، بروی بر کوعیم
زانروی که یار دل^۲ هر تاز مدامست
گویندهٔ تازیم نه چون خواجه جمالی
این شعر بر آن شعر جمالی است که گفته است
هر چند که از عشق تو در کوی ملامیم

صنما تا بکف عشق تو دریم

ای سنائی تو کجائی که بخون تو دریم
هر کجا شعر تو یابیم نقیصه^۳ بکنیم
اندر بار از تو و دیوانه عطیه کل و کور
تحفهٔ تست و عطای تو عطیه کل و کور
گردن دول تواز سیلی چون دیم کنیم
تو میندار که تا او بر ما باشد، ما
هر زمان شعر تو آرد بر ما این کل کور
سر ما خوردیکی گنده سر از بهر خدای
شعرهای تو بخوانیم و بر او سخره کنیم
چند گوئی که سخنهای سنائی نخرند

تا بنیمور هجا نفعه^۴ شعرت بدریم
و در ترا نیز بیابیم، به ..ن در ببریم
کلتر و کورتر و غرتر و دیوانه تریم
ماه مه ساله و راکاج بیاد تو خوریم
تو میندار ازین کار که ما کفشگیریم
روی زی هجو تو آریم و ازودر گذریم
نعره بردارد و گوئیم نه گنگیم و کریم
تو چه دانی که چه در گند سر و درد سریم^۵
و رکند سخرهٔ ما، سخرهٔ او را نخریم
نخریم و نخریم و نخریم و نخریم

۱ - نسخه ع و م - دره. ۲ - نسخه ع - دام. ۳ - نسخه م - بوخنه و امیم. ۴ - نسخه م - خواص
انامیم. ۵ - نسخه ع - ناز - نسخه م - تاز. ۶ - نسخه م - قضجه. ۷ - نسخه ع - نقیصه نکنیم - نسخه م -
نقیصه. ۸ - این بیت در نسخه ع - دیده نشد.

ای سنائی ز من و کور عطیه خبری
چند گوئی که سنائی و سنائی و ثنا
ای سنائی بجز این هست که تو با هنری
هنر اینست که تو می بهلی، ما نهلیم^۲
دوست و یار تو این کور عطیه است درست
بشکند آرزوی تو چو بدو در نگریم
این جوابست مر آنرا که سنائی گوید
صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم

۳۴ غاز

جماع آن صنم سر و قدسیم اندام
غلام شرع همی بود باید از بن گوش
فکند بایبدم از حرمت مه روزه
برون ز روزه^۳ بهر نیمروز بود مرا
کنون به نیمشب افتاد و شرمگینم ازو
چنان بوسه افتد دلم ز بهر جماع
که نماز ترا ویج در رکوع و سجود
بروشنائی قندیل بشمرم صف صف
بهر نمازی از گماه اولین تکبیر
بالای من همه زین .. رسه مناک منست
مرا محل و مقامیست در کلان .. ری
چراستایش حمدان خود کنم چندین
که بهتر است درین شهر، آمده از طوس^۴
ز شرع گشته بمن بر بروز روزه حرام
نگشت گرد .. س زن بروزو .. ن غلام
طعام شام به صبح و جماع صبح بشام^۵
بحق سرخ سر لعل فام خود انعام^۶
چو وام دار زروی طلب کننده وام
که در نماز ندانم قعود را ز قیام
بو هم .. ر همی در یرم به .. ن امام
که .. ن گردوسرین سمین کجا و کدام
درین خیال بوم تا بآخرین سلام
که می تبا^۷ کند بر من آنچنین ایام
که هیچ خرا نبود چنین محل و مقام
برمز مرزن خود را همی دهم دشنام
بسال که زمن و، مه زخر^۸ بدان اندام

۱ - نسخه ع : جستجویی نکنی تا بجه اندیشه دریم - نسخه م - جستجویی نکنی تا بر چه دریم .

۲ - نسخه ع - گذریم و کرزیم هر دو آمده است - نسخه م - نه سنائی ز دوسرخ و نه ما از کرزیم . ۳ - نسخه

ع - نهلیم - نسخه م - نی بهلی ما بهلیم . ۴ - نسخه م - جماع صبح به صبح و طعام شام بشام ۵ - نسخه م - بروز روزه .

۶ - نسخه م اندام . ۷ - نسخه م - که مرتبا . ۸ - نسخه ع - چو بهتر است درین شهر ما از حضرت طوس ۹ - نسخه م - زمن .

حریف .. ای دژمهمان و مطرب زره بوی برون ماه صیام و درون ماه صیام

رشید اسلام او را لقب همی خوانند

زهی رشاد کز و ظاهرست در اندام

جلال الدین گیسو؟

زسیم ساده یکی کوه دیده ام بدو نیم^۱ دو نیمه کوه که دید است کان بود ازسیم
 زسیم ساده یکی کوه ، لیک پنداری که کرده اند بشمشیر کوه را بدو نیم
 کهی بگونه کافور کان بود از گل میان کاخگه اندر زلعل حلقه میم
 چهی انت در که واز سیم کرده سیمایش که دارد از گل و گلنار افسری بدو نیم
 فراز او همه سیم و نشیب او همه زر کران او همه خوف و میان او همه بیم
 کهی که دیده^۲ نسرین از و شود حیران کهی که خرمن سوسن ورا کند تعظیم
 بنرمی و بسفیدی مثال تل سمن بیباکی و بنظیفی بسان در یتیم
 بجهد شیشه سیماب گر در او ریزی بشیشه تو کند شوشه های زر تسلیم
 زهی کهی و خهی چشمه ای که اندروی قرار گیرد مار شکنج و ماهی شیم^۳
 هر آنکه سایه آنکوه دیدو آن چشمه بدید سایه طوبی و چشمه تسلیم
 و لیک راه مخوفست و کس بدو نرسد مگر کسی که خدایش بداد کف کریم

جلال دین سبب افتخار چار ارکان

کز او نظام گرفته است صحن هفت اقلیم

ما فرشی بزرگی بجهان باز کشیدیم

ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم^۴ بس .. ن غلامان نکو روی دریدیم
 شلوار عروسان زره زلف کشادیم بر گنبد ترکان پرینچهره خزیدیم
 بس گنده مغلوک کوبن را یله کردیم و ر گنده پی فرمان ، دشنام شنیدیم
 بس کودك زرین کله سیم بنا گوش کو را بکله بر کله بوق کشیدیم

۱ - این شعر در نسخه ع - تحت عنوان مطایبه ، در قسمت مطایبات نوشته شد و در نسخه م دیده

نشد . ۲ - نسخه ع - که دیده که ۳ - نسخه ع - سیم ۴ - این غزل در نسخه م - دیده نشد . ۵ - نسخه

ع - و ز گنده پی فرمان .

از بهر رضای دل این .. ر نگون بخت از گنده کسان . ادن .. نی طلیدیم
چون نیک نگه کردیم از روی حقیقت راهی خوش و بهتر زره پشت ندیدیم
آنرا ره رها نید مرا از غم و غصه تاظن نبری کاین ره بی مرزه گزیدیم

اینست جواب غزل خواجه سنائی
ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

ای سنائی بیا

ای سنائی بیا و قد خم کن باد بوق مرا به .. ن کم کن
بسر بوق من فرودم تیز بدهان دهل دمام کن
خود^۱ بی تیز را دمام دم خود^۲ بی دبدبه دمام کن
کرد .. یز جز اجت خسته تازه و گرم گرم مرهم کن
آدم خس کشی بود^۳ پدرت روز و شب کار و شغل آدم کن
تا شبانگاه خس بگلخن کش تا سپیده دم آتش دم کن
شعرهائی که گفته ای بسپاس هر کر امدح گفته ای، ذم کن
هر کرا هجو گفته ای بستا وان پرا گنده ها فراهم کن
هر که آن جمله جمع شد بفرست^۴ دل ز کار نقیصه بیغم کن
مدح گفتن مسلم است بتو هجو گفتن بهن مسلم کن
گر مسلم کنی و گر نکنی گفتنی گفته شد، لم ولم کن^۵

هم بر آن وزن گفت سلمائی^۶

ای سنائی بیا و قد خم کن

آخر چه هست این؟

ای خصلت تو هشتن، آخر چه خصالست این وی فعل تو بر گشتن، آخر چه فعالست این
در .. ن هلی و هشتی، برگردی و برگشتی ای مایه هر زشتی، آخر چه خصالست این

۱ - نسخ ع و م - چودمی. ۲ - نسخه ع - چوکنی دبدبه - نسخه م - چودمی دمدمه. ۳ - نسخه ع - خس کش است نریدرت - نسخه م - خس کش است بریدرت. ۴ - نسخه ع - هر که می جمله میشود بفرست - نسخه م - هر چه شود بهن بفرست. ۵ - نسخه م - لو ولم کن. ۶ - نسخه ع - که سنائی گفت.

غزلیات

در..ن برودر..ن هل، مندیش حرام از حل
 بسیار تو بر آنک، دادی بمیان را نک
 در باغ گفت حمدان بنشاند نهال کان
 ..نت چو شکال کور انگور خور نیمور^۱
 هر روز مرا پرسی، دو بازده باشد می
 مثل تو ندیدم کس، کو داده بود از پس
 ریشتم بکنم بشنو، تا باز بر آری نو
 ..ن تو چنان رنده، گالی است که آگنده
 پیش دل تو بد دل، از..دن بی مشکل
 ای باخته خالک را، وی مانده دوالک را
 از بیم مرا ای بدر، ریدی بشوال اندر

ای سوده به..ن پلیل آخر چه بالاست این^۱
 ای دونک خر آنک آخر چه وبالست این^۲
 ای پورزن^۳ دربان، آخر چه نهالست این
 ای خرزده خور تیمور آخر چه شکالست این
 ای کو بره طوسی آخر چه سوالست این
 ای گنده دل پر خس، آخر چه خهالست این
 بر سبیل خود ری رو، آخر چه مبالست این
 ای مردك خربنده آخر چه جوالست این
 ای..ل مقام دل^۴ آخر چه شکالست این
 ای برده سفالک را، آخر چه سفالست این
 ای خواهر خالت غر، آخر چه شوالست این

چون شعر سنائی کم گویند درین عالم

ای چون تو ندیده جم، آخر چه جمالست این

ای سنائی دم در این عالم قلندر وار زن

ای پسر ریش آوریدی گل کش و دیوار زن
 گاه بی ریشیت گنتم دست بر دیوار نه
 پار بر من لاف پریشی زدی و خوش زدی
 سر کشی کردی و سر گشتی و پشت سر زدی
 فاقه و ادبار بی ریشی خور و بسیار خور
 بر گل خیریت خیره خار بر رست ای پسر
 داور سنگی به بیریشی همی صد کان زدی
 باد سرد از درد ریش آورد کی دیوار زن
 مر مرا گفتی رو ای غرزن سر دیوار زن
 گر بحسن امسال چون باری، فزون از بار زن
 آن بسر شد ای پسر، هنجار دیگر کار زن
 باد سرد از یاد بیریشی زن و بسیار زن
 خیره منشین جان بابا، خربگیر و خار زن
 داور دوانکی به باریشی بسید بار زن

۱ - نسخه ۲ - چه ملالت این ۲۰ - این بیت در نسخه ۳ - دیده نشد و در نسخه ۴ - چنین

نوشته شده :

بسیار بویرانک، دادی تومیان رانک
 ای..لک خرانک، آخر چه وبالست این
 ۳ - نسخه ۳ - موزن درمان - نسخه ۴ - موزن درمان ۴۰ - نسخه ۳ - چه ۴۰ - نسخه ۳ - و م - هل.

نقش کعب از دویك و شش پنج و سه و چار داد
ریش آوردی برو آسانترای دشوار خم
روی را از من^۲ ببر و ز پیش من آواره شو
.. بر .. ن توندارم، خیز و بالا راست کن
هان و هان کم گوی که خود آبی نمر گشتیم و پیر
گر غلط پندار^۳ پنداری که هستم، نیسم
تو همان یاری که بودی، لیک ریش آورده ای

این جواب آن، کجا گوید سنائی غزوی

ای سنائی دم درین عالم قلندر وار زن

هوا عشقت بنامیزد بد انسان پرورید ایجان

چو زاب روی تو ریش^۴ چو آتش برد میدا ایجان
ز رویم روی را در کش، نهان کن ریش زیر کش
فروغ آتش ریش چنان شعله زند که که
بخ پرورده شد عشقت بسردی زان شب ریش
همه روی چو ایمان را بریش آتشکده کردی
نه بینم روی تو زین پس، نه مانند تو دیگر کس
سواری در یابانی ز تو پرسید ره کسوره
ز ریش گر چه رنجورم، نگویم کان به .. ن من
نه جان تست کمتر کن بر آرد سربکن از تن
چو آئی^۵ خیره وانگه نیکتر و بهتر و کوتاه
بسان خار زرد آلو خنده^۶ سبک آوردی

بخاک پای تو کان باد بوقم آر مید ایجان
چو بتوان ریش خود خوش خوش بدومشتی کشید ایجان
که پندارم بدوزخ بر نخواهی بر نوید ایجان
ترا آتش فروزان شد، مرا بخ پرورید ایجان
سزای روی خود کردی چنان کز تو سزید ایجان
کز آن ریش چو بند خس به چشمم خس خلیدا ایجان
زیم سرخ منجوقش ترا ریش برد میدا ایجان^۷
به .. ن تو که بتوانیم^۸ خود را .. ن درید ایجان
خدا انگشت باناخن بحکمت آفرید ایجان
اگر در دست کند نه ته توان جمله برید ایجان
که یارد پیش آن لبها شفتا لو خرید ایجان

۱ - نسخه ع - نقش کعب از دویك و شش و پنج و چار و سه نسخه م - نقش کعب از دویك و شش پنج و سه و چار به ۱ - نسخه م - بیوش از پیش من ۳۰ - نسخه ع - کز خوبی سرگشتم بخلق - نسخه م کز خوبی سرگشتم بدهر ۴ - نسخه م - بینی و پنداری ۵۰ - نسخه ع - ریشی ۶۰ - نسخه ع - زیم سرخ میخوانش همی اسبش در مید ایجان - نسخه م - زیم سرخ منحوس تو اسبش در مید ایجان ۷ - نسخه م - نتوانم ۸ - نسخه ع - چرائی خیره وانگه تنگتر و نسخه م - چه آئی ۹ - نسخه م - خلیده

کلوخ امرودتی کردم که شفتالوت زد آبی^۱ مگر بسا دانه آبی توانم کافند ایجان
 حسن آئی بنزد من که اندر کان شفتالوت نیامد دانه آبی نه آبی^۲ تر پدید ایجان
 نه خود گفتمی^۳ که من روزی میان خانه ازده تن بدندان در زدم دامن بر وزن بر پرید ایجان
 چو حال تو چنین یابم تو دانی کاینقدر دانه نباید از فلان پرسید و بهمان در رسید ایجان
 ندارم مهر تو یکجو ، ندانم کهنه ای یا نو بریش خویش ری و رو که در ماندی^۴ برید ایجان

کرا شاهد چنین آید ، سنائی و ارکی گوید

مرا عشقت بنامیزد بد انسان پرورید ایجان

گودگان تنک قبا

این گودگان تنک قباى فراخ .. ن کردند... ایر و کیسه ما هر دوسر نگون
 از بسکه... ایر و کیسه ماسیم و آب داد نی سیم از آن بر آیدنی آب ازین برون
 آنجا که سیم بود ، در او ماند باد پاک وانجا که آب بود ازورفت ناب خون
 بسیار گودگان الف قد بیش من چون دال ونون شدند ز نادانی وجنون
 ما نیز بر گزاف به .. دیم تا شدیم زینسان میان شکسته چودال و نگون چونون
 تاسیم بود ، بود میان پایشان چو سیم دادیم سیم و کرد میان پای فی البطون
 بردند جمله سیم بسیلی و چو بدست از ما بدستمایه .. نه ای سیمگون
 روز و شبان بکنید سیمینشان زدیم هر ساعتی ز دست سیمین یکی ستون
 چون دسته شد خمیده و گنبد فرو درید کم شد^۵ مزه ، مزه نتوان کرد ازین فزون
 زین پس فسون و لایه ایشان چراخریم چون ما در مرده مان به نمی جنبید از فسون^۶
 جستیم تازخران^۷ ، تا ایر سخت بود چون ایرست گشت چو خران^۸ و چه حرون

۱ - نسخه ع - شفتالوت زد آبی - نسخه م - ذورانی . ۲ - نسخ ع و م - خس آبی . ۳ - نسخه

ع - بن ندید - نسخه م - نیامد دانه آبی نه آبی تن پدید ایجان . ۴ - نسخه م که روزی من . ۵ - نسخ

ع و م - درماندی ورید ایجان . ۶ - نسخه ع و م بزه . ۷ - نسخه ع - چون مرده ایرمان نه همی

جنبید از فسون - نسخه م چون ما در مرده مان نه همی جنبید از فسون . ۸ - نسخ ع و م بر دیم - بر دیم ناز

حیزان . ۹ - نسخه ع - خیران - نسخه م - چون حرب ست گشت چه خران و چه حرون .

درد او حسرتا که از امروز تا بمرگ^۱
ما سست ایرماندیم، ایشان فراخ... ن

خداوندی سخی طبعی، که از دل^۲

زیسیم خام ^۳ دارد آن پسر... ن	نیاشد در جهان زان خوبتر... ن
چو زربخته شد رخسار من، زان	که سیم خام دارد آن پسر... ن
بگردی و بسختی و بتشگی	نیاشد مثل او هرگز دیگر... ن
فدای... ن چون سیم ^۴ تو، سیمم	که نزد من به است از کان زرو... ن
نبندد کس به... س بر، زرو گوهر	که باشد در خور زرو گوهر... ن
از آن هر ماه خون پالاید از... س	که خون کرده است هر کس را جگر... ن
بکاهد... س تن و... ن جان فزاید	که... س زهر است و چون شهد و شکر... ن
فزاید دیدن... ن در بصر نور	همی گویند از آن اهل بصر... ن
پسندیده تراست از... س بصد بار	بنزد هر دمان معتبر... ن
نخواهم جنت و... س ای برادر	اگر چه می رود سوی سقر... ن
بریزد بال و پر مرغ بخت	چون ناگهت بر آرد بال و پر... ن
اگر کارت چو زر باید که گردد	فدای خویش کن ای سیمبر... ن
و گر آزاده ای مهمانت آید	به پیشش آرحالی ماحضر... ن
پدر وارش نصیحت کردم و گفت	چو جان پرور تو ای جان پدر... ن
که چون آری بتجف، صله یابی	پیش آن کریم نامور... ن
جلال آل یاسین ناصر دین	که آید پیش ایر او بسر... ن

۱ - نسخه ع - حشر - نسخه م - هر دو کلمه مرگ و حشر نوشته شده است .

۲ - این شعر در نسخه ع در قسمت مطالبات نوشته شده و در نسخه م اصلاح دیده نشد ۳ - نسخه ع - زیسیم ساده

۴ - نسخه ع - آپس ۵ - نسخه ع فدای ۶ - نسخه ع - نشر .

کریمی، سرفرازی، نامداری که .. رش را بود دایم مقر .. ن

خداوندی، سخی طبعی که ازدل

ندارد دست چون^۱ او را بسر .. ن

ای رسیده شبی بگازۀ من	تازه بوده بروی تازه من
نرم گشته بلوس و لابه من	گرم گشته بافر ^۲ ازۀ من
لعل کرده رخ مزعفر خویش	بعی همچو آب غازۀ من
نیم مستک فتاده و خورده	بی خيو ^۳ این خدنگ یازۀ من
از دبر کرده تا بجای درای ^۴	در تو این کردن جمازۀ من ^۵
شکمت همچو مشک گردان پر	گشت از دوغ پشت مازۀ من
چو تو، بسیار تا زتیز فروش	دیده پروازۀ حوازه ^۶ من
کسی از آنجمله شادمانه نگشت	بتب گرم و خامیازۀ من
همگنان عمر من خواهند تو.. ^۷	کود من خواهی و جنازۀ من
بزم کوری ترا چندان	که دگر ره رهی بگازۀ من

حلق زیرنت باز چرب کند

قلبه^۸ خشک دوپیازۀ من

۱ - نسخه ع - چو ۲ - نسخه م - ابا فرازۀ من ۳ - نسخه ع - جذو ۴ - در نسخه م بجای این مصرع

مصرع دوم بیت بهمد آمده است .

۵ - نسخه م : او بر کرده تا بجا داری بی خدو این خدنگ یازۀ من

۶ - نسخه ع - تازه من ۷ - نسخه ع - جوازه من - نسخه م پروازۀ وجوازه من ۸ - نسخه م -

همگان عمر من خواهند و تو کان ۹ - نسخه م - قلیه .

تا سرمن همی بود بدوش^۱

۱.. ن ترك من ، آن بت سیمین هست سرخ و سپید و گرد و سیمین
 ۲.. ابراز آن .. ن بعافیت^۲ هر شب سیم^۲ بستر کند ، سمن بالین
 تنگ حلقه است .. ن چو خاتم و ایر در نشیند بخاتمش چو نگین
 نه همه .. ن چو یکدیگر باشد نه همه میوه ای بود شیرین
 فرق چندان بود ز .. ن تا .. ن کز زمین ، تا با آسمان برین
 طبع کش سرد باشد و ناخوش رخ کند زرد و دل کند غمگین
 نرود همچو من بجز ره .. ن هر که با خو یشتن ندارد کین
 از سرین نیست در جهان خوشتر سال ها من بیا زمودم این

تا سرمن همی بود بر دوش

در دل من بود امید سرین^۴

ای گشته ز تابش و صفای تو

سهل است سنائیسانی تو وین قدر و فضیلت و بهای تو
 نزدیک کسی که او خرد دارد کمتر ز بهیمه (ای) بهای تو
 اشعار ترا بجملگی دیدم آورد عطیه مان عطای تو
 بردیم عطیته ترا بر .. ن خوه پورتو^۵ و خوهی بقای تو
 مرشع ترا نقضیه ای^۶ گفتم این بود و جزین نبذ سزای تو
 در .. ن^۷ مهل و بگوی شاهد آئینه^۸ روی یا قفای تو
 کایته قفا چنان بود گوئی^۹ کاینجا^{۱۰} بچه شاهد و عصای تو
 مشک اکون که موی مییابد اسبیل و ترا بود گیای تو^{۱۲}

۱ - این (غزل) در نسخه م دیده نشد . ۲ - نسخ ع - سیمگون ۳۰ - نسخه ع - گل کند
 بستر و ... ۴ - نسخه ع - دردل من هوس بود ز سرین ۵۰ - نسخه ع - خوه مرك تو - نسخه م - خوه
 پورتو باش و خوه بقای تو . ۶ - نسخه م - نقیضه ای . ۷ - نسخه ع - بهل و - نسخه م - مهل و مگوی
 ۸ - نسخه ع - روی ما - نسخه م - با قفای تو ۹ - نسخه م - کوی ۱۰۰ - نسخه م - کاینجا .
 ۱۱ - نسخه ع - مشک اکون که بوی می یابد یا سنبیل تر بود گیای تو - نسخه م - مشک اکون بیو که می یابد .

آگاه شدی ز ماجرای من آگاه شدم ز ماجرای تو
 بالا بنمای ای سنائی هان تا چند کزی است بوریای تو
 هر کس که ترا بدید، لعنت کرد بر آدم پیر پارسای تو
 اینست جواب آن کجا گوید
 ای گشته ز تابش وصفای تو

روز از ما بگریخت

شمس بر گشت ز چرخ، همچو زرین طبقه چادر لعل کشید، گرد گردون شفقو^۳
 روز از ما بگریخت، شب چو درما آویخت لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقه
 مینمود از خر چنگ زهره^۴ را پیش آهنگ چو بروی شه زنگ بر چکیده^۵ عرقو
 من بکنجی در بست، خفته بودم سرمست در گروگان زده دست از برای جلقو
 بانگ چنگ آمد و نای، جستم از شوق زجای بنگریدم ز سرای همچو یساری رفقو
 گفتم ای^۶ جمع که اید، بر درو رسم چه اید پس نکوتر^۷ چه زئید در جهان خالقو^۸
 گفت کاین قوم ظریف همه هستند حریف باده بی اینها^۹ زیف کرده اندر حلقو
 مه محمد ز عراق، مایه حسن وفاق گنده برده بوئاق^{۱۰} بر نهد بقر بقو
 گر کسی از شعرا، گوید این راقوفا گویدین کن^{۱۱} هجا تاش گیرد حلقو
 قصه وزین سخن، گویدین قاعده کن فاعلا تن فعلن باق بق باق بقو

ترك من خورده نبید، دی برم هست رسید
 وز سر خشم کشید آنمه بر من بخقو^{۱۲}

-
- ۱ - نسخه م - کزی است . ۲ - نسخه ع و م - او . ۳ - نسخه م - سفقو . ۴ - نسخه م - زهره
 و پیش آهنگ . ۵ - نسخه م - بر نشسته عرقو . ۶ - نسخه م - ذوق . ۷ - نسخه م :
 گفتم ای جمع کنید برده و رسم جنید پس بگو بر چه زئید زین جهان خالقو .
 ۸ - نسخه ع - زجه آید . ۹ - در نسخه م - این دو بیت اضافه شده است :
 مطربان دیدم کش. سرو بالا، مهوش چنگهاشان درکش، جمله درمی غرقو
 مطربانی بنوا، ساز، ما کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از بی باده زقو
 ۱۰ - نسخه ع - ریف - نسخه م - زیف گردد اندر حلقو . ۱۱ - نسخه ع - گویدینگونه هجا - نسخه
 م - گویدین کن هجا . ۱۲ - نسخه ع - بخقو - نسخه م - تحقو .

گره زده سر زلفین دلگشای که چه

خوره شده بمیان پای من بیای که چه فکنده زیر یکی گنده راو گای که چه
 میان پای یکی . . . لدوغ ریز که چون به پیر دانشی و طفل گوه خوای که چه^۱
 چو گردن شتری^۲ کرده خویشتن بر خیر دو ایه بسته بخود^۳ هم چنان درای که چه
 تو هر زمانی گداتری و من کرده توانگری همه در کار تو گدای که چه
 یکی نگوئی هر تاز^۴ را که ای گنده کنی بما ستم و جور غم فرای^۵ که چه

جواب آن غزلست این که گفت مختاری

گره زده سر زلفین دلگشای که چه

دوش در خواب ترا دیدم

ریش بادوش^۶ رسید از بن گوش ای گنده از بن گوش کشان ناوه بدوش ای گنده
 ریش تو آمد و برد از تو جمالی که بدان^۷ تیز کردند خریداران روش ای گنده^۸
 بدو سه پشم چنان کار تو گشته است ترش که بجای تو بود دیو سروش ای گنده
 من خریدم بسلم جای دگر جور ترا^۹ تو برو جای دگر نسیه فروش ای گنده
 دوش در خواب ترا دیدم مانده دیو رفتم از دیدن تو دوش زهوش ای گنده
 لب چون خوشه خوشیده او بین و برو عشق جوشان مرا بین و بجوش ای گنده
 یله کن چند گهی تا بزیم با او خوش^{۱۰} که ترا دیدم و برداشت دروش ای گنده

چونشی خندان^{۱۱} ریشی چندان خوش^{۱۲} ولوشم کردی

نیک ریش تو بر آمد خوش ریش^{۱۳} ای گنده

۱ - نسخه - پتیرگاه دوو آئی و گوه خای که چه ۲ - نسخه ۳ - سری کرده خویشتن بر خیز ۳ - نسخه ع - بخود بر چو دودردی که چه ۴ - نسخه - بخود نیمه خود درای که چه ۵ - نسخه م - بخود مر بادرا ۵ - نسخه ع ۶ - نسخه - چو دست خرگرمای میخورد فرای که چه ۷ - در نسخه - بجای خر ، خو نوشته شده است ۸ - نسخه - تا دوش ۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۹ - در نسخه ع -م - این بیت اضافه شده است ۱۰ - نسخه - دیش تو از در روئیدن و رویدن گشته است ۱۱ - خیر بر خیز بر ریش ری وروش ای گنده ۱۲ - نسخه ع - مصراع اخیر در نسخه م چنین است : چیر بر خیزو بر ریش ری وروش ای گنده ۱۳ - نسخه ع - چو زی راه نسخه م - حوری را ۱۴ - نسخه ع - جوش - نسخه م - بازو خوش ۱۵ - نسخه م - چوبه بی ریشی ۱۶ - نسخه ع و م - نوشم کردی ۱۷ - نسخه ع - خوش و نوش - نسخه م - نیک ریشیت بر آمد خوش و نوش ای گنده .

عقل و جانم برد شوخی آفتی، پتیاره‌ای

تاز بازم ایر من در .. ن هر زن باره‌ای^۱ زین مناره شبه ایری .. یگان^۲ چون باره‌ای
 بدرگی، سرخی، درازی، گفته‌ای، آشفته‌ای کافری، .. بس دشمنی .. ن دوستی، .. ن باره‌ای^۳
 فاخته طوقی، شتر لججی، غضنفر گردنی خر سری، غرغاموئی، اعوری، عیاره‌ای
 زین سراپویی، یگاندامی، درشتی، بر دلی مغ کلاهی، مغ روی، بر آب رودافشاره‌ای
 بد .. سی^۴، جغریق کاری، پای لغزی^۵، سرزنی بلغم اندازی، کلی، سرگین کشی، گه‌خواره‌ای
 پر خدوئی، زشت‌خوئی، خیره روئی، خر بطلی چوب کوبی، آهن دبولاد و سنگ خاره‌ای
 معده کوبی، ناف کاوی^۶، دل دری، شش افکنی کرده گون رود آکنی، تن سوزده‌ای، .. ن خارده‌ای^۸
 دوغ ریزی، رب روی^۷، لوطی نژادی، .. ن دری عاشق .. نی که دارد درگه و در ساره‌ای
 تیز خشمی، زود خشنودی، قناعت پیشه‌ای داروی هر دردمندی، چاره بیچاره‌ای
 یینی اندرگیر کان تا زتن چون بنگری کوه تازی، تازینی در بن هر تاره‌ای^{۱۰}
 هر زمان در رومه گه ییزمن چون بنگری هر نخی^{۱۱} چون دانگ سنگی هر رگی چون باره‌ای^{۱۲}
 گاه .. ون گردنش یینی برابر داشته پیر پنجه ساله را با کودک گهواره‌ای
 از سر نیمور من هر گز کجا بیرون شود عشق هر سرگین فروشی، مهر هر .. ن باره‌ای
 هر کرا زین .. در سرخ و سخت من در خورد بود رایگان .. یان کنم^{۱۳} بی رشوت و بی تاره‌ای
 ایری سخت رایگا آواز در عالم زدم تا بدین آواز^{۱۴} باز آیند هر آواره‌ای
 خوردن .. ایر مرا بر خیره گر منکر شدند دیدنش^{۱۵} اجرای .. لانرا کم از نظاره‌ای
 چون سنائی شاعری بر سازم از نیمور اگر بر سر نیمور تر ساوار بندم شاره‌ای

هم بر آنوزن سنائی گفت سلمانی بچه

عقل و جانم برد شوخی، آفتی، پتیاره‌ای

۱ - این قصیده در نسخه ع در نسخه مطایبات آمده است . ۲ - نسخه م - خایه چون باره ای .
 ۳ - نسخه م - پاره‌ای - ۴ - نسخ ع و م - میخ رو ، دیر آب رودافشاره ای . ۵ - نسخه م - حفریق .
 ۶ - نسخه ع - پای تیزی - نسخه م - پای میری شرزنی . ۷ - نسخه ع - سینه کاوی . ۸ - نسخه ع -
 کرده کن ، روده دری ، بن سوزده ای ، چین خارده ای - نسخه م - کرده کون زرد آکنی برسوزده .. ن ، خارده ای
 ۹ - نسخه ع - دبه رو . ۱۰ - نسخه م :

یینی اندر گیر کان وارتن چون بنگری فرسخی چون دانگ سنگی هر رگی چون باره ای
 ۱۱ - نسخه ع - هرسخی . ۱۲ - این بیت در نسخه م دیده نشده . ۱۳ - نسخه ع - بی شهرت - نسخه م -
 بی رشوت و بی باره ای . ۱۴ - نسخه ع - آواره . ۱۵ - نسخه ع - دیدنش را آخر ای .. لان .

ای راه ترا دلیل مردی

ای مرز ترا دریده مردی زانمرد^۱ بتور سیده دردی
 بر تیز گهت نهاده سرخی وز نانگهت کشیده زردی
 آن ایر که رایگان بخوری بادمین جو، خری نخوردی
 اندر همه شهر خود نیابی جز تو، که ترا نگاد مردی
 و درد سترسی بدی، همانا ایر تو، ترا جماع کردی
 اینست جواب آنکه گوید:
 ای راه، ترا دلیل مردی

بر صند از او که چند هجا گفتی

ای سید^۲ کتب خانه بر آشتی تا ابلهی و بیخودی و خفتی^۳
 گفتم هجای^۴ (تو) چو گل غنچه آنرا بیاد سبیل و بشکفتی^۵
 گشت آن شکوفه دست بدست از تو^۶ کز خلق رنگ و بوی شین نهفتی
 شطرنجی از هجای من آگه شد تا خاک^۷ ره بکوی برون رفتی
 آرام کی پذیرد تا محشر آن کتب خانه را که بر آشتی
 سهل است کتب خانه بر آشتن کتبی بخانه بردی^۸ و خوش خفتی
 بپذیر زخم مور هجای من^۹ چون زخم مار را^{۱۰} تو پذیرفتی
 من باوی از بهجو فتم. خیزم تو پایدار باش که تا نفتی
 گرچه نوردد او بهجای من^{۱۱} من در هجای او نکنم زفتی

۱ - نسخه م - زان مرز ۲ - نسخه ع - ای کتب خانه دار - نسخه م - ای شید کتب خانه ۳ - نسخه ع - بیخودی آلفتی - نسخه م - بیخودی ۴ - نسخه ع - گفتم یکی هجای ۵ - نسخه ع - بیاد سبیل نشکفتی
 نسخه م - بیاد سبیل بشکفتی ۶ - نسخه م - شکفته ۷ - نسخه ع - تو ۸ - نسخه م - کتبی بخانه بر نه و...
 ۹ - نسخه ع - و - او ۱۰ - نسخه م - مار مارا پذیرفتی ۱۱ - نسخه ع - او گرچه دور زد بهجای من
 نسخه م - کوجو وزردا و بهجای من .

باشد که علم هجو بکه افتد^۱ او ما بقول کردن و من مفتی
 یک هجورا هزار عوض گویم
 بر سندا زو که چند هجا گفتی^۲

چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی

چرا از راه لطافت بدین قضیب نیازی^۳ کزین قضیب عزیزی و زین قضیب بنازی
 قضیب سخت عزیز است و بامنست^۴ که او را بصد زبان بنوازم، زهی غریب نوازی
 بدست گیرم و آنکه بدو چگویم، گویم رگ آوری و سطبری و پای لفز و درازی^۵
 توئی که لندی و سیکسی بهندوئی و بترکی توئی که ایری و ایری پیارسی و بتازی
 چو گردان سگ تازی مطوقی و زطوق تازمید تاز مطوق چو آهواز سگ تازی
 چو سر بر آری^۶ باموی رومه گوئی رازی چنانکه از تو بیابم^۷ نشان شاهد رازی
 سه ایرباشم گر زانوان^۸ به ایر بر آئی سه پای کردم گر .. آگان بزانون^۹ بازی
 همه نقیصه شعر نوای سنائی خران بوصف حمدان گفتم ز روی طیبیت و بازی
 جواب^{۱۰} این غزلست^{۱۱} آن کجا سنائی گوید
 چرا ز روی لطافت بدین غریب نسازی

گاه آن آمد که شب بر خوری^{۱۲} شلغم زنی و ز کرم نانی گرت^{۱۳} باشد مر آنرا هم زنی
 روز دو هیزم چدن باشی بصحرا تا بشب آتش اندر دیگ شلغم گرزنی^{۱۴} محکم زنی
 خلق را از خوردن هر خوردنی بدخومکن چون تو شلغم خواره ای، آن به که بر شلغم زنی

۱ - نسخه م - باشد چو علم هجو نکو افتد ۲ - این بیت در نسخه ع دیده نشد - در نسخه م - بجای
 نسخه دوم چنین آمده است : میسر از او که چند هجا گفتی ۳ - نسخه ع - نسازی - نسخه م - تازی
 ۴ - نسخه ع - مایلست مر او را نسخه م - نامی است من او را ۵ - نسخه ع - راستی و درازی - نسخه م -
 میسر او درازی ۶ - نسخه ع - گوئی بجفت بر شده مانی ۷ - نسخه ع - نیابم نشان شانه بازی ۸ - نسخه
 ع - گز - نسخه م - گز زانویان ۹ - نسخه م - تازی - در نسخه ع و م این بیت اضافه شده است :

بدین گروهان گرچه فراخ . . . آید جماع دامن کردن به از امیر و نبازی
 در نسخه ع در مصراع دوم بجای امیر، کلمه اثیر نوشته شده است ۱۰ - نسخ ع و م - آن - این
 ۱۱ - نسخه ع - خود بر خوردی - نسخه م - شب بر خوردی ۱۲ - نسخه ع و م - نانی کرامت باشد آنرا
 ۱۳ - نسخه م - چون زنی .

گاه آن آمد بتا کاندر خرابی د^۴ زنی

میخکی^۱ سازی کزین درد بگ شلغم میکنی
 کوزوسیر و لفت و شلغم ترب و کاک و برک کرم^۲
 بر حذر باشی ز سوزانی و اف و پف کنی^۳
 چون خبر داری ز سوزانی و از دردی که هست^۴
 چون قراق^۵ در شکنبه^۶ مرده ریگت او فتاد
 ن. سوی سرخس کنی و ز باد شلغم مردوار
 شلغم بخته بسیخی پنج و شش برهم زنی
 گرم گرمک میخوری، تا چند گوئی غم زنی^۷
 تادهان مرده ریگت را نسوزی خم زنی^۸
 به علف باشی و گر نه لقمه در مرکم زنی^۹
 گرم^{۱۰} از تو هم نخواهم زد، تو از من خم زنی
 تیزها در سبیلت مجدد و بن آدم زنی
 این جواب آن، کجا گوید سنائی غزنوی
 گاه آن آمد بتا کاندر خرابی دم زنی

۱ - نسخه ۱ - سیخکی . ۲ - نسخه ع - شلغم بخته و برک کلم - نسخه م - کوزوسیر و نفت و شلغم ، برک شفتالو و کرم ۳ - نسخه ع گوئی غم زنی - نسخه م - تا چند که بی غم زنی ۴ - نسخه م - ز سوزانی و از دردی درست ۵ - در نسخه م - بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت بعد آمده است ۶ - نسخه ع - از دردی درست این مصراع در نسخه م نیامده است ۷ - نسخه ع - موکم زنی - نسخه م - ده مرکم زنی . ۸ - نسخه ع و م - در شکم ۹ - نسخه ع - خم - نسخه م - خم ندانم ۱۰ - نسخه ع و م - روتو از من خم زنی

مسطحات

در مدح افتخار دین علی

نو بهاره تازه پیدا کرد رنگ و بوی خویش بر گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
 بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش^۱
 مرغ دستا زن بلحن حلق دستا نگوی خویش خواند از گلین بگلین یار خود را سوی خویش
 تا مرا روز نشاط مهتر خوشخوی خویش

این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل

آب روشن تیره گشت از زلاله ابر بهار خاک تیره گشت روشن از فروغ لاله زار
 ابر نیسان را بیار آورد در شاهوار غنچه از شوخی ببر بگرفت آن در را بیار^۲
 لاله سیراب در نیسان پر از رنگ و نگار درج در شاهوار است از عقیق آبدار
 گفتی لاله است یارب بالب و دندان یار

گر نبودی تیره دل چون حضم دهقان اجل

نرگس خوشبوی باز از خواب خوش بیدار شد چشم بی دیدار او باز از دزدیدار شد
 در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد سبزه چون دیبا و گل چون نافه تاتار شد
 بوی و رنگ سنبل و دیبایش بستان خوا شد بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد
 ابر نیسان را یگان^۳ غواص لؤلؤ بار شد

تابکف راد ممد و حم زنده او را مثل

افتخار دین علی فرزند فخرالدین خال آنکه زینت یافت گیتی زو چو رو از زلف و خال
 فخر دین خال با قدر سپهر است از کمال افتخار دین علی چون آفتابست از جمال
 زان سپهر سروری و حشمت و جاه و جلال آفتابی گر چو پیدا شود نبود محال
 آن سپهر بی فنا وین آفتاب بی زوال
 تا قیام ساعه باد آن بی غبار این بی ذل

۱ - نسخه ع : مغز جان را کرد مشک آکین همی از بوی خویش

شانه زد سنبل سحر کاهان همی بر موی خویش

۲ - نسخه س - آن کوهر بیار . ۳ - نسخه س - ابر نیسان را بکلان .

آن خداوندی که طبعش چون بهار آراسته است سرو بستان سری از جاه او بر خواسته است
از مکاره وز معایب سر بسر پیراسته است دست او از دوستی سائل عدوی خواسته است
روی بخت او همیشه چون مه نا کاسته است خط امرش حصن امن خلق را پیراسته است
خلق را با بسته چون باران حاجت خواسته است

بادو کف داد او باران و ابل کم ز طل

آن خداوندی که فردوس است ازو شهر نسف اهل حضرت راست از اقبال او جاه و شرف
بر خلاق ناید از وی جز مراعات و لطف مردمی از خلق او زاید چو لؤلؤ از صدف
نیست جزوی در صف آزادگی دارای صف مال در بازو بجود و مردمی از کلک و کف
در هنر هند نیست گوئی صاحب رأی خلف

در جوانمردیست گوئی حاتم طی را بدل

مهری کز وی برونق گشته کار مهری مهتران در خدمتش بندند بار مهری
تازه شد زو سیرت و رسم و شعار مهری چون سرای اوست عزو افتخار مهری
در سرای اوست یکسر گیرودار مهری شد فزون از اعتبارش اعتبار مهری
شاد و بر خور دار باد از روزگار مهری

تا حدود او شود غمخوار و خوار و باخلل

ای جوانبختی که تخت بختت از کیوان بر است در فلک فرمانبر رأی تو سعد اکبر است
بر بد اندیشان تو بهرام کسینه گستر است مجلس بزم ترا خورشید درخشان ساغر است
چون قدح گیری به مجلس زهره چون رامشگر است چون قلم گیری ترا تیر فلک چون چاکر است
مه بهر ماهی دوره چون نعل زرین پیکر است

بر امید نعل اسب تو گردد لعل

۱ - نسخه ع : از کسی می بر نیاید جز تو کار مهری	شد فزوده ز اعتبار مهری
مهتران از خدمت بندند بار مهری	تازه داری سیرت و رسم و شمار مهری
در سرای تست یکسر گیرودار مهری	چون سرای تست عز و افتخار مهری
شاد و بر خوردار باش از روزگار مهری	تا حدود تو شود غمخوار و خوار و باخلل
مهری کز وی مزین گشت کار مهری	کوس او کوینه بر درگاه بار مهری
مهتران از خدمتش بندند بار مهری	تازه شد زو سیرت و رسم و شمار مهری
چون سرای اوست عزو افتخار مهری	در سرای اوست یکسر گیرودار مهری
شاد و بر خوردار باش از روزگار مهری	تا حدود او شود غمخوار و خوار و باخلل

ای یگانه مهتر فرزانه راد بی مثل ای کف راد تو ارزاق خلایق را کفیل
 در هنرمندی و رادی بی عدیل و بی بدیل صاحب صمصام را هستی بهم نامی عدیل
 افتخار آرد بتو دین جهاندار جلیل فخر دین بدخواه جاهت را بخواهد مر ذلیل
 جاه تو خواهد عریض و عمر تو خواهد طویل

عزو اقبال تو خواهد بی زوال و ام یزل
 خاندان فخر دین دایم بتو معمور باد طبع فخرالدین همه ساله بتو مسرور باد
 مر دل و چشم ترا از تو سرور و نور باد مهر تو در دل چنان چون سر دل مستور باد
 چشم بد از دوستدار دولت تو دور باد حاسد جاهت بدل محزون بتن رنجور باد
 دهر بر اعدا و بر احباب تو زنیور باد
 قسمت این طعن نیش و بهر آن طعم عسل

در مدح صدرالدین

خسرو سیارگان بیرون شد از برج حمل برج نور از فر خسرو یسافت مقدار و محل
 مال و گنج گاه قسمت کرد بر سهل و جبل بست بستان را از گوهرهای گوناگون جلال
 از جواهر شد مرصع باغ و بستان زین قبل سخت بی همتا و نادر باشد از روی مثل
 خسرو اندر آسمان و اینجا پدید از وی عمل
 همچو اینجا صاحب و اقبال او بر آسمان

بوی زلف دلربایان باد بر صحرا وزید همچو خط جانفزایان بر دمید از خاک خوید
 آب چشم ابر عاشق وار بر بستان چکید همچو روی نیکوان در بوستان گل بشکفید
 بلبل اندر بوستان شد مست نا خورده نبید مست و از عشق گل دستان و الحان بر کشید
 از پس پیری جوانی در جهان آید پدید
 گوئی از اقبال صاحب همچو جنت شد جهان

باغ و بستان از در دیدار شد دیدار کن کار عشرت ساز و کار دیگر اندر کار کن
لهو و اُشادی و نشاط و خرمی بسیار کن با بتان و گلرخان آهنگ زی گلزار کن
عیش را تدبیر ساز و اُلهو را هنجار کن عندلیب خفته را از خواب خوش بیدار کن

خوبشتن بسا عندلیب چابک الحان یار کن
مدح صدر دین و دنیا صاحب عادل بخوان

صاحب عادل که ظلم اندر گذار از عدل او بردل ظالم نهد مظلوم گاز از عدل او^۱
رسم و آئین عمر شد تازه باز از عدل او جفت گردد در رمه گرگ و نه از عدل او
بر سر شاهین و در بازوی باز از عدل او میکند کبک و کبوتر جای باز از عدل او
می کند از صعوه شهباز احتراز از عدل او
سازد اندر جنگل شهباز صعوه آشیان^۲

آن خداوندی که از بخت جوان و رای پیر ملک را بر ملک داران از قلم دارد چو تیر
از چنو دستار بندی بی عدیل و بی نظیر نیست الحق تاجدار ملک تورانرا گزیر
از صیرر کلک صدر و فر فرخنده ضمیر فرخ و میمون بود بر پادشا تاج و سریر
پادشاهی را که باشد صاحب عادل وزیر
گردد از اقبال صاحب پادشا صاحبقران

ای ندیده چشم دولت چون تو صاحب دولتی هر که بیند روی تو زان پس نبیند محنتی
نیست در گیتی چو تو صدر مبارک طلعتی نیست بر روی زمین مثل تو گردون همتی
از خلاق نیست چون تو نیک خلق و سیرتی معنی تو از جهان و دیگران چون صورتی
هستی از ایزد تعالی بندگانرا نعمتی
شکر گویم از تو تا بر ما بمانی جاودان

۱ - در نسخه س این بیت اضافه شده است :

نیست بر مظلوم ظالم سرفراز از عدل او بردل ظالم نهد مظلوم گاز از عدل او

۲ - نسخه س - سازد از بس ایمنی کبک و کبوتر آشیان - این چهار بیت در نسخه غ نیامده است .

هر که خواهد کز شرف بر آسمان پهلو زند چنگ در فترک صاحب دولتی چون تو زند
 وانکه يك گام از خط فرمان تو یکسو زند چرخ نگذارد مران يك گام را تا دو زند
 دهر بر اعدای تو تیغ از دل و بازو زند دهر چون تیغ از دل و بازو زند نیکو زند
 وانکه در حکم تو بنهد گردن و زانو زند
 مرکب دولت در آرد بخت نیکش زیران

ای همه دنیا باقبال تو شادان شادباش دین قوی بنیاد شد از تو قوی بنیاد باش
 عالم از داد تو آبادان شود با داد باش عالم آبادان کن و در عالم آباد باش
 خلق هست از تو آزادی ز غم آزاد باش عام مسکین را بیاب داد دادن داد باش
 مر عروس دولت جاوید را داماد باش

وز سبکیاری رعیت ساز کاین گران
 تا جهان باشد جهان بادا بکام و رأی تو ملک در فرمان کلك مملکت آرای تو
 سرمه چشم بزرگان باد خاك پای تو وز بزرگان هیچکس ننشیند اندر جای تو
 باد در حفظ ملک دین تو و دنیای تو دولت و اقبال باد این بنده آن مولای تو
 همچو گردون سبز بادا فرق گردون سای تو
 وز بد گردون تن و جان تو بسادا در امان

مسمطات هزل آهینز

عاشقم بر کل شبلی که سرش بی مو است چهره بی زحمت زلف خوش عنبر بوی است^۱
 کوه نیکوست براد گرچه کل بد روی است گوی سیمین صفت جا می نشست او یست^۲
 کوه سیم است چرا بیهده گویم گو یست
 عشقش آورد بدین بیهوده گفتار مرا
 شاهد شاعر اگر مسخره باشد شاید زانکه از شاعر و از مسخره بزم آراید
 سیلی و ژاژی این میخورد آن میخاید چون شود طبع خوش این میهد آن می..اید^۳
 پس بدینروی مرا بی کل شبلی باید^۴
 ورنه باشد کل شبلی نرود کار مرا
 آن کل شوم بیک تیر دل از من بر بود عشق بر عشق چو آروغ بر افروز فروز^۵
 یاسمن گون رخ : و ن را بزهارم بنمود شب ز سودای ویم دیده حمدان نغفود
 کرد بی جرمی آن کل کلان... و ن جهرود
 بغم عشق بدینگونه گرفتار مرا
 نیز کل بودی چون نای بگوش . ایرم بنوائی بر بودی دل و هوش . ایرم
 حلقه نوش^۶ بدی چشمه نوش ایرم زده در چشمه نوشش سر و گوش ایرم
 کل شد و برد به . و ن داغ و دروش ایرم
 اثری ماند از آن داغ بشلوار مرا
 کل شبلی برازینگونه که دل خواهد خواست بدو رخ ماهی پذیرفته خسوف و شده کاست
 قسامتش سروی کز نیمه بیاید آراست چفته گاهی بسفیدی و بالعلی می و ماست
 تا بر آن چفته بخفتم نتوانم برخاست
 تا بصد کساخ نکرندی بیدار مرا

۱ - این مسمط در نسخه س دیده نشد . ۲ - نسخه ع -

دلبر و دلشکن و دل کل و دلجو یست گوی سیم است که بس خوب و خوش و نیکو یست

۳ - نسخه ع - چون شود طبع نکو مسخره را می . . اید ۴ - نسخه ع - مرا خود کل شبلی باید

۵ - نسخه ع - بر آورد فروز ۶ - نسخه ع - حلقه کوش بدی

مستطات

کل شبلی شد ازینجا و مرا شد معلوم ماندم از صحبت آن جفته سیمین محروم
سخت کردم بدیگر جای سر این چو موم رخت دل بردم هر سو ز هوای کل شوم

وانهمه مهر وی افکنند بر حاجت بوم
تاوی آگاه شود ساخته کا چار مرا

حاجب بوم جوانمرد بسیم و زر و زن گز ره حکم و تواضع بدهان و گردن
یکمنی خورد همی سبکی و سیلی ده من بید خلق همه عمر به پیوست سخن

ازنکو خواهی هرگاه که پیوست بمن
خواست تا پیش خداوند بود یار مرا

عاشق و هست ویم زانکه بدن میمون دست یال میشوم سیاه را کساخ اندر بست
خواست آن بال چو جان تنش^۱ از کساخ شکست خواست بی فایده بد چون نشد از... دن بست^۲

بشکند گردن آن غرزن و امیدی هست
که پشنها نتواند بود او یار مرا

حاجب بوم یکی باز سید است بفال ...ایگانش چو جلاجل شده دمش چو دوال
خاصه را صید گرفتار میان چنگال عامه مردم را داده از آن صید حلال

در دعا گوید صدر همه عالم همه سال
یا رب از صید حلالش تو نگه دار مرا

آن خداوند که خر را ادب الکنند کند آنچه باشد بدر... ون بگاو غند کند
نام... ون و... س و سنپوسه و بلکنند کند بخورد چندان کان سرخ سرش کند کند

ور بشهوت نظری بر فلک نند کند
رام گردد فلک و گوید بفشار مرا

سر آن دارم کاندر گذرم از سر هزل مدحش از دفتر جد خوانم نز دفتر هزل

۱ - نسخه ع - یال و خلال نیش ۲ - نسخه ع - خواست بی فایده چون نشد از... دن بست

کعبه مدحت او را نگشایم در هزل شجر مدحت او را نکند پرور هزل
 گرچه باغ سخنم با بر جد و بر هزل
 جد و هزل آمده پیدا چو گل و خار مرا
 خار در چشم کسی باد بفصل گلشن که بیدار خداوند ندارد روشن
 ذوالمنقب که یفزود خدای ذوالمن شرف و منقب او ز همه خلق زمین
 سخن خوب چنین گوید با اهل سخن
 من بوم ماح او نبود مقدار مرا
 آن خداوند که مر دین هدی راست ضیا کف بخشنده اش ابرست معاق ز هوا
 که بیاران سخاوت بودش میل و هوا رأی رخشنده اش تابنده تراز شمس ضعی
 ماه گوید که نه گر قبله کنم رأی و را
 راه کم گردد بر گنبد دوار مرا
 قدم همت او فرق فلک را سوده است نظر او خطر اهل هنر بفزوده است
 رود کی واریکی بیت زمن بشنوده است بلغمی وار بدوده صلتم فرموده است
 جز برادی و جوانمردی او کی بوده است
 هرگز این رونق و این تیزی بازار مرا
 پسر صدر کبیر است و ازو نیست بدیع خلق نیکو و^۱ رخ چون گل تازه بریعی
 همچو روزی ز خداوند بعاصی و مطیع کرم اوست رسیده بشریف و بوضعی
 صلت نیک فرستند بشاکر تشییع^۲
 بر اثر کاین صله بپذیر و میآزار مرا
 تا که در چشمه خورشید ضیا باشد و نور چشم بد باد در ایام ضیاء الدین دور
 دل او تا نشود خالی فردوس از هور ییکی لحظه مبادا شده خالی ز سرور
 تا جهان گویدش الصدر جهان تادم صور
 یکدم از لهو و لعب مگذر و مگذار مرا

شاعر ساده سخن

ای که مال النسب از بهر خداوند مگوی کان ندیمان گزیده ز گجا کردی روی^۱
 هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس بوی ضرر نقل و هلاک قدح و مرگ سبوی
 بدم مفت دوان در بدر و کوی بکوی دم ران خورده بوقتی که نباشان دم روی
 همه مردند ولیکن چو زنان قبه بسوی

سر این طایفه خر پسر بوالخطاب

قباضی آن بد نسب خر روش ترك نژاد که چو دید او کله کیسه زرش آمد یاد
 آنکه بی سیم کسی نبیند از ارش نگشاد سیم وی دادی واز مهتری این دارد یاد
 جاودان بادا آن جای طهارت آباد که سراج الدین بگرفت و به پشتش بنهاد
 کویم از سفره او گرچه نکویم که نه..

نان خائیده برون کرد و در انداخت لعاب

چو ازو در گذری نوبت بهزاد آمد آنکه با سیرت الفیه ناکار آمد
 سربت^۲ او چو از آن کار بفریاد آمد بخر انبار کنی دعوت چون باد آمد
 ایر بهزاد صد و سی من آزاد آمد رگ پشتش چو تبر دست فرهاد آمد
 ..ن او هر ..س سربت را استاد آمد

بکه خوردن حمدان چو دوسه خورد شراب

پسر که افی آن تا بت بستان افروز جفت آذر گسون بالاله رفیقی دلسوز
 آفرانه زده بر سبیل و ریش از گز و گوز پسر زین پی مسخرگی را شب و روز
 عاریت داده بدو سبیل و ریش و بیغوز بنجارا شده هنگام صبی علم آموز

تاج برهاں اجل کرده ورا خشک سپوز

چو لوحافی را گفتی که همی گاد غراب

باز قاضی حسن آن دم زنج نو کرده بدل اندر همه را نرخ بیکجو کرده
 در پی خرزه سادات دوا دو کرده وان بامید خر انبار روا رو کرده

۱ - این مسمط در نسخه س - دیده نشد . ۲ - در نسخه اصلی چنین آمده است .

بنفاق و بریا لاولم ولو کرده چون سگان نیم شبان بانگ عواء کرده

بنجارا شده و حجره یکرو کرده

بدم نان بکشان رفته کشان .. ن بشتاب

قاضی اسعد که عمید است او خزاعی نسب است مرکز دانش و سرمایه فضل و ادب است

بعجم زاده وابی فخر نژاد عرب است دیدن طلعت میمونش طریرا سبب است

سخت عالی نسب و خوش خط و نیکو لقب است بابت مردم کولنگ لگام عرب است

باچنان روی نه .. ادا است کس او را عجب است

بسنه گسود من ایر ندیدم در خواب

راست گوید همه دید است بیداری در خورده بسیار بمستی و بهشیاری در

.. ونش خو کرده بخردی بکلان کاری در بوده یکسان بستانی و نگونساری در

گشته درمانده بیماری .. ون خواری در نا شکمیاست بدو علت بیماری در

مرد خواهد که بگیرد بشب تازی در

تا کی وچند به .. ون در زندش قاقاب

دیگر اسکاف حکیمی که بخوی مگس است دول حلواست چو حلوا زهمه بازپس است

بانگ پیپوده همیدارد گئی چرس است وز بسی گنده دکانش بمثال چرس است

گرچه با مایه کمی دون و دنی و دنس است در سرش از شرف و جاه و بزرگی هوس است

شرف و جاه چوری تیره دلی این نه بس است

که به نزد تو خداوند بود روشن است

ده برون کن که اگر دیرتر آنجا پاید هر زمان بر هوس او هوسی بفزاید

وی چو در مجلس تو مرغ مسمن خاید ماهی زنده به .. ون جای دگر خوش باید

پیش ما آید و انگشت بگه آلاید خود را آن سزد و آن خورد و آن شاید

خوشتن را زبی دادن .. ون آراید

از پی ایر دود درید رو باب بیاب

کرم رویست ولیکن چونکت آغازد یکی نکته بناجور برف اندازد

دوزخ آنرا که خرد از سخنش بگدازد سیفک چنگی باید که دهی بنوازد
ز آتش گرم سماعیش سسری بفرازد تا ز گرمی سر حمد انش بزانو یازد

خر کل گوزی پر سیفک چنگی تازد
تا بشهباز نگاهی نکند خر بصواب

من بیچاره مگر بر رخ آن مه نگرم که چو در وی نگرم جامه بتن در بدم
بزبان با سخن او سخن مه نبرم بر لب او که همی گوید شهید و شکر
تو دهی بوسه و من خامش بوسه شمرم ورتو کاری دگر آغاز کنی خون بخورم
نه یوست از رحم مادر و پشت پدرم
که بدین کار مرا با تورد غیرت و تاب

ذوفنونست که او هست ازین پرده برون چون ندیمان دگر مرد ندیده پس .. ون
گشته معروف بحلم و بوقار و بسکون نی چو من اندککی دارد در معز جنون
در سمرقند ز تنگ گهکی کوناگون جامه چینی را سم ستانداست زبون
جامه چینی اورانه چگونه است و نه چون
همه را چام شراست و را جام سراب

در خانی ز پس اوست و بآنحلقه دراست نتوان گفت کز آنهاست کز آنها بتراست
سرخ مرد است ولی چاره چه دانم چوغراست سرخ عر نبود در زیر برنگ دگر است
فلسفه داند و از فلسفه دانان خر است کز دوتن زیر یکی باشد و دیگر زیر است

زبری را بفتادن ز بلندی خطر است

زبری کی ورزد و زبری کند آن حکمت باب

ای خداوند یکی شاعر ساده سختم بمزاح است گشاده همه ساله دهنم
با ندیمان تو عشرت زلم و ربیع کنم نه ندیمان تو .. لند و بدیشان شکتم
بلکه خود را بتدیمان تو می بر فکنم کر ندیمان تو .. لند ندیم تو منم
باد در .. ون ندیمان تو دم دقتم
سرهر موئی بر ایرخری بسته طناب

نامه مهر به مهر

نامه آمد سر به مهر از قاضی استر بمن زان امام سخت گام بدلگام جفته زن
 زان حرون بدرک تازافکن بالان شکن کرده پیدا اندر آن نامه زهر معنی سخن
 گفته گر بار گران بگدا حتم بر خویشتن
 تا بلند اختر شدم از همت خواجه اثیر
 استری بودم رمان هرگز نبودم بارکش همچو من نابارکش باری بند در شهر کش
 می خرامیدم بگرد شهرکش رهوارو کش جل و بالان پیش من ابریشه من بدینج و شش
 روی بندم پرزگوش ماهی و طوسی حبش
 از برای چشم بدرا بسته بودم خیر خیر
 استری بودم نکو آئین وزیا در صفات خواجه از بار گران بردن مرا داده نجات
 یافته از زخم چوب و از فل ویران برات خوردن من شهد بود و شکر و قند و نبات
 آب من بود ازمی خوشخوار چون آب حیات
 خوردن آب مرا نای عراقی بد صغیر
 استری بودم گرازان پایکوب و مسخره از علف پر گردمی اندر زمان تا سر دره
 توبره جنبان بدم کار علف بودی سره از زرخدان ریش را آویخته همچون دره
 نی پسندیدم علف جز سینه مرغ و بره
 رغبت من کم بدی پیوسته زین کاه و شعیر
 از برای راه دارد هر کسی استر نگاه تا که رفتن بره پادر رکاب آرد بگاه
 جز صفی دین پیغمبر اثیر ملک شاه کو چو من استر بماند و رفت خود بیرون ز راه
 هست روی آنکه گردارم بنزد او نگاه
 پیش او خواهش کنم بپذیر آن خواهش پذیر
 استراژ فعلم ولی از آدمی دارم نژاد هیچ اسب از هیچ خراستر چو من بدخون نژاد

فعلهای استران دارم در آئین و نژاد آخور خود رایگان از توسنی دادم بیاد
 گرچه بودم استری خرد و جوان و با کشاد
 جای من بگرفت قاضی بر سخنان آن گاو پیر
 آنکه در گوسالگی در غور قاضی شاهوار دم او بر تافت هر کس اندر آوردش بکار
 در رباط چارسو کاسولا کایی هزار ریح او آلوده هر یکرامیان ران و زهار
 گرور را من گاو خوانم تونداری استوار
 بنگر اندر یک رده دندانش گر هستی بصیر
 تابه بینی نیست چون گاو نش دندان زبر زیر دند انهای را بشکست باید از تیر
 در حق وی نیک باشد هر چه هست اندر بتر هست قاضی بر سخنان گاو و دوزخ وارش پسر
 این آن هر دو پسر دزدیده در .. و ن پدر
 گس بدرد باک نیود گو بمیر
 بر سخنان شهرست در وی مردمانی چون کلاب استخوان خواران و انرا هیچ نادیده بخواب
 بر کدو از هوی اسب بافته کرده رباب گندم و ارزن که مارا نان مرایشانرا شراب
 نکبی و نجسم کنند و خورد و شد هست و خراب
 زاب تمناچی که باشد سرد و بی بنکود و سیر
 بود قاضی بر سخنان در شهر خود مردی کلان بود مهتر زاده ای با نعمت و با خانمان
 جغد و ماسار و ماساهی او را ملوک بر سخنان کس ندانستی جز او اندازه و کوش و کران
 سبز مرغانی که او بادست و بین بودی بران
 باغ و بستانرا رها کرده قطار اندر غدیر
 آنچه او آورده بد از بر سخنان روز نخست از شنیده باز گویم گوش زی من دار چیست
 بود آورده بکشتی ژنده در گوئی درست خورد حمد انهای سخت و گشت بند گوش مست
 رایگان کانان .. و نی یافت از وی هر که جست
 تها که در پیری بر آورند لای از قعر بیر
 ساخت قاضی در کشانی ملک و اسباب تمام یافت در شهر کشانی بر همه کس بانگ و نام

حشمتی نزدیک خاص و حرمتی نزدیک عام خورد رشوتها ز دست هر کسی رسود ورام
 پیر گشت و پخته گشت و برنگشت از کار خام
 خدام کامی هم بماند تا بسوزد در سعیر
 آنچه بروی خواجه صدرالدین همی دارد نیت گریه گویم زود گیرد بر تن خود تعزیت
 گریه سراه تمشیت بروی بماند تقویت از پس این شعر دیگر شعر نباشد مرثیت
 ورز قاضی باز دارد دست خواجه تربیت
 کس نباشد درهمه عالم مر او را دستگیر
 در بخارا چون پدر دیدند قاضی راز پس هر کسی دست و گریبان شد برایش با عس
 بسکه دزدیدند فرزندان من خرابا چرس و خداوندان خر را کس نبند فریاد رس
 کس نیامد تا شود شادان برنج هیچکس
 تا نماند بر سخنان درهمچو قاضی دزد و خر
 چند گویم هجو قاضی بر سخنان پیهنر چند بر خوانم حدیث نامه قاضی عمر
 کز پس این نامه نامه دیگر آید بر اثر همچو این نامه که بر خواندم بخوانم آندگر
 بس کنم از هجو قاضی بر سخنان بی خطر
 پیش صدر این خداوند هنرمند خطیر
 خازن خاقان اعظم خسرو مالک رقاب آنکه پیش رای او تیره بماند آفتاب
 آنکه دریا پیش کف داد او باشد حباب آنکه شرمنده بود از دست دربارش سحاب
 آن اثیر ملک کاژ آرد چو با اندر رکاب
 ماه نعل مرکب او گردد از چرخ اثیر
 آن خداوندی که از کیوان بهمت برتر است مشتری رای است و چون بهرام کینه گستر است
 آفتاب و زهره مر بزم در اندر خور است کاین بساز ساغر زرین و آن خنیاگر است
 تیر و مه هر يك مثالش را غلام و چاکر است
 بر فلک زیننده هر دو این پرند و آن دبیر

احمد لاک لالکی

ای همه تاز بارگان سری و آشکارگان
بر سرنان نظارگان پیشتر از ستارگان
آنکه بد از خیارگان گشت زایر خوارگان
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

چون سنگ لاک میدود بو که بجای درشود
بانگ سماع بشنود .. ون بشراب^۱ مگرود
گردد مست و بغنود بو که کش ادب رود
باش که پیشی شود احمد لاک نارود
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

باز زخوی کودکی رفت ز ناز و نازکی
داد زکات ده یکی گوه ز ماه کاکلی
کالی را بچابکی قاضی را بسالکی
پیش ملوک چندکی احمد لاک لالکی
طرفه غلام باره احمد لاک لالکی

احمد لاک قاب خفت وز ضرر شراب خفت
در خورگان باب جفت راست که همجو آب خفت
مست شد و شتاب خفت بر گذرد باب خفت
الحق بس صواب خفت کرد پی ثواب خفت
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

احمد لاک دمبدم خانه نورد بی ستم
خورد شراب پیش و کم برزد بر زمین شکم
با همه کانش دمبدم کار کننده چون درم
برد بدست چپ علم دم لم و دم لم و لم
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

احمد لاک را برز گفت علی کاک بز
کای چو حیر و رخز و بز زین خو دیاوه نیم کز
سخت شده چو چوب گردندان بر نه و مگز
وزره .. ون یکی بمز جز تو که داند این لغز
طرفه غلام بارگی احمد لاک لالکی

۱ - نسخه ع و س - تا شود ۲ - نسخه ع - زجوی - نسخه س بجوی ۳ - نسخه ع - گوه ذراه کانکی
نسخه س - ده یکی . ن ز تباه کانکی ۴ نسخه ع و س - پیش ملوک جی و کی (جی و کی) ۵ - نسخه س -
راست یکی و نیم خواب خفت ۶ - نسخه ع و س - با همه کاش ۷ - نسخه ع - دم دم و دم للم للم - نسخه س -
دم دم دم دم للم ۸ - این بیت در نسخه س نیست .

مقطعات

در مدح نصیر الدین

ای نصیر دین که جز مدح و ثنای صدر^۱ تو هیچ کاری نیست این طبع سخندان مرا
بحر و کان گشته است طبع و خاطر مدح تو مدح تو در و گهر بحر من و کان مرا
هست نظم مدح صدر تو غذای روح^۲ من تا نگویم مدح تو نبود غذا جان مرا
گر چه شعر دیگران از شعر من نیکوتر است هم تو به داری ز شعر دیگران آن مرا
تا ضیاء الدین ز بس تحسین تو بر شعر من جمع فرمود این دو سه ژاژ پریشان مرا
چند مدح صاحب عادل همی باید نخست تا بود آرایشی او راق دیوان مرا
گر بتحسین فارغی یابی که برهد چند شعر گلین بستان کنی ژاژ^۴ بیابان مرا
ور نیابی فارغی از بس تقاضای درست بر کند سالار یک پشم زخندان مرا
تا فرستند آق سنقر را بنزد من قنق^۵

تا بخاید چون شکر لبهاش دندان مرا

خداوند

خداوند! چو راه خیر تو بر بندگان حق نشد بسته یک ساعت نه براه و ات و بر احیا
بدان در این سفر با تو بخیر اندر نبی فالی^۵ گشاد از جامع خیر الکلام خالق الاشیا
عسی ان تکره و شیئا بر آمد خیر پیدا شد^۶ که خیر است اندرین آیت عسی ان تکره و شیئا

سفر بر تو مبارک باد و فال بنده روینده

که فال بنده روینده است بر خارا و روینا^۳

همی عادل زبانه^۸ توئی

ای همه کار تو بسر و نق آب وی همه رای تو نکو و صواب
عالم از عدل تو شده آباد خانه ظلم و ظالم از تو خراب

۱ - نسخه ذات تو ۲ - نسخه ع و ت - جان می ۳ - نسخه ع - خار
۴ - نسخه من - قنق ۵ - نسخه ع - بدان تا این سفر با تو بخیر اندر نبی فالی - نسخه س
بدان تا این سفر بر تو بخیر اندر نبی فالی ۶ - نسخه ع - ترا بد خیر پیدا شد ۷ - نسخه
ع - روینا ۸ - این قطعه در نسخه س دیده شد

سبب زندگانی خلقی سبب زندگانی است در آب
 ای ز جودت سراب بحر محیط دل راد تو بحر بی پایاب
 در سر طاق بی حمایت تو بنمودی بچشم خلق سراب
 بتو ای صاحب اجل شادند جمله عالم از شیوخ و شباب
 عمر عادل زمانه توئی شاید از نیستت پدر خطاب
 خلق بر تو دعا کردند امروز تو نشسته بخرمی و شراب
 بر تو باد از کردگار جهان
 مرد عاهای خلق را ایجا ب

ای شهاب دین

پایم بکوفت تسکی کفش ای شهاب دین تا پای کوب کرد مرا کفش پای کوب^۲
 ای من بجای کفش تو کفشی بجای من گر مردمی کنی کنم این ریش چای کوب^۳
 خواهم که آستان تو زرین کند خدای
 چه آستان که آنچه بود در سرای چوب^۴

ای بر از هفت آسمان جایت

ای بر از هفت آسمان جایت زیر هفتم زمی است بد خواست
 آسمان هفت بود تا اکنون آسمان هشت شد ز خرگاهت
 آسمان نخست خرگه تست فلک و ماه مسند و گاهت
 چهارم خورشید آسمان دوم سوده بر آستان درگاهت
 همچو ماهی بقدر بی همتا ورنه ماهی کیجاست همناست
 همچو مهر رخ نما که و بیگاه تا بینم گاه و بیگاهت
 همچو مهره رهنما و روشن باش که همه روشنی است در راهت
 دور دارد از کسوف و محاق

که سرم فضل و عون الله

۱ - نسخه ع - شاید از نیست باب تو خطاب ۲ - نسخه س - بابای کوب ۳ - نسخه ع - جای کوب
 نسخه س - جای روپ نسخه ع و س - چه آستان که هر چه بود در سرای کوب (نسخه س - خوب)
 ۴ - این قطعه در نسخه س دیده نشده

نمانده هیزم ۴ هیچ از برای مایک شاخ

کسی که بکره بر تو نیاز عرضه کند رسانیش علم بی نیازی از بر کاخ
سوآل من بتو گیر اتر است میدانم از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ
حدیث هیزم از آن گفته شد که در خانه^۱ - نمانده هیزم هیچ از برای مایک شاخ^۲
ز بسکه هیزم نسیم ستاده ام بنده^۳ وجوه خواهد هیزم فروش مسجد تاخ^۴
نهاده اند زن و بچه من از سر ما بسان سگ بچه نیفور بر در سوراخ
از آن که تا بر همسایگان خجل نشود همی ز ندزن من سگ نافه بر چرخماخ
مرا ز چکچک چرخماخ یافه باز رهان فرست هیزم تا دیک بر نهید طبخ

در این زمان بکش استاخی مراد بدانک

مرا سخای تو کردست پیش از این استاخ

صد روز ویران

صد روز ویران که بر شه نشه تو ران جز سر کلک تو ملک راست ندارد
راست خواهی جست این خروسک ته..ون هیچ بدائی بسی تو نگذارد^۵
تسا شده رنگین ز خلقت تو خداوند رفت سوی ماکیان و حوزه ندارد

هست اخازت ز صدر تو که رهی وار

کرم زمین را بداغ بوسه بر آرد

سخای تو

ای بزرگی که شمه خلقت بهم خلق مشکبوی رود
پیش کف عطاده تو محیط^۶ همچو پیش محیط جوی رود
هر که نزد تو مدح گو آید از سخای تو شکر گوی رود
بنده در راه خدمت تو همی بر رهی همچو تار هوی رود

۱ - این قطعه در نسخه ع دیده نشد ۲ - نسخه س که نیست مرا ۳ - نسخه س نه کاتبیده
نه تاك و نه پيله و نه شاخ ۴ - نسخه س ستانده ام از من ۵ - مسجدماخ ۶ - این قطعه
در نسخه س دیده شده ۷ - این بیت در نسخه ع نیست ۸ - زشتی زی بنده هیچ راه نیارد
۹ - این نیخت در نسخه ع دیده نشد ۱۰ - نسخه س - مسیح و محیط هر دو نوشته شده است
۱۱ - در نسخه ع وس این بیت اضافه شده است :
بهمه جای شکر تو شنود هر که را از تو جستجوی رود

گر نگوید بدل مرادش هست

که سوی خیانه سرخ روی

شهاب دین

شهاب دین محمد محمد بن علی
شهاب ثاقب شیطان فقر و فاقه من
کسی که مجلس تو دید پیش مجلس تو
چو عود سوزد فراش تو که صد یک آن^۱
حدیث هیزم بهر لفظ بنده زان معنی
بد و لت تو اگر دولتم کند یاری
عقاب زرین بیرون پرانم از روزن
بهسای هیزم من دفع قلب آتش را
زری جوابش فرمای تازئی جاوید^۲

خواجه فخر آور

گر کسی بر ماوراالنهر خراسان سر سزد
خواجه فخر آور که هر مویی که بر اندام اوست
هر که با او دل ندارد راست چون زرخلاص
زرگر زرده کش اندر زرگری و زردهی
هر که دارد دست پیش او چو عبهر پیش خور
هست عبهر دست سائل، خور کف زربخش او
قیمت کسری^۳ ز رو اعتقاد پاک او
گوهر پاکش بزراعتقادش یار شد
زبوری دارد ز زر و گوهر آزادگی^۴
از ره امن و صیانت، خواجه فخر آور سزد
گر بخواند هر کس آنرا، کیمیای زر سزد
ز آتش غم همچو زر در بوتۀ زرگر سزد
سامری شاگرد زبید حاتمیش چا کر سزد
با کف پر زر بکردار کف عبهر^۵ سزد
دادن خلعت بعبهر بیگمان از سر سزد^۶
کر بسنگ امتحان آری بصد گوهر سزد^۷
لاجرم زان زر و گوهر بر سرش افسر سزد
مر چنین آزاده ای را آنچنان زیور سزد

۱- نسخه ع و س - بصد يك آن (س - آنك) ۲ - نسخه س - سوخت ۳ - نسخه ع - دوسره
۴ - نسخه ع - بینده داد نوید - نسخه س بلند باد وزید ۵ - نسخه ع - زری چو آتش فرمای و
شار زی جاوید - س جوابش فرمای و شار زی جاوید ۶ - نسخه ع و س - از خورسزد ۷ -
نسخه س قیمت کسوی ۸ - این بیت در نسخه ع نیست ۹ - گوهری زاد از کی نسخه س
گوهر از آزادگی

زربخاک اندر بیفزاید شنیدستم بسی گریبود معقول و این را داشتن باور، سزد
حاسدش چون زر افزاینده اندر خاک باد
در چو قارون گنج زردارد، بخاک اندر سزد

این شعر بر سر بردم بر قافیۀ بر^۱

ای صاحب عادل که سر و صدر کباری و ندر سر تو نیست بیک ذره تکبر
جاه و شرف و منزلت تو بکمالی است کافزون تر از آن ناید در حد تصور
با این شرف و منزلت و حلم و تواضع تغییر نکردی که مبادات تغییر^۲
احرار جهان بنده احسان تو گشتند چونانکه جز از تو نتوان یافت کسی حر
بحر یست دل تو که کمالش کرم و بر ابر یست کف تو که نثارش گهر و در
از گوهر و در هیچ تهی دست نیم زانک در مدح تو ام عسامل دریای تفکر
در خانه من از گهر و در خبری نیست گر جبه و گرجیب تهی هست، سخن پر^۳
تا هست سخن و رز سخن دور نمانده است چون من بغم خویش و وی از من بتحیر^۴
بر نام من از فال گشائی ز کرامه بینی بخط اول قد مسنی الضر
یکدانه بر نیست مراد در همه خانه این شعر بر سر بردم بر قافیۀ بر
بر مستند عز و شرف و بخت همی زی^۵

تا حاسد جاه تو بمیرد ز تحیر^۶

صاحب اجل عادل گیر^۷

بخت جوان صاحب عادل برای پیر کرد این بنای خرم بدرام، دلپذیر
گشت این نشستگاه چو خلد برین بخاق از فر صاحب اجل عادل کبیر
صدری که زیر منت اویند خاص و عام ز آزاد و بنده وزن و مرد و جوان و پیر
صدریکه همچو نوحه هددید تا ابد نی هیچ شهر خواه و نی هیچ شه و زیر

۱ - این قطعه دو نسخه س نیست ۲ - این بیت در نسخه ع نیست ۳ - نسخه ع - در
جبه و در جیب تهی هست سخن پر ۴ - نسخه ع من از وی بتحیر ۵ - نسخه ع - بری شاد
۶ - نسخه ع بتحیر ۷ - این قطعه در نسخه س نیست

چونانکه از صدر مرا و را نظیر نیست هم نیست این خجسته سرای و را نظیر
 آباد باد تا ابد این جایگاه بوی
 تا گرد خاک ساکن، گردان بود اثر
 آب انگور و هیزم گوز^۱

خداوند اچو بر خاک سمر قند شود باد دی دیوانه کین توز
 دو کس را حق حرمت دارد و بی چو باددی وزد کین توز و تنقوز^۲
 یکی آنرا که دارد آب انگور دگر آنرا که دارد هیزم کوز
 بمر و شاهجان باشی تو آنگاه که اینجا لشکر سرما کند فوز
 چو اینجا لشکر سرما در آید نخستین بار بر بنده کند خوز
 گر از باده نیابد اندر او بوی و راز هیزم نه بیند اندر او سوز
 بمن گوید نگفتی با خداوند ترسیدی چنان روز از چنین روز
 کنون ای قلیبان زین در بدان در همیرو چون گدایان تو بدر یوز
 اگر خواهی که از جاه تو بنده شود بر لشکر دیمسار پیر وز
 بخط بنده از آموی تا مرو همه ره تاخت میسوزو می افروز
 بگوز اینجا خطی ما را عوض ده وز اینسان سوختن کس را میاموز
 بده در مهرگان می تا بدان می ز دیمه مست باشم تا بنوروز
 بشادی رو، بجز و ناز باز آی همه کام و مراد دل بینسدوز
 ولی را گاه نه و بر گاه بنشان عدو را جان کن و در چاه بسپوز

درو دوز جهان بادا بدست

دل حاسد درو چشم عدو دوز

گه هراسانم از گرانی هر صی

ای امیری که هیچ علمی نیست که تو آن علم را نکریدی درس

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۲ - نسخه ع - دگر کس را باز اندر ده سوز

حصن عقل و کمال و فضل ترا نرسد تیر و هم کس بمقرس
آنچه شیر از سری اوست بیم و آنچه یمنی شیر از اوست بترس

هر دورا خم کن و خطی بنویس
که هراسانم از گرانی هرس

مستوفی شرق

مستوفی شرق، شاه محمود محمود گهر فشان در پاش
از عالم جود گردد عالم جود تو سمر، سخای تو فماش
در سایه بخت تو بخندد بر چشمه آفتاب خفماش
جز مردم دیده نیست عریان از جامه توزو ز برك و تماش^۱
در پای چو من هزار کس را نوک قلم تو است نقماش
گر جامه نشان کنی، کنم پوش ورغله نشان کنی، کنم آش
گر سیم دهی هزار احسنت در زر بخشی هزار شتابش
این خواهم و آن نخواهم از من نایر نه مقرنس و نه بگماش^۲

هر چ از تو عطا ببندد آید

از بنده بتو تناسبت پاداش

صدر بزرگان نظام دین^۳

نزد بزرگان به از قصیده دلگیر قطعه شیرین و عذب و چابک و دلکش
آمده بودم که تا بمدح تو ای صدر شهر بخسار را کنم بمشک منقش^۴
صدر بزرگان نظام دین بمفضل گوش کند قطعه دهی را خوش خوش^۵
گاه بالهان ثنا سرای تو باشم گاه غزلگوی بر بتان خوش و کش
خاطر من عرضه داده بود سخن را عارضه تب رسید و کرد مشوش

۱ - نسخه ع و س از جامه تو ز برك و تماش ۲ - نسخه ع - نکبش نسخه س - باید
که نه سترم و بگماش ۳ - این قطعه در نسخه س نیست ۴ و ۵ - در نسخه ع این
دو بیت مقدم و موخر نوشته شده

شد تن من همچو زر پخته بزردي کز تف تیرهای تیز بود در آتش
 يك دوسه تا تب اگر بتن بفروزد رفته باین جان و برد ریده باین کش^۱
 بر دل من یاد مجلس تو گذر کرد تب ز من اندر نوشت بنگه و مفرش
 به شدم و بهتری نصیب تو با دا چهره تو چون گل طری و بر اورش
 روی بنخشب نهاد خواهم از اینسان چهره بزردي چو آفتاب چه کش
 خانه خوهم رفت چون خروسك كه گون سوی یکی ما کیان و جو جگکی خوش
 رنگ دگر کن مرا بکسوت رنگین خواهی ذرعی فرست و خواهی ابرش
 تا بجهان خوشی است و کشی ای صدر
 خوش زی و کش با سمنبران پر یوش

خدای یار تو بادای خدایگان شرف^۲

خدای یار تو باد ای خدا یگان شرف جهان بکام تو ای شاه کامران شرف
 ز نسل پاك امیر احمد سپهسالار توئی شهنشه بر كلك جاودان شرف
 بر آسمان شرف انچمند آل علی تو آفتاب کمالی بسر آسمان شرف
 بیوستان شرف خرمی و فخر از تست كه سرو آخته قدی بیوستان شرف
 همه سلامت و سر سبزی و بلندی تو كه خلق را بتو دادن نشان شرف
 تن شرف را جانی و زندگی نبود تن شرف را پیوسته جز بجان شرف
 بشفقت تو قویدل شدند و خواسته دار ضعیفکان دعا گوی خاندان شرف
 همی بکاده ویران خویش باز شوند زبان بشکر تو بگشاده ای مکان شرف^۳
 حق تو را نتوانند توخت جز بدعا دعای نيك به از خدمت ای زبان شرف
 دعای ز اول گویند تا بآخر عمر
 خدای یار تو باد ای خدایگان شرف

۱ - این بیت در نسخه ع نیست
 ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشده است
 ۳ - این بیت در نسخه ع نیست

صدر دین

صدر دین صدر جوهری نسبان^۱ ای ترا جوهر سخا در کلك^۲
 چون رسانی بنیم شست بسان حوت سیمین بیحر نوشین سلك^۳
 نبود از تصرف تو بر دن يك بدست از زمین نه ملك و نه ملك
 شاه ملك جهان بتیغ گرفت تو سراسر جهان بگیر بلك^۴
 دشمنان تو نلك و تو رطبی^۵ از قیاس رطب نیا شد نلك^۶
 حاسدان تو قد خلت خواندند در نبی فالشان بر آمد تلك

نيك صدری عليك عين الله
 چو دعا خوانده شد بخوانم اليك^۷

میر عالم زین دین

میر عالم زین دین ای آفتاب از تو بر شک ای مرا خار تو گل خاک تو زر نال تو نشك^۸
 گندم امید کردی و کرنجم وعده داد گر توانم از خیل می ننگرم کوزاب و کشك^۹
 وعده و امید را طی کن معین کن صلت ای روان حاتم طائی و معن از تو بر شک
 کز درازی وعده و امید فرموده شود شیر را چنگال و دندان پیل را خرطوم و بیشك^{۱۰}
 بد سگال جاه تو بادا چو گندم گفته بر چون کرنج دانه دان از دیدگان بگشاد اشك

باد لطف ابزدی بر فرق تو یزیده مشك
 حق زحلق حاسدت چون آب زروا کرده مشك^{۱۱}

صدر خاندان رسالت^{۱۲}

ای صدر خاندان رسالت سه سال شد تا بر ستانه تو مصلی ز دم بگسل

- ۱ - نسخه ع بستان ۱ - نسخه ع در سلك ۳ - نسخه س - مشكين سلك ۴ - نسخه
 س - ملك و تور طبی ۵ - نسخه س - ملك ۶ - نسخه ع و س چو دعا گفته شد
 چه خایم عليك ۷ - نسخه س مشك ۸ - نسخه ع - و ز تو توانم گرفتن با حیل کوزاب
 و كشك نسخه س - کز تو هم و ز تحیل می بزم کوزاب و كشك ۹ - نسخه س - خرطوم و وشك
 ۱۰ - نسخه ع - چون ز حلق حاسدت ریزان چو آب اندر زمشك ۱۱ - خون زحلق حاسدت
 چون آب ریزیده زمشك ۱۲ این قطعه در نسخه ع و س دیده نشد

پوشیدم از تو خلعت و خوردم ز تو نعیم
در زیر ظل عون تو کردم پناه خویش
انسدادن سپهر بگل محتمل بود
هستم بصد هزار زبان از تو شکرگوی
ور صد هزار سال کیم خدمت بجان
اندیشه کفاف و تمنا ی طفلکسان
سه ماه تا ز فاقه ایشان برون چهم
بی خدمت تو خود نتوانم سه روز بود
اکنون بر آستان کیم سجده و داع
تا باز خدمت تو رساند مرا خدای

بسر تو دوام رحمت حق نا گسست باد

کز من دوام نعمت تو بود نا گسل

صاحب عادل دستور شه دشمن مال^۱

صاحب عادل دستور شه دشمن مال
نال زرین تن سیمین دل مشکین سرتست
آید از بذل تو نعمت بسوی سائل تو
کمترین فایده کز سر بروکرامات ترا
ای چو خورشید فروزنده اطراف نهما^۲
والی بطنم^۲ و باهن بشنا خوانی تو
از تهی دستی و از تنگی اسباب معاش
تسألن الفا الکیل ز دم تا بعطا^۳
تا تو باشی نخوهم نان خود از عمر و روزید
باد در دفتر اعمال تو از اصل ملک

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۲ - نسخه ع - والی نظم و ۳ - نسخه ع - از

نبی فال زدم فال لکلا بعطا ۴ - نسخه ع - پاسخ اوف لنا الکیم داد اوف الکیل

کسوت عمر ترا آنکه بخیاط نخست از ازل کرده گریبان زابد با ذایل
 باد بد خواه ترا تقدّمه جان کنند
 کنند ریش و بر و سبالت و گیسو باویل^۱

ز بی نانی جامه ها بنان دادم

سوار هنر شاه اولاد میران براق مدیح ترا سر ج کردم
 بخاطر بدم خشک چوق قاع صفصف ز اقبال تو فرج بر فرج کردم^۲
 با شجرا و انهار معنی طبیعت چوسغدوسمرقند و ساغر ج کردم
 ز سینه دمی بر نیا و ردم الا در آن دم زدن یاد تو درج کردم
 بمدح و ثنا از جمدی خود را ز مدح و ثنای تو با ر ج کردم
 پیرانه سر هفت نان^۳ خواره گشتم چو بازن حدیث از سر فرج کردم
 بی نان فرزندوزن یاد حکمت^۴ قضا گیر و سالوس در کرج کردم

ز بی نانی ای صدر ترسم که گویم

مرا جامه دادی بنان خرج کردم

آداب خدمت^۵

بزرگوارا از حکمت آن سزد که نخست بر آستان تو آداب خدمت آموزم
 پس آنکه ارز تو چیزی خوهم بوقت خوهم که تا کند کرم بر مراد پیر و زم
 همی دریده شود بر تو پرده را زم هر آنچه پیش تو درم به پیش تو دوزم
 چراغ عمر مرا کم شد است روغن عیش نه من بمیرم نه خوش همی بر افر و زم
 شدم چراغ حکیمان، چراغ بی روغن چنانکه طیان گفته است اندر آن سوزم
 ز جامه جامه^۶ بشن بر نماند چندان^۷ که کنج چشم کنم پاک و بینی و فوزم
 بجان تو که خود امروز را ندانم نان ز بیست روز چنین بوده ام که امر و زم
 بجز در تو ندارم درین دیار دری و گریبدم در دیگر نه مرد در پوزم
 دری گشای باقبال خود کزان در دست بمشت بر نهم ادبار را و بسپوزم

۱. این بیت در نسخه ع نیست ۲. نسخه ع مرج بر مرج کردم ۳. نسخه س نان حکمت

۴. این بیت در نسخه ع نیست ۵. این قطعه در نسخه س نیست ۶. نسخه ع مر از جامه

زمانه باد ز اعدای دولت کین توز
که تا بدولت تو کین محتمم توزم

سوزنی پیر دها گوی^۱

صاحب خسرو نشان کز تو درای روشنت روشنائی وام خواهد خسرو سیارگان
هه چو اندر خسرو سیارگان کردن نظر در جمالت خیره ماند دیده نظارگان
نیست بر رای تو پوشیده که چون غمخواره گشت سوزنی پیر دعا گوی توازان خوارگان
جامه بر تن پاره کرد از جور نان پارگی در غم بیجامگان مانده است و بینان پارگان

چاره بیچارگان کشور ایران توئی
کار این بیچاره سازای چاره بیچارگان

رشید الدین شه ارباب نظم

دیدم رشید دین شه ارباب نظم را بر لشکر سخن چو رشیدی خدایگان
گنج سخن گشاده و هر نکته ای از آن افزون ز گنج و قیمت صد گنج شایگان
نثرش بری ز لغو و خطش از خطا و سهو نظمش ز حنف و حشود و رابطا و شایگان
من رایگانش هستم بنده بر آنکه گر دیدار او بجان بخرم هست رایگان
در هر هنر زمانه بر او مادری نمود داد از برای او دگران را بدایگان

مرد سخن وی است بتحقیق و ما همه
طواف ریش و سبیل و حمال خایگان

ناصر الدین بن ناصر الدین

شه نشاه عدلست بر آل یاسین اجل ناصر الدین بن ناصر الدین
بتاج شرف بر سعادت بنامش نبشته سلام علی آل یاسین
فلک زاده دار ملک نبوت سزاوار احسان، سزاوار تحسین
بملکی که او دارد از فضل ایزد ندارند شرکت ملوک و سلاطین

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد
۲ - این قصیده در ضمن مدایح آمده و در نسخه س بطور کلی دیده نشد

کمین بنده اوست در روم قیصر
نیایی کس از خاص و ازعام گیتی
بدو گشت دینار چین دست سائل
بمردی ندارد دقربن همچو جدش
ایا جد تو بوده بر انیساشه
توئی خسرو دار ملک سیادت
رضای تو قصریست در صحن جنت
خلاف تو سجنی است در قصر سجین
بقصر چنان مستقر سازد آنکو
کند آستان رضای تو بسالین
خوبی و وردی کن^۱

ای صدر دین و دنیا جاوید خرمی کن
بر سروران دنیا هستی سر و مقدم
چون آدمی بحرمت و ابنای تورعیت
عیسی بن مریمی توازد و کف جوادت
عام زماثمی رابنو از و خاص خود کن
گر بلعمی و عتبی در عهد خود ندیدی
تا از غمی غنی به آن کن که بهتر آید
گر آسمان نباشد یا خود زمی نماند
از غوره تا توان کرد در روزگار صہبا
ماه محرم آمد و آورد مهر گانرا
آئین مهر گانی عیش محرمی کن

نسا از لقب طرب به همواره با طرب زی

تا خرمی به از غم، پیوسته خرمی کن

چو آهی گردد از صیفه زهستان گشت نابستان

حسام الدین والدینا سہبسالار تر کستان که در یک زمین توئی بیشک هزاران رستم دستان

سمرقندی بعدل تو بترکستان چنان دانند
 بیازار سرتاق سمرقند از دعسا گویت
 بدست آورد مالی و چون در کول پر عانی
 بفضل و عدل معروفی بر آنجمله که در عالم
 بفضل این قصه پردرد را بر خوان و چون خواندی
 سرتاقست چون بستان و آن طرار چون میوه
 گلوی درد را با سر که کم کرد و کتب سازد
 اگر چون شیر از پستان شد دست آن مال از دستش
 مرا از گلستان دانند بی تیمار مجلس کن
 زمستان بود کابین قصه فرستادم بدان مجلس

چو شارستان محفوظ است در بار تو از حرمت

من این قصه فرستادم بدان فرخنده شارستان

هادی و هدایت

هدایت ز علم شریعت طلب که علم شریعت نه علم نیست دون
 بنجم اقتدا کن ره شرع را ره شرع را تو نئی رهنمون
 چو هادی بود بنجم دهقان اجل شود بر هدایت، هدایت فزون
 اگر بنجم هادی نبودی خدای

نگفتی و بسا لنجم هم یهتدون

ممدوح دنی^۴

ای ولینعمت و ممدوح که و بیگه من نیست بی شکر تو روز و شب و سال و همه من
 کرم و جود و سخا و رسم و سیرت تست شکر ممدوح تو شد سیرت و رسم و ره من
 که بود زحمت من بر دگران که نبود جود بسیار تو بس داشت که و بیگه من

۱ - مرغابی ۲ - نسخه ع - کلو درد ترا درمان اگر نیکو بیندیشی بجای شربت سبکاب
 ۳ - در نسخه ع، در قسمت هزلیات نوشته شده عتاب است و سه پستان

از کرم هر چه بیخشم ز تو به نشنیدم
 کاغذ جامع خواهد ز تو که سیم جماع
 از کم و بیش هر آنچه از تو بخواهم برسد
 کودک شوخ زبون گیر زبون خواه رسد
 در همه روز و شب پست بمن تاپس عید
 الله الله در می ده بسزای همت کن
 باد عمر تو در ازای پی آن تا گردد
 بمدیح تو در ازای سخن کوتاه من

محمد بن علی^۱

صدر میران محمد بن علی
 هست چون شیعه را بر آل علی
 از کریمان یگانه ای چونان
 آرزو هست کاستان سرا
 اندرین آستان پناه برم
 بیکی کنج در خزید ستم
 بودم آنکه زلف لؤلؤ بار
 از بد چرخ آسیا کردار
 کام من خشک و خردگان مرا
 از همه چیزها فکندستند
 نان نیارم خریدن از بازار
 باز کردن ز شور با خوردن
 از سر مردمی و جود و کرم
 که فلک را ز قد تست علو^۲
 من رهی را بخدمت تو غلو^۳
 که ندارد زمانه مثل تو دو
 خاک رویم بدیده و ابرو
 ز آنکه نایم منم ز کید عدو
 از همه دوستان شده یکسو^۴
 بارم اکنون ز دیدگان لؤلؤ
 خشک شد در دهان بنده خدو
 می نیاماید آسیای گلو
 مهر من بر دوسیب و زرد آلو
 و در بیارم بهای نانم کو
 اندر این چند روز عادت و خو
 وزر و خلق و سیرت نیکو

۱ - این قطعه در نسخه س نیست ۲ - در نسخه ع این بیت در آغاز قطعه اضافه شده است :

بهر دین ای من و هزار چو من غرق در بحر برو همت تو ۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - در
 مخه ع این بیت اضافه شده: همچو عودم در آتشی سوزان بی خدا و نفع برین گیسو

روز کی چند را ببنده فرست اندکی آرد پاره و چربو
 تکیه بر همت و مروت تست طمع من وفا شود ارجو
 هر چه داری طمع وفا شده باد
 از ملك لا اله الا هو
 هر گپ عمرت آهسته باد

ای شاه و شهریار دهاقین بمال و ملک وی آفتاب و ماه فتوت بنور وضو
 ای حلقه مراد تو در گوش روزگار یعنی سپهر گردان وان حلقه ماه نو
 چون حلقه عنایت تو دست روزگار در گوش من کشید و مرا گفت بنده شو^۱
 سر بر سپهر سودم از آن بنده گشتم و آزاد گیم کشت بدان بندگی گرو
 در قصه شکایت بنده ز روزگار بنگر بچشم شفقت و از گوش دل شنو
 بر نان گندمین تو بسیار سال ها بودم بتیز دندان چون داس خوشه دو
 بر بوی آنکه خرمن جو می کنم بیاد هر ساعتی به پنجه و ساعد کنم سکو
 بانان گندمین بدم آنکه جوین سخن^۲ و اکنون که گندمین سخن نیست نان جو
 از گندم توانی یکساله بردنی است یکما هه را برات جونو نویس و رو
 بادی سوار هر گپ اقبال تا بید
 آهسته باد هر گپ عمرت نه تیز رو

کتابخانه قاضی ضیاء دینی^۲

کتا بخانه قاضی ضیاء دین اله که هست بر فضلی زمانه شاهنشاه
 چو بوستانی خرم شناس کان بستان بود ز باغ ارم خوبتر بسید راه
 ز گونه گونه گل آراسته بهر طرفی که دیده خیره شود چون در او کنند نگاه
 شکسته دیک سیاهی نهند در بستان ز بهر چشم چو شد بوستان خوش و دلخواه

۱ - این بیت در نسخه ع نیست ۲ - سنانان گندم بود، دودم جوین سخن ۳ - این قطعه در نسخه س نیست

چه حاجت است بدیک سیاه بستانرا گرفت باید دیوان من بدیک سیاه
سیاه بادل و روی و روزگار کسی که نیست ماح صدر و ضیاء دین اله
نمود کوتاه دست عنای دامن من
بود ز دامن او دست درد و غم کوتاه^۱

صدر دنیا و دین^۲

صدر دنیا و دین که خاک درد اهل دیز است سرمه حدقه
در عالیت را ملوک زنند بوسه بر آستانه و طبقه
بست عدل تو ایدی ظلمه خست حزم تو اعین فسقه^۳
در نکوکاری و نکو نامی یافتی بر جهانیان سبقه
پدر اهل دین و دنیا می از طریق مروت و شفقة
از پی صحت تو هر فرزند بر تو کردند جان خود نفقه
به شدی و عزیز جان ترا کرد ایزد بینندگان صدقه
بزمان ده که تا بمطبخ تو
گاو زیر زمین شود مرقه

نظام الدین

نظام الدین شه والای میران ایا ذات تو از رحمت سرشته
هوای مهر تو ایزد تعالی بدلهای خلاق بر نوشته
ندانم بکتن از کل خلاق که در دل تخم مهر تو بکشته
شناگوی ترا بی تو دل از غم بدو نیمه است چون امرو د کشته
بدودر رشته رنجوری و از رخ ز چرخ دیده در آن رشته هشته
دم عیسی کناد آن رشته را بشم و گر آن رشته را مریم برشته

۱ - این بیت در نسخه ع نیست ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۳ این بیت در
نسخه ع نیست ۴ - این بیت در نسخه ع نیست ۵ - نسخه ع و س - آن رشته را نیست

دعای دوستداران تو بر تو

اجابت باد و آمین از فرشته

قاضی سدید^۱

محترم قاضی سدیدای خلق را رای و تدبیر صواب آموخته
در میان کار بوده سالها هم دریده شغلها هم دوخته
وام داری دارم از سرمای دی وام او خواهم بآتش سوخته
نیست هارم تا برانم پیش او حشمت چرخماق و سنک سوخته
هائطی و روستائی و خلج بی بها هیزم بمن بفروخته
هیچ تدبیری توانی ساختن
کانشی سازم بلند افروخته

شه امیر نژادی وزیر والا قدر

شه امیر نژادی^۲ وزیر والا قدر که چون تو نیست امیر و وزیر والائی^۳
ز عدل تو چو سمرقند هیچ شهر نبود چو عزم تو ببخارا است چون بخارائی^۴
همی روی ببخارا و بنده بی طاقت چنانکه کوئی امروز هست و فردائی^۵
اگر بخدمت تو دیر بر رسد بنده
خدای داند کش نیست تاب بر نائی^۶

خواجه محمد بن محمد که بی بهار خلق خوش تو گل شکفاند بهماه دی
بویسا تر است خلق لطیف بسی از آن کز آتش و گل افتد در آبگینه خوی
امروز بنده خواهد مهمانت آمدن کز یخ چو آبگینه شامیست زیر پی^۷

۱- این قطعه در نسخه س نیست و در نسخه ع در هزلیات آمده است ۲- نسخه س و ع - شه نژادامیران
۳- نسخه س - که چون تو هیچ وزیر و امیر و والائی ۴- نسخه ع و س چون بخارائی
۵- نسخه ع و س - فردائی ۶- نسخه ع - خدای داند جز این بخاطر مانی - نسخه س - خدای
داند تا باز پیشش یا نی ۷- نسخه س - زیر پی

قطعات

دست تهی نیاید ، باز اهدك بود^۱ آن كز نفاق هست^۲ چو عبد الله ای
 با خوبستن بیسارد اگر دسترس بود گلرخ بتی لطیف و چو در آبگینه می
 تا هوشیار، سنك وی و آبگینه تو چون هست گشت، سنك تو آبگینه وی
 بر ساز مجلسی که نباشد در او کسی جز لعبتی که چنك زند جز مئی^۳ و نی^۴
 احمد حریف وار ز رامین سخن کند یا آنکه باز گوید از ایشان حدیث حی^۵
 اینست شرط بنده: بدن شرط، بنده را گر میزبان شوی شو، اگر نه، فرست می
 تا بنده میهمان تو باشد بخوان خویش^۶ نا آهدن ز بنده غنیمت شمار هی^۷

تا مدتی که طی نشود نامه وار چرخ
 از گشت چرخ نامه عمرت مباد طی

جزای بهشت

در خاك شایقی^۷ و نجیبی نگاه کرد شیخ اجل رشیدی و دید آن موافقی
 دنیا فرو گذاشت برین نا موافقان بر موجب وفاق نجیبی و شایقی^۸
 جنت^۹ موافقان را آماده کرده اند هست از موافقان سخن بی منافقی
 یا رب جزای هر سه موافق بهشت کن

کامر زگسار جرم و گناه خلایقی

دهقان زاده^{۱۰}

مدح دهقان زاده طبع از نك بزاید مرا تا نگویم مدحت او، طبع نگشاید مرا
 تا نگوخواه ویم، دولت نکو خواهد مرا تا ستایم هر در، ایام بستاند مرا

۱ - تا زاهدك بود ۲ - نسخه ع و س - آن کور بر نفاق
 ۳ - نسخه ع - جز بتی که نی - نسخه س - جز مئی که نی ۴ - نسخه ع - احمد حریف
 نی درو اسعد حدیث نی - وانكس که باز گوید از ایشان حدیث نی - نسخه س - احمد حریف نی
 و ز اسعد حدیث نی - وانكس که گوید از نشان جز حدیث می ۵ - نسخه ع و س - بجای
 خویش ۶ - نسخه ع و س - شمارومی - شمارمی ۷-۸ - نسخه ع و س - در خاك شایقی و -
 سابق ۹ - حسب ۱۰ - این قطعه در نسخه اصل ت و بدل س دیده نشد و تنها در نسخه
 ع آمده است

شب چو بندیشم که فردا سر نه‌م بر آستانش
بامدادان از شرف سر بر فلک سایدم را
گر صلت گیرم ز دست دیگران بسیار چیز
تا نگیرم اندکی زو، کار بر ناید مرا
اندکش بسیار به باشد ز بسیار کسان
من همی دایم که خود اندک نفرماید مرا
از برای آنکه زو عیدی بیابم روز عید
بر تن این سی روز، روزه هیچ نگزاید مرا
از گراینده نباشد سیم او در جیب من
از سبکباری بناگاه باد بر باید مرا
هست ارزانی بدان آن مهتر آزاده خلق
کز تنای او زبان در کام نا سایدم را

جز تنای او میاد زینتی در شعر من
تا بدانگاهی که از خاطر سخن زاید مرا

فی ردین^۱

نور دین نور عین مهر و وفا آفریده شده ز لطف خدا
هر که از مهر و از وفا زاید زو نیاید بعمر جور و جفا
نور دین را هر آینه نکند اف افواه دشمنان اطفأ
هست دیدار توشقای قلوب چشم مرضی بود بسوی شفا
مفضلاً مقبلاً گشاده درآ منعماً مکرمماً گشاده کفا
دو کف کفه هروت را متبرک چو مروه اند و صفأ
حرفه تو سخاوتست و کرم وین دو حرفه است حرفه طرفأ
آفتابی و نیست ممکن آن که کنند آفتاب را اخفا
خلف آن پیمبری بجمال نیستی گر بنسبت از خلفأ
که پدر در فراق صوت او
دیده پوشید و گفت یا اسفا
ممنو گند ها^۱

خسر و آل امیران ای امیران سخن در ثنا و مدح تو روشن دل و روشن ضمیر

۱ - این قطعه در نسخه اصلی ت و بدل س دیده نشد و تنها در نسخه ع آمده است ۲ - این قطعه در نسخه اصلی ت دیده نشد.

صدر دریادل نظام الدین که باشد از قیاس پیش دریسای دل بیحد تو، دریا غدیر
 ای بیدل سیم و زر از غایت جود و کرم دست راد تو ز پیا افتادگان رادستگیم
 پایت از رنجور شد از سوزن زرین رکاب یکدوروز آسوده شو بر گوشه سیمین سریر
 چون ز دست راد تو خلق جهان در راحتند دست خود بر پای خود نه تا شوی راحت پذیر
 تا بخاک پای تو سوگند ما باشد درست
 بر زمین بخرام خوش، تا گرددت سهل و سیر

سالار بك^۱

سالار بك که بخشش کف جواد تو کمتر فزونتر آمد از گنج شایگان
 تشریف یافتی و جمال از صفی دین و اشراف بر سر رمه های خدایگان
 بادت خجسته این عملی را که یافتی هرگز بود مبارکبادم برایگان
 دانی که دیر گاه بر آمد که داده ای در باب سیم، مادر زردا بدایگان^۲
 تا تو مقصری بحق سیم تار من^۳
 یکباره شرمگینم زین ۰۰ روخ. یگان

باغ^۴

آرامگه اهل حکم کردی این باغ ای باغ تو آرامگه اهل حکم به
 از باب حکم مدح تو گویند در این باغ چندانکه بود نزد خرد مدح ذم به
 تا اهل سخن در سخن مدح تو باشند ز اعضای همه اهل سخن باشند به
 گوشه که نیوشده مدح تو نباشد آن گوش اصم باد، که آن گوش اصم به
 آن شهره بنائی که درین باغ نهادی کارایش آن هست ز دیدار صنم به
 چون بیت حرم باد ز جاه تو بحر مت تو شاد در او، تا بود از شادی غم به
 بر روی زمین تا نبود به ز سمرقند وز روی خوشی تا که بود قند ز سمرقند به

۱ - این قطعه در نسخه اصلی ت دیده نشد
 ۲ - نسخه ع - در باب سیم تار زردی را بدایگان -
 ۳ - نسخه س - در باب سیم بارهی را بدایگان
 ۴ - این قطعه در نسخه ت و س دیده نشد و تنها در نسخه ع آمده

در شهر سمرقند بخوشی گذران دل
باقند لبانی برخ از رنگ بقم به
دک یح قو^۱

ای خا طرم از نور مدیح تو منور
از خلق تو هر گه بزبان آرم لفظی
خورشید سپهر کرم وجود و سخانی
یش از عدد ذره فشاندی و فشانی
هر خادم و چاکر که چون نزد تو آید
از دست تو ای دست تواز چرخ زبردست
بردم سوی محمود امید اگر مه الله
صد بوسه بران خط زد و گفتا که درین جاست
امروز نمیدارم فردا برسانم
باری، بجز این نیست که فردا برسانم
در شهر توئی داور و من میخوهم آورد
از وی طلبم یا تو یا نزوی و نز تو
جز مدح تو در فکر تن نیست مصور
چون خلق تو گرددم از آن لفظ معطر
نور تو در آینده زهر و روزن و هر در
دینار و درم بر سر هر خادم و چاکر
یسا بد ز تو تشریف مهنا و مکرر^۲
وز خط تو ای خط تو فرم آنده کشور
گفتم که بده آنچه در این جاست مقرر
سیصد درم عدل ز سلطان مقدر
گر بایدم افزود بدان سیصد دیگر
هر روز همین گوید زان لفظ چو شکر
فردا برسانم را امروز بداور
یا هم ز وی و هم ز تو، بر چیست مقرر^۳

فرمان تو بر بنده روانست و روان باد

بر خلق همه روی زمین تا گه محشر

ناصر دین^۴

ای ناصر دین سید ا ولاد پیمبر
از غایت جود و کرم و بر و مروت
آن بخت ندارند که نا خواسته یابند
ای عالم جاه و شرف و دانش و تمیز
نا خواسته بخشی بهمه خلق همه چیز
چیز این دوسه تا شاعر بی مغز چو گشنیز

۱ - این قطعه در نسخه س نیست - در نسخه ع هم ضمن قطعات جدی نوشته شده است ۲ - ع
تشریف و زر و سیم مکسر ۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - این قطعه در نسخه
س نیست

چون کار بخواهی رسد، از شرم و خجالت باشند گدازنده چو بر آتش اریز
 آنروز که تو خواسته ناخواسته بخشی کس مر شعرا را ندهد بار بدهلیز
 و ر باز رسانند بدان مجلس خرم ایشان سر خرباشند، آن مجلس بالیز
 بختی است خود این طایفه را کز گل ایشان گر کوزه کنی خشک شود آب بکاریز
 زین سور بآئین تو بردند بخروار ز رود رم آن قوم که نرزند بدو تیز
 از مطرب بدز خمه و شب بازی بدیاز سنک و سرخ و حبه زن و مسخره و حیز
 چون کار همه ساخته گشت از کرم تو باید که شود ساخته کار شعرا نیز
 تا از می و از بت سخن انگیز دوساغر می خوه ز بتان ختن و تبت و خر خیز
 هر روزه بنو جامه شادی و طرب پوش
 تا جامه غم را بدرد دامن و تیریز

در غایب چیست

چیست مرغا بی فراخته بال سر او را بدو جهت منتقار
 بر دو منتقار او نهاده برنج جرم ماهی دو هفته دایره وار
 تا نبرد^۱ در آب مرغابی
 نبرد^۲ ماه ستاره را بکوار

گویم نموده ام

ایزد چو مرده خواند مرانرا که مرد نیست من نیز خویشان را مرده شمردم ام
 از اعتقاد پاک و ز ایمان پر خلل بر مرک دل نهاده ام و دین سپرده ام
 دشمن بدوستان خبر افکند مرک من این چند گه که ز حمت ایشان نبرده ام^۳
 آگاه باد دشمن من ز آنکه من هنوز دم سخت و سرخ روی و قوی ناک کرده ام
 در مجلس جمال نکسبه نشسته خوش با پنج شش حریف و خوشم نه فسرده ام^۴
 اندر بزرگ داشت من آن مهتر بزرگ با مهتران زیرک بیننده خرده ام

۱ - ع تا نبرد ۲ - نبرد ۳ از ایشان نبرده ام - ایشان برده ام ۴ - نکوئی
 فسرده ام

بس باده لطیف مروق چشیده ام بس شاهد ظریف نکو رو فشرده ام
 چون ره گشاده گشت، نخواهم خط همه
 با خوبستن سپارم و گویم نمرده ام
 اگر بچود تو^۱ ای مجددین نشد حاصل بجد نمودن ییحد وجوه دستارم
 دو کهنه دارم حالی اگر نوم باید
 چو هر دو کهنه فروشم، نوی بدست آرم
 خروس^۲

یکی خروس، بمنقار دانه می آرد سپس بحوصله ماکیان می انبارد
 بیال مرغ دگر ماکیان همی پرد
 طلسم کرده و بی ابر برف میبارد
 شهاب الدین همدانی

شهاب دین موبد که بر سپهر هنر بنور خاطری از آفتاب واز مه یش
 با آفتاب و به مه آن کند طبیعت تو که آفتاب بحوامیش و ماهتاب بخویش
 عطار از تو برد بر فلک بغیرت و رشک چو خاطر تو شود تیز کام و نظم اندیش
 بنوک خامه و زنبور خانه خاطر گهی چشانی نوش و گهی خوزانی نیش
 چو دستخط خطا بخش تو بزبائی کدام جعد مسلسل کدام زلف نخیش
 توانگری بکمال از نصاب فضل و هنر توانگران هنر پیشه پیت تو درویش
 بمن که سوز نیم گرچه کم نیم از سیر بفضل بر، نظری کن به چشم همت خویش
 ضرورتست که بیگانه خویش خواهم کرد بدین طریق که بیگانه میسر مستم و خویش
 سرش دادم تلقین که خواهم از تو عطا سرش اگر نبندی کان سر بود سریش
 ز حال و کار پریشان خود بمجلس تو گشاده کردم سر و گشاده شد سر ریش
 بچود و فضل تو از دیگران ستوده تری چنانکه جود ز بخل و چنانکه دین از کیش

ز کیش کدیه کشیدم سهام و بر تو گشاد

هدف ز جود تو خواهد یکی مصحف کیش

رمضان آمد

رمضان آمد و هر روزه گشائی بر بام یکی دست نواله^۱ و دیگر دست فقا^۲
آتش را که کند روزه همه روزه بلند شامگاهان یکی لحظه کند پست فقا^۱
خوشر است از لب آن روزه گر روزه گشای لب آن کوزه باد لب آن مست فقا^۳
ماهی از دریا آید بسوی شست بطوع گر طلی کرده بوی بر سر آن شست فقا^۴
روزه دارا ترا آن منج که در کوزه چکید ز ارزوی خود در دیده دل جست فقا^۵
ای ولی نعمت من خوان ترا احمد سر ج بگل لب و شکر و مشک تبت بست فقا^۶
روز تا شام که از بهر سر خوان ترا بر سر خوان تو هر شامی بشکست فقا^۷
لشکر آرزوی سینه مهمان ترا در یخ کوفته متواری بنشست فقا^۸
سال سر تا سر مست می احسان تو ام سازوار آید با مردم سر مست فقا^۹
من خود از خوان عنایت نخواهم برد ولیک سی شبانگاه مرا راتبه کن شست فقا^{۱۰}
بقا تو من از گرمی روزه بر هم نرهم گر زدم من نفسی دست فقا^{۱۱}
گر بفرمائی بر کوزه دهم بوسه شکر چون لب من لب کوزه ببویست فقا^{۱۲}

دیده حاسد و بد خواه تو بادا جسته

هم بر آن گونه که از کوزه برون جست فقا

خطیب بیاع^۱

خطیب بیاع ای منعمی که در عالم کسی ندانم کز نعمت تو محرومست
خال و سیرت و رسم و ره تو محمودست منزهی تو ز هر خصلتی که مذمومست
چنانکه گشت نبوت به مصطفی مختوم کنون مردت امروز بر تو مختومست

۱- نسخه نواله است و ۲- این بیت در نسخه ع نیست ۳- نسخ ع- و س- خوشتر است از لب معشوق، بر روزه گشای- لب آن کوزه میگون (مسکین) که در دو هست فقا ۴- نسخ س- گر حلی کرده بوی بر سر آن بست فقا ۵- این بیت در نسخه ع نیست ۶- نسخ س- نرهم چندی و وز سبیل من دست فقا ۷- این قطعه در نسخه س دیده نشد

همه جهانرا معلوم شد که هر علمی که در جهان بود، آن علم بر تو معلومست
 رسید تیرمه و تیر روشن سرما تو راست علم که پیکان چگونه مسمومست
 میان جبه من حشو نیست گرچه بسی بشعرم اندر حشو است و بر تو مفهومیست
 فرست جبه مرسوم من بدست کسی بر من و، منم آنکو بژنده مرسوم است
 بزی بکام دل خویش در جهان چندان
 کزان زیادت نه ممکنست، موهومست

ای بنده

ای بنده طول عمر تو خواهند از خدا از بنده يك حديثك موجب توان شنید
 فصل زرز است، بدینگاه دست گیر^۱
 چندانکه نیمدانك بز، رز توان خرید^۲

در اینجا مقطعات جدی حکیم سوزنی پایان می پذیرد

از این پس مقطعات هزل آمیز حکیم سوزنی آغاز میگردد

خر خمخانه

خر سر خمخانه ای زنت غرو ایضا هست مرا در هجای تو ید بیضا
هستی از شاعران بعض کلی جز تو همی^۱ شاعرند بعضی بعضا
مایه فکند است در دل همه از تو طلعت میشوم تو عداوت و بغضا
خود را کردی بگرگ یوسف مانند فال زدی، گرگ خورده بادت غضا^۲

ایضا در شعر اگر نبود در آمد

خر سر خمخانه ای زنت غرو ایضا

بگلاره تو می گند^۳

ای خداوند مرا از غم بی دستاری بگلاره تو که دوشینه تب گرم گرفت
بگلاره تو چرا خوردم سو گند کران
بسر من که مرا از سر من^۴ شرم گرفت

خط منی فیکو بیت

مدحتم را خط صلب دادی تا نمودی که خط من نیکوست^۵
بنده هم نیز بنده وار زدم کوس مدح تو پیش دشمن و دوست^۶

۱ - نسخه ع و س - جز تو نمی شاعرند ۲ - نسخه ع - اعضا ۳ - این قطعه در نسخه ع در ضمن قطعات جدی آمده است ۴ - نسخه ع از سر خود ۵ - در نسخه ع و س در اول قطعه این بیت اضافه شده است : ای بزرگی که بنده آوردم (و از ردم) کوس مدح تو پیش دشمن و دوست ۶ - نسخه ع و س - نزد من سیم کس (آن) بناخن کوست ۷ - این بیت در نسخه ع و س نیست

از تقاضای آرزو و فرسود کفش من چرو پای من پی و پوست

آن خط از بهر را بجای دادم^۲

زدم سیم آن بناخن کوست^۳

هجو هجی

کی چون توئی خراز همه اهل گزید گیس^۴ کاین هجو من ترا بتراز خر کرد گیس^۵
جز آنکه دیدمت پیس پیر میره در^۶ دیگر مرا بگوی که با تو چه دید گیس^۷
من خر سپوزم و تو خر، اینست جرم من اینجا نه خرفروشی و نه خر خر بد گیس^۸
هر روز خرتری تو و من خسر سپوز تر خری و خر سپوزی تما آفرید گیس^۹

از يك هجا، زبان تو خر را بریده ام

باقی هر آنچه هست، نمك بر پزید گیس^{۱۰}

خر دجال

ای خر دجال گرگ یوسف خوانی خود را این بذله لطیف کپک مبحث
گرگ و خری هم بر آن مثال که خنثی دخت و پسر هم پسر نفایه و هم دخت
گر خریا گرگ پوست از تو کنم باز از جهت پوستین، نه از پی کیم مبحث
آنکه مرا پوستین و صوف وصلت داد آن تو کی داد گر قطار کنی مبحث
خام طمع شاعری و شعر تو هم خام نه طمع تو نه شعر تو، نخوهم مبحث^۸
کعبه نظام سخن خراب شد از تو همچو ز بخت النصر حظیره در تخت

اشتر بختی دوان دوان به س زنت

بخت نصر بر تو باد لعنت بر بخت

فاهم هجو امست^۹

۱ - نعل و چرم هم نوشته شده ۲ - اربعی ۳ - تا نودی که خط من نیکوست ۴
نسخه ع - ای خر چو تو ز جمله اهل گزید گیس ۵ - گزید گیس ۶ - بر ۷ - نسخه
ع - نك بر ترید گیس نسخه س - نك بر برید گیس ۸ - نخواهد بخت ۹ - نسخه ع
من از سخت - س - به از سخت

نام محمد است و مرا حمزه خوانده ای از نام حمزه فال گرفتم به از سخت
از حاحال زاده و از میم مرد مرد از زی زنا کننده و از هاهلاک تن
از چار حرف حمزه، معانی چنین طلب

ای پای پنجم خر حمزه به . س زنت

نظامی گشنیز خورد

نظامی در خراسان خورد گشنیز که تا گشتش رسن^۱ تابی فرامشت
بشهر خویش کوئی خویشتن را نماید کان چه . ونست آن بانگشت
به . ون در برد باید سو کمان را^۲
فرامشتش کند و افکند بر پشت

این چیست ؟

چه . یر است این ز . یر خر زبردست که خر چون دید زو، آنگونه بشکست^۳
خرن را به . ون در کردم^۴ این . یر بسان ما ده خر خواهید در غست
چو . ادم ماده خر را، کره بفکنند چه این . یر و چه آن کره کز و جست
بنامیزد زهی . یر و زهی . یر سطر و سخت و کفک انداز و بدمست
چنان دیوانه گردد که این . یر که نتوانش بده زنجیر بر بست
سرش همچون سر ماهی است لغزان بتن بر روم^۵ مرغوله چون شست
بحوض گوه باشد آشناسا و بر این بود و بر این بود است پیوست
نداند جز کلایه^۶ کردن گوه

کسی را که کلایه کردنی هست

در راه^۷

بیش آمدم براه یکی تا زنا گشاد نیمور من بدیدن او باد در فتاد

- ۱ - نسخه ع - که تا کشمش دید آنجا فرامشت ۲ - نسخه ع - ترکمانرا - تساکسانرا
۳ - نسخه ع رو آنگونه بشکست - س - ده آنگونه بشکست ۴ - نسخه س در بردم
۵ - کلایه ۶ - این قطعه در نسخه ع نیست

بر من سلام کرد و کنارم گرفت تنک^۱ ایر از کرن سر بمیان پای او نهاد
 پنداشت آن پلید که حیران شد دست تاز^۲ و اکنون همی بخانه خوهم بر دوسیر^۳ اد
 بر می طپید گرد میان پای من بخشم چون کودکی که بر طپد از زخم استاد
 کودک چو این بدید بگفتا که چیست این گفتم که ایر چاکر تو ای پری نژاد
 بر سر کله نهاده، کمر بسته بر میان چون روی تو بدید بخدمت بایستا د
 گفتا دروغ گوئی و لافی همی زنی ایر اینچنین نباشد و ایر اینچنین مباد
 پوشیده زاهدیست بمو بسته از کجا^۴ میر جلیل سید اسحاق کف را د^۵
 تا چاکرانش از تو ستانند ناگهان^۶ از زیر دامنش نتوانی برون نهاد^۷
 گفتم که باریک الله شادی بروی تو
 ایزد بفضل فال ترا گوشها دهاد

حکیم سوزنی

حکیم سوزنی چشم شاعران بهجا
 بسان سوزن بی رشته خاطری دارم
 چو رشته در کشم از هجو یک جهان شاعر
 کسی که گفت مرا هجو و نام خویش نکفت
 بگیرم آنکه ریشش یکان یکان بکنم
 بگویم ای زن تو گشته قلیبان شوهر
 مرا هجا چه کنی چون هجا بمن ندهی
 کنم مرا را تا هجو من^{۱۱} بدو برسد

چو چشم باز بدوزم بسوزن بولاد
 بهر کجا که در آید، فرود رود آزاد^۱
 بیکدگر بر دوزم که در نکند باد
 کند چو سوزن هجو مرا در او خلد، فریاد
 چو پر جوژه اندر بوده گرسنه خاد^{۱۰}
 سیاهه حشر زن شده ترا داماد^{۱۱}
 هجای من بیدیع الزمان کجا افتاد
 وی از هجای من اندو هگین شود یا شاد

۱ - از کرانری ۲ - باز ۳ - بردو خردکاد ۴ - چو آن بدید ۵ - پوشیده
 زند بیچی مویست از کجا ۶ - اسحق گفت و داد ۷ - تا چاکرانش بت بستایند نا گهان
 ۸ - برون کشاد ۹ - نسخه ع بهر کجا که در آرم برون شود آزاد - س بهر کجا که در
 آرم فرو روم آزاد ۱۰ - ع - چو شاهباز گرسنه که در ریابد خساد ۱۱ - نسخه ع -
 سیاهروی حشر زن ترا شده داماد - نسخه س - سیاهه زن شده خشدامن ترا داماد ۱۲ - نسخه
 س : کنم مرا را تا هجو ز من بدو برسد

نه من مراو را شاگردشایم و نه ره‌ی نه آنکسی که مرا و ترا بداست استاد^۱
 بیا و هجو مرا پیش روی من برخوان اگر توانی در پیش روی من استاد
 لقیظ^۲ کردی فرزند خویش و میدانم که شعر باشد فرزند شاعر و زوزاد^۳
 لقیظ بود که فرزند خویش کرد لقیظ
 که دادند این ز که ماند و که دادند آن ز که زاد

ای بسوی

ای پسر گر به... س شوی چو بزرگان از بی تو خوان نهند و شمع فروزند
 پس مشو از بهر آنکه از بی یک... س^۴ کینه ز گربه بده طریق بتوزند
 پره بینی کنند^۵ و گوش ببرند سبتهایر کنند و پنجه بسوزند
 خار بکویند^۶ و دست و پای بینند سیر به... ون درخند و درز بدوزند
 باز روانش در افکنند نگوئسار تا که کلید درش به... ون بسپوزند^۸
 گربه چو خصم بزرگواران باشد کایشان بر سیملت مکن کگان چوزند^۹
 گربه... س روز کور نیکو نبود
 کوری^{۱۰} کاین مهتران ستاره روزند

سو گنددروغ

عمر عاشق از املاک اجل فخرالدین پنبه دزدید و ندانست که آن بگزاید
 خورد سو گنددروغ از آن شومی سو گنددروغ
 پنبه شد رشته و از... ونش برون میآید

دو صال عشوه خریدم

- ۱ - ع - افتاد - س - مراد ترا بدست افتاد ۲ - نسخ ع و س لقیظ ۳ - ع شاعر استاد
 - س شاعر حق و داد ۴ - نسخه س ای پسر از گربه ۵ - از بی کبی - از بی کبی ۶ - ع
 هر که بینی کنند و - س سرکه به بینی چکنند و ۷ - ع - چاره نکوبند - س - هرزه
 بکویند و ۸ - ع - باز کلید دری بکوش سپوزند - س - باز کلیدی بکوش در نپوزند ۹ - ع
 نکیکان چوزند - این بیت در نسخه س نیست ۱۰ - س - گویی

آن گریزی که عشوه خریدم از دو سال دوش نخست عشوه که بفروختم خرید
 .. و نش اگر درست و گرنادرست بود چون ... را تا به .ایه در او دوختم دوید
 آگاه شد که سیم بدل دادمش مگر
 او نیز فکر کرد و چو بسپوختم درید

چیت آن

چیت آن جفت بهم ساخته همچون زن و مرد چو فلك گرد بدورش فلك گردا گرد^۱
 از برین برف همی بارد و زیرین باران برف گرم آید هر چند بود باران سرد
 سرد و گرمش را چون نیک بیندیشی تو
 گرم و سردی نبود آنکه طبیعت آرد^۲

نسخه خوانده

تا ز خمخانه یکی دست بحمدانم برد دید چیزی بگرا نسنگی چون ماهوی گرد^۳
 هر رگی از وی بر خاسته چون نیزه گیو سر او همچو سر گرزکی و رستم گرد^۴
 آنچنان ایر که در .ون خری بفشردم نتوانست خر از درد همی نیز فشرد
 مزد کردم پسری موی ستر را یکروز نتوانست بدو هفته ازو موی ستر د
 با همین پیش من، آن گنده دشوار پسند گفت کاین ایر تو بسیار حقیر آمد و خرد
 وای بر ایر تو ای میره که از بهر تو را آب من بردی و وی آب تو هم خواهد برد

ماندم از شرم چو خر بر یخ و گفت از خجلی

کای خر آنکس که ترا .اد بیفتاد و بمرد

نسخه

دو دسته کاغذ سعدی نواختم فرمود بحسب خواجه مؤید شهاب دین احمد

۱ - نسخه ع - چو فلك كرددو گزوش فلكی گردا گرد - چو فلك كرد و بزورش فلك گردا كرد ۲ - این بیت در دو نسخه ع و س نیست ۳ - ماهی گرد - بازوی گرد ۴ - س سر کودک رستم کرد ۵ - این قطعه در نسخه س دیده نشد .

اگر بمدح محمد همه سیه نکنم
هزار . ایرخرا ندر . س زن اسعد

«هتران»^۱

هر که را تا به . ایه بفشردم . - آسمان مهتری بدو بسپرد
همه تا زان من بزرگ شدند من نمایم بچشم ایشان خرد
ای دریغا که می نه بتوانم
خویشتن رایکی به . ون دربرد

قائم الدهر»^۲

قائم الدهر نیست الا . ایر که شب و روز ایستاده بود
هر که جنبید پیش او یکدم آنکه آگه شود که . اده بود
زانکه صاحب کرامتست او را بسته شلوار ها گشاده بود
هیچ گنده نیسا بی اندر شهر که نه زوریش بر نهاده بود
گنده را . ون بجای خواهد ماند چه زیان داردش که . اده بود
بیشتر قصد او کند کو را ز نخعی همچو سیم ساده بود

پس بمستی اگر شبی . اید

پس مردی غلام باره بود

«هلی بن ناهن»^۳

خجسته تاج معالی علی بن ناصر بدهر^۴ صابر بودم در اشتیاق تودیر
کنون چو دیر بدست آمدی بدین زودی مرو که نیست دلم^۵ از جمال روی تو سیر
تو شاهزاده نظمی و در مصاف سخن جهان ندید و نبیند چو تو سوار دلیر

۱ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۲ - این قطعه در نسخه س دیده نشد ۳ - این قطعه در نسخه س در ضمن قطعات جدی آمده است ۴ - نسخه ع بهر صبا بر بود س بهر صابر بودم ۵ - مرو که بنده نیم - مرو که نیست مرا

مرا تو شاه سخن خوانده ای و شاه سخن توئی نه من، که توئی چون من و منم چون شیر
 مرا زبان چو شمشیر شد تو تا گفתי حکیم سوزنی ای بازبان چون شمشیر
 برند شیر عالم را به پیش صف لیکن طمع ندارد ازو هیچکس شجاعت شیر
 درست گفתי، لیکن نگفתי آن خطیب^۱ نبرد و نخلد بر کسی نباشد چیر
 تراست چیره زبانی چو ذوالفقار علی مرا چو تیغ پیاز و چگندرو آجیر^۲
 اگر بتیغ زبان دشمن ترا نکشم سرش بیخشم و ونش بدرم از سر^۳ ایر
 بدولت تو به ابری چو تیر روغنگر^۴ برون کشم ز در و ونش ایر را در غیر

بقات خواهم از امروز تا بفردائی

که گشته باشد دریای حشر دیر یزیر

سخن آجیه (امام)

خواججه امام خطیب نوحی بمادا عمر تو از عمر نوح نیز فروتر
 بنخشب گشته ز مصر خرم و خوشتر عزت تو در وی از عزیز فروتر
 هر که ترا دوستدار نیست بنخشب^۵ گوه^۶ بریشش درون و تیز فروتر
 خواججه حسین ترا بروی تو فردا دعوت سازم ز بیست حیز فروتر
 مطرب وره گوی خوانم از برده صف باده ز پنجاه قطر میر فروتر
 تا زان آرم به پیش او بنشانم از عدد کوز و از مویز فروتر
 رخ بسفیدی و زلفشان بسیاهی از شب و روز دی و تمیز فروتر^۷
 هر يك مانند میر احمد از دول^۸ ون بود^۹ بساز از قفیر فروتر
 نزد غلامبار گسان شهر نماید قیمت و نشان ز يك پشیز فروتر^۹

۱ - نسخه ع - لیکن هماره تثنی کو ۲ - س چکند رواجیر ۳ - از این بیت بعد یعنی
 سه بیت آخر در نسخه ع نیست ۴ - س روغنگیر ۵ - ز بنخشب ۶ - کوز بریشش
 ۷ - ع - از شب و روز سرو ستیز فروتر - س - از شب و روز سروش زیز فروتر ۸ - ع - میر
 احمد کدول - س - احمد اودول ۹ - ع کون بواز سر قفیر - س - کون توباز

وژی تو تازگی گریز گریزان در حیل از ما گه گریز فزوتتر
تازی آرم چنانکه حلقه و نش ناید از چشم کفجایز فزوتتر^۱
چیزی بفرست تا بسازم دعوت
زانکه ندارد درست چیز فزوتتر^۲

مغز خر

مرا مغز خر داد خوش دامنم^۳ که تا همچو خر کردن آرم بزیر
چرخ نرم کردن نگشتم ازان و لیکن چو خر گشته ام سخت. ایر
خسور را خسوزادگان و را به ادم نشد. یرم از . ادم سیر^۴
سقتقور بود است نه مغز خر
بده من زر ارز دازو یک شعیر

سوزنی از ابلهی چه گرد

سوزنی از ابلهی درید بسی مرز گفت بسی مغز . ون بخزره چون گرز
ای ملک اورا چو رفتنی شد ازین دهر^۵
با این هشتی دریده مرز ، بیامرز

خر خمخانه

خر خمخانه لگد میزند از دور مرا تا بنزدیکی تا . ایه به . ون در برمش
من بجمدان هجا هستم خر . ای همی^۶ تا لگد میزند او بر من . ون میدرمش
بهجا گفتن سرد از دهنی چون . س خر
علک میخاید تا بو که که و جو خر مش^۷

۱ - کر کفر فزوتتر ۲ - س-ز هشت چیز فزوتتر ۳ - دیشب زخم ۴ . این بیت
در نسخه ع نیست ۵ - چو رفتن آید زین دهر ۶ - ع من بجمدان هجا سختم خر کای حریف
س - خر کای و شرف ۷ - ع- علک میخواهد بابو که که و جو خر مش

حنائی

دید حنائی به . یار میل زن خویش وانچه کلان . ایر شهر خیل زن خویش
 برد زنش را به . ایر خوردن مهمان رفت بهر خانه ای طفیل زن خویش
 داد به . دادن بزن - سیل و ز کنجی گرم فرو . ید بر سیل زن خویش
 غله ام - سال اگر گروگان گردد جمله پیماید او بکیل زن خویش
 مفت زن و زن همزد گشت و فرو جست از نفقات نهار و لیل زن خویش
 ویل نیاید اگر بقلب حنائی بر شده بیند بچرخ ویل زن خویش
 کرد زن خویش را سهیل خر انبار گشت حنائی همان سهیل زن خویش
 بر سر او سیل غم براند زن و رفت تا کندی ناودان بسیل زن خویش^۱
 . ایر به . ون کسی بود که نگوید

دید حنائی به . ایر میل زن خویش^۲

چینستان^۳

چو هاروت مرغی نگونسار چیست دما و ند گردن^۴ بزراندش
 وی اندر میان تشنه و گر سته
 همه آب و نان از فرو دو برش
 ز فر بهی بکمالی که گر فریش کنی^۵ درود و نایره و روغن و دیع و فریش
 بدین قوافی زین بیشتر نخایم ژاژ
 که ژاژ خائی زشت است از من تجریش

شاهر مبارک هجو

من یکی شاعرم مبارک هجو نیست حاجت مرا بدین تعریف

۵ - این قطعه در نسخه س نیست ۲ - در نسخه ع که آفتاب بجایش و ماه تاج بخویش ۱ - ع تا
 که وی و ناودان بسیل زن خویش ۱ و ۲ - این در بیت در نسخه س و بیت آخر در نسخه ع دیده نشد
 ۳ - در نسخه ع نیست ۴ - دما و ند کردن

هر که را من هجا کنم گردد گر بود دون دون، شریف شریف
 گبر کلاخ را هجا کردم
 یافت اسلام و خلعت و تشریف
 فی نی ۰۰ لا ۰۰ لا^۱

هست از سفال جامهٔ سیکی برآمده^۲ اندر سفال جامهٔ سیکی^۳ بود حلال
 نی نی نه نه نی نه نی نی بهیج وقت
 لا لا لا لا لا لا لا لا بهیج حال^۴
 چرا زن گرفتم

زن کردم ای ولی نعم از برای آن تا کدخدای کردم و مردی نکوشوم
 آگه شدم که گریه مثل روی و انهم در دست زن چو کاغذ تزویر گوشوم
 لیکن نه باز کردم از شرم مردمان کاندو خور تماخره و تیز تو شوم
 از دعوت دو گونه و سه دست و چار پای^۵ آن شب که قصد کردم تا جان او شوم
 امروز برک دعوت من بنده را بساز
 تا امشب یکمی به . س زن فرو شوم
 پنجم دینی

ای نجم دین بخط تو عثمان ندادسیم نه جمله بی میخم باوی چه فن زنم
 دل برکنم زسیم تو تا از برای سیم آلات روی عثمان چون سیم برکنم
 تو بشکنی برای آنچه دهی خط نجم را^۶ من نیز اگر نباشم سیم تو بشکنم
 تو نجمی و بنجم توان یافت راه راست
 آن کن که خویشتن بتواند راه نفکنم

۱ - در نسخه ع و س در آغاز قطعه این بیت آمده است خمخانه را بگفتن بود محال کان بست
 (بست) دیش اندیشه خر بی جل و جوال ۲ و ۳ - نیلی سنگی ۴ - این بیت در نسخه
 ع نیست در نسخه س - نی نی نه نه نی نه نی نی بهیج وقت - لا لا لا لا لا لا لا لا بکسی حال
 ۵ - ع از دعوت دو کوی و سه دست و چهار پشت ۶ - ع تو
 بشکنی بدانچه که بر نجم خط دهی . س . تو بشکنی بدانچه خط را نجم دهی

«بی رومه بانم»

از خر تر تا جرس گشاده زبانم ناصر مغ را بتاج خرقان بانم
تاج و مرا با دو خر مباشرت افتاد وی بغم این و من بحسرت آنم
تاج بمن گفت من مفلسف عصرم بر رومه کوسفند عقل شبانم
گرك گيا خوار و کوسفند دریده در رومه من بوند و من رومه بانم
عاجز کار منند لاله و زیرك هیچ ندانند از اینكه هیچ ندانم

باهمه فرزانگی و عقل مغ اندیش

بر خر مغ عاجزم که پیر و جوانم

«بی بیانی»

بمیزبانی نزدیک آن جگر بندم نوید دادم و آوازه ای در افکندم
حرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوز ساختنی مانده کار کی چندم
خدا وایه و ایر چوسنك و جامه خواب شد است ساخته باقی بر او چه پیوندم
بتنگدستی به زین کجا توانم ساخت مگر بسازد تدبیر این خدا وندم
چه مایه ابله و دیوانه غرزنم که چنین بتنگدستی دل در فضول می بندم
چو من بدیوی و دیوانگی یگانه بوم خرد بنزد من آید ازو نه بپسندم
ز حال من چو خداوندگار میدانند كه نيك مفلس و قلاش بیشه و رندم
ز میزبانی من ساخته کند پنجی^۱ و گر نه چاره خود را از خود فرو بندم^۲
پنج چیز بر او صلح کردم و نخوهم تکلف ششمین گردد بسو گندم

زنان و گوشت و سیکی و هم ز مطرب و نقل^۳

زیادتی نخوهم و ر خوهم خرد مندم

۱ - بخنی ۲ - و گر بچاره خوروار خود فرو بندم ۳ - در نسخه ع نیز مطرب و نقل و گوشت و زرد و سیم و مطرب و می و نقل

نجم گلاهدوز

غلام طلعت نجم گلاهدوز منم^۱ حکیم ابله و پیر جوان سپوز منم
 جهان جدم و هستم جهانفروز بهزل مرا به بین که جهان جانفروز منم
 بلند و روشن چونان بنور خاطر خویش ز عشق نجم چو خورشید نیمروز منم
 بیاد نجم کله دوزهر شبی تار و ز زنده جلق بصابون نیمکوز منم
 ز عشق ابروی چون قوس و مشکبومویش چوزه بخف و خراشید رو چو نور منم^۲
 بدین صفت که منم کور رومه سوز همی گمان برم که مگر کور رومه سوز منم
 تو با حیل^۳ از بخارا جوال و زنده خویش بمن فرست که آنرا جوالدوز منم
 ز من محمد بافنده را سلام رسان که دوستیش بفامست^۴ و قام دوز منم

کشید قامت و مگروی و مشکبوی و بست

خمیده قامت و جماح و گنده یوز منم^۵

روی نیاز^۶

سیر اولاد بو الفرج مسعود در مدح تو باز میدارم

بهر تازی که کار پای کنده^۷ بتوروی نیاز میدارم^۸

بهر اندازه ای که هست فرست

که بهر پای ساز میدارم^۹

اگر آبی رحم در چشم دشمن به چشم دوست گلنزار ملیسم

سپیدی روی من نور الهی که در دین مردیگر نگم نه پیسم

وگر پیرم چو شهوتراند باید جوان نوحط مقبول و کیسم

۱ - این قطعه در نسخه ع در غزلیات نوشته شده ۲ - ع همچو تو ز منم - س چوزه نجیف و
 فراشید رخ چو یوز منم ۳ - بسوی من - بساطین ۵ - که دوستش یوفانی و ۵ -
 حجاج و گندیوز منم ۶ - در نسخه ع در قطعات جدی است ۷ - ع بهر تازی که کار
 نای کند ۸ - ع - سرمودی نیاز میدارم - س - بتو سوز و نیاز میدارم ۹ - ع که بهر نای باز میدارم

بمخشر از شهیدان خنیشم

مرا تلخی نیاید دادن جان چو انگشت شهادت شهید لیسم
 بزیر تخته خواهد بود جـایم اگر سلطان ملک طـاقد یسم
 زخشت و خاک راهم غیسه روید اگر از خاک ره یسا از نعیم
 سموم مرگ چون غیسه کند خشک اگر یشک همان باد انیسم
 وگر از دوک نال و پنبه ریش کفن ریزی حدیس بی مکیسم
 خو که مر مرا گوید کفن ریس بگورش بر تنم هرج آن بریسم
 ز تن جانم یبرد چون کبوتر من از بام کبوتر می خنیشم
 چو بی وسواس آن خناس میرم
 بمخشر از شهیدان خنیشم

ایندت خشم

بورك هندی^۱ بشد پشمینه پوش پشم او را سگ نبود اینست بشم
 بـسر رئیس شهر شادان شد بخشم
 وی^۲ رضای او بخوید اینست خشم

خر مغ

تاج خرقان ببخارا بلب جوی بشیر خر مغ . ماد و بترسید ز تاوان دادن
 بسمرقند کنونهم خر مغ می طلبد تا به . اید که ز حرفت نتوان استادن
 خر خمخاقه ز من چون خر برینخمانده است عاجز از رفتن و استادن و از افتادن^۳
 گفتم ای خواجه بدین حال مغ اندیش مباش
 خر مغ نیست توانی خر ترنا . اادن

خاك خراسان

خاك خراسان و خاك مملكت چين همچو دو پله است آب جيچون شاهين
تسا ز خراسان نظامی آمد اينچسسا اين پری رفت و آن رسید پيروين
هيچ گرانتر ز سنگ سنگ نظامی^۱ گو بخراسان که گيردی سبکی چين^۲

شاه بشاهين در افکنا و مر او را
تا که چو طيار گردد آن پله با اين^۳

خاطر سودا بز

راحتی دارم^۴ بر منتجب الدين بشنا صلت فاخر چونانکه بود از بر من
زانکه از نظم نثای وی و امثال ویست نان و آب و زرو سیم و خز و برد و بز من
هر که در من کند از دیده اعزاز نظر اوست مامون من و معتصم و معتز من
دارد آن صدر هنر پيشه که در پيشه نظم هست هر شاعر چون شیر شکاری بز من
قصب سی گزی آنکس برد از من که بشعر همبری باشد بر سی گز اوسی گز من^۵
شعر من اطلس و خز است و تو آوی در بز من^۶ زند پیچی عوض اطلس و جای خز من^۷
مدت شش ماه از آن شعر مطول که گذشت بایدش خواندن این قطعه کک مو جز من
صلتی در خورد آن شعر فرستند و رنی شعر من باز فرستند نه از و نه ز من

پس از این قطعه شیرین ترش انشاء اله

خامشی ناید از این خاطر سودا بز من^۸

- ۱ - ع ز سنگ سبک نظامی . س - ز سنگ نیست نظامی ۲ - ع که گیر سنگی چونین
۳ - آن پله با این ۴ - ع راجهی داد - س - واجبی دارم ۵ - ع فرهی دارد بر سی گزا
و سر گز من س - فرمونی دارد بر سی گزا و سه گز من ۶ - شعر من اطلس و خز نیست
و گروزان مجلس - شعر من اطلس و خز است و گروزان مجلس ۷ - اطلس و بز و خز من
۸ - این بیت در نسخه ع نیست

بیماری یار

دمل در آمد آن سره یار مرا به . ون^۱
 جانی گرفت با خطر آن بی خطر سکن
 بیمار گشت یار نکارین من ز درد
 نیزم قرار و طاقت آن درد دل نماید
 گفتم چه چاره سازم ای دلربای من
 گفتا ز من برو تو بسوی طیب شهر
 رفتم سوی طیب و بیاردم آنچه گفت
 بد ساعتی که ناله و فریاد بر کشید
 گفتم که دارو نیست مرا و هلا هلی است
 معجون کاف و نونی گویند مرا و را
 گفتا گر آن بود چو هلاهل بود رواست
 شادان شدم چو از وی دستور یافتم
 . وونی بگونه چون گل سوری و یاسمن
 در نیمشی بیش من آن . ون گشاده کرد
 بسپو ختم و را بحکمت و گفتم که پایدار
 من بودمش بداروی آن درد رهنمون
 سکنی فکند و کرد در آن جایگاه سکون
 چون زعفرانش گشت رخ لاله گون
 پیراهن صبوری کردم ز تن برون
 کز درد و رنج تو دل من گشت پر زخون
 وز وی بیارم هم شنگرف و داخلون
 بر . ون او نهادم و او خفت سرنگون
 آه از بالای دارد و شد درد من فزون
 دیدنش بس گران و نهادنش بس زبون
 آمیخته علاجش از بهر کاف و نون
 با من هر آنچه خواهی کردن بکن کنون
 و ندر فتاد باد بیوق من اندرون
 چون برف قطره قطره بر او برچکید خون
 تا سقف خانه نور بر آمدستون ستون^۲
 تا من ز باد بوق رهم تو ز درد . ون^۳

این بد علاج داروی دمل که گفتمت

گر بخردی مدار تو قول مرا زبون

-
- ۱ - این بیت در اضافات نسخه م نوشته شده
 بنهادمش میان دوران این ستون خویش
- ۲ - در نسخه ع این بیت اضافه شده :
 زان بیشتر که گفتی چه و چرا و چون
- ۳ - در نسخه ع این بیت اضافه شده
 چون شد تمام کار من او نیز راه شد
 بی قرص و بی خیاف و دعائی و بی فسون

ممدوح نمایند بسی بار خدایان زین تنك دلان ؟ اینك درایان^۱
 همچون زده‌مور نگرشان زده از حرص^۲ وز تنگی دست این گره شعرسرایان^۳
 خود را ز ره مدحت منجول مغرور مداح نمایند بممدوح نمایان
 دامن گره افکنده بدامن همه هم‌پشت هر روز روان گیر بدوشان^۴ چو گدایان
 تا صبح دمد آمده با خدمتگاران تا شام شود در شده با روزه گشایان
 با خویشتن آورده بهر قاعده ای بر کاسه شکنان راه کشان لقمه ربايان
 از لکنش^۵ معده است نه از طاعت فرخ هریک بستم ساخته خود را چو همایان
 شاگرد کل جوهریند این همه در حرص ز استاد فروتر شده این لقمه بیابان^۶
 از غایت بی بنگی و از حرص گدائی استاده براه اینهمه بیسافه درایان^۷
 بر کارتر^۸ از سوزنی امروز کسی نیست لیکن چو وئی نیست کس از عالی رایان
 او را در دستور خداوند جهان بس بی حشمت و بی منت این بار خدایان

فرزانه امیر اجل صاحب عالم

کافراخته شد زو عالم صاحب رایان^۹

خر نامه

خر مطران که آخرت عمر است سوگوارانه جل و جامه تو
 نغمه کرد است کام صیخ زخم خوه بناکام و خوه بکامه تو
 آن خر شاعری که آخر و میخ نبود جز دوات و خامه تو
 کار خر نامه تو میسازم گو شمال ایاز نسامه تو

- ۱ - ع زین سگدلان نيك درایان و سرایان س - زین تنك دلان تنك دران تنك سرایان
 ۲ - همچو زده‌مور پدرشان زده از خر من ۳ - این بیت در نسخه ع نیست ۴ - س هر
 روز روانگشته بدوشان ۵ - ع از کلتی ۶ - ع لقمه لعابان لقمه نیایان ۷ - این
 بیت در نسخه ع نیست ۸ - س بر خیز تر از ع - تر خیز تراد ۹ - در نسخه س
 این بیت اضافه شده :

هر روز و را دولت و اقبال ز سر باز چندانکه جهانرا نرسد کار بیایان

ماهی و دانه می نهی در راه تا که افتد بیای دامه تو
 کار چادر همی کنی بگزارف تا چو معجر شود عمامه تو
 گر حالات حرام شد اینک من حلالی گر حرامه تو
 با کسان کسی کنی زجین^۱ که همی کاود آب کامه تو
 ریشتر ارشد شمامه کافور گه سگ باد بر شمامه تو
 بنوای شمامه نا و کیم^۲ آب در نساوه اماسمه تو
 آن نویدتورا حرام این است تا ییکسو شود عمامه تو^۳
 نیک^۴ آئی پیش اسب دوی
 بتو نزدیک شد قیسامه تو

مغز تو

شورنگها بنزد تو نی نزد مردمان از ابلهی خزینه علمست مغز تو
 شورنگ تو بدنگوران خزینه شد^۵
 تا دزد کم رسد بسخنهای مغز تو

خواجه محمد بنی دویک

خواجه محمد بن موبد که کمتر است^۶ دریا برابر دل تو زاب داشه ای^۸
 باز بست همت تو که در زیر بال اوست بر چرخ نسر طایر و واقع چو باشه ای
 بگذشته ای ز معن بمیدان مردمی کور ابدی براق و ترا لنگ لاشه ای
 در دوستداری تو چنانم که گویم^۷ تو چون محمدی و منم چون عکاشه ای

۱ - ع با کسانی کسی کنی رجلین ۲ - ناو کنیم - ناو کنم ۳ - غمامه تو
 ۴ - اینک نیک ۵ - شورنگها ۶ - شورنگ تو مدنگ در آن خزینه شد ۷ - در
 سخته ع در قطعات جدی نوشته شده است
 ۸ - آب و آشه ای - زابی آشه ای

بنگر بدوستی که مرا طرفه افشاد با دوستی بروی چو پشت رکاشه‌ای
 آنگه که بود ساده ز نخ تو ختم بسیش و اکنون که کرد ریشی چون درواشه‌ای^۱
 با وی کز نخ سوز خوهم کرد گرم گرم آتش فروزم از تو فرستی تراشه‌ای
 من نیز خدمتی کنم از بهر موی ریش عمزاده تو را بوفای دواشه‌ای
 تا در زمانه باشد سوزنگری که او بر تخته دو سوزن ساز در ماشه‌ای^۲

بر تخت باد جای بد اندیش تو ولیک
 تخت کباب و رانش گرفته بماشه‌ای

سالار بك

سالار بك ای از در احسنت وزه زه ای خسرو احسان ترا لشکر انبه
 زوار شده خسرو احسان ترا خیل دست تو وزیر است قوی همت و بشکه
 اجرائی آکز دست سخای تورهی راست از بهر که و له نرسید است زده نه^۳
 در سر هوس فسق و فجور است و ندارم يك جو که بر آن فسق توان کرد توجه
 بی سیم که و له نتوان یافت بهر حال در پای میانگین من آسوده ره که
 مرسوم مرا نقد بده از پی آنرا تا پا سوی که بردم و دست سوی مه
 آنگاه برون آییم سرمست و بن و آیز چون سبک اعدای تو بار و مه بر گه
 صله بده و شعر مخوان از قبل آنك تا بر تو و شعرم نکند خلق فهاقه
 تا باده نه چون خالك بود آب نه چون ناز تا مورد نه چون مار بود کاه نه چون که

چندانت بقا بادا در دولت و اقبال
 کز دور و سکون چرخ و زمین آید بسته

۱ - حور داشه ای - غور واشه ای ۲ - ز ماشه ای ۳ - اجری که ز دیوان
 ۴ - من ادبار - تن آویز ۵ - چرخ و زمین مانده در نه - چرخ و سکون آید بسته

صدود ملك

سعد ملك ای وزیر دریادل کف راد تو ابر پر ژاله
روید از ژاله کف رادت بر رخ سائلان تو لاله
بهر گاوی^۱ خجندی رواق بضیعی شد است بزغاله
مار بر گاوی^۲ ناله برگردون گاو را نیست طاقت ناله
شبکی ده بحاله وام شد است پنج ازو حوله پنج ازو ماله
من و گوساله ویم باوی شده ایم بیست و سی و چل ساله
بدو شاخ قلم چمید آرام بهر وی مال و نعمت و کاله
خمره خمره همی برم هر روز بهر وی شیر عمه و خاله
نکند شاخ بندو عیدی وی عاجزم و آن خود درین حاله
بی جل و شاخ بندو درویم باده عید را بد نبا له
سعد دین بردگاه آخور ما نیمه گاه و نیمه کنجاله^۳
بزیان خرد زن لب و بینی اگر نیست ریش و پنجاله
جل خود و شاخ بندو عید افروز از برای وجیه گوساله

وز ملك خواه عمر سعد الملك

صدوده عید و مثله ایضا له^۴

شمسی دینی

ای شمس دین بنام و بنواز^۱ تو ابر به جامه ات کفن نکوتر و جانت بقبر به^۲
از صوت و صورت تو هزاران هزار بار غرنده ابر بهتر و درنده بیس به
هر چند مومنی چو نداری سخاوتی از تو هزار بار جوانمرد گیر به

۱. ماده گاوی. سرکاو ۲. باربر کاوو ۳. این بیت در نسخه س نیست
۴. نسخه س صدو ده عید کشته ایضا له ۵. بنار و بنور ۶. جایب بقبر به

برگازتر از صبر زنی امروز گنج است

از امت^۱ مسیح نبی راهب از تو به وز امت کلیم نبی از تو جبر به
 گردن سطر کردی از سیم این و آن با سیلی و مصادره گردن ستر به
 گوئی که صبر کن صلت من بتورسد از صلت تو طمع بریدن ز صبر به
 صبر است مدحت تو و شکر هجای من
 هجوت همی کنیم که شکر ز صبر به^۲

در سبالت و ریش خویش بنگر

هان ای کل تا زدم زن لاف^۳ ای تو بره ریش کون غراره
 در سبالت و ریش خویش بنگر هست از در عبرت و نظاره
 جولاهه کار مانده گوئی غرداش نهاده^۴ بر تغاره
 گوئی که غلامباره ام لیک کری و غری غلام باره^۵
 انداخته^۱ باد یا نکونسار
 در فقر چه از سر مناره

ولوله در ولوله در ولوله

ماز بسی گرد حنائی خبه^۶ راه بسی داد گزر درد به
 سوخت در . ون حنائی بدان کز ره . ون خورد بسی نار به^۷
 ولوله در ولوله در ولوله دبدبه در دبدبه در دبدبه
 بر در . ونش چو بود خفته هست . ایه او گنده تر از مصطبه
 ابری تا . ایه ندانم که چند از کلهش يك گز تا غبغه
 روزی صد . ایر چنین رانبت^۸ کم نکند هیچ از ین راتبه

۱ - دراست ۲ - این بیت در نسخه س نیست ۳ - هان ای کل کمترک بز ن لاف
 ۴ - غرواش ۵ - گر غری و گر غلامباره ۶ - جبائی چنه - بخانی چه
 ۷ - داربه - بار به ۸ - راتب است

گرمك پيله

اشرف ابریشمی چو گرمك پيله عمر بتزویر میگذاارد و حيله
از بی دانگی چهارو سه زند از سر
بسر تن پنکان ز کعبتین هایلله

همه آلت درودگری

شاد بباش ای مؤید سکنه	ای حیوانم سرد مهر هری
نشود از تو صنعتی پیدا	تا که بر مغز کرمه ای نخوری
تا جوازه بدو تنه بکشند ^۱	دره ^۲ چوب بوده را هبری
وستره شو بدست یکتن بر	ورنه ازهر دو بر میانه دری
بایکایک ^۳ چو خوبرش جوکش ^۴	بروی تو دور روبه و سه سری
همچو بالا زبر گرفته دو تن	رنج ازی بیاران دگری ^۵
بادو دستت چونیم خار شوی	گر به بندند راستی نگری
همچو پرگار بر کشیدی خط	گرد این چند عامی حشری
مال ایشان چو رنده میرندی	مال ایشان بزیر و تو زبری ^۶
بر سمی گشته ای عوانی را	که ز الماس تیز نوک تری
بی برندان گرد گردن تو	نه بگردی و نه فرو گذری
چو سینه راست گشت بر تو عمل	جز به آب سیه ^۷ فرو نبری
همچو بقران ^۸ بزیر بار شوی	چون تراسه ^۹ ز پیش و پس نبری

دسته تیشه در... زن تو

با همه آلت درودگری

۱- تاخواره بدور مه نکشد بدو تنه نکشد ۲- ذره چوب نرده را نبری - ذره چوب بوده
را نبری ۳- بایکایک چه خوب روی و چه زشت ۴- این بیت در نسخه س نیست ۵- در نسخه س رنج
آنی و بار این دگری ۶- مال رنده زبر و تو زبری ۷- حرمت سینه ۸- در نسخه س بقران
۹- در نسخه س تراشه

سوزنی گفت مدح تو ز خری

ای نجیب مـوید سـکـنـه
تا تو نبوی پدر شود بیکار
هیچ گوئی براستی تو بدانک
پیرشد نجیل^۱ تنها خوار
بربودی ازو ز سایه تیغ^۲
چون تبر تیشه با همه عملی
در تراش معاملات به قلم
احمد تیشه را چو دسته نهی
هست معشوقه^۳ ایش هم چون میش
مانچه اش گوی را همی ماند
چون شکاف قفیزه ایر است
خود شکاف سنس نیاید تنک
تا دو ساقش چونیم چارسوی
برکشی چون رسن ز مصر بچین
گرد بر گرد .. وش چون پرگار
در چو برمه کمانچه بر تو کشید^۴
بسر عمت از تو بار آرد^۵
به همه آلت درود گران
پیش ازین کان خراج بر گیرند
بسوی سوزنی تراشه فرست

میخ کوب کفایت پدری
گر بروی بلا و درد سری
همه را میزنی و چون نخوری
مانده بی کار و تو بکار دری
موی ریش و سیل و ..ون ز خری
میزنی زیر و می بری زیری^۶
پیش روی آبدار و با گهری
ناله بردارد و گری و گری
راست بر چوب شهری و سفری
سه سو و نفر و دلفریب و فری
آن شکاف .. سش چو درنگری
گر که میره بمانچه اش ببری^۷
بر نگیری ز کار بی خبری
خط خط اندازه .. سش شمری
بر همان راه رفته می گذری
لوك آنچسای را بسر نبری
گر تو آن چوب خانه را نخری^۸
سوزنی گفت مدح تو ز خری
تو فرو مانی از درودگری
این عمارت سبک شود سپری

۱- بدست بدنجیل ۲- دسانه تیغ ۳- دهنش روی ابدان گهری- دهنش کشت از تراشه روی

۴- در نسخه نکتی با همه تبر تبری ۵- گر با ستره مانچه اش ببری ۶- بمطر آن فعل- زمصران فعل

۷- در چو نرمه کمانچه بر تو کشند ۸- باز آورد- تا از آرد ۹- جامه را نخری - خانه را بخری

تا هنر شهره تر ز بیهنریست تا خطر خوبتر ز بی خطر نیست
باد بر مسند هنر چایب
که سزاوار مسند هنری

مومن نئی

شمس نامی و نور می ندهی ابری ای ایر خواره زن ابری
مؤمنم گوئی و نئی مومن گبری ای ایر خواره زن گبری
صبرتو تلخ^۱ و بر گوارو غلیظ
صبری ای ایر خواره زن صبری

تارو نرنك

ببی خواران^۲ افتادم از قضا دوش نبود اندر میان تار و ترنگی^۳
بنا که تا ترنگان از در آمد^۴ یکی کنگی^۵ فروز و لیده دنگی
ربابی^۶ در برش چون کشتی نوح برویش بر کشیده خام چنگی
بریشمها بر او همچون کبستها بدستش زخمه ای مانند کنگی
نشست و زود ما را ساخت چنگی^۷ ولیك از سیم ناشد باز چنگی^۸
ترنگ او بگوش ما چنان بود چو بر دندان مفاز خم سنگی^۹
ترنگ او به جان آوردمان کار بجان^{۱۰} آورد ترنگ ناترنگی

شکسته بر سر و دست وزبانش

بخایسکی و سنگی و کدنگی^{۱۱}

۱- سیری و تلخ ۲- بی خوردن ۳- اندر میان نشان تار کنگی- میان مائرنگی ۴- بنا که ناز بکتیمان در آمد- بنا که ناترنگیمان در آمد ۵- ازین کنگی ۶- زمانی- زبانی ۷- بیاختاست چنگی ۸- ولیك ازمانشد آغاز چنگی- ولیك از سیم ما شد صلح چنگی ۹- در نسخه چوسر دندان مفاز خم کنگی ۱۰- بچنگ آورد ۱۱- ع- کرنگی- س- بجای بستگی سنگی ترنگی

پسر سلمانی

رومه سوزك مژه میكنی از نادانی ای بهر كندن و هر سوختنی ارزانی
 جان كن ای كوچگر سوز و سخن نیکوگوی مژه دارونه چه کردند ترا میدانی
 مژه بر هم زنی شب ز غم هجران را چو مژه نبود اگر زود رهی نتوانی
 موی بینی نكنی لیکن موی مژه را از برون می بكنی تاز درون بنشانی
 پوستین سازی مر دیده خود را با ما بایدی نفسرد از هیچ به صحرا مانی
 خبرت هست كه در شهر بخارا سی سال خرزه خوردی سبکی خرزه با سوهانی^۱
 بمرقند اگر چند كنون جهد كنی بسلاطت نجمی از پسر سلمانی

ای نظامی

ای نظامی كلکی بی سروبی سامانی بنعوشاك و جهود و مغ و تر سامانی
 خر سامانی با تو بنسب كوس نزد بچه معنی لقب خویش كنی سامانی
 پدر تو بره ای یافت پتر کی بفروخت^۲
 ترك سامان چودرو... رد شدی سامانی^۳

گل و سامان

نظامیا گل و سامان ببلخ هست دودیه تو آن کلی و ترا بلخ بار سامانی^۴
 بمردمی كه اگر از کلی خجسته کلی^۵
 و گسر ز سامانی سخت نا بسامانی^۶

۱- خرزه می خوردی و از خرزه بسی سوهانی ۵۰ خرزه خوردی یکی خرزه سوهانی
 ۲- در نسخه ع پدر تو بره ای یافت پتر کی بفروخت در نسخه س پدر تو بره ای یافت پتر کی بفروخت
 ۳- در نسخه س شدی سلمانی
 ۴- تو آن کلی بسروهم ببلخ سامانی-س تواز کلی زهه بلخ باز سامانی ۵- و قیچ کلی-
 ۶- و گرز سامان تو سخت نا بسامانی

نُه هجستی و بیستی

خائی گنده ^۱ ترسا پرستی	در اسلام را بر خود بیستی
چه دست آویزداری اندر اسلام	زناری در میان آویزدستی ^۲
بهستی بر سر حمدان نشستی	بر آسانی بهشیاری و هستی ^۳
فرودی ^۴ بر سرش تاپشت، ایه	دلیل آری که نه هستی و پستی
همی گوئی ز بر دست شما	غلط کردی که مارا زیردستی

بدست محنت و ادبار و غم در
بسی عاجز تر از ماهی بهستی^۵

حنائی شاعر

حنائیا خبه شد ^۱ خلق شاعریت مکر ^۲	که يك قصیده بگفتی و دم فرو خوری
بهزده نوزده ممدوح بر همان خواندی	خجل خجل بدر بیستم همی گردی
قصیده تو بتو گفت من که مامه شدم ^۳	بوی بگوی اگر مردی و جوانمردی
مرا بخدمت ممدوح بیستم یله کن	روان نوزدهم ^۴ بس که از من آزردی

قوامی

قوامی همچنین بد ساز ماندی ^{۱۰}	اسیر خرزه يك ساز ماندی
در این یکماهه چندان ایر خوردی	که از دیگر غذاها باز ماندی
در حجره به روی دوستان بر	بیستی و در ... ون باز ماندی

بهنگام جوانی دزد بودی
پیری در غر و غماز ماندی

۱- جیائی ۲- در نسخه ع زناری در میانت بردستی ۳- ع- نه در مستی بهشیاری نشستی
۴- ع- فرودی- س- فرود آ ۵- نشستی ۶- ع- جیائیا خبه شد- س- حنائیا خبه شد ۷- س- بگوی
۸- ع- من دو تا نشدم- من کتابه شدم ۹- س- روان نوزده ای ۱۰- س- تا ساز ماندی

امامزاده صابونی

فرزند من نبیره میمونی	ابلیس دیگر است نملعونی
اصرار کرده بر پدر آزاری	همچون امامزاده صابونی
آن را نصیبه از پدر آزدن	گر عمری ^۱ آمد و بره افزونی
این دیو بد نژاد مرا یارب	چونان کنی بحرمت بی چونی
گور ازمین گرفتن چون قارون	به تا مرا خزانه قارونی

داماد خر خواجه^۲

ای سوز نیک چون پسر خواجه کلاخی	بازرق و لباسات و فسون و در و دوزی
سال تو پینجاه و یک آمد که یکی روز	مر ایسر ترا تنک نیامد در روزی
داماد خر خواجه بدی پیش بسی سال	و امسال خر خواجه و داماد سپوزی

چون دزدان^۳

کیست آن گرد شکم مرد که روبه مانست ^۴	دره در روی کشیده بشکم در دره نی
بی خبر باشد و بی آگهی از صلاح و زجنگ	هیچ جنگی بجهان بی وی و صاخی سره نی
همچو دزدان بکشف بسته و یکسر دارد	دردلی چون خورد و کاخ خورده و مسخره نی ^۵

فریاد من^۶

فریادم همیشه از این ایر کافر است	ایر است و با عذاب عظیم است و سنگراست
وصفش ترا بگویم اگر خورده نیستی	ور خورده ای صفات وی از منت باور است ^۷

۱- کم عمری ۲- در نسخه س- نیست ۳- در نسخه ع نیست ۴- کیست آن گرد شکم مرد که روبه بست ۵- همچو دزدان بکشف بسته و او یک سردار دزد بیچون خورد کاخ خورده مسخره نی ۶- ع نیست ۷- این قطعه در نسخه ع نیست ۷- این ابیات در نسخه س اضافه شده است

نازنین یار من^۱

نازنین یار من بمستی دوش
خوش شیبی بودو دوش یارمرا
ایر بسیار خورده نوشش باد
همه شبها چنانکه دوشش باد

بشنو حکایاتی زونی^۲

کورو کردرازو سطر است و سرنگون
طناز و پهراس و چوپستانست در لباس
نامش قضیب و خوره و کالم بدان و ایر
اندر شود به... و نهبا این ایر دزد وار
چون.. ایه طاق طاق کند... ایه چاک چاک
من دوش خفته بودم در بستر از قضا
بادی در اوقات بدین بوالعیر من
گفتا غلام خواهم چون ماه کنده ای
چون طاقتم نماند برون آمدم بدر
مست از نیند منکر و گم کرده راه خویش
بر تافتم ازو رخ و گفتا که ای حکیم
گفتم چرا نخواهم بر خیز و اندر آی
من چون یکی دو... ادم و از خود بخواب بود
من دست پیش بردم و بگشاده بند او
دیدم برهنه.. دنی سرخ و سفید و گرد
بسیار بوسه دادم و پس بر نهادمش
آ... دو... رد کردم و آگاهیش نبود

سر گرد و بن قوی و سیاه پوش و احمر است
کناس و دیر آس و میانش رگ آور است
نیمه و ر بوالعیر است کنده چو کندراست
.. ایه چو دیده بانی استاده بر در ست
در بستم تو گوئی میدان نو درست
گفتم بالای در کشاده در اندر ست
گوئی که سختیش چو یکی پای استر ست
و نه بدرم آنچه لحافست و چادر ست
دیدم یکی غلام که گوئی صنوبر ست
موی زنج درشت تو گوئی که کنگر است
خواهی توهیمانی کوهست چون خرست
کامشب ترا کتاب زهانت و شاعر ست
آنجا بیوفتاد که گوئی نه جانور است
تا.. دلش سخت فربه یا سخت لاغر است
.. و نی نبود.. ون که یکی باغ بی درست
گفتم به.. ون فراخی خلقیت چاکراست
گوئی که هست خفته بنزدیک مادر است

۱- س نیست ۲- دو نسخه س این ابیات آمده ولی در سایر نسخ دیده نشد

بگرفتم و فشردم اندر میان پاش گفتمش آرزوی...ون تو امشب مزوراست
خوش خسب و دیر خیز و مترس از بلای ایر کت باک نیست گر همه گرز سکندر است
بشنو حکایتی زمن از صفایر من
کز ایرهای سخت همین عنبر تراست

حجام زاده^۱

حجام زاده کودک بیروز شد چنانک این را کریم بندیم آن را رهاکنیم
بیرون شد از دو گوش وی آواز مادرش باطل و میش شیشه که هان کارهاکنیم

قوی دست در شکار

بادو شکار بست نظامی دل و هوس فتراک او نه بیند بی صید هیچ کم
گشته است بر شکار چنان دست او قوی کز کوه خود همی بر باید همی مکس

حلال زادگی

چنان دودست ببوسید مانی از تبویق که پیش بند تو ابلیس بندست کند
حرام زادگی و نما درستی پیدوت حلال زادگی تو همی درست کند

دست تقدیر

چو در انبان عمر وزید نهاد دست تقدیر گندم و جو من
تو ملامت مکن کزین سبب است گرد این خاکدان دوا و من

۱- این قطعات تنها در نسخه س آمده است

خر خه خانه

وگر ماندست جو کو تا بخاید	خر خه خانه راجودان بماندست
که بی بيطار بیخش بر نیاید	بسنگ هجو من دندان شکستست
که جز پالیزبانان را نشاید	سرش از سمنایکی شد بانسان
در آن محفل که او شعری سراید	بجز آکنده و آخر نباشد
کسی را کز نکوهد یا ستاید	همان نشخوار چندین ساله باشد
ز فیسری و شهیقی میدراید	بهجو و مدح پیوندی ندارم
چومیر مرد و پیرك شد که .. اید	گهی خر کره میرش همی .. او

خریدم خانه آخر بر آورد
بدربان تا بدروازه نیاید

خر ك رفت

بر آن آخر خورد تا کم گراید	بیامد بیره تا مرسوم میره
گرفته تب تب خر کم نشاید	ز پیش من خرك رفت اوز من بود
مرا از خام خر کیمخت باید	خوش مرك خر کیمخت کورا
که از .. ون هجورادر .. س گراید	چنان .. ادم به ایر هجو خر را
کنم .. بار تا نا کس نشاید	مگر ریشش به .. باز عفرا ن شد
وگر نه جو بران خر میفزاید	مجیر دین اگر بخشید شاید
که زنك خنجر از خاطر زداید	هجای خر شد افسانه طبیعت
بود بس کس که بر سك آزماید	بخر بر آزمودم تیغ نفرین
که او را همچو من مدحت نماید	ملیح الدین مونس را بقا باد

هجا بیچاره باد و جان خر که
که این بیچاره آن که را باید

داند که نهاد شاعران چیست

گویند مرا که از نظامی
گفتم نخوهم که گفت خواهم
شاه سخنست و مقبل دین
یک بیت ز یک قصیده وی
هر بیت ز شعر آن شه بیت
داند که نهاد شاعران چیست
بی هیچ طمع کسی نگوید
چون رسم چنین بود بهر حال
چون کرده بوم بدو تبه شعر
یکر و صله یافتستی از من
منشی ستند و هجا سرائی
ای خسرو نظم را چو دستور
پس چون به جازبان گشادی
دانگیم نداده ای اگر چه
مغز است خرد بجای میدار
گر همت خود سفید کاری
دانی که به حضرت سمرقند
در ائمه تو چو باز کردم
یک شعر پس آن کتانه دق را
وز منت آن بدیهه رستم
بر توصلت از خرد بمانم
گیرم که تو مرد نیک شعری

چون صله نداد باز خوه شعر
اندر ره او هزار ده شعر
شاهی که ورا بود سپه شعر
معنی دارد فزون ز ده شعر
هر شعر ز شعر اوست شه شعر
گر نیکو شعر و که تبه شعر
در هیچکس از پس سقه شعر
دندان بکند ز من تبه شعر
فرش صله باز گستراند
دیگر بستان و باز خوه شعر
آه از گوئی هزار ده شعر
گوئی که تو شاهی و سپه شعر
نا گفته مرا هنوز ده شعر
نیکو شعرم نیم تبه شعر
دیگر برم از سر سقه شعر
دانم که سرا کنند سیه شعر
بردم بر شه وزیر شه شعر
شاید که کند مرا تبه شعر
کاشراف بود در آن دو ته شعر
با دار مکن دگر شه شعر
گر در تو نخواهم از سقه شعر
من در حق تو شدم تبه شعر

منت چو نهی بمن برار چه بردی بر شه وزیر شه شعر
 نزدیک وزیر شه چه از تو آرند یکی و دو و ده شعر
 یحذانك نیایی از توانی گر خوانی بر همه سپه شعر
 آن شعر که گفتمت بمن ده کسانداختنی نیم ره شعر
 و ترا که تو شعر گفته ای پر
 گر صله نداد باز خواه شعر

کمال راهجا گوی

گویند کمال را هجا گوی ای ..ون زن کمال پاره
 کی لایق هجو چون منی بود آن گنده زشت ایرخواره
 در جوی ..س زنان او ایر بر بست زهار و ترب ساره
 چون بشم شود ز زخم ..ونش ایری که بود ز سنك خاره
 بکروز بدیده ام زنش را بر گرده دیلمی سواره
 اندر پس او نشست دیلم با ایر دراز چون کتاره
 وانگاه کمانك سیه ریش از شادی او زده جراره
 آن زند ز درد بر سر او وین آمده زیر آن نظاره
 گویند که غلامباره ام نيك گر غر شد و گر غلامباره

انداخته باد پا نگونسار
 بر قصر چه از سر مناره

گدای گدا پیشه

گدای گدا پیشه زاق و گنك که دست توشل باد و پای تو لنك
 تو گر باز گشتی نه شادان بغم دژم چهره بار کش گشت تنك

بسا تنگدستا که بردند ازو
 ز بخت بد تست بر بخت او
 کف مهتران چون ترازو بود
 نصیب تو سنک آمد از بهر آن
 شدت راست از پیش او چار چیز
 کزان چار چیزت بود عار و ننگ
 بزر بر خراج و به خانه حق
 بسر برد یوس و به.ون در پشنک

بقی بقی بققی

دوش آن بت من بر فرستی ابلققی
 شوخ شعبی شیوه گری شهره نگاری
 گفتم که کجا بودی ای یار دلارام
 اکنون چورسیدی کله از سر نه پیش آی
 بنشست و بخوردیم بسی باده دمادم
 مستك شد و افتاد و سر آورد سو خواب
 من نیز برون کردم چیزیکه نیارد
 در خیمه او بردم زینگونه علم را
 کز بس بجنباندم از بس زدنم شد
 این شعر بدان وزن و قوافیست که گفتم
 آمد بر من بسا دهنی فندققی
 کز نور رخش برده فلک رونققی
 کردی تو فراموش مرا مطلققی
 تا با تو خورم چند می مروققی
 چون خسرو شیرین چوبکی زورققی
 پیدا شد ازو گنبد سیمین بحقیقی
 خفتن ز نهیبش ملک دور ققیقی
 او نیز امان خواست همی صبح حقیقی
 حوضی که در و مرغ زند وق و ققیقی
 وقا و ققا و وق و ققا و وق و ققیقی

اینست جواب غزل خواجه سنائی

بق بق بقو بق بقو بق بققی

شیخا ادا الله عزه

مرا ایریست کو را هر که بیند بگوید آفرین اینست خوزه

بهارونی فرستادم به انفاض بیافتادش به هفت اندام لرزه
 ورا آمد خطا از ایر خراین
 ورا شیخا ادام الله عزه

نان و جامه

عمری بخدمت تو بدم بطبع دل از خدمت نگشتم چون زن زایر سیر
 چون ایر گشته ای بحق بنده سست رای ایر سحاب اگر چه شود می بیای دیر
 بی نان و جامه ایر کند خدمت ای پسر
 فرمان و نان و جامه اگر هست نیست ایر

گیتی چو باغ کرد

صمصامك از هجایم در شهر کاغ کرد
 مالینخ کاس پخته به اندر دماغ خورد
 اندر پلاس گوشه صیاد ساده گیر
 از کاخ خوردن آنسك بیحمیت جهود
 از چشم ساده گوشه پالیزبان شبی
 چون ساره ای نیافت میچنید آتشین
 صدر بزرگوار چو آن ظلم او بدید
 صدر جهانیان که جهان را ز شعر غم
 با او چراغ دولت خصمش نداد نور
 گوتی که ارسکوره.. هی خورده راغ کرد
 زان کاج بار خود را گننده دماغ کرد
 روئی چومرغ مرده و گردن چوزاغ کرد
 بی دوك پنبه کردن خود را بداغ کرد
 صمصام را به .. او و دگر روز لاغ کرد
 آمد پنیسه باروهمسه ساره کساغ کرد
 زن را بگوشه .. او و دلش با فراغ کرد
 ران عدوش را چو سر کمره داغ کرد
 کان خام پوستین بلب اندر چراغ کرد

بادا بسا کله خسر کله عدوش
 اندر میان باغ که گیتی چو باغ کرد

اشرف ابریشمی

اشرف ابریشمی طریق منی کرد بر خود باریک تر ز تار بریشم
او کمر بخل بست و سخت براندد باب هردت بقیر و شلم و سربشم

دوشی تدبیر گودم

دوش من یا ابر خود تدبیر کردم تا بروز کاینهمه بدیده های خلقت را چندین بدوز
گفت خاموش ای خرو بندیش ای نا اهل پیش مرد خواهی تا بگاه حشر چون خرمی سپوز
گفتم آمد ماه روزه چون کنم تدبیر چیست ای بسا شلغم گزرقد بر نشسته بر دو کوز
گفت لابد روزه را حرمت بپاید داشتن خویشتن را یکره در آتش دوزخ مسوز
روز باشد تیز میکن.. اق میزان تابشب چون شب آمد.. ادن.. ونی همی کن تا بروز

قافیه قوق

ای نکو خواه ترا معنت لا وی بد اندیش ترا دولت بوق
نجم مریخ که شمس فلکست بر بد اندیش تو سازد توشوق
افتقر وارا از برج کمال بسوی خصم تواند از داوق
بر دل خصم تو ماند یا ساق تا شدی عامل مال یوسوق
از بس آمد شدن مردم دهر در و درگاه تو بادا بولوق

بجز از قافیه قوق نماند

خر خمخانه سرارا بر قوق

دیوان رشیدالدین

هر که دیوان رشیدالدین را از پس آن وصف منهاج نظر میکند از آن طیر است
اوست در خیه این پیر کبیری کبود هنری شاهی کز هر هنری صد ایر است

هر چه در گیتی مرد سخنست الاوی زن باریش کله گویم دانم غیر است
 اهل خوارزم شناسند ز دور و نزدیک
 که منم لیکن او برد قسکیگر است

سالار لولیان

سالار لولیان را گفتم برای خرد از میخ هجو من خر خمه خانه را بدرد
 گفتا که میخ هجو تو.. و ن خوار آنخرست ... و ن ماچی خاردان بره کش حرب فشرد
 خر فرد بود میره با سهل دیلمی ورنه به.. و ن خر که باندازه داشت فرد

فتی ای سوزنی

احوال قاضی و زن و مرد و غلام باز گر خافی^۱ است بر تورهی تا ادا کند
 روزی بقاضی زنکی شوش .. و ن طلب شد باز کو هر آینه دفع بلا کند^۲
 رخ کرد سوی قاضی و گفت ایگه رای او بر جمله خلق حکم قروح و دما کند^۳
 مر پارسا زنم من و شوئیست بد مرا هر روز و هر شبم بیلا مبتلا کند
 شاید در گشاده ده و دهلیز رفته پاك گه گه در آید از در بام و دعا کند^۴
 قاضی جواب داد که گر خانه ملك اوست از هر دری که خواهد حاجت روا کند
 بیچاره زن خجل شد و گفت ای سزای عزل این لوطیک معامله نا سزا کند
 گفتا که نه ز پشت طبق نان همی خورد گفتا رواست پشت طبق بر هوا کند
 گفتا که نه همه بسوی کوه میرود گفتا ز راه گشت بکه بر دعا کند^۵
 گفتا که ای مسلمان در .. و ن همببرد آن ایر مرده ريك از آنم دعا کند^۶

۱ - نسخه س - گر خامی است ۲ - نسخه س - روزی بقاضی زنکی از جغای شوی شد تا ز کون
 هر آینه دفع بلا کند ۳ س - خروج و ما کند ۴ - نسخه س - دارم دری ۵ س - و غا کند
 ۶ س - گفتا ز راه گشت سوی کوه میرود گفتا ز بهر گشت بکه بردعا کند ۷ - در نسخه س این دو بیت
 اضافه شده : گفتا بجامه خواب درون از بی نکال یکنای آنکهی کندم کم دو تا کند گفتا که چیست
 اینهمه یکنادو آن دو تا چون زن زن و بیست چرا اجرا کند

قاضی بطیره رفت و بزَن گفت خَشْمَنَاكَ دیوانه‌ای مگر تو بگو در کجا کند
گفتا که ناسزا و سزا چیست گرزنی^۱ باید زن حلال که شو را رضا کند^۲
قاضی عدول و منصف و دیندار و معتمد الحق چنان سزد که از اینسان قضا کند
... ونست جای..ایه بفتوای سوزنی
زیرا بخانه آید و ..ون بر هوا کند

بد دل و بد طلعت و بد روی و بد دیدار

ای کل روا سگ کند و سر سر خار دیو با دیدار تو چو لعبت فر خار
کنگی کنده دهان و کنده ریش و کور بد دل و بد طلعت و بد روی و بد دیدار
دیگهای ماه به تو پر غدد و کرم و قیهای روغن تو پر گهین و هار
بر کران ریش تو و اندر میان..ون یله یله هار بینی سله سله هار

همر عاشقی

عمر عاشق از آن ..ون نوردین پرداز کرد غر آخته بیرون که منم جولاهه
هم کنون بینی کش میرحواله ..اید گوید ای غرزن بر کش غله نه ماهه
ورنه در ..ون زنت ازنی تا لیر حمار
بسر حمدان صد باره کنم ده راهه

یادداری

یاد داری آنچه با ..ون تو کردستم خانه دهقان سید عبد سید بار
و آنچه برد کان دادیم از او ستاند و آنچه در پشت فروخواند از هجا اشعار
سربزی کن سربزی کن گنگ کل کور وین نجاست از میان شاعران بردار
بیش با ما در میامیز ای طریق شعر ای شعار شاعران را از تو شین و عار

امتحان را که کردی ما توانستیم گفتن از ذوق درست یا غلط پندار
امتحان ما ز طبع شعر تو شعر بست
کو ردیف لعل دارد عذب خوش گفتار

بجایه نیلی

خمخانه را حلال بگفتن بود محال کان بست ریش لاشه خربی جل و جوال
هست از سفال جامه نیلی بر آمده اندر سفال جامه نیلی بود حلال

نظم خمخانه^۱

بر درگاه شاهنشده صد صاحب بارند با ثروت قارون همه وقوت قارون
از سر خر خمخانه کسی چون که نگفتست خوب از چه قبل گوید دهقان مکار^۲
سردست بسی گر که بنوبت که خاقان نظاره گئی گوید قارن که قارن^۳

شعری دلفروزین

به آزمایش اگر کوزه ای پر آب کنم صدا نمای تو آید ز جوف کوزه من
اگر خلاقی رفته است ازین سخن مارا بیاد رفته ثواب نماز و روزه من
بشعر عذب دلفروز من نگر منگر بریش و سیلنت پتفوز و رنگ موز من
بهانه جستم در شعر موزه قافیه کرد بدین بهانه فرست آن بهاء موز من

بخش سپوزی از این قاضیت فرو جستم

به ... و دشمن تو بوق خر سپوزه من

پایان دیوان حکیم سوزنی

بتاریخ دهم خردادماه ۱۳۳۷

۱- این چندبیت در نسخه س نیز دیده شد ۲- در نسخه س - سکارن ۳- در نسخه س :
سرد و سمج آید که بنوبت که خاقان نظاره کسی گوید قارن خر قارن

ذمائم

پس از آنکه چاپ قصائد پایان رسید. در يك جنگ كهته و
قدیمی متعلق بكتابخانه حاج حسين آقا ملك اين قصائد از سوزنی دیده
شد كه جهت تكميل ديوان بدرج آن مبادرت ميورزيم.

در مدح سری بن السری

ای سرافرازی که هستی تو سری بن السری
 سرور بر اصل و گوهر برترین سرمایه است
 سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار
 تا ترا از آسمان آمد حمید الدین لقب
 آسمان زیر نگین تست بر اعدای تو
 مشتری دیدار صدری ناصر الدین زان قبل
 ناصر الدین را جهان خوانم پس آنکه گویمت
 از محمد نام و خلق خوش بتو میراث ماند
 در کفایت بی نظیری در مروت بی عدیل
 عالم و عامل بدرگاه تو رو آورده اند
 چاکران تو همه فرماندهان عالمند
 تا سخن پرور بوی از صاحب زازی بهی
 گر بدندی هر دو نام آور در این ایام تو
 نام هر دوزنده داری و توانائیت هست
 مرزبانی بر تو از دانش دری را برگشاد
 همچو من شاعر بیاید تا چو تو ممدوح را
 کف و در فرمایمت چون تیغ احسان بر کشی
 ساحری باید نمود مر مرا در مدح تو
 آنچه اندر یک دو بیت از صنعت شعری مراست
 ذر ثنای تو سخن پرور بوند اهل سخن
 میوه من مدح و آب زندگانی اندر او
 چنین از هم بر گشاید چرخ از اقبال تو

جز سری بن السری نبود سزاوار سری
 مردم بی اصل و بی گوهر نیاید سروری
 پای دارد سروری بر او چو باشد گوهری
 این لقب بر هیچکس نامد بدین اندر خوری
 تنك پهنای زمین چون حلقه انگشتری
 تا برویت فال گیرد شد بجان مشتری
 ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
 گر بشایستی بماندی هم بتو پیغمبری
 در سخاوت بی همالی در سخن بی یاوری
 این بشاگردی کند اقرار و آن بر چاکری
 ای همه فرماندهان پیش تودر فرمانبری
 تا سخا گستر بوی از حاتم طائی بری
 از سخا و از سخن پیش تو گشتندی بری
 تا سخن را پرورانی و سخا را گستری
 تا بهر در میخرامی کش تر از کبک دری
 از ره درهای دانش خوانده یار و هردری
 سینه بدره کفی و زهره زفتی دری
 کاندزین بازه تو از هر ساحری ساحرتری
 نیست اندر جمله دیوان شعر عنصری
 تا تو از دست سخا اهل سخن را پروری
 زنده نامی حاصل آید چون بدودر بنگری
 گر نگردد برده رای تو چرخ چنبری

قصاید

تا بود گردان بگرد خاک آسایش پذیر
همچو چنبر باد چفته همچو نیلوفر کبود
خلق عالم از تو بر خوردار و خواهان از خدای
چنبری گردون بی آسایش نیلوفری
حد و حد حاسدست از رنج و از بد اختری
تا تو از اقبال و از بخت و جوانی برخورداری

در مدح اظهر بن اشرف بن برهلی^۱

ای که در ملک سیادت خسرو دریا دلی
هر حدیث از لفظ تو در پست از دریای لفظ
زینت آل حسین بن علی المرتضی
بوعلی از اشرف و اشرف ز تو نازد بحشر
آن علی کو عمر و عتتر را بزخم ذوالفقار
آنعلی کاند در مصاف صد هزاران خصم خوارست
آن علی را از نژاد بوعلی اندر جهان
گر کسی گوید که همتای تو دیدم سیدی
صد رو بدر مرسلان بدسید آخر زمان
سید اول وی است و سید آخر وی است
گر کند با تو کسی دعوی بصاحب گیسویی
خرمی هر محفلی از صدر آن محفل بود
محسن و معجل بود در خور بمدح و آفرین
تیز رو باشد بسوی راه دوزخ روز حشر
منت ایزد در آن که من یاری نیم زان کاهلان
گر مرا آئینه خاطر شود زنگار گیر
منزل آل ولی الله اعلی منزل است
دین حق را از کمال جاه توقوت فزود

مفخری بر عترة مختار بی آل ولی
از دل دریا بر آید در تو دریا دلی
میر میران اظهر بن اشرف بن بوعلی
پیش مختار و علی آن شاه کافی و ملی
سر جدا کرد از قفا همچو ترنج آملی
هر یکی چون رستم دستان و زال زاوی
نیست همتای تو فرزندی بوالله العالی
هم ترا دیده بود و آن دیده دارد احوالی
تو بنسبت صد رو بد عترة آن مرسلی
سید آخر وئی گسر آخری یا اولی
گیسو از شرمت فرو ریزد پدید آید کلی
خرم آن محفل که تو صد رو سر آن محفلی
آفرین بر تو که تو هم محسن و هم مجملی
هر که اینجا در ره مهرت رود با کاهلی
کاهلی آن ره بود یا خارجی یا حنبلی
زنک بر خیزد چو از مدح تو سازم صیقلی
و ز همه آل ولی الله اعلی منزلی
گر کمال الدین لقب داری که نبی بر باطلی

آن کمال الدین توئی ای اطهر اشرف نسب
پیش حلم و جود توهر گز نیارد کرد جز
آفتاب جودت از نور افکند برمد خلی
شکر حنظل ز کین مهر تو پیدا شدند
خار و گل دارند نعت علف و وصف لطف تو
شاعران از هر طرف نزدیک تو شعر آوردند
وحی منزل بود مدح جد تو از آسمان
گر بدانم کز ثنا و مدح من خوش آیدت
و بدانم کز طبع من زاید بوی راضی رسد
حاصل آندان گر پسند آید ترا اشعار من
جویم از درگاه تو مرخویشتن را آبروی
باد درگاه تو دایم جایگاه اهل فضل

کز همه عالم بگو هر اشرفی را کمالی
کوه جودی زرگی دریای قلزم جدولی
در زمان چون سایه بگریزد طبعش مدخلی
بر هوالی شکری و بر معادی حنظلی
تا ولی را بوی بخشی و عسدر را دل خالی
من بصد تو خموش این نیست جز از تنبالی
تو چو جد خود سزای مدح و وحی منزلی
در ثنای او نخواهم کرد هرگز کاهلی^۱
کاروان بر کاروان و خنگلی بر خنگلی
یکدم از گفتن نیاسایم بود بی حاصلی
همچو از درگاه هرون بو سحاق موصلی
گرچه در هر فضل از هراهل فضلی

در مدح دهقان غازی^۲

سپهر برین را همه بر سرفرازی
کنون همچو بازیگران گاه کشتن
بود کهتری آرزو مهتران را
نیاز آورد هر که یک روز پیشش
ایا سرفرازی که از خلق نیکو
ز خلق خوش تست شرمنده دایم
ز تو خلق پرورده عز و نازند
پدر از تو فرزندان نازد ترا هم
بکم شاعری آن دهد کف رادت

شد از همت و قدر دهقان غازی
کند همتش را همی بنشد بازی
که او رای دارد بکهر نوازی
بماند همه عمر در بی نیازی
بر احرار شاید که تو سرفرازی
چه مشک تناری چه بان حجازی
که تو اصل سرمایه عز و نازی
چنان باد فرزند کس وی نیازی
کی محمود غازی به مسعود رازی

۱- این بیت در نسخه نیست ۲- این قصیده در نسخه س دیده نشد

یکی ترك تازی زبان آمدم
به ترکی و نازی بر او علم گفتم
به سیم و بی کرد خواهم من امشب
کرانی به صدر تو آوردم امروز
به دریای آن سرو نازنده بالا
گرامش گشاده شود حصن آن بت
به مهمان بی عشرت و عیش و بازی
سر اندر نیارد به ترکی و تازی
بر آن ترك تازی زبان ترك تازی
که تا کار مهمانی ما بسازی
کف راد خود را سوی کیسه بازی
کنم باز فردا به پشت غم سازی

درازی این قصه کوتاه کردم
همه در بقای تو بادا درازی

دو وصف و عشوق^۱

بما یکی پسر اگر ره وفا سپری
طریق عشق تو جان پدر بجان سپرم
جمال روی تو یکچند گه ندیده بدم
صفات روی تو آسان بود مرا گفتن
ترا به بینم و گویم علیک عین الله
نگار ایزد بی چونی ای نگار زهی
بسرومانی و ماه بمشک مانی و گل
قیاس نارم با سرو و ماه و مشک و گل
چگونه گویم با سرو همسر یکه سری
اگر تو گویم مشک و گلی شوی بگل
چه سرو و سروسی و چه ماه ماه تمام
نگار لاله رخانی و ماه مشکین زلف
ز من نخواهم تیغ جفات را سپری
اگر نه باز بکین راه جان ما سپری
کنون چو مرد مشک دیدگان بدیده دری
کهی بشعر بدیع و گهی بلفظ دری
بنام ایزدو احسنت وزه نکو سپری
زهی نگار نگار زهی نگار گری
چو بنگرم خود از این هر چهار خوبتری
قیاس سرو و ماه و مشک و گل نمی دگری
چگونه گویم با ماه همبری که بری
گران کنی دل و کوئی بمن سبک نگری^۲
چه مشک مشک طراز و چه ورد و ردطری
بلای لعبت چینی و حور سیمبری

۱- در نسخه غ درغزلیات نوشته شده ۲- در نسخه ع و س این بیت اضافه شده :

چه سرو خوانم و ماه و چه مشک خوانم و گل چگونه خوانم کر من بهانه ای نکری

بغمزه حنظل نالی ولی بلب شکری	بچهره راحت روحی بطره درددلی
هزار دل بر بانی هزار جان بیری	بیك كره شمه و بك غنچ از آن دوشگر خویش
قرار جور بخلد و بدینی آن پری ^۱	بتا بحور و پری مانی از لطافت و حسن
گمان میر که کسی راهمال خود شعری	اگر صفت جمال تو بر تو بر شمرم
تو از جمال خودای دلربای بیخبری	چنانکه من زدل و جان خویش بیخبرم
بزرگوار خداوند زاده هنسری	تو از جمالا چنانی که در جمال و کمال
که بر سران بودش از در کمال سری	بزرگوارای آزاده هنس مندی
بدور عدل وی ایام ظلم شد سبزی ^۲	زدست رادوی آثار آز گشت تمام
نصیب دشمن او غم خوری و خونجگری ^۳	بدوستش زازل بهر عیش و شادی شد
ویست در حضر وصیت جاه اوسفری ^۴	جهان پراست ز آوازه جلالت او
عدوی دولت او را نصیب در بدری ^۵	همیشه تا که بود در بد نسیم صبا

غزل بهشتیات تو گویم

ز بهر جستن تدبیر رای فردائی	بر من آمد دوش آن دو چشم بینائی ^۱
بلی چنین سزد از یکدلی و یکنائی	هر آنچه داشت بدل را ز پیش من بگشاد
که تا ز فتنه خصمان من بر آسائی	چه گفت گفت بخواهم شدن ز تو یکچند
برخ از مژده باریسد در دریسائی	پر آب کرد چو در یاد و چشم و از غم هجر
کنار گپرو و داعی هلا که را بائی	به آه گفت رفیقان مرا همی بایند
بیست و گفت که یارا تو بر چه سودائی	ببر گرفت مرا تنك و تنك واسب فراق
چرا بجستن هجران چنین مهیمائی	چه او فتاد و چه کردم گنه بجای تو من
که بر براق فراقم سوار بنمائمی	مگر وصال منت ناپسند بود بدل
بر این غریبی و بر نائیم بخشائی	بهجر خنجر بر پای وصل من چه زنی

۱- نسخه عوس بتا بحور پری مانیادگر بردی قرار جور بدینیا و آشکار پری ۲- ۳- ۴- ۵- این چهار بیت در دو نسخه عوس نیست ۶- در نسخه ع در ضمن غزلیات آمده است

عجب بدی که نبودی نصیب من مسکین
 بجان گرانی هجران چگونهای دانی
 همی گریستم میگفتم از رکاب بدیع
 بگفت رفتن از تو ضرورتست مرا
 بهر کجا که بوم در وفا و مهر توام
 بگفت تا بتو باز آمم آنچنان باید
 جواب دادم کای نور چشم دراحت جان
 همه غزل بصفات جمال تو گویم
 جلال امت مجدالائمه ناصر دین
 حسد برده بدو گر حسود آتشخوی
 بمدح خلقت و خلق محامدش شب و روز
 ببیند آنچه نمیشد دیگران آن کس
 گمسته باد همی رشته دم آنکس را

فراق یارو غریبی و عشقی و برنائی
 بسان خنجر زهراب داده برپائسی
 کجا روی و کجا باشی و چه وقت آبی
 گمان مبر که ز خود کامسیت خود رانی
 بگفتم ایدل و جان خود هم این چنین آبی
 که دفتر از غزل و مدح من بیارای
 شد این مراد تو حاصل دگر چه فرمائی
 بمدح ناصر دین سیدی و دلخوائی
 اساس فضل و بزرگی واصل و دانائی
 بخاک ریخته آبش زباد پیمائی^۱
 هماره طوطی طبعم کند شکر خانی^۲
 که خاک در گه او کرد کحل بینائی^۳
 که دم زند بر او از منی و از مائی^۴

وزن مثنوی

ای پایگاه قدر تو بر خط استوی
 در باغ استوی طرب انگیز و بگذران
 جان و اغذا سماع خوش و روی نیکو است
 صاحبقران توئی و جهان سر بسر تراست
 از شرق تا بغرب جهان را بنام نیک
 هر روز تا جهان نشود انتها پذیر
 تو نفتدای شرقی و غربی بهتری

از فر تو چو خلد برین گشته استوی
 لحن مغنیان خود از خط استوی
 زین هر دو باد جان لطیف تراغذای
 خود در جهان زشاهی صاحبقران بلی
 بخزیدی و نوشت زمانه خط سری^۱
 اندر جهان نشاط و طرب را کن ابتدای
 هر جا که مهریست بقو کرده اقتدی

۱-۲-۳-۴ این چهار بیت در دو نسخه ع و س درج شده است

۵- در نسخه ع- چک سری - نسخه س خط شری.

دارد عدوی خود را چون شاه درعری	شاه زمانه از تو وزیر خجسته پی
چون مسند نبوت از میبد الوری	آراسته است صدر وزارت بنام تو
با همت تو کرد نیارد فلك مری	ایزد چنان بلندی کا اندر جهان نهاد
ایزد سرای عزت و جباه ترا بنی	بر وفق همت تو نهاده است گوئیا
بادی تو بر ثریا خصم تو در نری	تا يك تن از نری و ثریا مثل زنند

در مدح نصیری الدین خلای

بهشت وار بیاراست این خجسته سرای	بفر صاحب دولت نصیر الدین خدای
که کردیدن او صدر دین و دینارای	بهشت وار شود هر سراو هر مجلس
بجای رضوان دهقان درو بهشت آرای	بجاء صاحب عادل شد این سرای بهشت
زمین بنازد بر آسمان اندر وای	بصحبیت قدم صاحب کبیر امروز
کند تفاخر جایست و گر بنازد جای	گر این سرای بفر دوس برز آمدنش
که هست مهمان زین دعطای جان افزای	مثل زنند کریمان ز دوستی مهمان
رسید صاحب عادل بدو عطای خدای	نصیر دین ز خدای جهان عطائی خواست
سوی نصیر خرامید شاد و طبع گشای	کبیر عالم عادل چو بانشاط سرور
و گر بفرق سراستد بیایکه بر پای ^۲	اگر بدیده کشد کاس و کاسه زان دیدست
اگر ز جان و دل خویش سازد اندر پای ^۳	نصیر منت بر جان و دل نهد امروز
براه شرم و خجالت کند همه شب وای	بود ز دعوت صدر کبیر با تقصیر
کبیر عذر پذیر و صغیر عجز نمای ^۴	خجالتی نخوهد حاصل آمدن چو بود
خجستگی را دانش و روان نظم سرای	همیشه تا مثل از سایه همای زنند
سرای خرم دهقان چو آشیان همای	خجسته دولت صاحب همای فرخ باد
بزیر سایه آن دولت همای آسای	نصیر دین را بادا همیشه آسایش

۱- نسخه عوس-کاس و کاسه را نه بدست ۲- نسخه ع-همی بفرق سراستد. بیایکه نه بیای

۳- نسخه س-اندر پای ۴- نسخه س-عذر نمای

در مدح نصیرالدین علی

نصیر دین کسه چشم پادشاهی^۱ نبیند چون تو فرخ کدخدائی
جهان را کدخدائی جز تو نبود چنان چون نیست جز یزدان خدائی
اگر گویم بهمت آسمانی - بمن بر هرکسی گیرد خطائی
بجنب همت تو آسمان هست چو دست آسی پیش آسیائی
چنان کز همت عالیت زید نها دستی یکی عالی بنائی
جهات نو بنا کردی پس آنگاه همی خواهی جهانی را سرائی
بر این زیبا جهان خرم اندر بران چندانکه داری کام ورائی
نصیر دین یزدانی و دین را نیاید چون تو کس نصرت فزائی
خرد را نیست اندر هر طریقی چو رای روشن تو رهنمائی
بجز بر کلك و بر کافی کف تو جهان را نیست بندی و گشائی
عطای ایزدی بر خلق و کس نیست که نگرفت از کف رادت عطائی
جهان فانی شدستی لیکن الحق بجاه تو همی ماند بقائى
جهان خواهد بقای دولت تو بدان تا مر ورا ناید فناى
ببهر مدح تو با صد تکلف نیارد عنصرى زد آشنائى
بجز طبع سخن سنجان کامل نباشد مدحتت را آشنائى^۲
بود وصف کمال تو بحدی بود قصر جلال تو بجائى^۳
که نه آنجا رسد هرگز خیالی نه ره دارد درینجا هیچ رائى^۴
تو ام گستاخ کردی تا درین بحر بدیهه میزنم دستی و پایی
دعا گویم ترا زین پس چو شوان سزای صدر تو گفتن ثنائى
خدا آنچه ترا به باد بدهاد
ازین بهتر ندانستم دعائی

۱- نسخه ع- پارسائی ۲- نسخه ع و س- چون تو نبود ۳ و ۴- این سه بیت در دو نسخه ع و س نیست.

در مدح جلال الدین علی^۱

جلال دین نبی بادشاه شرق علی
 ز نسل شاه حسین بن ذوالفقاری وهست
 بنور عدل تو آراسته است ملک شرق
 ستاره را زیرون خوان پهلوان ساغون
 چو جد خویش سر و سرکش سیه علمان
 ز بارگاه چو با رایت سیاه نسف
 خلیفه‌ای و گواهی خلیفه رایت تست
 بگرد نعل تو چشم ملوک مکتحل است
 یلان و شیردلانند لشکر تو و تو
 سپاه و خیل تو زنبور خانه اجلند
 اجل توئی و اهل حضمر او از تو اگر
 ز تو مخالف روبه حیل بجان بجهد
 هزار چندان کز جرم خاک تا بزحل
 خدم بوند و خول مر ترا افاضل از آنک
 بنظم مدح تو تقصیر کردن از زلال است
 اگر معزی بودی بدور دولت تو
 همه ثنا و مدیح تو نظم کردند
 جلال دینی و باشد جلالی آن شاعر
 اگر جلالی باشد چنین کسی شاید
 بدیده تللی سوزنم که سوز نیم
 فزون ازین نکنم یاد او که مجلس را
 بحکم او ازلی بود ملک و دولت تو

که از شجاعت و از جود چون علی مثلی
 سر حسام ترا سهم ذوالفقار علی
 که شمس ملکی و رخسان چو شمس در حمای
 نکوترین خلف بی‌خلاف و بی‌خلای
 سیه کننده روز عدوی بد عمای
 برون خرامی گوئی خلیفه را بدلی
 چنین نمائی از سایه لوائ علی
 تو نور مردم آن چشم‌های مکتحلی
 بنفس خویش چو لشکر کشی و شیر دلی
 بدانگهی که تو با خصم خویش در جدلی
 امان خواهد املی و ر جدل کند اجل
 که همچو شیر اجل جان شکار بی‌حیالی
 بقدر وجاه و محل برگزیده از زحلی
 مریب خدمی و منفیتی خولسی
 ز اهل نظم اگر چند عافی زلالی
 و گر کمالی و گر جوهری و گر جبلی
 بطبع خاطر بی‌کیمیا و منفعلی
 که در فنون هنر باشد او دقتی ویالی
 جلالی از چه لقب شد حکیمک تللی
 نه هر چه سوزن درزی نهان میان تللی
 ملیک مقتدر حاکم قدیر علی
 گمان مبر که فرو نیست قسمت ازلی

رباعیات

يك شهر همه حدیث آن روی نكوست دل‌های همه جهانیان بسته اوست
ما می‌كوشیم و دیگران می‌كوشند تا دست‌كرا دهد كرا خواهد دوست

☆

هر روز دل مرا زبانی دگر است با من بت من بهر زبانی دگر است
وان جان جهان هیچ نمی‌اندیشد كاخر پس این جهان جهانی دگراست

☆

صدرا باد آنه‌حشرت نامه سپید تا حشر مبادات سرخامه سپید
افتد كه ز بهر من كنی خامه سیاه تو خامه سیه‌كنی و من جامه سپید

☆

جود كف تست هر كه نانی دارد در خدمت تست هر كه جانی دارد
گراسب خطا كرد بر او عیب مگیر يك اسب چه طاقت جهانی دارد

☆

از رای سدید عالم آرای سدید شد دور سپهر كارفرمای سدید
خورشید بشب‌نهان كند چهره‌خویش تا روز حجل نگردد از رای سدید

☆

ای سیمب زنج كز توام آبی رخسار از عشق تو دل چو نار دارم پربار
ای چشم و سرمیه فروشان زنهار جز روی و دل رهی مچو آبی و نار

☆

باقی است در آن لب مژه شیر هنوز منسوخ نشد زان خط چون قیر هنوز
خط را یله‌كن كه از كمان ابروی تو چشم ز چپ و راست میزند تیر هنوز

تا عشق گل رخ تو در دل دارم چون گل زغم تو پای در گل دارم
تا زیر خم زلف تو منزل دارم چون زلف تو کارخویش مشکل دارم

☆

هر چند که هیچ بر نخورد از تو دلم هر گز نشود به مهر سرد از تو دلم
تو خود رفتی ولیک از فرقت تو شد منزل صد هزار درد از تو دلم

☆

دوش از تو دلی بدرد و غم داشته‌ام وز هجر متمکرت ستم داشته‌ام
درد تو از آنچه داشتم اول عهد کم بادم اگر ذره کم داشته‌ام

☆

بر جان چو گشاده کرده‌ای دست ستم تهدید مکن مل مرا بیش بغم
آنجا که من و عشق تو باشیم بهم من خود صنما ترا ندارم محرم

☆

گفتم که غم عشق تو میمون کندم کی دانستم که دیده پر خون کندم
ای جان جهان من از تو کی برگردم دور از تو مگر اجل شبی بخون کندم

☆

در عشق تو خاک تیره شد مفرش من هجران تو تلخ کرد عیش خوش من
از بس ستم فراق تو ای مهوش من چشم من پر آب شد از آتش من

☆

ایشاهد شیرین شکرخا که توئی وی خوگر جور و کین و بغما که توئی
جور و ستم تو هست آنجا که منم جان و دل بنده هست آنجا که توئی

☆

ای شاه جهان جشن فریدون کردی وانگه طرب از باده گلگون کردی
قارون بهزار گنج کو تا بیند کز جود سرای گنج قارون کردی

ای تهمت من کشیده از خلق بسی نسا بوده مرا بوصل تو دسترسی
چون در سرم افتاد زعشقت هوسی تا سر تنهم ترا نمائیم بکسی

رباعیات هزل آمیز

ایری دارم چو گردن شیر شما رگهاست در او چو پشت شمشیر شما
گر برنهم و سنک بود زیر شما تا .. ایه بسنک در رود ایسر شما

☆

گوئی که زایر خویش لافت نرسد زبنگونه سخنهای گزافت نرسد
..ون سوی من وساعتی صابر باشی تا .. ایه بیرم ار بنافت نرسد

☆

زخم بتر هجو من ای مادر غر دست پدرت برید و من سوزنگر
از سوزن اگر ندیده‌ای زخم بتر خواهی که نهم سر تو بر دست پدر

☆

ای دزد هجا و مدح دیوان پدر گوئی که شدم سوار میدان پدر
من رستم شهرم و تو سهراب منی از خنجر من جان نبری جان پدر

☆

ای خم شکسته بر سر چاه کمیز با سوزن سوفاد درشت سر تیز
مستیز که با او نه بر آید بستیز نی تونه چو تو هزار زنار آویز

☆

آنکه که بدی نبود رخ مهرا خویش جستن ز تو من نیافتم بهره خویش
اکنون آئی که گشت ..ونت درویش چون گردن پیر گاو گردنکش ریش

☆

ای خواجه نشاطی من ای شهره رفیق در جستن یسار من نبودت تسوفیق
ایری دارم بن چو شبه سر چو عقیق بفشارم قاق تا فرو تیزی قیق

تر ساز هجای تو تبرا نکنم تا روز ترا چون شب یلدا نکنم
سرچون سم خر مباد حمدان مرا گریای زنت را چو چلیپا نکنم

☆

خمخانه سر بست کوزه دار سرخم بسته است جلاجل جلالی بر دم
هر چند خر منست از سر تا سم صد شکر کنم گر کنمش روزی کم

☆

خر سر سر خر سرد و خریک سر تو بر بال تو و بل به ...س مادر تو
تا چند حدیث فضل دختر گوئی ایر پسر من به ...س دختر تو

☆

ای رشته حکمت تو سر کم گشته در خانه جهل آمده در کم گشته
از خانه بدر میای تا در نایب آواز منادیان خسر گیم گشته

☆

خورشید منم بشاعری سایه توئی پر مایه منم بفضل یمایه توئی
گوئی که ز ..ون تست آویخته ایر آن ایر به ..ون در شده تا ...ایه توئی

☆

یارب گل دینم از پژمردن در عصمت خود دار که جان بردن
در دل دارم میوه دل پروردن ایمن کنم از خزان کافر مردن

☆

شد کاخ شهنشاه مسکن عیسی شد غرق عدوی شه چو خصم موسی
شد مملکت شاه سایمان معنی از خصم چو نامه گناه یحیی

☆

ایشاه محمد سیر یوسف دش داود شجاعت سلیمان مفرش
موسی و خلیل اندر آب و آتش الیاس و خضر و ابریز خرم و خوش

ایشاه دل خصم تو دارد سوزن
از خون سرشته رشته کرد دست و تعب
خیاط غمست و میگذارد سوزن
از سینه بدیده می بر آرد سوزن

☆

تا گشت پدید نصر جان را دشمن
بردند و بدست مرگ دادند نفس
نا آمده بر سپاهش از خصم شکن
احسنت زهی سپه نه مردند و نذر

☆

طوطی پیرید از قفس بلخ بمرد
چون بلبل بر گل بگل و سرو بسرو
چون دید بجای نیشکر نیژه غرو
را اکنون بخش اندر آورد سر چو تذرو

☆

برداشت سپهر پرده شرم از روی
افعال سپهر بیوفای کین جوی
بازیچه خود فکند یکباره بکوی
میدان و مگوی باز میدان و مگوی

☆

ایشاه نظر بشاه گردون کردی
شمس الملکی مسلم اکنون کردی
کافاق بتیغ صبح گلگون کردی
کز ملک بتیغ سایه بیرون کردی

☆

ایشاه بیک نظر که اکنون کردی
تاج سر کیقباد و کیخسرو را
اقبال سپاه خانج افزون کردی
نعل سم اسب آل ساعون کردی

☆

ای صدر جو انبخت زبس غم خوردن
نه توشه زیستن نه برک مردن
بی برک شدم بارگران بر گردن
بی برگم و بی مرگ چه دانم کردن

☆

ای از گل مکرمت سرشت تن تو
خون ریختن خربره در گردن تو
شد خربره اهل تیغ چون دشمن تو
لیکن دیت خربره در گردن تو

دیک سیه انداخته از گوشه بام رسمیت بسورها ز چشم بد عام
انداخت بسور صاحب از نام امام چون دیک سیاه لعبتی سیم اندام

☆

سالار بک ای در صف احرار دلیر دست تو که جود و سخا کردن جیر
از دادن سیم و از در افکندن شیر تو عاجز من شدی و من عاجز ایر

☆

ای یافته دین ذوالجلال از تو ضیا و ز تو کرم طبعی و صدق و صفا
غایب مکن ابدوست که از نظم ثنا غایب نشدست هیچ حرفی بخطا

☆

صاحب که ضیای عدل ازما نوزید آهو بره شیر زبان شیر مزید
رو به غرور دهر نزدیک رسید چون کر به بلیسیدش و چون سک بگزید

☆

ای مامک توئی چاره بی چار کیم از تو صله خواستن بود یار کیم
گیرم ندهی جامگی و بار کیم آخر ندهی سیم غلامبار کیم

☆

در مجلس نوردین من شیر و دلیر در صفا پادشا چو بنشستم شیر
بر کرده گناه خویش بگرستم سیر گاه از ره دیدگان و گاه از ره ایر

☆

با دشمن از بهر صلاح تن تمو سازم بمجاز خویشتن دشمن تو
دانی صنما که خار در دیده خویش به زان دارم که خاک در دامن تو

☆

یکدسته گلی دارم و عشقی در ناخت یکبوسه بدان زود بمن باز انداخت
گوئی بت من درد دل من بشناخت از بهر دلم گل آبگینی بر ساخت

گردون چو طپانچه کاه رخسار منست سیاره سرشک چشم خونبار منست
از روی سرشک تا غمت یار منست گردون و ستاره ساختن کار منست

☆

بر درج عقیق میم خندید لبم چون دست و دل ترا پسندید لبم
بردست و لب تو سودها دید لبم یکبوسه بصد طپانچه بخريد لبم

☆

باید بیرم دوست چو خون در رک و پوست دوری ز بر دوست گزیدن نه نکوست
از دوست مرا مراد نزدیکی اوست چه دشمن اگر دور خواهد بود چه دوست

☆

گردشمنی ای نگار و گر با من دوست پیوسته نه ای چو باتو من در یک پوست
گر بوسه دهی و گر طپانچه زنیم چون دست و لب تو در میان است نکوست

☆

از خنده مغاله چون فند در رخ یار از گریه کنم سرشک چون کور قطار
از خنده یار و گریه من ناچار لوری بمغاله افتد آخر یکبار

☆

غازی بکمند زلف شهر را بست آنکه بسنان غمزه خلقی را خست
دیوانه دلی دارم شوریده و هست کان خسته و بسته دید و در غاری جست

☆

اندر پیت ای دو دیده هستی رنندند هر پاکی را بتهمتی بر بندند
جانا مکن از حرمت این دیش سفید کاری که بران خط سیاهت بندند

☆

چون فاختگان طوق بر آوردی زود طوقی کسه هزار بار ز اول بر بود
رویت عالم حسن بعالم بنمود خوش بوده ای و خوش خواهی بود

عشق رخ سو کمانک نیم پلاس بر کرد دل پلاس پوشان و سواس
دارد ز پی نیم پلاشت نسناس ابدال کلیسیای تر سایان پاس

☆

ای قدم از عشق تو چون قدرین داس وز خون جگر دودیده چون بر خون طاس
یا قوت زر ارم بدرینم پلاس از بهر تو و تو خود مدان و مشناس

☆

با مردم رند ایمل و جان لوند خوردی بیرادری فراوان سو گند
کمتر گر اذین برادران ای فرزند گر یوسف یعقوب نیم آخر چند

☆

دل بستدم از کفشگری روی چو ماه چون نجم کله دوز زمین شد دلخواه
آن نجم اذین ماه به آمد صد بار چونانکه سرازبای و چو از کفش کلاه

☆

خلخی بغم خلخ و اندیشه غز با رغم سو کمان و اندیشه بزر
داریم بزی و سوکمانی که بجز اینرا نتوان خواند شکر آنرا تنز

☆

بز دنبه ندارد اندرین نیست شکی دارد بز من دو دنبه و شاخ یکی
مادنبه اش را قباله بستیم و جکی شاخ بز من به ..ون هر بی نمکی

☆

خر سر سر تو سزای زخم تبر است وز روی قیاس کرد گوئی دگر است
لیکن بمیان هر دو فرق اینقدر است کاینجا ملحد بزیر و آنجا زبر است

☆

ای یار تیبره زن بایسته چو جان وی همچو تیبره چست و باریک میان
دورخ چو تیبره دارم ایجان جهان یکچند بر اینم زن و یکچند بر آن

☆

Σ

Σ

در هجو من ای قوامی فرزانه
گر ماز شدی تا بسر خمخانه
من سوژنیم گنگ و دیوانه
بندم و تیر هر دو از یکنانه

محمود جمال دین که با دشمن و دوست
آن وعده گندم تو امروز ایدوست
بر وعده تو خلاف را ناید پوست
احسان کن و چون وعده برون آی ز پوست

☆

ایشاه جهاندار، جهاندار نژاد
عالم چو ز آب دولتت شد آباد
مر ملک ترا ز خاک نصرت بنیاد
شد دولت ملک ملک ناصر بریاد

☆

ای حضرت تو شده پر از آب از تو
چیزی که پدید شد درین باب از تو
جامع شده تا نبرد محراب از تو
پذرفته کناد ایزد وهاب از تو

☆

ای همچو محمد و حسن با تمیز
تا او پسر خویش بنام تو کند
فرزند حسن را چو پدر دار عزیز
او را چو محمد و حسن دارد نیز

☆

شہوت بمراد رهنمون اولیت
این یکدوسه قطره آب کز ایر چکید
پیوسته جماع سر نگون اولیت
نقصانی روحست به...ون اولیت

☆

همت مکن ای نظامی پست بلند
گل چنبر موسی مامیست ای کلرند
بر طاق زراندد خود ازخیره مخند
کز کردن تو رھاند و براسب افکند

☆

ای و اعجبی سدیدك فلسفه گوی
بر تیزگه تاز نهادم دم و روی
چون گریه صندل آمد ازخانه بکوی
یعنی که بتیز فرق کن مو از موی

☆

بر شاعر تاز زیر خسب حین روب
خیزد بمیانچی ازمیان پایم چوب
لت کوب خوهم کرد و بر آرام آشوب
کاین کوفته مرا بمن بخش و مکوب

چون ماده خران شلف موبد بگری میرفت و پسر داشت خبر زان معنی
دست پدرش بریده و طاقت نه تا باز کشیدی آن حلب را رز پی

☆

گندم ندهد کس بخر ای خردانی خاصه چو تو پیر خر که کمتر دانی
ایر خر دجال به ..ون زن تو تا ...ایه همی گویم این ارزانی

☆

ای از خر دجال بسی یافته بهر يك گوش بردست او و يك گوش بنهر
خر زهره و هم بجنه تا از تو بقهر خر مهره جدا کنم چو خر زهره ز زهر

☆

روحي بجز مرنیه گوی من شد بگریست بر آنکه جان من از تن شد

.....

.....